

شرح گلشن راز از ملا محمد لاهیجی نوربخش



شرح گلشن راز

شرح بسم الله الرحمن الرحیم گلشن راز

باسمك الاعظم الذي هو فيض المقدس لكل موجود المنوّر ظلمات العدم
بانوار الوجود ای محمود بهر شأن و ای معبود بهر مکان و ای بیدکور
بهر لسان و ای معروف بهر احسان ای نسیم عنایتت مزین گلشن
دلهای اولیا بازهار اسرار عرفان و ای نفحات لطف بی غایت
مروّج مبادی سرایر اصفیا بلطایف ایقان ای خورشید ذات
نور بخشت ظلمات ممکنات را بانوار تجلی وجود بی چون ماه
منیر منوّر گردانیده و ای رحمت عامت ساکنان عرصهٔ امکان را
از حضیض نیستی باوج هستی رسانیده **شعر** ستر وحدت در بنایم
هیچ کس را جرئت آنه حاصل دانا و بس گرچه توحید تو میدانیم ما
هم تو دانا کرنا دانیم ما ای منزّه ذات از فهم عقول وز صفات
دور عقل بو الفضول ای برکت رحیمی کل انبیا و هداة اولیا را از تیه
هستی موهوم رهانیده و جانهای ایشان را بعد از تجرع مرارة فنا شربت بقا
چشانیده و وجود شریف ان گروه باشکوه را سبب هدایت خلایق ساخته
ورایات معارف و کمال آن اقطاب و اوتاد بآفاق عالم افراخته و در بدایات
و نهایات متمّم این کمالات آیات ملکات حضرت خواجهٔ کائنات و سرور
مخلوقات و موجودات گردانیده و بمکارم رسالت ما ارسلناك الّا رحمة للعالمین و کنت نبیا و آدم
بین الماء و الطین برداخته **شعر** اوست ابن دو جهانرا واسطه در میان خلق و خالق
رابطه هست اهل ارت بجانب جامع رحمة للعالمین در شان او علامات اطوار تو فرو گل

خلق

نخل اول روح اعظم عقل کل علت غائی جواهر نفس کان ...
نیست غیر از ذات ان صاحبقران رهنمای خلق و هادی سبل مصدر
مقتدای انبیا ختم رسل علت الصدر اکار لیها امن الحجاب المقبا
اما بعد حمد الله تعالی علی نعمه و الصلاة علی افضل انبیائه
چنین گوید فقیر حقیر خادم الفقرا و تحرّی المقتبس انوار آثار نابه من مشکوة خاتم الانبیا
محمد ابن ... وفقه الله لما یحبه و یرضیه و یحسبه ... و سماه که این اوراق چندیست
که نوشته میشود در شرح کتاب گلشن راز از تالیف حضرت شیخ محمود شبستریست
بالتماس بعضی از طالبان مخلص حق جلّ ذکره توفیق اتمامش ارزانی داد
و بر ... ابیات ... اشرح فی المقصود ...
هر ... الطلب ... و الهم ... ابتدائی کتاب بنام ...

بنام آنکه جان را فکرت آموخت چراغ دل بنور جان برافروخت

فکرت عبارت از حرکت دل از مطلوب یعنی بطلب فکر و استدلال بجانب
که روحست مدرک آن معنی است و از عظمت این نعمت که فکرت
حاصل میشود در سبیل کتاب یعنی بنام انکه نه شرح شبد اگر نعمت
مرتسم حبیبی نعتی عبارتی جز حق نیست و بیان ... قصور خرد از ادراک حمد
عدم امکان بود و جز اینکه بدل راست ... جدول محل تفصیل
علم و کمالات روحست و مظهر تقلب ظهورات الهی
بشر ... ذاتی و ازین سبب ... تقلب شده فرد

[illegible]

که چراغ دل ما از نور جان بر افروخت و دل که واسطه
و برزخست میان روح و نفس و کمالات هر دو در وی
ظهور یافته مستفیضست از روح و مفیضست بنفس و حرق
روزن جمال حقیقی در ظلمت کاینات جز بصفای دل حاصل
نمیتوان نمود چراغش گفت و نورانی را ازان نسبت داد
که بصفای تجرد و مجلا وا ازاله کدورات تعلق متحقق است و عقل
و روح و سر و خفی و نفس ناطقه و قلب یک حقیقت‌اند که بحسب
گرفتار گشته و
ظهور در مراتب بواسطه اختلاف صفات این اسامی
مختلف پیدا کرده و هر اسمی باعتبار صفات خاص کما لا یخفی
علی اهل التحقیق چون نشوه اول الفکر آخر العمل است
وا ... اولا متعنی فرموده که مخصوص انسانست و ثانیا ذکر تعیینی
فرموده که شامل عالم و آدم است تخصیص آدم و تقدم
ذاتی او بر عالم معلوم شود و گفت **ز فیضش هر دو عالم گشت روشن**
ز فیضش خاک آدم گشت گلشن بدانکه تجلی ظهوری بر دو نوعست یکی عام
و دوم خاص عام را تجلی رحمانی نامند که افاضه وجود و توابع وجود
من الکمالات بر تمامت موجودات فرموده و درین تجلی تمام
موجودات ... شنیده ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت

و دو این حقیقت را بعضی از اهل الله گویند که حیات وجود
زنده است و زنده کننده غیرست و سر ازان جهت
گویند که غیر او را مستغرق ادراک آن نتوانند
کرد و خفی ازان جهت گویند که مظهر شئونات
الهیت و در لحظه از آن و ... دیگر
... از صفتی به صفتی دیگر

گلشن ص

و رحیمی و سعت کل شیء رحمت را رحمت امتنانی میخوانند بجهت
منت و عنایت بی سابقه عمل بر همه اشیا افاضه این رحمت
فرموده و فضل عبارت ازین تجلیست و هر دو عالم عبارت
از غیب و شهادت و دنیا و عقبا است بدین تجلی از نور وجود
روشن و در بعضی نسخ بجای فضل نور واقعست و آن نیز همین معنی دارد
زیرا که اسم النور عبارت از تجلی حقست باسم الظاهر که مراد وجود
عالم ظاهرست در لباس جمیع صور اکوان باعتبار جمیع شئونات و وجوها
شئونات و تجلی دوم را که خاص است تجلی رحیمی میگویند که
فیضان کمالات معنویه بر مؤمنان و صدیقان و ارباب
قرب مثل مظاهر ... معرفت و توحید و رضا و تسلیم و توکل و امثا
لهم از اوامر و اجتناب از نواهی و این تجلی نتیجه فیض ... مزده
و درین تجلی کافر از مومن و عاصی از مطیع و ناقص از کامل
ممتاز گشته است و این فیض خاص است که طینت انسان را
گلشن گردانیده است و صد هزاران هزار گل رنگارنگ از شگوفه
معارف و یقینیات در آن گلشن شگفته و چون الطاف ربانی و
احسانی که بقدرت و ارادت مرید کامل الارادت و نعمت زیرا که
توانائی که در یک طرفة العینی دو عالم از کاف و نون پدید آورد بیگونی

یعنی قادری که بیک نظر اجمالی که عبارت از اقتضای ذاتیست
حب ظهور و اظهار را از کاف و نون که صورت ارادهٔ کلیه است
پدید آورد که یعنی بعضی اعیان ثابته همه موجودات غیب و شهادت
که آن اعیان صور علمیهٔ حق می باشند بتجلی دوم که تجلی واحدیت
و الوهیت تفصیل یافته از یکدیگر ممتاز شده اند و این مرتبه تنزل است

است

از مرتبهٔ احدیت ذات بمرتبهٔ اسما و صفات و خلاصهٔ این سخن آنست
که ذات احدیت چون اقتضای تعین اول کرد که برزخ جامعست
در میان وجوب و امکان احدیت عین را ملاحظهٔ شئون اسمائی
و احدیت و الوهیت شد آن تعین اول را عقل کل و قلم و روح اعظم
و ام الکتاب و حقیقت محمدی میخوانند و مظهر این اسما عین را اختلاف
صفات و اعیان جمیع اشیا از غیب و شهادت که از بنی گفته اند
بصورت این تعین اول بسبب استناد در علم حق ثبوت یافتند و میل
تجلی نفس رحمانی ظهور یافت و نفس رحمانی عبارتست از ظهور حقیقت
بصور ممکنات و این تجلی است که افاضهٔ وجود بر جمیع موجودات
از ذره و آن مرتبه که قبول این فیض کرده تعین اولست فلهذا فرموده که

چو قاف قدرتش دم قلم زد هزاران نقش بر لوح عدم زد

یعنی ارادت الهی و قدرت نامتناهی بنفس رحمانی چون ایجاد

تعین اول

تعین اول کرد که قلم عبارت از وست هزاران نقش یعنی نقوش
اعیان کثرات موجودات غیر متناهیهٔ روحانی و جسمانی بر لوح
عدم زد و باین عدم عدم اضافی مرادست چه اعیان ثابته را
نسبت با وجود خارجی عدم می باشد و مراد از این سخن که نقوش

عدم نقش بر لوح عدم زد

کثرات بر لوح نه آنست که عدم ظرف اعیان شده
بلکه مراد آنست که اعیان ثابته در حالتی که در علم حق اند متصف بوجود
خارجی اند فکانه که ثابت در عدم اند و بقاف قدرت که اول
حرف قدرتست تشبیه کرد بر آنکه اول نقطه وری که قدرت
متعلق با و شده تعین اولست که قلم نسبت چون اشارت کرد که قدرت
اعلام
بتجلی نفس رحمانی اظهار اعیان و اشیا در علم نمود و بر آنکه
و چون
تعلق صور علمیه بوجود خارجیه نموده بود وجود خارجی هم از مقتضی
آن دم است که نفس رحمانیست خلاصه کلام آنکه فرمود که

ازان دم گشت پیدا هر دو عالم وزان دم شد هویدا جان آدم

یعنی از آن نفس رحمانی که افاضهٔ وجود اضافی بصور معانی که
اعیان ثابته می باشند و از علم بعین و از غیب بشهادت می آورد
هر دو عالم که مذکور گفته شد که غیب و شهادت مرادست تجلی شهودی
حق ظهور یافت و این ظهور حق را در صورت لطف بر او بنه

نفس رحمانی گفته اند تشبیه بنفس انسانی کرده اند که بحسب تخیه
نفس انسانی فی نفسها امری بساذجت و چون بمخارج حروف
میرسد متلبس بلباس صور حروف میگردد ذات
احدیت که منزه از کثرت است چون در مراتب مظاهر امکانیه
تجلی می نماید بجهت اظهار اسما و صفات بلباس کثرات
متلبس میگردد و چون آدم که از جملهٔ عالمین است از جهت
مظهریت جامعیت او را بالتخصیص یاد کرد چون آدم
مجلای ذات و آیینه جمیع اسما و صفات الهی و
ما به الغیبه عقل و تمیزی که منشأ کمال معرفت است بوده و از انسان او بظهور آمده از جمیع

در آدم شد به وی آن عقل و تمیز که ازان دانست ازان اصل همه چیز

بدانکه غرض از خلقت معرفت است کما قال وما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون ای لیعرفون و چنانکه در حدیث قدسی آمده است
که حضرت داود علی نبینا و علیه السلام از حضرت عزت
سوال کرده که لما ذا خلقت الخلق فاوحی الی داود کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و این
عرفان نتیجه تجرید و تفرید است نه معرفتی که استدلال از اثر
بمؤثر و از فعل بصفات و از صفات بذات و این مخصوص

[illegible]

اگر در مرتبه ... [illegible] ... بود چون آن ... [illegible] ... جمیع مراتب ... [illegible] ... تفصیل ... و چون ... آدم ... [illegible] ... کمال ... [illegible] ... هو ... [illegible]

... [illegible] ... نکته ... [illegible]

و تجلیه سعی و تخلیه سیر اند [illegible]

علامت دوم الطریق تصفیه باطن و این مخصوص بانبیا
و اولیاست و مقتضای حکمت بالغهٔ الهی بجهت اظهار
اسما و صفات نامتناهی آن بود که اکثر مراتب کلیه و جزئیه
~~مظهر اسمی از اسمای کلیه و جزئیه غیر متناهیه نماید تا هر یکی از این~~
مراتب مظهر اسمی از اسمای کلیهٔ الهیه گردد و احکام سلطنت
آن اسم که رب و مدبر آن مرتبه است در آن مظهر تمام
و کمال ظهور یابد و مجمع اسما کلیه و جزئیه نفس رحمانی از آن
بخروج بروز تنزل کرده همچون تنزلات نفس انسانی
زدن و جمیع کمالاتی که در مرتبهٔ جمیع مجملست در مقام کثرت
و فرق منفصل گردد و متفرق است چه اگر تخلقی و نصیبی از هر
صفتی نداشته باشند که به وی آن صفت دارد پس هر صفتی
که تجلی بنماید از آن محظوظ نباشد آن صفت نسبت باوی
مخفی باشد و در وجود انسان [illegible] که مظاهر اسمای الهیه اند هر یکی
مظهر اسمی از اسما اند چنانکه ملایکه فرمودند و نحن نسبح بحمدک و نقدس
لک و شیطان گفت فبعزتک لاغوینهم اجمعین و مظهر تمام
اسما و صفات غیر از انسان نیست فلهذا عبودیت و معرفت
تامه جز از وی نیاید چه باقی موجودات هر یک بعضی اسما و صفات
ان کمال م

... [illegible] ... انبیا ... [illegible] ... دعوت ... [illegible] ... حق ... [illegible]

مراد انبیاء [illegible] العلم من الناس [illegible]

که عبارت

عقل و غیر بیان ... عارف شده اند که مظهر آنند و عبارت ان اسم میکنند که

جمیع اسماء و صفات الهی ... اش زا زان اسم نصیبی هست و انسان بحسب جامعیت

عارف بجمیع اسماست زیرا که رب خود را که الله است

شناخت پس عارف بتمام اسما گشته باشد زیرا

الله اسم ذات است و مستجمع جمیع اسما و صفات است چون

ان منتخب جمیع عوالم است و کلیات و جزئیات حقایق

در صورت تجلی از مستجمع کثرت است و مبدا ظهور کثرت

عز و جل بحیثیت که سر الهی الله است ... فرو که است و ... که

چو خود را دید یک شخص معین — تفکر کرد تا خود چیستم من

... و از اعتبار ... من حیث الحقیقة

و آن یعنی عبارتست از ظهور حق در صور مظاهر ممکنات و این را

تجلی شهودی خوانند تحقیقت الحقی آنست اشارت بهیئت اعتبار دوم

من حیث التشخص و التعین و ازین اعتبارست که اشیا ...

... مستمکن و متخلی می باشد و جمیع نقایص موجودات ممکنه ازین ...

ما عندکم ینفد اشارت باعتبار دوم است و ما عند الله باق

اشارت باعتبار اول و تعین اشیا که در حقیقت امری اعتباریست

چو ان نقش تعین العیان ... پرده جمال آن جمیلست ...

نظاره

مظاهر موجودات بجلوه گری ... و بهر جا که حسنی بر عارف گشته دو

و پیش ازین گذشت که بیان دو چیز که نسبت ما آنی باشد

میان معرفت منظور است پس میان عارف و معروف مناسبتی

البته می باید که باشد و چون معروف که حقیقت واحد الذات

کثیر الصفات است مقتضی حکمت الهی آن بود که بموجب خلق الله

تعالی آدم علی صورته آن انسان نیز که عارف حقیقی است

واحد بالشخص و کثیر بصفات و افعال و قوی باشد تا بحکم جامعیت

معرفت کامله که غایت ایجاد ممکنات است در تحلیل مجلول بوده

و اگر در عبارت عرفا آمده است که الکثرة عین الوحدة ...

بوحدت حقیقی اطلاقیست و وحدت شخصی انسانست ... علی

... ان یجمع العالم فی واحد و اول چیزی که مدرک انسان

میشود تعین شخصی خود است که نهایت تنزلات نصف

نزولی دایره وجود است و بدایت نصف عروجی و مرتبه

انسان از مطلع الفجر میگویند ازین سبب که انسان نهایت

ظلمت شب کثرتست و بدایت نور روز وحدت و جامعیت ...

مراتب موجودات تا مرتبه انسانی که نهایت کثرتست

سر بحر است بجانب وحدت و ازین سبب انسانی ... مقام احدیت

سیر قطره است بسوی دریا و چون مبدأ این سیر رجوعی و عروجی مرتبهٔ
انسانیت و جمعیت نشأه است که حرکت معنویست از کثرت بوحدت
در صورت یعنی چون این سیر تیز نسبت فرمود که چون خود را و دید کلی
اخره بتعین خاص که تمامت حقایق و کمالات کونیه و الهیه تحت احکام
مظهر و ظاهر در او متعین شد حسب نظر کرد تا خود چشم یعنی تعین
نحو و را از نسبت با مکان و سیئهٔ مقیده شناخت و واجب گردانید
از جهت مشابهت من حیث الجامعیة او لان الاشیاء انما تتبین
باضدادها و بدانکه نظر و رفتن سیر و سلوک که سالکان عارف میکنند
مکر بنده بر کشفی (عیانی) میخوانند نه استدلالی که ترتیب مقدمات
معلومه باشد که نشأتی بمجهول میشود زیرا که معرفت استدلالی
نسبت بمعرفت کشفی کالجلیست که پیش نظر کالتفاعیه تنزل و در
مراتب کثرات امکانیه از جهت اطلاق را احکام اسماء و صفات
سیر مطلق در مقید و سیر کل در جزوی سکرتند و این سیر ظهوری
و انفصالیست اما سیر عروجی که عکس سیر نزولی است نشأت انسانی
مبدء سیر عروجیست و نهایت این سیر وصال است بنقطهٔ اول
که احدیت است و این را سیر مقید بجانب مطلق و سیر جزوی بسوی کل مینامند
و این سیر شعوری ... و تحقیق این سیر آنست که ...

کنقش و شعوری است از این جهت فرمود که

زجزو سوی کل یک سفر کرد   وز آنجا باز بر عالم گذر کرد

چون وجود مطلق بمراتب تنزلات تجلی فرمود متعین
بتعین شد مقید گشت و آن مقید را جزوی و مطلق را کلی
نام نهاده اند و مطلق شامل مقید است و کل شامل جزء
بالذات و مقید جزوی از جهت تقیدی که دارد
محجوب است از کل و نسبت اشیای موجودهٔ متعینه بوجود
مطلق که حق عبارت از وست نسبت جزویست
با کل و این بیرون شدن که سیر و سلوک مقید است بجانب
مطلق و معبر بسیر الی الله است جز از آدم که انسان
کامل است متصور نیست پس آن انسان از جزوی بسوی کل
سفر کرد و آن بجز آنکه تعین اوست که حجاب تعینات
و کثرات است بسوی کل که واحد مطلق است سفر کرد
یعنی انسان کامل که آدم است بسیر رجوعی و شعوری
بطریقی که بیانش گذشت بمقام احدیت وصول یافت
و سیر الی الله بانجام رسید بعد از فنا و اتصال بمقام الالف
از آنجا بجهت تکمیل ناقصان بمقتضی حکمت الهی باز بر عالم

و معرفت کنند و عبادت در این حال کما ینبغی متمکن گردد
در تمامت سلوک و نهایت از پیش نظر سالک
حق بین بر خیزد ابد با مجرد ازل ایزد واحد و معبود
الا لمن ... علی ... و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب
عبد ... وقت ... از حق جز دید دقیقات ... اشم
معانی گفت و شنود هر که بر حق دلیل سلوک
چراغ آفتاب بجوید هم

که مراتب جز اسباب گذر کرد یعنی سیر بالله رجوع نمود
و در سیر بالله بر سالک واصل عارف ظاهر شد که یک
حقیقت بوده که بظهور کثرات اشیا تجلی و ظهور نموده
و در هر تعینی از تعینات بصفت خاص ظاهر گشته است و
نمودن کثرات از مقتضای کثرت صفات است و از
تکثر صفات تکثری در ذات واحد لازم نمی آید از این سبب فرمود

جهان را دید امر اعتباری ❊ چو واحد گشته در اعداد ساری

عارف در سیر بالله جمیع کثرات را قایم بوجود واحد دید و معلومش
شد که غیر از وجود واحد وجود حقیقی دیگر نیست و نمود کثرات
بی غایت که لاحد ذاته و الطلاق وقت همه اعتباراتی
اند حقیقت ندارند و غیریت اشیا مجرد اعتباری بیش نیست
و سریان وجود واحد مطلق در کثرات کونیه تشبیه سریان
سریان واحدیست در اعداد چه کثرت مراتب اعداد
بحقیقت غیر از تکرار واحد نیست نسبت وجود واحد
با مراتب کثرات در تنزلات ظهوریه بعینه همچون
نسبت واحدیت با مراتب عددی است
من ندانم که اندر چه نشستست ❊ که دور از اصل خود و از کیست

دلم

و چنانچه مراتب اعداد غیر متناهیه شرط ظهور خواص واحدند
سه که در سه عداوت انگیزد ❊ چار در چار با هم آمیزد ❊
لیکن آن جمله خاصه احدست ❊ مظهرش عقد رتبه عددست ❊
مراتب موجودات امکانیه نیز که عالمش میخوانی شرط
ظهور احکام اسماء الهیه اند اگر چه مخلوق نباشد خالقیت
خالق را ظهور نباشد و اگر مجرم نباشد احکام رحیم
غفور و رحیم و راحم و غفار و منتقم را ظهور نباشد فلهذا
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میفرماید حکایة
عن الله تعالی لو لا انکم تذنبون لذهب الله بکم و جاء
بقوم یذنبون و یستغفرون فیغفر لهم شعر ظهور تو بمنست و وجود من از تو
و لست تظهر لولای لم اکن لولاک ❊ چون آدم که انسان کا
مل است بسیر رجوعی بمقام احدیت که مبدا است
وصول یافت و بسیر نزولی و ظهوری باز رسید باحدیت
بعالم تنزل نمود و کثرات موجودات را بحق قایم دید و در
شهودش غیر نماند و هر چه دید همه را حق دید و غیر در میان نماند فلهذا فرمود که

جهان امر و خلق از یک نفس شد ❊ که هم آن دم که آمد باز پس شد

تجلی عالمیست که مرجود دمبادم و متجدد شده باشد مثل

عالم خلق د

افلاک و عناصر و موالید و این را عالم ملک و شهادت نیز
گویند و امر عالمیست که بامر موجد بی ماده و مدت موجود
گشته مثل عقول و نفوس و این را عالم امر و ملکوت و غیب
خوانند و این هر دو عالم از یک نفس رحمانی که عبارت از
تجلی حقیقت در مجالی کثرات ظهور یافته است که همانند
گرامد یعنی همان نفس رحمانی را که افاضه وجود عام بر موجودات
ممکنه نموده بسیر نزولی تا بغایت مراتب تنزلات که عالم تنه
انسانیست رسید باز همان نفس از مرتبه انسانی بسیر عروجی
به علی مراتب باز پس شد یعنی فیوض کثرات که داشته نقطه
اخر باول رسیده و منطبق گشت بنا بر تقریر مذکور که
مراتب تجلیات ظهوری و بطونی حضرت الهی مرکز
بصورت دایره گشته و از مقام احدیت تا مرتبه انسانی
بنفوس نزولی و از مرتبه و مقام احدیت ذات بنفوس
عروجی منتهی گشت فاما چون سالک بمقام کشف و شهود رسید
می بیند که غیر یک ذات و یک حقیقت بیش نیست
که بهر لباس بطوری و شانی ظهور کرده است و چنانچه مراتب
کثرات امر نسبت اعتباری امد شد بر همین اعتباری

ذات ما تا مرتبه م

بکلی

و ایان که آمده شدن نیست
شدن چون بکریب آمدن نیست م

بیش نیست و تنبیه این معنی نموده فرماید قسم باید که
مقرر شد که غیر از وجود واحد حقیقی موجودی نیست و وجود
اشیا عبارت از تجلی حقیقت بصورت اشیا و چنانکه
کثرات مراتب امور اعتباری اند امد شد آن حقیقت
نیز امر نسبت اعتباریست که سالک را از نسبت مراتب
موجودات با یکدیگر و از تاخر بعضی با بعضی ملاحظه میکرد و فی
الواقع امد شد نیست بلکه از غایت تجدد و فیض رحمانی تعینات
اکوانی نمودی دارند گوا گرامد شد حقیقی او را بینی که
در سیر نزولی از هر مرتبه بمرتبه دیگر که تنزل کردی مرتبه اول بکلی
منعدم گشتی چه از فیود کثرات متغیر گشته و حال انکه اشیا
همان نمود هستی که داشته اند دارند از اینجا معلوم میشود
که امد شد عبارت از تجدد و تجلیات رحمانیت و حقیقت
این سخن انست که چون جلا که ظهور ذاتست لذاته
فی ذاته و استجلا که ظهور ذاتست لذاته فی تعیناته
لازم ذات احدیت فهذا افیض تجلی رحمانی علی الدوام
بر موجودات فایض است و اشیا انا فانا از مقتضای امکانیه
ذاتی منتفی میشوند و بفیض تجلی حق هست میگردند و میروند

نتیجه و فیض رحمانی بر عیب که ادراک رفتن و آمدن آن نتوان
کرد بلکه آمد و شد عبارت از رفتن هست و رفتنش عین آمدن و فی الحقیقه از بجا رفتن اشیا
آمد شد اعتبار معتبر است نه امر محقق الوقوع و در شهود فنا که
مشهود شیء نیست که نگاه در صور مظاهر ظهور می نماید و خود را
در صورت تفصیل مشاهده میکند و نگاه از تجرد غیریت معلوم
بر سد [illegible] نگر [illegible] از این جهت فرمود که

باصل خویش راجع گشت اشیا همه یک چیز شد پنهان و پیدا

اشیا عبارت از کثرات عالمست که بحقیقت عدمست و اصل
همه اشیا حقیقت آدم عالم که نسبت هست بحق [illegible] است
[illegible] گشته و رجوع همه بدوست بلکه در حقیقت غیر و همه اوست
و غیر او هیچ موجودی نیست همه یک چیز شد پنهان و پیدا پنهان عبارت
از عالم غیب و امر است و پیدا عبارت از عالم خلق و شهادتست
و این هر دو عالم که [illegible] گشته اند یک چیز شد یعنی غیریتی
[illegible] در تجلی احدیت که موجب رفع امتیاز و جهت اثنینیت [illegible] گردد
[illegible] گشت و وحدت صرف ظاهر شد و محقق شد [illegible]
[illegible] بوده [illegible] بود [illegible] روز [illegible] از نقیضان [illegible]
کمالات ذات الهی است و ظهور وحدت [illegible] کثرت [illegible]

کثرات

اثار

کثرات بوحدت هم از نفس رحمانیست شیخ فرمود که

تعالی الله قدیمی کو بیک دم کند انجام و آغاز دو عالم

یعنی رفیع و عظیم است خداوند عظیم منزه از تغیر و کثرت
و حدوث که بیکدم عبارت از نفس رحمانیست کند آغاز
یعنی بتجلی رحمانی ممکنات عالم را از کتم عدم بصحرای وجود
می آرد و بهانه [illegible] که بحکم اوست آغاز ابتدا جهان فرمود
و بمقتضای آخریت انجام که تلاشی کثرت است بنور وحدت
از آن هر دو عالم که مذکور گشت میفرماید و چون در نظر ارباب
کشف و یقین وجود واحد است که در مراتب تجلیات
و ظهورات بصور کثرات که موسوم بعالمست ظاهر گشته
و فی الحقیقه بجز از یک حقیقه نیست و کثرت اعتباریست از اعتبارات وحدة فرمود که

جهان خلق و امر اینجا یکی شد یکی بسیار و بسیار اندکی شد

یعنی کثرات عالم غیب و شهادت در مقام وحدت وجود
مطلق یکیست چه غیر وجود عدم است و در تجلی ظهوریت
آن یکی که وجود واحد است بسیار نموده چه بصورت اشیا
اوست که ظاهر گشته و واحد کثیر نماست و در تجلی [illegible]
شعوریت که بر تو مراتبست بسیار که نمود کثرت عالم

مراد است انبیاء که پیدا شده یعنی بولادت حقیقی که مبدأ و معاد کثرات باز
و تعینات موهومه مانند دوره دائره اجمالی شده وحدت وجود

و از وهم شد این صورت پدید که نقطه سایر دایره است از سرعت سیر

یعنی نمود غیر ثابت کثرات از وهم و خیالست والا فالحقیقة
یک نقطه وحدت است که از سرعت اقتضای سیر تجلیه در تعینات
متباینه بحسب اختلاف صفات مانند خط مستدیر صورت بسته
و از تجدد تعینات حسب حرکت مصور شده و از کثرت تعینات
متوافقه زمان در وهم آمده و کثرات موهومه تمثال پیدا
نموده کرفته فالواقع چون نظر کنی یک نقطه بیش نیست و گفته اند
رو نقطه آتشی بگردان تا دایره روان نماید
و وهم قوتیست که ادراک معانی جزئیه میکند مثل دوستی
زید و دشمنی عمرو و چون دریافت حقیقت حال جز بطریق
کشف و شهود ممکن نیست چه منافی حواس ظاهره و باطنه بسیار است
فرموده که هم از وهم شد این صورت غیر معنی نمود غیر ثابت
اشیا از مقتضیات قوت واهمه است که مدرک جزئیات
و به کلیات و حقایق امور اطلاع ندارد چون مراتب موجودات ممکنه
خط مستدیر و هیئتی که از سرعت تجدد تعینات نقطه وحدت [illegible]

یکی خط است از اول تا باخر — بر و خلق جهان گشته مسافر

از اول مراتب موجودات که عقل اولست تا آخر تنزلات
که مرتبه انسانیت و انتها مرتبه انسانیت که نقطه آخرین
دایره اولی باول متصل میشود که یک خط مستدیر موهوم است که
از تجدد تعینات نقطه وحدت نموده میشود و بر و خلق جهان
گشته مسافر درین خط مذکور خلق عالم سیر میکنند که از بطون
بظهور می آیند و از ظهور به بطون سیر میکنند تا بکلی [illegible] و مبدا
آمده و تقدم و تاخر جان و جسم و عقول و نفوس [illegible]
فلک اکثریت مناسب با نقطه وحدت نموده میشود
حکمت بالغه حضرت الهیه مقتضی آنست که رفیق و دلیل
خلایق درین راه خطه موهوم که مذکور شد باشد [illegible] بکمال المقتضی
بدین خط [illegible] انبیاء علیهم السلام که مظاهر
حقیقت روح اعظم اند و انبیا بسبب [illegible]
اولیا اند قدس الله اسرارهم [illegible] سیر [illegible]

درین ره انبیا چون ساربانند — دلیل و رهنمای کاروانند

و از ایشان [illegible]
[illegible]

صوفیه بقره مجاز شنید ابتدا از اشتغال بسلوک بدین نمی بود و نه
مشرب است که مرد از عبید الحق در ملکه فرح می نمایند والا نه حقیقی
الست که چون انبیا علیهم السلام جهة هدایت خلقند و هدایت
حقیقی که رجوع بمبدأ است آن جماعت را میسر گشته که هر
نفس را به تیغ مخالفت هوا و موت اختیاری مذبوح
نموده باشند کما قال بعثت انبیا علیهم السلام بحکمة ایت
ایصال نفوس این جماعت است بمنزل وصول هرچند که حکم شریعت
شامل همه است که والله یدعوا الی دار السلام و یهدی
من یشاء الی صراط مستقیم این طایفه اند اهل معنی
باقی همه در پوستین رسیده فانهم فقط دیده است باقی
این طرفه که شنیده باشند دلیل کاروان راه شریعت‌اند
که عامه خلایقند و راه نمای کاروان راه حق اند که خواص‌اند
زیرا که هر طایفه بقدر استعداد فطری که دارند قبول
فیض هدایت هادی مبین اختیار نموده اگرچه انسان مظهر
جامع اسم کلی الله است دون الحقیقة از جمیع اسمای
و صفات الهی من حیث الجامعیة محظوظ است فاما انسان
کامل که انبیا و اولیا اند الطبقة الخاصة رجوع بمبدأ حاصل

گرداند

کرده اند و در پرتو تجلی احدیت از هستی موهوم خویش
فانی گشته بباقی باقی شده اند و صفات جزوی ایشان
عین صفات کلی حق شده و درین مرتبه تفاوت باللّٰه تفاوت
مراتب تجلی بحسب تحقق و اتصاف بالصفات الهی
بسیار است بعضی متحقق باکثر صفات الهی شده اند و بعضی
باقل و باز درین اقل و اکثر تفاوت بسیار است و آن
فرد کامل که مستعد آن باشد که بحسب حقیقت و معنی
مظهر ذات جمیع اسما و صفات الهیه باشند و خواهی دانست
اللهم صل علی الله بحضرات و کلیات در وجود ظاهر شود
و او متحقق بجمیع صفات الهی گردد آن حضرت ختم الانبیا
علیه السلام و باقی اولیا و خاصه ایشان است اگرچه مظهر این
اسم کلی الله اند فاما هر یک مظهر آن اسم ببعضی صفات شوند
و مظهر تام اسم الله که بجمیع صفات در و بالفعل ظهور
پیوسته باشد حضرت سید کونین است پس لاجرم
ختم کاملی است بحسب الحقیقة و المعنی سابق بر جمیع انبیا
باشد که کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و من حیث
الصورة متأخر است جهة علت غائی اول الفکر و آخر العمل

نحن الآخرون السابقون [illegible]

احمد ایشان سید ما گشته سالار هم اول هم او آخر درین کار

و چون حقیقت محمدی علیه السلام بالطلوع اولی لا بالغیب بشد
از ذات احدیت باعتبار تعین اول که مظهر اسم جامع
الله است که ذات [illegible] صفة الله و الله اسم للذات
و جمیع اسماء و صفات در تحت او مندرج است پس حقیقت الله
حقیقت مظهر است بر جمیع اسماء الظهور و تجلی بر جمیع
اشیا نموده و انسان کامل که مظهر اسم الله است باید
که بذات در مرتبه بر جمیع [illegible] مقدم باشد بنابر اتحاد
مظهر و ظاهر [illegible] ظاهر باشد یعنی جمیع
مراتب موجودات که مظاهر اسماء الهیه اند مظاهر
انسان کامل باشد و حقیقت انسان مشتمل باشد
بر جمیع اشیا اشتمال الکل علی الاجزاء فلهذا فرموده

احمد در میم احد گشته ظاهر درین دور اول آمد عین آخر

احد که اسم ذات است باعتبار [illegible] تعدد اسما
و صفات و نسب و اعتبارات و تعینات در میم احمد
که نبی محمد است علیه السلام جلوه گر شده از احد به میم

که عبارت از تعین است ظاهر گشته چه مظهر حقیقی احد حقیقت
احمد است و باقی مراتب موجودات مظاهر حقیقت محمدی اند
علیه السلام و این معنی است که عرفا گفته اند که حق را [illegible]
جمیع موجودات ساری باشد چنانکه [illegible] است که از وجود [illegible]
فانی و به بقای حق باقی شده و میم احمد اشارت بدین موجودات
که مظهر حقیقت محمدیست علیه السلام چنانکه اشارت کرده شد

ز احمد تا احد یک میم فرق است جهانی اندر آن یک میم غرق است

حرف میم در عدد چهل است و مراتب موجودات اگرچه از
روی جزئیت لا تحصی [illegible] از روی کلیت [illegible]
[illegible] که جمیع مراتب [illegible] اجزای حقیقت محمدی
[illegible] همه معنی الکثرت است که ظهور [illegible]
و آن چهل مرتبه است عقل کل [illegible] نفس کل [illegible]
هیولی [illegible] صورت [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] عرش [illegible] کرسی [illegible] است
کرسی که فلک ثوابت است [illegible] فلک
هفتم تا فلک اول [illegible] سیارات ایشان و بروج [illegible]
و انسان [illegible] دائره موجودات [illegible]

انسان است شد یعنی حقیقت عقل بصورت انسان کامل

تمام ظاهر گشت و مظهر با ظاهر یکی شد و نقطه آخر باول متصل شد و کمال تام در نشوه انسان کامل و اصل وجود علة غائی بحسب مرتبه و شرف مقدم است و بحسب ظهور مؤخر بود

بروختم آمده پایان این راه — بدو منزل شده ادعوا الی الله

راه دعوة انبیا علیهم السلام مختتم بوجود مبارک آن حضرت گشت تا ناسخ ادیان همه شد و نبوت آنحضرت چنانکه ازلی بود ابدی گشت ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین وچون نشأه محمدی صلعم مظهر اسم جامع الله است و معاد هر کس بمبدء و اصل خود تواند بود و دعوت آن حضرت شامل دعوة تمام انبیاست بنابر اصلی که معلوم شد فلهذا در شان آن حضرت نازل شد قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة یعنی بگوای محمد صلعم که طریق توحید ذاتی که صراط مستقیم عبارت ازوست راه حقیقی منست که محمدم و من خلایق را باسم جامع الله که من مظهر آنم ببصیرت میخوانم چون آن حضرت بحسب جامعیت مبدء و معاد همه اطلاع حقیقی یافت بیقین میداند که هر شخصی از اشخاص عالم در تحت ربوبیت

اي

اسم الله از اسماء الهیه و مظهر و مربوب همان اسمند که مظهر آنند پس دعوت ایشان از آن اسماء متفرقه باسم الله که جامع جمیع اسماست مبنی میشد که ارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار دعوت بر بصیرت این دولت که از اسمی باسم اعلی میخوانند والآ سیر این همه تیه احدیه با جمیع انبیا علیهم السلام ذاتست چون عارفان واصل را در سیر الی الله و سیر فی الله و سیر بالله عبور بر منازل و مقامات بسیار واقع میشود در هر مقام هر کس لایق آنکس تواند بود از آن جهت حضرت شیخ قدس الله سره الشریف میفرماید که

مقام دلگشایش جمع جمع است — جمال جان فزایش شمع جمع است

هر چه تجلی موهبت بر دل پاک سالک راه حقیقت و طریقت از جانب حق وارد شده بی تعمل سالک و باز بظهور صفت نفسی زایل میگردد اهل آن را حال میخوانند و چون حال دائمی شد و ملک سالک گشت مقام میگویند لاقتدار السالک فیه و چون حال در مقام از ذوق ارباب قلوب است فرمود که مقام سالک دلگشای آن حضرت جمع جمع است و جمع در اصطلاح این طایفه در مقابل فرق است و فرق احتجاب است از حق به خلق یعنی همه خلق بیند و حق را من کل الوجوه غیر داند و جمع شاهده حق است بی خلق و این مرتبه فنای سالک است چه از آنجا که هنوز بر جا بقیه شهود حق بی

خلق مثبت وجمع الجمع شهود خلق است قائم بحق یعنی حق را در جمیع
موجودات ومخلوقات مشاهده نماید هرجا بصفتی دیگر ظاهر
گشته واین مقام قاب قوسین است واین مقام را فرق بعد الجمع وفرق
ثانی نیز گویند وصحو بعد المحو نیز خوانند چه بعد از وحدت صرف
که جمع ومحو است بمقام فرق وصحو تنزل نموده واز این اکملا اعلا مقامی کاملانرا
مثبت چه هر شیء را چنانکه هست می بیند ومیداند وصاحب
این مقام وحدت در کثرت وکثرت در وحدت مشاهده می نماید
ونزد این کامل وحدت آینهٔ کثرت است وکثرت آینهٔ وحدت
وصاحب این مقام چنانکه بروئیت کثرت محتجب از وحدت
حقیقی نمیشود بروئیت وحدت نیز محتجب از کثرت نمیگردد
جمال جان فزائی یعنی جامعیت کمالات جمیع صفات واسما که ذات
آن حضرت راست شمع جمع است یعنی روشن کننده انجمنهاست
که قلوب وارواح است آنجو ما تقدم ذاتی ورتبی آن حضرت
مقرر شد که از آن جهت خاتم شمع سفر رابعه که
شده او پیش ودلها جمله در پی گرفته دست جانها دامن وی
تا از حجاب کثرت خلاصی یافته بمقام ومنزل توحید عیانی
وصول یابند چون وارث قرب وکمالات انبیا واولیا
اند بقدر استعداد هریکی رسیده اند میشود که

[illegible]

درین

درین ره اولیا باز از پس وپیش نشانی میدهند از منزل خویش

یعنی درین راه خط مستقیم موهوم که انبیا راشند وسبدء ومعاد پدید
گشته چنانکه مذکور شد باز از پس وپیش یعنی چنانچه در میان انبیا
تقدم وتاخر حسب کمال ومرتبه واقع است که تلک الرسل فضلنا
بعضهم علی بعض اولیا نیز بر قدم انبیا اند وچون در سیر عروج بأصل
رجوع یافتند هر یک خبر از راه ورسم بود منزل دیگر نموده فلهذا فرمود که

به حد خویش چون گشتند واقف سخن گفتند در معروف وعارف

عارف عبارت از سالکیست که از مقام تقیید بمقام اطلاق سیر نموده باشد
ومعروف حق مطلق است که مبدء ومعاد همه اوست وچون معرفت حقیقی آنست
که سالک در بحر وحدت مستغرق گردد وتعین قطره نماند وقطره ودریا یکی شود

یکی از بحر وحدت گفت انا الحق یکی از قرب وبعد وسیر زورق

چنانکه اولیا را دو قسم بر انواع اند بعضی ارباب سکر اند که از غلبات
هرچه رسشان را وارد میشود ظاهر مینمایند چون منصور ونوعی دیگر
که سکرشان با وجود حال نه بمرتبه اولی است وحال ایشان بقوت
حوصله برزخیت میان سکر ومحو وماموراست به مقام ارشاد
غیر ورای صحو کوچه جهة مصلحت ارشاد طالبان خواهد بود قرب
عبارت است از سیر قطره بجانب دریا وبعد عبارت است از تقیید
به صفات بشری ولذات نفسانی واشتغال ابناء وسیر زورق

او انبیا را ساربان کاروان طریقت که خلایق
به معاد میرسانند اولیا که واصلان تمام اند
نشان میدهند درین ره به متابعت انبیاء

[illegible]

عبارت است از عبور سالک از منازل امواج کثرت و رسیدن
بمقام وحدت و مراد از زورق کشتی تعین انسانیت و نوع دیگر
از اولیا آن جمع اند که بمقتضای غلبه اسم الظاهر احکام شرایع
و حسن متابعت انبیا بر ایشان غالب است و متابعت شریعت
و انقیاد اوامر و نواهی احوال جمیع ایشان ظاهر گشته [illegible]
و مطلق اظهار [illegible] اسرار و [illegible]
اما بنابر حکمت الهی بارشاد کسی مامور و در طریقت نگشته اند بناء علیه فرمود

یکی از علم ظاهر بود حاصل
نشانی داد از خشکی ساحل

یکی از علم که شریعت است [illegible] زیرا که سلامت در خشکی ساحل است [illegible]
قابلیت استماع طریقت و حقیقت [illegible] وضع شرایع انبیا [illegible]

یکی گوهر برآورد و هدف شد
یکی بگذاشت آن نزد صدف شد

هدف شد یعنی به تیر [illegible] طعنه اهل [illegible] گشت شعر چون قلم
در دست غداری فتاد لاجرم منصور برداری فتاد [illegible]
صدف شد که کسی را در آن [illegible] و بعضی دیگر
حالات خود را برمز و اشاره و تلبیس ادا کردند و باصطلاح خاص
سخن گفتند و مناسبت در تشبیهات نگاه داشتند چنانکه گفت

یکی در جزو و کل گفت این سخن باز
یکی کرد از قدیم و محدث آغاز
یکی از زلف و خال و خط بیان کرد
شراب و شمع و شاهد را عیان کرد

یکی از هستی خود گفت و پندار
یکی مستغرق بت گشت و زنار

چنانکه در محل خود از کتاب بران اطلاع یابد و چون تجلی
الهی بنابر اختلاف استعداد قوابل مختلف واقع شده لاجرم هر
سالکی در راه دیگر پوید و هر عبارت شان از منزل دیگر گوید چنانکه گفت

سخنها چون بوفق منزل افتاد
در افهام خلایق مشکل افتاد

زیرا که هر کس ره بطریقی سوی مقصود برد پس چون مشارب
قابلیات مختلف است و این اختلاف بر مردم مشکل نماید پس
ناچار است مر طالب را از دانستن عبارات و اصطلاحات
ایشان تا آن مشکلات بروی آسان گردد چنانکه گفت

کسی را کاندرین معنیست حیران
ضرورت میشود دانستن آن

بعد از تنبیهات شروع در سبب نظم کتاب کرده فرمود که

ز هجرت ناگهان در ماه شوال
گذشته هفتده از هفتصد سال
رسولی با هزاران لطف و احسان
رسید از خدمت اهل خراسان

لطف و احسان زیرا که رسول را متصف بصفات مرسل باید بود

بزرگی کاندر آنجا بود مشهور
باقسام هنر چون چشمه نور

مشهور آنست که حضرت امیر حسینی بود صاحب نزهة الارواح
و کنز الرموز و طرب المجالس و دیگر نامه که اینها از تالیفات اوست

همه اهل خراسان از که ومه در این عصر از هو گفته او به
بیان بزرگی وی میکنند که دران عصر مرغوب اهل عالم بود
نوشته نامه در باب معنی فرستاده جز از باب مصطلح
سوال از روی امتحان چنانکه عادت خود نمایان مغرور است
بلکه چون عارف جواب باصواب فرماید وطالبان استفاده کرده
ودرانجا مشکل چند از عبارت ز مشکلهای ارباب اشارت
از عبارت زیراکه اشکال در اختلاف عبارات است والا
حاصل معنی همه جا یکیست ارباب اشارت که اولیا آمده اند
بنظم آورده و هر سه یک یک جداجدا معنی از الفاظ اند که
این نیز بیان فضل بزرگی وی است که خیر الکلام ما قل ودل
رسول آن نامه چون برخواند ناگاه فتاد احوال او حالی در افواه
دران مجلس عزیزان جمله حاضر بدیدا در درویش گشته جمله ناظر
زیراکه دران مجلس بزرگتر از شیخ محمود کسی دیگر نبوده
یکی کو بود مرد کار دیده زما صدبار این معنی شنیده
مرد کار دیده یعنی فهم وادراک او این سخنان بسیار داشت
مرا گفتا جوابی گوی دردم که زان نفعی کنند اهل عالم
و بعض گفته اند فرماینده جواب شیخ المشائخ امین الدین قدس

ستره

ستره بر شیخ محمود واین سخن چندان دور و بعید نیست
بدو گفتم چه حاجت کین مسائل نوشتم بارها اندر رسائل
زیراکه این سوالات مشکله در رشته نظم کشیده بود
پس از الحاح ایشان کردم آغاز جواب نامه در الفاظ ایجاز
یک لفظ میان جمع بسیار بگفتم این سخن بی فکر و تکرار
چنانچه در مقابله هر سوالی بیتی گفته شده در جواب آن
کنون از لطف و احسان که دارند زما این خرده گیرا در گذارند
اشارت بدان رسول است که تعریف نموده و میتوان بود که عام باشد
همه دانند کاین کس در همه عمر نکرده هیچ قصد گفتن شعر
بران طبعم اگرچه بود قادر ولیکن کم شود الا بنادر
ز نثر ار چه کتب بسیار میساخت به نظم و مثنوی هرگز نپرداخت
عروض و قافیه هرگز نسنجید به هر معنی که ظرفی در معنی نگنجد
زیراکه عروض و قافیه میزان الفاظ و حروف اند والفاظ و حروف
معانی اند و هر معنی در ظرف نمی گنجد چنانکه گفت
معانی هرگز اندر حرف ناید که بحر قلزم اندر ظرف ناید
یعنی بالتمام نکات معنی در لباس حروف جلوه گر نباشد
چو ما از حرف خود در تنگنائیم چرا چیزی دگر بر وی فزائیم

رسائل حال
بالفاظ با حروف سوال
ز تو منظوم جوابم ما سوال هم

حرف خود که نثر و سجعیست چرا چیزی دیگر که عروض و قافیه است بوده

وچون ازان ابیات که گذشت بوی استشمام رائحهٔ انانیت در وقوع آن

نه فخر است این سخن کز باب شکر است / بنزد اهل دل تمهید عذر است

مرا از شاعری خود عار ناید / که در صد قرن چون عطار ناید

اگرچه زین نمط صد عالم اسرار / بود یک شمه از دکان عطار

وناکی مقصور نکته که حافظ نکات گلشن از دکان عطار است فرمود

ولی این بر سبیل اتفاق است / نه چون دیو از فرشته استراق است

علی الجمله جواب نامه در دم / نبشتم یک به یک نه بیش و نه کم

رسول آن نامه را بستد به اعزاز / وزان راهی که آمد باز شد باز

بعض نهایی کار آمده بود نه چیزی دیگر با آنکه اتفاق در مجلس واقع

شده باشد وچون در اول جواب نامه بطریق ایجاز واقتصار

بود وانرا رسول گرفت وداعیهٔ اضافه بعد ازو پیدا شد فرمود که

دگرباره عزیزی کار فرمای / مرا گفتا بر آن چیزی بیفزای

ان عزیز که در حق اش رفت بجواب نامه فرمود نه بود فرمود

که آن چه بر سبیل اجمال مؤدی شده بلباس تفصیل بازنمای

همان معنی که گفتی در بیان آر / ز عین علم با عین عیان آر

چون مستغرق دریای وصال خود را خواهد که سبب حل بیان

ونشان

در حاشیه: ... بطریق نگاشته شود باشد است ... چیزی از ان ... هم

در حاشیه: چیزی اگرچه ازین نوع سخنان معارف که درین کتاب است ... یکی از دکان عطار است ... ... مشغول ... ... شرح ... بو الفضول ... ... است باد ... جهان گو ... دانند ... ... نیان

ونشان آورد البته ازان استغراق باز نماند فلهذا فرمود که

نبشتم در ابیات آن جایا که بردادم ... از ذوق حالم

ولی بر وفق قول قائل دین / نکردم رد سؤال سائل دین

قایل دین که مخبر صادق است علیه السلام حیث قال واما السائل فلا تنهر استشهاد است بحضرت رسالت علیه السلام بطریق

کنایه است زیرا که ازو مسموع شده سپس میگفت

پی آن تا شود روشن تر اسرار / درآمد طوطی طبعم بگفتار

بعون و فضل و توفیق خداوند / بگفتم جمله را در ساعتی چند

دل از حضرت چو نام نامه درخواست / جواب آمد بدل کاین گلشن ماست

حضرت که شهود این طایفه ودل که لوح محفوظ عالم صغیر است

چو حضرت کرد نام نامه گلشن / شود زو چشم دلها جمله روشن

چون از مقدمات فارغ شدیم اکنون شروع در سؤال وجواب نماییم

سؤال نخستین در فکر

نخست از فکر خویشم در تحیر / چه چیز است آنکه گویندش تفکر

بدانکه نزد اهل تحقیق مقرر است که اول چیزی که بر بنده مطلق واجب است معرفة الله است که اصل جمیع معارف یقینی و عقاید دینی است وطریق معرفت از روی چیزی است لا غیر است که التفکر

در حاشیه: تحیر

در حاشیه: فکر

در حاشیه (سرخ): ... الاذواق ... ... هر ... ... گوشوان ...

در حاشیه: [illegible]

الی الله بعد از انفاس لطائف آنچه از دور لمعات چنانکه گذشت
منحصر بر دو قسم است استدلالی و کشفی و هر دو محتاج تفکر است از
آن جهت فکر را در سوال مقدم داشت شیخ فرمود که

آغاز جواب بسوال اول

مرا گفتی بگو چه بود تفکر ازاین معنی بماندم در تحیر
تفکر رفتن از باطل سوی حق بجزو اندر بدیدن کل مطلق

باطل وحق که اینجا مذکور است حقیقی مراد است و معنی بیت
آنست که تفکر باصطلاح این طایفه رفتن سالک است
بسیر کشفی از کثرات و تعینات که حقیقت باطلند یعنی معدوم
بسوی حق یعنی بجانب وحدت وجود مطلق که حق حقیقی است
واین رفتن عبارت از وصول سالک است بمقام فنا فی الله
و محو و تلاشی گشتن ذرات کائنات در اشعه نور وحدت
ذات کالقطرة فی الوجود الیم بجزو اندر بدیدن کل مطلق
اشارت است بنهایت کمال معرفت که فنا فی الله است و چون بیان
تفکر باصطلاح اهل تحقیق کرد که ارباب کشف و شهود
بطریق اصحاب نظر و استدلال نیز اشارت نموده گفت

حکیمان کاندرین کردند تصنیف چنین گویند در هنگام تعریف

در او چون بگذرد هنگام فکرت بود نام وی اندر عرف عبرت
که چون در دل شود حاصل تصور نخستین نام او باشد تذکر

یعنی نام آن تصور که اول موصوف بتذکر بود اکنون عبرت است
یعنی عبور زیرا که اکتفا بتصور نکرد و تامل و تدبر نمود
که بر آن افزاید پس از آن درگذشت و در اینجا چنانکه گفت

تصور کان بود بهر تدبر بنزد اهل عقل آمد تفکر
ز ترتیب تصورهای معلوم شود تصدیق نامفهوم مفهوم

زیرا که معنی فکر عقلی ترتیب امور معلومه است مبادی باستعلام
مجهول

مقدم چون پدر تالی چو مادر نتیجه هست فرزند ای برادر
ولی ترتیب مذکور از چه و چون بود محتاج استعمال قانون

مراد بقانون اینجا علم منطق است چون حصول یقین یعنی سکون
قلبی است از اضطراب شک جز بطریق کشف بود و معاینه
که مرتبه عین الیقین و حق الیقین است میسر نبود فرمود که

دگر باره در آن گر نیست تایید هر آینه که باشد محض تقلید

یعنی بر آن ترتیب مخصوص که بطریق منطق باشد اگر تاییدات
الهی که عبارت از استعداد فطریست و صفای باطن
منضم نباشد و دل بانوار تجلیات الهی منور نگردد

ازترکیب حجج وترتیب دلایل وبراهین غیر از تقلیب لفظ حاصل نتواهد شد چون کثرت و وحدت سلاسفقا دانند بر اینهٔ تجرد ترتیب مقدمات معرفت است مشکل که حاصل نتوان کرد

ره دور و دراز است آن را کن چو موسی یکزمان ترک عصا کن

ره دور و دراز است آنچه طریق استدلال چو موسی یکزمان ترک عصا کن مراد از عصا درین محل دلیل است و مناسبت بسیار روشن است زیرا که چنانچه ایشان را در راه رفتن دست آویز عصا است مجاهت که دیده دل ایشان بصفای کشف منور نشده و جمال وحدت حقیقی بدیده معنوب مشاهده ننمایند معصاب دلیل راه معرفت جوید چنانکه موسی ع دلیل میگفت که رب السموات والارض فرعون مسلم نداشت و چون عصای استدلال را حکم وان القی عصاک بینداخت نور وحدت از پس حجاب مظاهر ظاهر گشت و هرچه فرعون وهم وخیال از کثرات اصور موهومه برانگیخته بود همه را محو و متلاشی گردانید که فاذا هی تلقف ما یافکون طالب الهی نیز میباید که ترک طریق استدلال کند توجه بمبدا حقیقی نماید و بارشاد پیر کامل

آینه دل را از غبار اغیار صافی و پاک گرداند تا جمال محبوب حقیقی دران نماید چون راهی که ره بدوست برد راه عاشقان است که ارباب تصفیه اند و بطریق کشف و شهود راه توحید الهی پیموده

در آ در وادی ایمن که ناگاه درختی گوید انی انا الله

درین محل وادی ایمن عبارت از طریق تصفیه است که تجلی الهی قابلست و درخت حقیقت انسانیست که مجلای تجلی ذات و صفات ربانیست چون عارف که بنهایت مراتب کشف و شهود رسیده است و بمرتبه فنا اغیار در همه اشیا جمال وحدت واحد مطلق مشاهده نموده

محقق را که از وحدت شهودست نخستین نظره بر نور وجودست

محقق آن کاملیست که حقیقت اشیا کما ینبغی بروظاهر و منکشف باشد و این معنی کسی را میسر است که بمرتبه کشف الهی رسیده باشد و صاحب العیان مشاهده نموده که حقیقت همه اشیا حق است و بغیر از وجود واحد مطلق موجود دیگر نیست و موجودیت اشیا دیگر بجز اضافه نسبت و وحدت اینجا که حق مراد است که در مجالی کثرات جلوه گر شده و اشیا را بنور حقیقی منور گردانیده و شهود رویت حق لحق الحق پس این چنین محقق را نظره اولی بر نور وجود واحد مطلق است چنانکه شیخ فرماید که

دیگر از معرفت نور و صفا دید نه هر چیز که دید اول خدا دید

چنانکه هر صورتی از دور مشاهده میشود اول موجودیت او مفهوم میگردد
و چون رسیدن بمطلوب بطریق فکر نزد ارباب مکاشفه و اصحاب استدلال
موقوف بر تجرید ذهن از موانع است فرموده بود که

بود فکر نکو را شرط تجرید پس آنگه لمعهٔ از برق تأیید

بجهت آنکه تحصیل مطلوب بطریق استدلال چنانچه نزد ایشان
مقرر است که تفکر که ترتیب امور حاصله است می باید که البته
مستلزم توجه بمطلوب و تجرید ذهن از غفلات باشد
تا موجب حصول مطلوب گردد و نزد ارباب طریقت که اصحاب
کشف و شهوداند تفکر که عبارت از سیر الی الله است
و سیر فی الله و سیر بالله است موقوف بتجرید ظاهر که از اسباب
و دنیویت مطلق و تجرید باطن است که عبارت از تعلقات
و ترهات از ما سوی و به جز تجرید نیز کافی نیست
بلکه از نورتابیات و عنایات و امداد لمعه میباید چون
بی هدایت الهی ره بسرادقات آن حضرت نتوان برد

هر آنکس را که ایزد راه ننمود ز استعمال منطق هیچ نگشود

چنانکه گفته اند بیت عقل در کوی عشق نابیناست عاقلی کار

بوعلی سیناست چون نهایت مدارک عقل عقلاء در معرفت ذات
و صفات الهی عجز و حیرت که از تصادم شکوک و شبهات و تعارض
طبیعی او را نصیب باشد بنا و علی هذا شیخ سیرها می کند

حکیم فلسفی چون هست حیران نمی بیند ز اشیا جز که امکان

که از وجود ممکنات استدلال بر وجود واجب مینماید بخلاف
محققین که از خدا بر اشیا استدلال کرده اند و از قایل عرفت الاشیاء بالله گشته اند
و چون دلیل فلسفی بر وجود واجب الوجود ممکن است فرمود که

ز امکان میکند اثبات واجب از آن حیران شده در ذات واجب

واجب الوجود آنست که وجود او از مقتضیات ذات او باشد
و ممکن الوجود آنست که وجود او نه از مقتضیات ذات او باشد
بلکه بدین جهت موجودیت محتاج بغیر علت آن جهت باشد
و پیش حکما علت احتیاج ممکن بما فی امکان است فلهذا فرموده
که ز امکان میکند اثبات واجب چه وجود و عدم نظر بذات
ممکن کرده مساوی و واحد الطرفین ممکن که وجود باشد یا عدم
بر طرف دیگر مرجح نشود الا بواسطه امر مغایر آن ممکن که آن
علت و سبب باشد و نزد متکلم علت احتیاج ممکن بمطلق
مؤثر حدوث است زیرا که احتیاج ممکن به مؤثر از جهت خروج

احتیاج امکان و حدوث را داشته اند و در علت
احتیاج حدوث را اعتبار کرده اند

اوست از عدم بوجود و آن حدوث است و بعضی علت در علت
احتیاج حدوث را ~~و الحدوث~~ و احتیاج امکان و اعتبار
کرده میشود شطر او شرط مقصود آنست که حکیم فلسفی به جهت
[illegible] اصحاب استدلال مطلق از وجود ممکن بوجود واجب
استدلال نموده میگویند که ممکن از جهت امکانیه و حدوث
محتاج بعلت است و این علت اگر واجب است ثبت المدعی
واگر ممکن باشد باز آن علت از روی امکانیت محتاج خواهد
خواهد بود بعلتی دیگر که آن علت دیگر واجب باشد
فهو المراد واگر باز ممکن باشد اگر همان ممکن است که اول
مفروض شده دور لازم میآید واگر غیر آن ممکن مفروض
باشد یا منتهی بواجب دیگر شود که مقصود است یا منجر
به ممکنات غیر متناهیه گردد تسلسل لازم میآید و چون
اثبات ذات واجب بر ممکن مبنا نمیشود هر آینه معرفت ذات
واجب چنان باشد چه معلول اثر علت است و آنها رشحات
و صفات و دلایل ذات و صفات مؤثر اند [illegible] است
که در دلیل اول از مدلول اقرب باشد علیهذا مقدمات دلایل
عقلیه مشتمل بر نتیجه اند وجود ذات ممکن نزد ایشان

ثم

ثمّ کل الوجود محتاج ذات واجب است پس دلیل بر هیچ چیز
از مدلول اشتمال داشته باشد و ما دام که چیزی در تحقق
نباشد معترف است که آنچیز را برای دیگری نیز نتوان دانست
و از این جهت حیرت زده و واله و سرگردان باشند و چون
به طریق استدلال از جهت عدم مناسبت ذاتیه میان دلیل و مدلول ضایع
در زعم ایشان معرفت تام که موجب برد الیقین باشد البته حاصل نمیتواند شد بوجود
کوید دور دارد سیر معکوس کهی اینه تسلسل گشته محبوس
الدور توقف الشیء علی ما یتوقف علیه و تسلسل اسناد ممکن است
در وجود خود به علتی که مؤثر است در وی و استناد علتی به علت
دیگر که در علت اول مؤثر است و هلم جرا الی غیر النهایه چون
امکان تساوی وجود و عدم ممکن است پس البته جهت ترجیح
احد الطرفین بر دیگر طرف ممکن محتاج بعلت است اگر آن
آن علت واجب باشد ثبت المطلوب والمدعی واگر ممکن
باشد خالی از این نیست که همان مفروض اول است یا ممکن
دیگر اگر اول باشد دور است چه ممکن اول موقوف به ممکن
دیگر شده و ممکن دویم موقوف به ممکن اول است پس معکوس
است واگر آن علت ممکن دیگر باشد خالی نیست که سلسله

موجودات احتیاج منتهی بواجب میگردد یا نه اگر منتهی بواجب شود
فهو المراد والا معلول ممکنی باشد و ان ممکن دیگر محتاج بعلتی غیر
النهایه میرود و امثیت که عادت تسلسل چه هر چند فرض علل
میکنند بجائی نمیرسد بیت دور باطل تسلسل است محال ای رو
پس میدان بدو بست مقال چون لزوم تسلسل از جهت ترتیب
امور معلوله موجوده غیر متناهیه واقع است فرمود که

چو عقلش کرد در هستی توغل فرو پیچید پایش در تسلسل

یعنی چون فلسفی در هستی که امور موجوده متناهی است توغل کرد
یعنی دور رفت بانکه ممکنی را موقوف به ممکن دیگر الی غیر النهایه
سلسلهٔ تسلسل در پای فکرت فلسفی پیچید و بالضرورة
حکم و نقض ارتکب ان لا تقیید الا ابا به قائل گشت که واجب الوجود
هست چه اگر نباشد از این دو باطل که یکی دور است و تسلسل
یکی لازم میآید از این استدلال او را معلوم گشت که واجب الوجود
باید که باشد فاما معرفت حقیقی که علم به حقیقت حال است
نه شد چه آن معنی به تلا غیر ... است نه با اثبات غیر
هر چند که موجودات بیشتر اثبات نمایند از توحید دور
تر میافتند چه هر که او حق را بوسیله اشیا میداند به حقیقت

جاهل است

جاهل است فاما هر که اشیا را بحق میداند او عارف است و از
حضرت رسالت علیه السلام پرسیدند که بما عرفت ربک فرمود
که عرفت الاشیاء بالله یعنی حق را بحق دانستم و اشیاء دیگر نیز
بحق دانستم و چون معرفت حق گاه از جهت با مماثلت در ذات
تواند بود یا بمشابهت در صفات فرمود که

ظهور جمله اشیا به ضد است ولی حق را نه مانند و نه ضد است

یعنی حق را در الوهیت مخالف و مماثل نیست بلکه در وجود
شریک و نظیر او هیچ موجودی نیست تا بواسطه تضاد و مماثلت
سبب ظهور حق گردد بلکه نور وجود واجبی شامل همه ذرات کاینات گشته
وجود گشته و وجود واحد مطلق است که از جلا و اظهار جمیع
وجه بهایات گشته از غایت ظهور و وضوح مخفی و مستتر ماند
چون به حقیقت غیری نیست که واسطه و سبب ظهور حق گردد
و الاشیاء تتبین باضدادها متعذر است چه اگر شب نباشد نتوان دانست
که روز چیست پس حدیث فانا ما آینه وجود حق است و گفته
و شبه و شریک در صفات است و ند و مثل در ذات چون حق را
شریکی در ذات و صفات نیست بلکه ذات و صفات جمیع
مخلوقات عکس ذات و صفات آنحضرت است که در این بیا

تجلیا

وهرآيينه كثرات عالم نمودن كرفته وظاهر كشته است ودليل
هستی حق جز حق نتواند بود كه هيچكونه كثرات را بهستی او راه
نيست ودليل را از هستی ناكزير است چون عدم خفی وبه
نيست موجب خفا وعدم ظهور نيست است فرموده كه

هيچ نبوده ذات حق را خفا نشد تا دانم كه چكونه دانی او را

زيرا كه همه هست اوست وغير او موجود نيست وطلب
دليل بر ذات حق همچون طلب ماهيت بر وجود است
چنانكه از حضرت شيخ جنيد پرسيدند كه ما الدليل على وجود الصانع
فرمود كه اغنى الصباح عن المصباح چون ذات بيچون را
تعالى را با ممكن مابه الاشتراك نيست

ندارد واجب از ممكن نمونه چه كونه دانيش آخر چه كونه

ذات واجب وجود مطلق است وذات ممكن عدم ونيستی
چيزی كه بدانكه نمونه آن چيز در نفس داشته باشد حال آنست
ممكن را در هستی نيست وذات وصفات وافعال
اشيا همه عكس ذات وصفات وافعال الهی اند كه در مرايای
تعينات جلوه كر نموده وهر اسم در هر اسمی جز عكس
بر آمده وچون معانی العيان فطرت المضرة تو دليل تصور

كرده

كرده معنی مدلولات وجز با معنی دليل نفس خود كردانيدن محرانه
جهل نيست چه دليل بيا بيد كه اجلی باشد واظهر از مدلول باشد
وعارف بالحق كسی باشد كه وجود اضافی او در سطوات نور وحدت
الهی فانی مطلق شده وباقی ببقای حق كشته وحق را بحق
ديده ودانسته كه لا يعرف الله الا الله فلا يعرف الله الا الله
فرمود كه چون ممكن از واجب نمونه وعلامه واثاری نيست واجب را
بممكن بحقيقت نتوان شناخت چه دانستن چيزی بچيزی
بان دانسته شود كه نهايت مشترك باشد والا معرفت آن چيز
بصفات سلبی تواند بود وبيانی كه موجب معرفت تام نخواهد بود
از اين تحقيق معلوم شد كه دانش ارباب استدلال نه دانشيست
كه تحير بيقين كردد چون ظهور اشيا موجوده بنور وجود واحد مطلق است

[illegible] خورشيد [illegible] شمع بوده در بيابان

على الخصوص كه نور آن شمع نيز مقتبس از آفتاب باشد چون
تجلی الهی على الدوام بر مرايای ذرات عالم وكائنات تابانست
وغايت شدت ظهور آن نور است كه سبب خفا روی
كشته است اشارت بآن كرده ميفرمايد كه **تمثيل**

اكر خورشيد بر يك حال بودی شعاع او بيك منوال بودی

نشود هیچ فرق از مغز تا پوست
نه اینکه کل از نور او هست حق اندر وی ز پیدایی است پنهان

فاما چون تغییر و تبدیل و انتقال و طلوع و غروب واقع است
معلوم میشود که البته نور آفتاب چون ایراد تمثیل را آن فرموده که
بود که دوام ظهور و سطوت نور آنهست که موجب خفای حق گشته است

چو نور حق ندارد نقل و تحویل نیاید اندرو تغییر و تبدیل

نمی بینی که در منتصف النهار که غایت ظهور آفتابست از شدت
ظهور نور او دیده ادراک ذات آفتاب نمیتواند کرد چون متغیر گشته
تغیر و انتقالست که سبب ظهور آفتاب است فرموده که

چو نور حق ندارد نقل و تحویل نیاید اندرو تغییر و تبدیل

چو نور وجود حق علی التواتر و التوالی تجلی شهودی در مرایای
ماهیات ممکنه منعکس و تابان است و فیض این تجلی هرگز از
ذات کامل الصفات فیاض مطلق منقطع نمی گردد چه ذات
واجب اقتضای این ظهور میکند و مقتضای ذات شی از آن
شی جدا نیست فلهذا نقل و تحویل کرد مراد ذات ظهور
و اظهار آنحضرت را تمثیل به واستحلاکه تجلی شهودی جز ذات
از اقتضای ذات نیست پس هر آینه از ذات وی منفک
نیست و نخواهد شد و مانع غالب نیست که ذات با کمال او را

جهان جمله فروغ نور حق دان
حق اندر وی ز پیدایی است پنهان

مقابلات نه از مقتضیات خود کرده اند و در نور الهی و تجلی آن شائبه
تغیر و تبدیل نیست تا از آن معلوم شود که نور وجود ممکن بر تو
از آفتاب وجود واجب است که در مظاهر گوناگون ظهور یافته است
و وجود ممکنات مجرد وهم و خیالست و بنا بر عدم تغیر توهم
کرده میشود که مگر اشیا را وجودی از خودهست فلهذا فرمود که

تو پنداری جهان خود هست دائم بذات خویشتن پیوسته قائم

هست وائم منه از مناظره فرموده که دوام ظهور نور تجلی الهی است
بر ذره ذره و لمحه در صور تعینات و چون ارباب عقول
ضعیفه تا سبب بهره نور آفتاب وحدت حقیقی ذاتی گمان برده اند
البته اشیا را وجودی علیحده هست و قایل بقدم زمانی وجود
عالم شده اند چه تخلف معلول از علت تامه جایز نیست و چون
بمرتبه شهود نرسیده اند ندانسته که وجود واجب است که بصور
مظاهر امکانیه برآمده و از غایت شدت ظهور نور وحدت
آنحضرت و تشعشع و انعکاس او موجودات متکثره نمودن گرفته اند
و مرکه اقدام عقول گشته تا هر یک را وجودی علیحده تصور
کرده اند و این معنی سبب تنوع مذاهب و اختلاف اقوال گشته
چون مطلوب بالحقیقه از ما بازدیگر است و از غایت غیبت است

که دور نمایند و اطلاع بر این معنی موقوف بقابلیت طالب است
پس جهت آنکه ادله و براهین بیشتر بهم ما ورد از مقصود دورتر

کسی کو عقل دوراندیشی دارد بسی سرگشتگی در پیش دارد

و درین محل از عقل قوت عاقله نظریه مراد است که ادراک حقایق
اشیا باستدلال نماید و در استعلای بهم مطلوبه مجهوله که
معلومات مناسبه آن مطلوب را پیدا سازد و بوسیله آن معلومات
مجهول مطلوب معلوم نماید و این قوت را دوراندیشی از آن جهت
فرمود که چنانچه سابقا گذشت که این طریق معرفت موقوف بمقدمات
بسیار است و اغلب امر آنست که وسیله معرفت تام نمیگردد و چه طلب
حاضر کردن سعی بر غیب است و هرکه راه معرفت حق بطریق عقل پیموده
البته سرگشتگی بسیار بیابد و عاقبت الامر مقصود حقیقی از او
مجهول میماند پس نظر عبرت در مذاهب فلسفه کن و ببین تا چه حال
دارند بجز صوفیان صافی دل که موفق بهدی و دولت گشته اند چون
توهم اثبات وجود واجب و وجود ممکن سبب گمراهی و باعث
لغزشهای عقول فضول گشته است فلهذا فرمود که

ز دوراندیشی عقل فضولی یکی شد فلسفی دیگر حلولی

مقرر است که طلب کردن مطلوبی که پیش طالب حاضر باشد

البته

البته موجب غیبت و فقدان مطلوب است از طالب و از دوراندیشی
عقل فضولیست که وجود اشیا را بجز وجود حق متصور نموده اند و نسبت
میان دو وجود با هم سبب از این فلسفه گشته و هر طایفه بنا بر خصوصیة
و مناسبة اقوال با حکمی خاص شده اند بجایی که معلیة وجود واجب
و معلولیة وجود ممکن قائل گشته اند ایشان را فلسفی خوانند و اشتقاق
فلسفه از فیلا سوف است و فیلا بمعنی محب است و سوفا حکمت است
یعنی محب حکمت و گروهی میگویند که حق بذات و صفات حال در ایشان
اشیا کامل میشود مثل نصاری در حکایه حضرت عیسی ع و نصیریه
درباره حضرت امیر المومنین ع و بعضی از صوفیه نادان که ایشان را حلولیه
میگویند و حقیقت موجب این مذاهب فلسفه توهم غیریت وجود
واجب و ممکن است و ادراک توحید حقیقی جز بکشف والهام و شهود
میسر نیست و نسبت عقل با مکشوفات چون نسبت حواس است
با معقولات که چنانچه حواس ادراک معقولات نمیتواند کرد
عقل نیز ادراک مکشوفات نمیتواند کرد بلکه هر که خواهد که باستدلال
خدا دان شود هر چند تمهید و مقدمات ادله و براهین زیاده تر
خواهد نمود مقرر است که از حق دورتر خواهد افتاد و موجب
ازدیاد حیرت و ضلال خواهد شد چون عقل از ادراک نور حقیقی عاجز است فرموده که

خرد را نیست تاب نور آن روی — برو از بهر او چشم دگر جوی

زیرا که دیدۀ استدلال او را نتوان دید فان دیدۀ که ادراک حق تواند
کرد دیدۀ دلست چون مانع ادراک نور وحدت حقیقی هر طالب را
رخ ... است که بر دیدۀ بصیرت ایشان طاری شده و موجب
قصور رؤیت یا عدم رؤیت ایشان گشته است فرمود که

دو چشم فلسفی چون بود احول — ز وحدت دیدن حق شد معطل

احول آنست که یکی را دو بیند چون فلسفی وجود ممکن را غیر وجود
واجب اعتقاد کرده و یک حقیقت را دو تصور نموده پس احول باشد
و دیدۀ ظاهر و باطن او که دو چشم ایشانست جدا است و وحدت
حق ندیده بلکه در هر دو جانب شریک اثبات کرده چه در باطن
اثبات ... ذات کرده و در وجود و صفات سلبی قائل بغیریت
و شرکت شده و در ظاهر مادیات و ... اثبات نموده
و در وجود غیر و شریک داشته و ادراک نکرده که یک حقیقت است
که بحکم تجلی اسم الظاهر در جمیع مظاهر ظهور کرده و چون در ظاهر و باطن غیر ...

ز نابینایی آمد رای تشبیه — ز یک چشمی است ادراکات تنزیه

مشبهه طایفه اند که قایل شده اند بآنکه حق تعالی شأنه جسم است
و به جهت فوق است و مماس عرش است و بعضی گفته اند که ...

عرش است بری تعالی ... و تنزیه ذات حق ندانسته اند و منزه از ملک
کلیه جسم خوانده زیرا که ذات حق را بصفت تنزیه دانسته فاما از
از حیثیت ظهور در مظاهر تشبیه ندانسته و منزه تنها و مشبه
تنها طبقیت از معرفت اسرار قاصر است و آنکه میان تشبیه و تنزیه جمع
کند و گوید که حق از جمیع تعینات حقیقت واحده که ذات معرّا از
صفات است منزه است چه در آن مرتبه غیریت و اثنینیت ملاحظ
نیست و حق مشبه بجمیع تعینات است از آن رو که او است که ظاهر
بصورت هر شیء شده و تجلی بتعیّن هر شیء کرده است آنکس است
که عارف بالله و صاحب دو چشم بینا است و چون حکم دایم الجریان کل یوم
هو فی شأن ... بهر لحظه و هر نفس ... آن تجلی نمی‌شود و ظهور دیگر است
و تکرار در تجلی الهی واقع نیست از آن جهت شیخ علیه الرحمه فرمود که

تناسخ زان سبب شد کفر و باطل — که آن از تنگ چشمی گشت حاصل

جماعتی بر آن رفته اند که روح انسان قایم بنفس خود نیست و در زوال
و عدم بدن بر ... طاری نمیشود پس لابد است آن روح را از مظهر
جسمانی عنصری که قیام آن روح بود و هرگاه که آن مظهر متلاشی
شود و خراب گردد باید که بمظهر عنصری دیگر ... که ... باشد
که با انقطاع تعلق باو کرده ... و این را تناسخ گویند خواه آن

بدان تا نه اعلا باشد و خواه ادنی هر کی باید که از حق انتساخ
بعضی دیگر نمی بیند پس شیخ فرمود که این تنگ چشمیست رمزا که و
میدان فیض و ظهورات الهی را ندیده اند و این کفر است و چون
نهایت اوج آسمان کمال عرفی آنست که هر چه بیند حق
بیند و غیر او مؤثر و موجود نداند پس فرمود که

چو اکمه بی نصیب از هر کمال است / کسی کو را طریق اعتزال است

معتزله منسوب باسلام اند اما لقای حق را در دنیا و آخرت
منکرند و میگویند بنده خالق افعال خود است و قائل باثنینیت شده
افعال بنده میگویند که نیکی از حق است و بدی از نفس و مرتکب کبیره
نه مؤمن است نه کافر شیخ میفرماید که این طایفه چون کور مادرزاد اند
که جمیع نوع دیده او علاج پذیر نیست از کمال بی نصیب اند که
منکر لقا اند و شریک حق در افعال ثابت میکنند چون
غایت کمالات نفس انسانی آنست که نور خورشید توحید
الهی بر تقلید عزیمت اشیا از پیش دیدهٔ بصیرت دور گرداند

کلامی کو ندارد ذوق توحید / بتاریکی در است از غیم تقلید

کلامی آن طایفه اند که منسوب اند بعلم کلام و کلام عبارت
از معرفت عقاید است بادلهٔ عقلیه میگوید به نقل [illegible]

که ذوق نور

حقیقی بیابد

توحید در نیافته اند و نور وحدت حقیقی بمکاشفه ندیده اند ورای معرفة الهی
بتاریکی تقلید در مانده و چون قصور هر طایفه از طوایف در رؤیت
نور جمال وحدت اطلاقی حقیقی بیان نمود بسبیل عموم میفرماید که

رمد دارد دو چشم اهل ظاهر / که از ظاهر نبیند جز مظاهر

دو چشم یعنی ظاهر و باطن ایشان که بمنزله دو چشم است مرمود
شود و چون معرفت هر طایفه بقدر قابلیت و استعداد ایشان است فرمود که

ورو هر یک بگفته از کم و بیش / نشانی داده اند از دیدهٔ خویش

از هر یک دیده اند هر چه در حوصلهٔ استعداد و قابلیت ایشان است زیرا که
تجلی الحق بر بنده بقدر قابلیت بنده است و تفاوت صفت
قابلیت بحسب تنوع تجلیات الهی گشته است والا ظهور حق
نسبت بجمیع اشیا علی السواء است و جهت اختلاف شده
که بواسطه اختلاف استعدادات هر طایفه روی نموده هر یک خدا را
که معتقد آن دیگر است منکر است و حقیقت حال آنکه خدای همه
یکیست اثنینیت را در حریم عزت او راه نیست فاما عارف
آنست که حق را در جمیع صور مشاهده نماید و بهیچ صفت
و نعتی و نسب او را مقید نسازد چون هر کسی را نظر بر یکی
از مراتب ظهورات و شئونات الهی افتاده و موجب

اخلاق مت همه ایشان ملحوظ شده و از سریان ذات متعالی او
در جمیع ذرات موجودات غافلند و از حقیقت حال بی‌خبر زیرا که

منزه ذاتش از چند و چه و چون تعالی شانه عما یقولون

او را با هیچ شی نسبت نیست و هیچ شی را با ان حضرت نسبتی نی زیرا که
در ان حضرت تکثر نیست و از جانب [illegible] عاشق با همه اشیا است
نه بعارضه زیرا که غیر او چیزی نیست که عارض او شود و هر چه هست
همه باو موجودند و بی او معدوم اند و از ان روی که او بر همه اشیا
[illegible] نموده اضافه وجود بر اشیا کرده چون استقاط این اضافه
کرده شود همه اشیا معدوم اند و فکر عقل هرگز این معنی در نیافته
نشود و از روی تحقق و ثبوت اظهر همه اشیا است حتی که
[illegible] و از روی حقیقة و ماهیة اخفی از جمیع اشیا است
از این سبب حضرت رسالت صلعم فرمود ما عرفناک حق معرفتک
اگر بگو نظر کنی بدانی که هر طایفه هر چه در معرفت او گفته همه را جهة
راستی است و هر کس را نظر بمرتبه افتاده فاما از ان جهت که او را
بجمیع مراتب مت همه ننموده اند و منحصر بدانچه مشهود هر یک
شده است دانسته‌اند و از حقیقت حال که سریان الوهیت است
در همه غافلند [illegible] اند و ذات حق از ان اعلا است که عقل

و فکر

و فکر و دلیل و قیاس احاطه او نتواند کرد چه ادراک تو وسیله معرفت
ان حضرت [illegible] حقیقت هم اوست که بصورت آن
وسیله ظاهر و متجلی گشته است و غیر او هیچ موجودی نیست
لاجرم دلیل او غیر او نتواند بود که لا تحمل عطایاهم الا مطایاهم
چون در اول سوال از مطلق فکر بود در جواب اشارت بحقیقت
فکر باصطلاح طوایف کرده شد تا از فکری که شرط روندگان
راه طریقت است [illegible] و تحقیق بکنید که

سوال دوم در فکر

کدامین فکر ما را شرط راه است چرا که طاعت کما هی کناه است

اندر جواب گوید

در آلا تفکر کردن شرط راه است ولی در ذات حق محض گناه است

قال رسول الله صلی الله علیه و آله تفکروا فی آلاء الله و لا
تفکروا فی ذات الله مراد بآلاء اسماء و صفات و افعال
الهی است که منشاء جمیع مظاهر ظاهر و باطن اند و افاضه
وجود و کمالات بر ذرات موجودات نموده اند این تفکر شرط
راه است زیرا که سالک از مرتبه غفلت بمقام انتباه میرسد
و موجب ادای حقوق شکر این نعم بحسب استطاعت میگردد زیرا که

شکر است که نعمت را اینه منعم سازند و کفر آنکه از نعمت بمنعم

نپردازد و شکر نعمت خلاف ابن لان شکرتم لازیدنکم سبب زیاده

کمالات و معرفت میگردد و فکر در ذات الهی گناه عظیم است

چه شمول و احاطه ذات متعالیه از آن اتم و اعلاست که در دایره

وجود غیر او دیاری توان یافت تا وسیله معرفت او گردد و چون

تفکر در ذات موجب ضلال و حیرت است و نزد کمّل از دیگر دانه

بود در ذات حق اندیشه باطل محال محض دان تحصیل حاصل

چون ذات حق عبارت از هستی مطلق است و دلیل از هستی

گزیر نیست پس هر چیز که در ذهن یا در خارج متصور است

می باشد و وسیله و واسطه معرفت سازند ذات او تعالی شانه

بیشتر از آن است ~~...~~ ظاهر و حاصلست چه هام ظاهر تر از حاصل

پس تفکر در ذات حق تحصیل حاصل باشد و این باطل و محال است

چون هستی او تبارک و تعالی پیدا تر از همه هستیها است که او

بود پیدا است و پیدایی هستیهای دیگر بدو است و نفس همه اوست

چو آیات است گشته روشن از ذات نگردد ذات او روشن ز آیات

آیه در لغت نشانه و علامت مراد است و از اینجا مراد افعال

وصفات و اسما اند که نزد مستدل دلایل ذات اند چون همه این

اسما و صفات بنور ذات است زیرا که منشا همه اوست والشیء

مصدر نور که چشمه خورشید ذات مراد است روشنتر از همه اوست

که اسما و صفات و افعال است پس ذات بآیات مبرهن و روشن نمیگردد

زیرا که نور غالب بنور ضعیف کما هو حقه شناخته نشود بلکه برعکس

است و ذات را بآیات دانستن مثل خواب است و عکس بیداری

چون تجلی ذات که در حضرت الاسماء والصفات سبب ظهور اشیاست

همه عالم بنور اوست پیدا کجا او گردد از عالم هویدا

سؤال بیت اول است چون تجلی ذات است که موجب ظهور تعینات است

نگنجد نور ذات اندر مظاهر که سبحات جلالش هست قاهر

هیچ چگونه عقل و علم وسیله معرفت آنحضرت توانند شد که علم ما احاط

به لطیف حقیقه و قال نور ذات در مظاهر گنجایش ندارد زیرا که تجلی ذات

که ظهور بصفت اطلاق است مقتضی آنست که کثرات و تعینات

که نقاب وجه وحدت اطلاقی بود مرتفع گردد و فانی شود زیرا

که سبحات جلالش یعنی انوار عظمت و کبریائی حق قاهر است

و غیر حق نقش غیر بر صفحه هستی نمیگذارد و در این مقام نه عقل میماند

نه عاقل و نه از مستدل اثر توان یافت و نه از دلیل چون نور

ذات موجب قهر موجب موجودات و مظاهر است هر آینه در

عقل دور بین از ادراک مشاهده جمال مطلق ذات عاجز باشد
و نظر استدلال پیرامن حرم عزت ذات نتوانند گشت لهذا فرموده

رها کن عقل را با حق همی باش / که تاب خور ندارد چشم خفاش

یعنی چنانچه دیده خفاش طاقت دیدن آفتاب ندارد و چشم عقل ادراک
وحدت حقیقی نتواند نمود جز بنور هدایت و توفیق الهی چون
جمال حضرت ذوالجلال نتوان دید و علی هذا فرموده که

در آن موضع که نور حق دلیل است / چه جای گفت و گوی جبرئیل است

جبرئیل که صورت تمثل عقل و مظهر علم است در مقام فنا راه ندارد
چون رتبه انسان کامل اعلا از آنست که هیچ فردی از افراد
موجودات از علویات و سفلیات را دست بدان رسد

فرشته گرچه دارد قرب درگاه / نگنجد در مقام لی مع الله

قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی
مرسل چه در مقام فنا که نهایت سیر کمال است ملک مقرب که صورت تمثل
عقل است و علم و شعور راه نمی یابد و چه جای ملک حتی نبی مرسل
که هم من حیث الجسم ... زیرا که قدم تعلق است و هیچ تعلق را
در آن صورت گنجایی نیست چون نور ذات مقتضی اختفای اسما
و صفات است و ... و صفات موجب انعدام مظاهر است ...

چو نور او ملک را پر بسوزد / خرد را جمله پا و سر بسوزد

یعنی چون نور تجلی ذاتی مقتضی اضمحلال مطلق مظاهر و کثرات است
هرآینه ملائکه اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع را پر و بال بموجب لو دنوت
انملة لاحترقت بسوزاند و ناچیز گرداند و پر عقل خرد و جان را که
وسیله ادراک و شعور است لحرو بی شعور سازد و چون نور عقل
در تاب انوار آن نور چیره و تاریک میگردد شیخ فرمود که

بود نور خرد در ذات انور / بسان چشم سر در چشمه خور

چون غایت قرب مرئی نسبت با دیده ظاهر سبب تاریکی بصر و عدم
ادراک مبصر میگردد و نسبت با دیده باطن نیز همین حکم دارد
و چون سالک راه اله سیر الی الله از مراتب انوار تجلیات اسما
و صفات عبور نماید مستعد قبول تجلی ذاتی گشته آن نور تجلی
برنگ سیاه متمثل میگردد و از غایت نزدیکی که سالک را با حق
حاصل شده دیده بصیرت تاریک میشود و از ادراک عاجز میگردد

چو مبصر با بصر نزدیک گردد / بصر ز ادراک او تاریک گردد

و چون بحقیقت نظر کنی عدم ادراک عقل نیز از غایت قرب
و نزدیکیست نه بواسطه دوری چه هر رنگ و بویی که می بینی
همه در کمال قربند و بعد راه کمال ایشان نمی یابد چون از
غایت نزدیکی تاریکی در دیده می آید و ادراک نمیتواند فرمود که

سیاهی گر بدانی نور ذاتست — به تاریکی درون آب حیاتست

یعنی سیاهی که در مراتب سیر بعضی ارباب کشف و شهود در دیده بصیرت سالک پیدا میشود نور ذات مطلق است که از غایت نزدیکی تاریکی در نظر بصیرت او پیدا آمده و در درون آن تاریکی نور ذات که منبع بقاست آب حیات بقا و باقی است که موجب حیات سرمدیست نهانست و شاید بود که مراد از سیاهی کثرات و تعینات باشد و در درون آن آب حیات وجود واحد مطلق مخفی و نهان است و بقاء اول با بیات سابق و لاحق انسب است چون در مقام فنا مدرک در مدرک ادراک و شعور راه نمی‌یابد و از غایت اتی و علو و قرب نور بصر مبصر و بصیرت نمی‌یابند فرمود که

سیه جز قابض نور بصر نیست — نظر بگذار کاین جای نظر نیست

یعنی نور سیه که از غایت افراط قرب است قبض نور بصر میکند و بصیرت از این حال ادراک نمیشود زیراکه چنانکه غایت ظلمت و افراط قرب نیز موجب فنا و عدم ظهور میشود و نور محض و ظلمت محض مرئی نمیشود و آنچه مرئی میشود مخلوط به ظلمتست که ستر و خفاست و به ظهور که حق را نسبت با فراد مخلوقاتست بواسطهٔ تنزل آن حضرت از کمال نورانیت و بساطت تا ظل الوجوه

این فقیر در واقعه دیدم که در عالم لطیف نورانی‌ام و کوه و صحرا تمام از الوان انوار است از سرخ و زرد و سفید و کبود و این فقیر واله این انوارم و در غایت ذوق و حضور بیخودم ناگاه دیدم که همه عالم را نور سیاه فرو گرفت و آسمان و زمین و هوا و هرچه بود تمام همان نور سیاه شد و این فقیر در آن نور فانی مطلق و بی‌شعور گشتم بعد از آن بخود آمدم و ... دانست که مراد از این ... حال ... نور فنا و علم است که حجاب عارفان را که ... اهل شهود ... حاصل است ... تجلی ذاتی است که ... تا اهل ... رسیده باشند

ذات بمراتب اسما و صفات و در مرتبه کثرات به کمال نورانیت و بساطت در ظل الوجوه

تجلی نماید کثرات بنهایت ظلمت ذاتیه خود که عدم است عیان گردد و بعد ادراک شود لاجرم نظر بگذار کاین جای نظر نیست زیراکه نظر بهر امر نسبی است و نسبتی که ناظر و منظور است میطلبد و این مقام نظر نیست چه اینجا مرتبه فنا و محو تعینات و رفع النسب و ظهور کمال توحید است چون ممکنات فی حد ذاتها عدمند و وجود ممکن عبارت از تجلی وجود واجب است بصورت ممکن و علم و معرفت و ادراک و جمیع صفات تابع وجود است بس هرچیزی که متبوع که وجود است نباشد البته تابع که صفات است هم موجود نبود فلهذا شیخ میفرماید که

چه نسبت خاک را با عالم پاک — که ادراک است عجز از درک ادراک

یعنی ممکن را که خاک تیره است هیچ مناسبت نسبت با عالم پاک هستی منزه مطلق و مقدس از لوث کثرت نیست تا ادراک ذات حق کند و شهود جمال وجود واجب نماید و عاشق محو گردد و از این جهت گفته‌اند که العجز عن درک الادراک ادراک که نهایت کمال ممکن آنست که بعدمیت اصلی خود آگاه گردد و بر عجز و نادانی خود دانا گردد و یقین بداند که غایت علم ادراک عدم ادراک است چه مدرک حقیقی غیرمتناهی است و علم متناهی و این مقام حیرت و استغراق مدرک است در مدرک و اینست ظهور تمام الکلی

تنزیه یا نوکنند بر دو وه و ساییم جنبد بود

وتمام لم یزل و خفاکه شناسای حق بغیر حق نیست و نهایت روش سالکان راه حق آنست که بجای رسند که افعال و صفات و ذات اشیا را محو و فانی در پرتو نور تجلی حق یابند و بفقر حقیقی که مرتبه مناسب ذات است متحقق گردند و حکم ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها حسب نهایت و سنخ به نسبت راجع شود چون ممکن امری اعتباریست که عقل از ادراک وجود و عدم ترکیب میکند و فی نفس الامر غیر وجود و عدم است و بین النقیضین ترکیب محال پس ممکن در روی امکانیت و اعیانیت و ظلمت باشد فلهذا فرمود که

سیه روئی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد والله اعلم

سیه روئی یعنی ظلمت و نیستی از ممکن در دو عالم که صورت و معنی و ظاهر و باطن است هرگز جدا نشود و نه چنانست که هست بود نیست شد زیراکه هرگز نیست هست نگردد و هست نیست نشود چه قلب حقایق ممکن نیست و فنا و بقا دو امر اعتباریست که از تجددات تعینات متبائنه و متوافقه نموده میشود و وجه شیخ ممکن دایما فانیست و وجه حق دایما باقیست که کل شیء هالک الا وجهه پس سیه روئی که عبارت از ظلمت و نیستی وجه امکانیست هرگز از ممکن جدا نباشد چه انفکاک شیء از نفس خود محالست

— چون در بیت سابق اشاره فرمود که نهایت سیر سالک آنست که بمقام فنا فی الله رسد و ظلمت و وحدت اطلاع شود رجوع نمائیم اکنون بیان حقیقت حال سفر نمائیم که

وهستی

وهستی ممکن عبارت از ظهور وجود واجبست بصورت او آن وجه است که باقیست و ما عندکم ینفد و ما عند الله باق چون کمال ظهور توحید در رفع اضافات است و ظاهر گشتن نیستی و فنای مظاهر و کثرات میفرماید که سواد الوجه فی الدارین درویش سواد اعظم آمد بلا کم و بیش در اصطلاح صوفیه فقر عبارت از فنای ربط تام است و این فقر را نهایت مرتبه کاملان است آنرا فرموده اند که سواد الوجه فی الدارین عبارت از آنست که سالک بالکلیه فانی شود بحیثیتی که او را در ظاهر و باطن و دنیا و آخرت وجود نماند و بعدم اصلی راجع گردد و اینست فقر حقیقی و از این جهت فرموده اند که الفقر اذا تم هو الله زیراکه این مقام اطلاق ذات حق است و اینجا غیر اعتباری نیز گنجایش ندارد و جمع الاضداد و تعانق اطراف عبارت از این مرتبه است و این سواد الوجه سواد اعظم است زیراکه سواد اعظم آنست که هرچه خواهند در او باشد و هرچه در تمامت موجودات منفصل است درین مرتبه مجمل است کالشجرة فی النواة و مجموع عالم منفصل این مرتبه است و هیچ شیء بیرون از این مرتبه نیست و سالک تا به منتهای تمام که فنای مطلق است متحقق نگردد بهستی مطلق که بقا بالله است متحقق نتواند شد پس سواد الوجه

— در فنا بودن سالک در جنبه او بعد از این در وجه وحدت بدان است که نیست او یا است بود و اینها بدست مقام اولیه لا اله الا الله و جهه الا الله که هست وقت فنا و نقا است بر هو هالک الا وجهه بعید حالتی و وقت است و بقا و هو معکم اینما کنتم و ادامه الا هو حالت بنید یا و شهادت و ظلمت است که واجب را متکی جلوه عالم

— حقیقت درویش فقر است و فنا بعد از این درویش نشود تا در کشش افتد درویش گردد که بود یک قطره تلزم گردد

که فنای بالکلیه است سواد اعظم باشد که بقا بدو اسم مانده و نیست از
خود هیچ حقیقت الحق است و حقیقت مطلق در حقیقت مطلق محو شده
و این مرتبه غیر آنست که سالک کامل هیچ چیز دیگر را غیر نبیند و از جهت
آنست که سالک اکمل موجودات است و سبب ایجاد عالم شده
است چون فهم هر کس ادراک این معانی نمی‌تواند کرد و این
مرتبه از آن اعلاست که کما ینبغی تعبیر از آن توانند نمود پس بهتر آنست
اولی آنست که بطریق اشارت ادا نموده شود تا هر که از آن
حال با نصیب باشد کنه آن اشارت را و هر که از اهل آن نباشد
انکه لا تسمع الموتی و لا تسمع الصم الدعاء و از این جهت شیخ فرمود
چه میگویم که هست این نکته باریک شب روشن میان روز تاریک
و این معنی در غایت خوبیست باریکست و دقیق و باریکست
که بیان ساخته که شب روشن میان روز تاریک و در تجلی آنست
که مراد به شب روشن نور سیاه باشد که نور ذات است و تجلی ذات
با حالت متحقق فنا است و تشبیه به شب از جهت سیاهی
و عدم ادراک کرده است و روشنی از آن جهت گفته که با این تجلی
ذاتی آن حقیقت از حجاب کثرات بیرون آید و فنای مظاهر
که در نفس نمود پرده جلال آن حجابند از پس حجاب خفا جهت

ظاهر

ظاهر میگردد و میان روز تاریک یعنی در میان الوان انوار ملون
که مشهود است الحال است بسبب کثرت تجلیات اسمائی و صفاتی
و افعالی که روزنه زیرا که روشن و ظاهر بسبب باطن ادراک آن
نمیتوان کرد ولیکن روز تاریکند چه انتهای مراتب که ذکر کرده شده
حجاب ذاتند البته که ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة
و تا نهایت که این همه حجاب تجلی ذاتی محترق نمیگردد کمال ظهور
نور حقیقی نیست و میتواند بود که مراد به شب روشن ذات احدیت
باشد که از جهت بیرنگی و بی تعینی به شب تشبیه کرده باشد زیرا
که شاید در شب ادراک جزوی نمیتوان کرد و درین مرتبه ذات
نیز که مرتبه فنای مظاهر است ادراک و شعور نمیماند زیرا
که ذات بی ملاحظه نسبت مدرک نبود و درین مرتبه نسبت
و قید و جهتی نیست و روشن از آن جهت فرموده که نفس الامر
او خود پیداست و همه اشیا روشن از او نموده شده اند میان
روز تاریک یعنی آن وحدت مطلق میان این تعینات و کثرات
امکانیه که چون روز نمودی دارند و پیدا اند ولیکن تاریکند
از آن رو که فی حد ذاتها ظلمت و عدم اند و با وجود ظهور مخفی مانده
چون اظهار اسرار تجلیات و ظهورات الهی اکثر آنست که موجب طعن و انکار است فرموده که

چو آن مشهود کرد انوار غیبی   سخن دارم ولی ناگفتنی اولیست

شهود علمی شهودات و تجلیات که تکشف للقلوب من انوار الغیوب و
دراین کتاب گلشن راز هر کجا لفظ تجلی واقع است مکرر باین معنیست
از ان تجلی اول و تجلی ثانی و تجلی شهودی که مصطلح و مشهور قوم است
ولی ناگفتنی اولیست زیرا که فراخور فهم هر کس نیست و میان مگر مشهود
وان انکار ایشان را سبب ادبار میگردد چون بیان نمود
که ظلمت و تاریکی و روشنی سواد اعظم است زیرا که حسن مطلق
بجز در تنزل مطلق نموده نشود و در توضیح این معنی میفرماید که تمثیل

دگر چون مشهود که انوار غیبی   سخن دارم ولی ناگفتنی اولیست

هر روشنی که غایت روشنی او مانع ادراک باشد تا که جرم دیگر
میان او و بیننده واسطه نگردد ادراک مستهلک نشود ان
نظر نتوان نمود مثل آفتاب جهانتاب چنانکه شیخ میفرماید

دو چشم سر ندارد طاقت و تاب   توان خورشید تابان دید در آب

زیرا که مانع ادراک آفتاب شدت ظهور نور آفتاب است
و چون در آب اشراق آن نور آفتاب کمتر است هر آینه ادراک میسر
شود

ازو چون روشنی کمتر نماید   در ادراک تو حالی می‌فزاید

چون غرض از این تمثیل قیاس معقول به محسوس بود شروع در مقصود کرده

عدم

عدم آئینهٔ هستیست مطلق   کزو پیداست عکس تابش حق

یعنی آئینهٔ وجود حق است اعیان ممکنات است که عدم اضافه‌اند
نسبت با وجود خارجی عدم‌اند و وجود علمی ثبوتی دارند یعنی
اعیان ثابته‌اند در علم حق بر عدمیت که هرگز بوجود عینی تحقق نیافته‌اند
و از علم بعیان نمی‌آیند حکما از ماهیات میگویند و صوفیه اعیان
ثابته میگویند و خاصیت آئینه آنست که در روی مقابلش عکس تنها ظاهر شود
پس در آئینهٔ کج عکس کج نماید راست راست و طولانی طولانی
و کوچک کوچک و علی هذا القیاس و حال آنکه در آئینه یک
شخص است و این اختلاف در آثار و احکام آئینه است و دیگر آنکه آئینه
هیچ اصلا مرئی نمیشود چنانکه ظاهر است با هر صورت در آئینه
می‌بینی و آئینه را نمی‌بینی و دیگر آنکه صورتی که در آئینه پیداست
آئینه بان صورت متصف نمیشود و نمیگویند که آئینه آن صورت است
یا آن صورت در آئینه است بلکه آئینه سبب ظهور او شده است
و عین اعیان ثابته که صور علمیه حقیقیه حکم آئینه دارند که وجود
حق با احکام ایشان ظاهر شده و بصورت ایشان نمودار شد
و آن اعیان متصف بوجود نشده‌اند و اعیان متعدد شده و آثار
اعیان که هر دو وجود ظاهر گشته‌اند موقوف آن شده هر که نمو

اعیان بوجود ظاهر شده اند و حال آنکه آثار اعیان در وجود پیدا
شده و اعیان بر عدمیت اصلیه باقی اند هرگز اقتضاء ظهور نکنند
و بوجود متصف نگردند و از معقولیت بیرون نیایند و آن اعیان
ثابته مجعول بجعل جاعل نیستند و شکی که قایل بجعل است
از آن است که ماهیات را بصور علمیه تعریف نکرده و الا قایل به جعل
نشدی چه جعل متعلق بوجود خارجیست و ظهور وجود حق بصور
اعیان چنانچه در آینه گفته شد بمقتضای احکام و آثار اعیانست
پس هر نقش که در وجود پیدا شد حکم خاصیه با عیان باشد و آنچه
فرموده که عدم آینه هستیت مطلق میتواند بود که مطلق قید
هستی باشد یعنی عدم که پیشش گذشت آینه هستی مطلق است
با آنکه جهت تاکید و مبالغه باشد یعنی عدم آینه هستیت مطلقه
چنانچه در عرف میگویند که فلان مجرد مطلق جنبی است یعنی الخ
و حاصل المعنی آن باشد که عدم که اعیان ثابته اند یعنی ماهیات
ممکنه که صور علمیه نیز میگویند آینه هستی مطلقند که وجود
حق است و نور وجود حسب قابلیات و استعدادات
ایشان نموده شده گرد پیدا است عکس تابش نور حق یعنی
از آینه عدم که اعیانند ظاهر شد عکس تابش نور وجود حق

وحق

وحق بصورت اعیان ظهور کرده و آثار احکام ایشان در وجود
ظاهر است و ایشان همچو معدوم شد و همچو آینه نیز هیچ ظاهر نه و اینها
در اصطلاح کاشی مسئله غامضه گفته چه عقل و نقل ادای این عجیب است (?)
و هم از ارباب کشف و شهود ابیاتی در بیان این معنی (?) چون مقابله
میان نما بنده که آینه است و نموده شخص است جهة نمایش شرط است فرموده که

عدم چون گشت هستی را مقابل   در و عکسی شد اندر حال حاصل

یعنی عدم که اعیان ثابته است چون از روی عدمیت مطلق مقابل
هستی شد بواسطه مقابله در آینه عدم عکس وجود در زمان حاصل
شد و معکوس متکثره بحسب تکثر مرآیای اعیان نمودن گرفت و آن
یک صفت بواسطه اختلاف احکام قوابل که آینه اند بظهورات
مختلفه ظاهر گشت و بحسب تنوعات مظاهر شئونات ذاتیه
الهیه از کمون به بروز آمد و یک تجلی بمقتضای آثار احکام
قابلی غیر متناهی نمود چون کثرت و تعدد که در وحدت
بحسب حقیقت واقع است بواسطه تکثر قوابل است فرمود که

شد آن وحدت ازین کثرت پدیدار   یکی چون شد شمردی گشت بسیار

یعنی بسیار شمردن ذات واحد به حقیقت کثیر نگردد فاما در
هر شماره آن واحد بصورت صفتی و اسمی ممتاز میگردد

چون ظهورات و تجلیات وحدت حقیقی در مجالی کثرات جهت اظهار
کمالات صفات نهایت ندارد [illegible] بیان فرموده است که

عدد گرچه یکی دارد بدایت / ولیکن نبود هرگز نهایت

مطلق پس عدد بحقیقت اعتبار حصول تکرار تجلی واحد است و اگر مثلا یکی
از هزاره بردارد هزار نماند پس تجلی وحدت مطلقه را در مراتب کثرات
[illegible] بی عدد نما و بیان آنکه غیر از یک حقیقت نیست که به سبب تکرار
مرایا کثیر نموده و این نمود کثرات قادح وحدت نمیگردد و اگر چه بواسطه
[illegible] عدد نگیست فی الحقیقة عدد را هرگز نهایت نیست چه اعتبار [illegible]
تکرار واحد ظاهر میگردد و اعتبارات بی نهایت است و بنابر این
اعداد را نیز نهایت نیست و این معنی از آن روست معدوم المقدار ظهورات

عدم در ذات خود چون بود صافی / ازو با ظاهر آمد گنج مخفی

کمال ذات حق [illegible] هر چه مطلوب [illegible] بعضی عدم که اعیان ثابته باشد که ظل شئونات ذاتیه اند در ذات
[illegible] مطلوب است پس ارادت الهی متعلق بخود یعنی قطع نظر از ظهور و وجود بصورت ایشان کرده صافی بود
از جهت توقف حصول مطلوب که عبارت
و از [illegible] خفا و [illegible] متشعشع شود و چون نماینده هستی
[illegible] جز هیچ نیست ازو با ظاهر آمد یعنی از عدم مذکور گنج مخفی که هستی
مطلق باشد چه هستی مطلق را تا [illegible] نباشد نورانیت او در
[illegible]

جز گنج نماید ادراک [illegible] هست اگر مطلقا بنماید چنانچه در تجلی ذاتی
گفته شد نه بنده بماند و نه نماینده و بدین سبب هستی در هستی
بنماید مر سالکان را سفر [illegible] که در نفی خواطر و تخلیه سر
از غیر بکوشند تا دل ایشان متصف به نفس بعض صفات و
تجلیات گردد تا بواسطه آن نفس قابلیت نماینده گی پیدا کرده
حق در آن دل ظاهر شود چون گنج هستی مطلق که مخفی بود
در خزانه اعیان ممکنات پیدا می نماید بنابر این معنی فرموده که

حدیث کنت کنزا را فرو خوان / که تا پیدا ببینی گنج پنهان

هر چند ذات حق در ازل عالم بذات و اسما و صفات خود بود
و غیر حقیقی این زمان نیز نیست که او را شناسد مقصود آنست
که تفصیل ظهور تمام که مقام معرفت است بی تجلی بصورت مظاهر که
عبارت از استهلاکست ظاهر نبود فخلقت الخلق لکی اعرف که در حدیث
کنت کنزا مذکور است اشارت بدین معنی است و پیدا بینی گنج پنهان
یعنی ذات و ظهور و خفا از نسبت اند والا ادراک و شعور هرگز
از ذات منفک نیست و ظهور تفصیلی چنانچه در بیت سابق گذشت
کما هیت که ذات حق بجمیع شئونات ظاهر گردد و ظهور بجمیع شئونات
بی مظاهر که خلعت صورت نه بندد [illegible] افحسبتم انما خلقناکم عبثا
خلق است

مراد آنست که ذات حق که هستی مطلق است در کمال نورانیت [illegible] و ظهور [illegible] تجلی شهود که عبارت از ظهور حق است [illegible] ثابته هم

ودر شهود اجمالی آن آنسه لفی غنی العالمین ودر شهود تفصیل
یا بنی ادم انما خلقت لک بیت فتحقق فلک کن لی حقیقا چون
ادراک این معانی در صورة عکسی که عالمست از غیر انسان ممکن نیست
عدم آینه عالم عکس وانسان چو چشم عکس درویست شخص نهان
بدانکه عالم در وضع لغوی اسم چیزیست که دانسته شود با و چیزی مثل خاتم
که اسم چیزیست که چیزی را با و طبع کنند و عالم را از انجهة عالم گویند
که واسطه دانست علم بوجود حق شده انه عالم گفته اند یعنی عدم اعیان
ثابته آینه وجود حق است و عالم عکس ان وجودیست که بواسطه
تقابل در آینه عدم ظاهر گشته است و انچه عکس را ظل نیز خوانند
زیرا که چنانکه ظل بنور ظاهر است و قطع نظر از نور کرده عدم است
عالم نیز بنور وجود حقیقی پیدا و روشن است و نظر با ذات خود
کرده عدم و ظلمت است الم تر الی ربک کیف مد الظل یعنی
دیده اشارت نکنی و نه بینی که حق سبحانه وتعالی چگونه وجود
اضافی را که ظل و پرتو نور وجود حقیقی است ممتد و منبسط بر اعیان
ممکنات گردانیده است و انسان چون چشم عکس است
که عالم است چه چنانکه چیزها که بچشم عقل دیده میشود بواسطه
چشم است که ظاهر میگردد اسرار الهی و معارف حقیقی با انسان

و چیزها که بچشم دیده میشود و بواسطه چشم ظاهر میشود اسرار الهی هم

بانسان ظهور پیدا بنده و انچه مقصود ایجاد عالمست از انسان حاصل
میشود و در انسان که چشم این عکس است شخص نهان است
یعنی ان شخص که در مقابل آینه است که حق باشد چه حق انسان
العین و مردمک این چشم عکس است که انسان مراد است
و از کمال لطافت ان شخص در این دیده که انسان است حقیقت
وسری بنگرده چون حقیقت در صورت انسان که چشم عالم است حق است
است که حقیقت جلوه تمام نموده لهذا شیخ فرمود که
تو چشم عکسی و او نور دیده است بدیده دیده را دیده که دیده
یعنی انسان چشم عالمست که عکس وجود حق است و حق نور این
دیده است یعنی انسان العین این دیده است که انسان است
به انکه شخص که در آینه منگرد چون آینه را حایل در مقابل باشد
عکس ان شخص در آینه پیدا و آن صورت عکس که در آینه
نموده شد چون صورت ان شخص نگرنده است باید که هر چیز
که هرچه در آن صورت اصل باشد در صورت عکس هم باشد
و صورت اصل را چشمیست پس آن صورت عکس را البته چشمی
خواهد بود و چنانچه در دیده نگرنده تمام صورت عکس
منطبعست در دیده عکس نیز تمامت صورت نگرنده منطبع

هم

خواهد بود فاما چنانچه گفته شد سرّ نکته وان صورت منطبعه
در دیدهٔ عکس انسان العین چشم عکس است و نور دیده عبارت
ازان است که با دیدهٔ دارد و ازینجا که چشم صورت اصل ناظر صورت
عکس خود است چشم عکس هم به دیدهٔ اصل ناظر جهان اصل است
پس حاصل معنی مصراع دوم چنین باشد که به دیده یعنی با انسان
که گفته شد که چشم عکس است دیده را یعنی انسان العین را
که حق مراد است و نور دیده است چه دیده با وی بیند و دیده
یعنی دیدهٔ انسان العین که در انسان پنهان است دیده است
یعنی انسان حق را دیدهٔ خود دید و خود بخود نگرندهٔ خود بخود است
وانسان ماخوذ از انسان العین است ازین جهت که حق با و بیند
و این نکته عجب است که از وجهی حق انسان العین است و از وجهی
انسان انسان العین است چون عالم با انسان که بجای دیده او است
مثل یک شخص است و مسمی بانسان کبیر است وانسان ازان
جهت که خلاصه و حقیقت و منتخب او است جهانیست علیحده
وفی الواقع همان نسبت که حق را با انسان است انسان را با جهانست

جهان انسان شد و انسان جهانی ازین پاکیزه‌تر نبود بیانی

یعنی جهان با انسان انسان کبیر شده وانسان که خلاصه او است

جامعیت

در [illegible] نهایت حال

الحق دیده دل

تو ز چشم جمله چون [illegible] جمال خود نگران
چو جمال خود از من همی کنی پنهان
[illegible]

جهانیست علیحده و چنانچه حق در انسان ظاهر گشته است و دیده وی
شده و به دیده خود خود را مشاهده کرده انسان در جهان پیدا شده
و دیده جهان گردیده و خود خود را مفصل مشاهده کرده و خلاصهٔ این
سخن آنست که چون انسان مظهر اسم الله است و چنانچه اسم الجامعیة
مشتمل بر جمیع اسما است و در تمامت اسما حقیقت او ست که ظاهر است
حقیقت انسان که مظهر این اسمست البته باید که شامل جمیع
مراتب عالم باشد و تمامت حقایق مظهر حقیقت انسان
باشد چه هر مرتبه و هر تعین مظهر یکی از اسما الهیه است و جمیع
اسما در تحت اسم الله که جامع جمیع اسما و صفات است مندرجند
پس حقایق تمامت مراتب و تعینات در تحت حقیقت
انسانی که مظهر آن اسم جامع است مندرج خواهد بود و ازین
جهت مجموع عالم مفصل مسمی بانسان کبیر است زیرا که حقیقت
انسانیست که بصورت همه عالم ظاهر شده است و بسبب این
جامعیت مستحق خلافت گشته است زیرا که خلیفه باید که به
صورت مستخلف باشد و اینست معنی خلق الله آدم علی
صورته و حقیقت الهیه و خلافت حق هم حقیقت انسانیت
که جامع جمیع مراتب جسمانی و روحانیست و عالم با سره مرآت

حقیقت انسان کامل است که تفصیل آن اجمال است و در یافت حقیقت
این سخن وقتی میسر شود که سالک واصل از مرتبه اقباب فی الله
بمقام بقا بالله رسیده و تحقق از حق بجانب خلق بسوی ثالث
بیاید و آن زمان که او باشد اجمال و تفصیل تمام او باشد
چون هر چه هست لحقیقت همه هستی حق است و غیر او هیچ نیست
چو نیکو بنگری در اصل این کار هم او بیننده هم دیده و دیدار
اصل این کار که هستی مطلق حق است و غیر او موجودی نیست بنگر
بدانکه که غیر از حق هیچ نیست و حق است که بجمیع صور ظاهر
گشته و هر جا تجلی دیگر بصور اعیان ثابته که صور معقوله اسماء
الهی اند که در علم به صفت قابلیت ظهور یافته و تجلی مقدس که
تجلی شهودی مطلق مراد است بصورت آن اعیان بحسب استعدادات
ایشان در مجالی ظاهر گشته و این مقام احدیة الجمع و مقام محمد است
علیه السلام که حقیقت انسانیت و وحدانیت در مقام
فردانیت در مظهر تام او ظاهر شود که و ما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله چون
متانت و استحکام مکشوفات بشواهد دلائل نقلیت فرمود که
حدیث قدسی این معنی بیان کرد فبی یسمع و بی یبصر عیان کرد

بدانکه

بدانکه نزد کاملان طلب حضرت محبت مر بنده را که در این حدیث
شریف واقع است عبارت است از تجلی نفحات الطاف ربانی که
از مهب بوادی غناست بواسطه تلاطم امواج دریای ارادت که برزخ
غیب و شهادت است و از اصول الیاد اکوان و مفاتیح غیب اعیان
منبعث میگردد و با مظاهر خارجه و قابلیاتی که قوابل ایشان قدسی
حوامل اسرار الهی اند تعلق میگیرد و مرایای بواطن مستعدان
قبول فیض تجلی را از کدورات آثار حجب ظلمانی جسمانی و ظلمت
غبار شهوات نفسانی پاک میگرداند و بواسطه رفع حجب عوایق
و علایق و دفع غلبات قواطع و موانع به بساط قرب میرساند
و جانهای مستعدان را زلال وصال را در مقام شهود و دولت
شراب توقع انسی میچشاند و طلب بنده حق را عبارت است
از انجذاب جوهر سالک مشتاق به تحصیل این سعادت که منشا و
مستقر وجود سعادت طالبان و منبع کمالات عارفان است
و میل باطن طالب البته مدرک نتایج این حقیقت حقایق کمال
کمال طالب از نور آن جاذب و سبب فقدان دولت بسته
بند غفلت و خواریست چون مقرر شد که اعیان اشیا را حقیقت
پس هر ذره از ذرات جهان آینه جمال اوست که بوجهی از وجوه اسمائی در وجود نمود مظهر بود که

جهان را سر بسر آئینه‌ای دان
به هر یک ذره در صد مهر تابان

بدانکه عالم من حیث المجموع مثال آینه است که حق بتمامیت وجوه
اسمائی متجلی در او بوده و هر ذره ازین عالم نیز آینه است که
حق بیک وجهی از آن وجوه اسمائی در آن منعکس شده چه هر ذره صورت
اسمیست از اسماء الهیه که وجه آن اسم در آن صورت ظاهر شده
و مقرر است که هر اسمی از اسماء جزئیه و کلیه مشتمل بجمیع اسماء است
زیرا که تمامت اسما بذات احدیت متحدند و از یکدیگر ممتاز اند به
خصوصیت صفات و نسب و مطلقا صفات و نسب بالقوه
لازم ذاتند و از ذات منفک نمیشوند پس در هر جزوی همه چیز باشند
چنانچه در هر کلی تمامت موجودات بحقیقت هست اما مقتضای
او مانع ظهور است و از این سر تجلیات میگویند که عارف مشاهده
همه اشیا در هر شیئ مینماید و حاصل معنی بیت آنست که جهان
سر بسر من حیث المجموع آینه وجود حق است که بشئونات ذاتیه
متجلی در این آینه ظاهر گشته است و در درون هر ذره صد مهر تابان
بحقیقت جز وجود حق واحد است و اصلا امکان تکثر ندارد
و تمامت کمالات تابع این وجود است هم چنانچه آسمان و کواکب
و زمین و عقول و نفوس مظهر آن حقیقتند ذره نیز مظهر آن حقیقت
است

است غایة ما فی الباب آنست که مقتضای او مانع ظهور کمالات وجودیست
چه ظهور حق در هر شیئ بقدر قابلیت آن شیئ است و مراد بصد مهر تابان
کثرت است و الا چه جای صد هزار که غیر متناهیست چه اسماء جزئیه
الهیه غیر متناهی اند و هر یکی آفتابیست که روشن کننده عالم وجود است
بلکه من حیث الذات نور بخشنده همه است چون جزو و کل در حقیقت متحد
است دیده هر که بمقتضای تعلق ازلی بتفاوت ظهور ذات در همه اشیا علی السویه است

اگر یک قطره را دل بر شکافی
برون آید از آن صد بحر صافی

یعنی اگر دل آن قطره شکافته شود تا هر چه در باطن او بحقیقت ظاهر گردد
و تعین قطره برخیزد و از قید خودی بجهد وارهد با وجود آنکه قطره
یک جزو صغیر است از دریا از آن قطره که از قید تعین مطلق گشته است
صد بحر صافی بلکه صد هزار و بی شمار بحر صافی بیرون آید زیرا که بنا
بر مقدمه که گذشت حقیقت قطره مشتمل بر همه دریاست و قید صافی بجهت
صرف است چه هر کدورت و غش که واقع است همه لازمه تعین است
و چون تعین نماند هر چه هست همه صافیست نظم چو ذات مغربی
از مغربیت رست دگر در شرق و مغرب نگنجید چون حقیقت اعلی
و اسفل یکیست بحقیقت ظهور و ظهور او در جزو و کل یکسانست و تجلیات غیر متناهی است

بهر جزوی ز خاک ار بنگری راست
هزاران آدم اندر وی هویداست

خاک تیره در مرتبهٔ غایت پستی است و صفات کمال الهی اصلا در وی ظهور
ندارد و در جهل و کثافت در عالم علم است و آدم خلاصه موجودات است
و اشرف کاینات است بحسب جامعیت کمال اسما و صفات از همه اتم
و اعلا است و با وجود این بعد و عدم مناسبت که بحسب ظاهر خاک را
با آدم است در هر جزوی از اجزای این خاک اگر نیکو نگاه کنی و نظر راست
نگاه کنی دیگر روح چنانچه واقع است معلوم شود هزاران آدم از روی
[illegible] هر جزوی از خاک که بالقوه پیدا و ظاهر است و میتواند که بفعل آید زیرا
که حقیقت همه چنانکه گفته شد یکیست و همان یک حقیقت است که در صورت
همه بحسب تفاوت قابلیات و استعدادات ایشان ظهور یافته
و میتواند بود که بتقاضای عدم تناهی تجلیات و ظهورات این حقیقت
به هر ذرات محل باشد نه بطریق تناسخ و تناسب [illegible] محل [illegible]
اول آنچه ابیات سابق و لاحق آنرا [illegible] چنانچه ظاهر است
چونها خردی و بزرگی را در اتحاد ذاتی مدخلی نیست فرمود که
با صفا بشه هم چند نیل است ور اسی قطره مانند نیل است
این سخن همه تفصیل همان یک معنیست که گفته شد هر یکی از ذرات
موجودات اگر چه بقدر جزو لا یتجزی بود بالقوه مشتمل است بر جمله
موجودات زیرا که آن صورت اسمی خاص است و اسما کلا از وی

تفاوت [illegible] ... [illegible]

که نا ظر

که نا ظر انه ذوات متعدده مبنی با وجود جزوی پشه و بزرگی پیل با صفا
پیل یکی نگرند و هر عضوی که پیل راست پشه را نیز هست و قطره را
که بالنسبه با نیل هیچ قدری ندارد [illegible] مانند چندین [illegible]
آب میخوانند و این نیز تنبیه است بر سر که حقیقت همه اشیا چیز
یکی بیش نیست و حقیقت هر چه کل دارد جزو هم دارد و هر چه بزرگ
دارد کوچک و خرد هم دارد و از آن جهت اسما را بصیغه جمع آورده
تا معلوم کرده که جمیع السنه از عرب و عجم و ترک و غیرهم چنین است
چون بنا بر تنبیهی که گذشت جزوی مشتمل بر کلیت است ره بان نموده نیز باید
درون حبه صد خرمن آمد جهانی در دل یک ارزن آمد
و اما لفظ حبه و ارزن [illegible] و هر دو حقیقت [illegible] و آنچه
بالقوه دارند نیگذارد که بفعل آنچه در قوه اوست که اگر بکار رند
تکرار صد از یک شود [illegible] و چون وحدت اطلاق حق درست
که ارزان ضعیف [illegible] نباشد ظهور یافته [illegible] اقسام را
اصلا در آن حضرت راه نیست لهذا شیخ علیه الرحمه فرموده
به پر پشه جای جان [illegible] درون نقطه چشم آسمانی
چنان همه اشیا بحقیقت حق است و مرتبه نیز از فیض کامل او خالی
نیست و مظهر آن حقیقت است و نظر برای [illegible] نموده [illegible] مرتبه

[illegible] ... مستقل است

۲ [illegible] ...

[دانی]
بالقوه لاریب مشتمل بر همه است و وقتی ظاهر گردد که از قید تعلق
خلاص یابد و با وجود فردیت نقطه جسم که برویک جسم است بواسطه
قابلیت و مظهریت آن حقیقت جرم بزرگ همچو آسمان در وی گنجیده
وازین روکه حق را در همه ذرات ظهور است و حقیقه هو او است
حقیقت او بجوهر کلی بکنه معلوم کسی نیست شیخ فخرالدین میفرماید
ولست ادرک من شیئ حقیقته وکیف ادرکه و انتم فیه چون دل
انسان مظهر حضرت الوهیت است و طلب قابلیت و استعدادی
که دارد اینها ظهور [شئونات] تمام صفات الهیه کند فرمود که
بدان فرمی که آمد حبه دل خداوند دو عالم راست منزل
حبه دل آن نقطه خون سیاه است که در درون دل پیدا شده که محل
حیوات و انواع حیوان و نفس بجمیع اعضا برسد و با وجود آن قرب
محل ظهور عظمت و کبریای حق است و هیچ مرتبه از مراتب وجود
وسعت و گنجایش آن حضرت ندارد مگر دل انسان کامل که لایسعنی
ارضی ولا سمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی
و دل مظهر اسم العدل است و اعتدال بدن و نفس و جمیع قوای
نفسانی و روحانی هم منوط باوست و هیچ جزو در مراتب
وجود قایم باحکام ظاهر و باطن نشد مگر دل که او صورت احدیة

الجامعت

الجامع است میان ظاهر و باطن و بدین سبب مظهر شئونات
[دل است]
حضرة الهیه واقع شده و جامعیت انسان و کمالات او بواسطه این
در حقیقت دان که دل شد جام جم * مینماید اندرو هر خیر و کم
دل بود مرآت وجه ذوالجلال * در دل صافی نماید حق جمال
حق نگنجد در زمین و آسمان * در دل مؤمن بگنجد این بدان
ملک دل را کس ندید تا نبیند * در سواد ظل حق دل آمد ابی
مظهریت انسان دل بود * مظهریت شان کان چو دل بود
چون دل طالب جامعیت برزخیت میان ظاهر و باطن الجمع اضداد و [متقابلات فرمود]
در وی همه جمع گشته هر دو عالم گهی ابلیس گردد گاهی آدم
چون دل انسان مظهر جامعیت الهیة است و حقایق مراتب ظاهره
و باطنه که هر دو عالم عبارت از وست در دل انسان جمع گشته
است از تمامت اسمای متقابله الهیه از جلالی و جمالی در وی
بحسب قابلیة ظهور یافته و هر لحظه بموجب مقتضای احکام آن
اسما ظهوری دیگر مینماید گاه بحکم غلبه اسمای جلالی ابلیس
میگردد وجه ابلیس مظهر مخصوص اسمای جلالیه است و وقت دیگر
بر مقتضای آثار احکام جمالی آدم میشود زیرا که بر آدم صفات
جمال غالب و صفات جلال مغلوب است در دو ساعت دل

بنابراین جامعیت بر یک حال نیست هردم در عالمی و در لحظه‌ای به
صفتی و صورتی روی می‌نماید **نظم** هست در هر گوشه‌ای صد بتکده
هر طرف صد کعبه و صد معبده ؛ که مطلوق عالم علوی را
که بطافتش عالم سفلی بود ؛ که مجرد میشود که منطبع
گاه واصل گردد و گه منقطع ؛ گاه محض عقل باشد گاه نفس
که ملک میگردد و گه دیو نحس ؛ چون هر جا یا را جلالیت و درین
پرده بر جالی جمالی ببین است فلهذا جناب شیخ فرموده که
ببین عالم همه درهم سرشته ملک در دیو و شیطان در فرشته
یعنی نگاه کن و ببین بچشم عبرت که همه عالم درهم سرشته است چنانچه
در دیو ملک و در فرشته شیطانست چنانچه مشهور است
که شیطان در میان فرشتگان بود چه در عالم آفاق و انفس عقل و حس
و روح و طبیعت همه بریکدیگر مرتب اند و از هم انفکاک
ندارند و بحقیقت اینها مقتضیات ذات واحد مطلق است
که مستجمع جمیع اسماء جمالی و جلالیست و طلب حب ظهور بهمه
شیونات تجلی نموده و بمناسبت هر شیء ظهوری را
مظهر خاص است و هر اسمی از حیثیت الهی و ذاتی مشتمل
بر جمیع اسماست و هرچه در وجود واقع است عین کمال است

وهرچه

وهرچه هست چنان می‌باید وهرچه آنچنان نمی‌باید نیست وهو المحال
بود در کار خود نه **نظم** هرچه تو بینی ز سعد و سیاه ؛ بیهده کاری نیست
درین کارگاه ؛ هیچ نه کز هنر است بافته در ؛ بلبل گفتیست برای
در ؛ هرچه درین پرده نشانیست هست ؛ در خور توفیق جایش
هست ؛ گرچه ز جز تو بگوهر کند ؛ چون تو همه گوهری عالمیند
چون در مراتب وجود هرچه هست وابسته یکدیگر ند و بهم مرتبط اند فرموده
همه با هم بهم چون دانه و بر ز مؤمن کافر و مؤمن ز کافر
یعنی همه عالم را چون با هم نسبت و مراتب افراد عالم را با یکدیگر مثل
دانه و بر باید که حاصل دانه مراد است پیدا یعنی چنانچه حصول
دانه تخم است و مقصود از تخم نتیج و حاصل است جزو و نتیجه
و جزو با هم مرتبط اند و سبب کمال یکدیگر اند چه حاصل موجب لطافت
کمال است و کمال سبب وجود حاصل و از غایت ارتباط از مؤمن
کافر حاصل میشود مثل نوح پیغمبر و فرزند آن کنعان و گاه
از کافر مؤمن پیدا میآید مثل آزر و فرزند او ابراهیم که یخرج
الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و در نظام عالم این
معانی را ملاحظه کن که از عقل نفس و از نفس اجسام لطیفه
و از لطایف کثایف و از بسایط مرکبات و از امهات مرکبات

شان که اکمل واجمل وخلاصه موجودات ظاهر میگردد نظم
کنجوا این قریه بکیر نه ٭ هر کرا کنز حقیقت ایمان نیست
چون هر چه در مراتب عالم بمرور دهور وازمنه ظهور می‌یابد
همه بدفعه واحده در حضرت الهیه بحضور علمی حاضرند و بواسطه تقدم
و تاخر زمان بحسب ظهور جمیع اختلافی در علم حق [illegible] نمیگردد

[illegible]

بهم جمع آمده در نقطه حال همه دور زمان روز و ماه و سال

یعنی نقطه حال که عبارت از حضرت الهیه است و سبب [illegible] حضوری
در ظهور بان حضرت ملاحظه است از آن دایم و وقت دایم [illegible]
و بحسب مرتبه نهایت غیب مطلق و بدایت شهادت مطلقه است
که معبر بماضی و مستقبلند بهم جمع آمده بلا ملاحظه تقدم و تاخر در آن
نقطه حال حاضرند همه دور زمان تقویم و سال گذشته و آینده در ازل
تا ابد جمیع آنچه در ازل و ازلیات معلوم آنحضرت است
ابد و ابدیات نیز معلوم است و نسبت بان حضرت بسبب
تقدم و تاخر کواکب که دارند هیچ تفاوت نیست و دور
عبارت از حرکت افلاک و کواکب است از مبدء معین بحرکة
خاصه و باز رسیدن بهمان مبدء و بحسب اختلاف سیر افلاک
و کواکب ادوار مختلف است و زمان عبارت از مقدار حرکت

فلک

فلک اعظم است که اسرع حرکات است و دور عبارت از زمان
دور شدن آفتاب از نقطه معین فلک بحرکت یومی و باز رسیدن
بهمان نقطه معروضه و این روز است با شب و ماه و سال
شمسی و قمری باشد ماه شمسی عبارت است از قطع آفتاب بحرکة
خاصه برجی تمام از بروج اثنی عشر و ماه قمری عبارت است از یک دوره
تمام او بحرکت خاصه و سال شمسی عبارت است از رفتن آفتاب
از نقطه از فلک البروج بحرکت خاصه تا رسیدن باز بهمان نقطه
و سال قمری عبارت از دوازده دور تمام است بحرکة خاصه
و جمیع آنات زمانیه من الازل الی الابد و هر چه لازمه ازمنه
باز دید میشود از ساعات روز و شب و ماه و سال و لوازم
آنها از حوادث و وقایع غیر متناهیه که در مراتب عناصر
و موالید بظهور رسانیده بحقوق استعداد حضرت الهیه اند و احکام
علم قدیم او که بتقدیر [illegible] ادوار و ازمنه و لوازم آنها اند
جمیع متقرر در حریم عزت آن حضرت راه نمی‌یابد و دایما و همه
بر حالت یک حالت چون اول و آخر و باطن و ظاهر نسبت با علم حق یکسانست فرمود که

ازل عین ابد افتاد اجم نزول عیسی و ایجاد آدم

بدانکه ازل دیگر است و ازل الآزال دیگر ازل عبارت است از بقای
وجود مطلق و آن مسبوق بزمان نیست و معدوم عدم نیست

۱ و جمیع آنات زمانیه من الازل الی الابد
و جمیع ازمنه باز دید میشود از ساعات
روز و شب و ماه و سال

۲ متقررات این نقوش ظاهر میگردد
و به تدریج از مرتبه علم بعالم عین آمده
و [illegible] از این متقررات ح

ازل الآزال عبارت از بقای ذاتیست مطلق
و آن مسبوق بعدم نیست و افتتاح آن از عدم نبود
ح

وافتتاح آن از عدم نه وازل عبارت است از اولیتی که افتتاح
آن از عدم اضافی باشد وابد که در مقابل اوست عبارت از
آخریتی است که اختتام آن بعدم اضافی باشد پس هر فردی
از افراد موجودات ازلیتی وابدیتی باشد که ازلیت او عبارت
از علمی اوست که در علم حق است وابدیت او باعتبار وجود
عینی و وجود خارجی یعنی در حضرت الهیه ازل وابد که
عبارت است از اولیت وآخریت اشیاء موجوده تا چند
وجود در علم او مساویند وازل وابد در آن حضرت متحدند
و در ظهور و حضور میان ازل وابد هیچ تفاوت نیست
وتمام وقایع وحوادث در آن حضرت بیک دفعه واحده حاضرند
چنانچه حصر ایجاد آدم علیه السلام که در ابتدای عالم بود و نزول
عیسی که در آخر الزمان است با هم باشند و معلومیت یکی سابق بر
دیگری نباشد نظم آنچه رفت و آنچه آید الی آخر تا ابد هر دو اند
چنانکه میباید دور و نزدیک و آشکار و نهان همه در
در علم او مساوی دان جزو و کل و قلیل و کثیر نیست
پوشیده بر علیم و خبیر چون شأن الهی و امر تدبیر
دوری است چه اتصال نقطه آخر باول جز حرکت دوری نیست
حقیقت وهر مرتبه از مراتب وجود در آن دایره بمثابه نقطه اند

از

و باعتبار معنی ازلیت اوست که در علم الهی است وابدیت او باعتبار وجود عینی که وجود خارجی اوست

از نقاط از آن جهت شیخ قدس الله سره میفرماید که
زهر یکی نقطه زین دور مسلسل هزاران شکل میگردد مشکل
بدانکه چون دایره که از حرکت دوری وجود صورت می بندد و دور
مسلسل عبارت از آنست که زیرا که علی الدوام از تنزل فیض مبدا
بر مراتب اعلی و اسفل تا بمرتبه انسانی که اخیر تنزلات
و ترقی آن فیض از مرتبه انسانیت بمرجوعیت تا بمبدا
متصل شود و این دایره بی انقطاع باز بر میگردد و هر مرتبه
از مراتب موجودات یکی نقطه اند از آن نقاط هر مراتب
بسبب کلیت که دارند مشتمل بر جزویات بی نهایه و از هر یکی
چندین هزاران شکل مشکل میگردد مثل عقل کل که منشعب
میگردد بعقول لا یتناهی و نفس کل که مشتمل است بر نفوس
جزئیات غیر متناهی و افلاک که اشتمال بحوادث جزئیه
غیر متناهی زمانیه دارند و بتدریج ظهور می یابند و باز
عناصر که از هر یکی اشکال بی غایة النهایه ظاهر میشود و باز
مراتب موالید ثلثه که بسبب ترکیب و تزویج و تمزیج افراد
اشیاء بی غایت بی مرتبت و باز مرتبه انسانی که نهایت
مراتب تنزلات اشخاص و افراد او را حصر نتوان کرد و چون

و از هر نقطه از آن نقاط

درین دایره مسلسل بتقاضای حب ظهور رب و اظهار این
شئونات مختلفه جزئیه که از مرتبه علم متجلی می آید
و باز باصل خود عود میکند و چنانچه وحدت حقیقی را ظهور
باسمای کلیه در مراتب است اسمای کلیه را نیز ظهور باسمای
جزئیه بمراتب که در اشخاص و اعیان ظاهر میگردد و هر کسی را
دوری و زمانیست و در بروز و کمون هر یکی صورت دایره است نظم
از ذات اوست اینهمه اسما عیان شده • از نور اوست اینهمه انوار آمده •
این نقشها که هست سراسر نمایش است • از در نظر چو صورت بسیار آمده •
این وحدتیست لیک بکثرت عیان شده • آن وحدتیست لیک باطوار آمده •
چون از هر نقطه ازین دایره باز صورت دایره دیگر ظاهر میگردد فرمود
زهر یک نقطه دوری گشته دایر • هم او مرکز هم او در دور سایر
چون البته هر شی را بازگشت باصل خود خواهد بود پس عقول
و نفوس جزویه را که پرتو نور عقل کل و نفس کل اند بازگشت
بایشان باشد و از ظهور و فنا دایره نموده میشود و موالید
که مرکب از عناصر اند بعد از انحلال ترکیب چون هر جزو باصل
خود راجع شود باز صورت دوایر نمایند و اسمای جزویه که
که رب حوادث کونیه زمانیه اند و اشخاص و افراد مراتب

بودند

بودند هرگاه که با امهات و اصول خود که اسمای کلیه اند رجوع نمایند
دوایر بی نهایت از طلوع و ظهور ظاهر گردد و از رجوع اسمای کلیه بوحدت
حقیقی اطلاق از کلیه دایره مقصور شود و چون حوادث دایر باسماء الله
و اسما دایر بذات واحد پس همانا مرکز این دوایر جزئیه
و سایر ادوار این جزئیه جز او باشد و غیر او موجودی دیگر که دایر
بحقیقت نباشد نظم این نقش و نگارست الا نقش دوبین چشم
احول • در نقش دویم چو باز بینی • رخساره نقش بند اول •
معلوم کنی که اوست موجود • با این همه نقشها مخیل • چون
ترتیب و نظام عالم بر مقتضای حکمت بالغه کامله واقع فرمایند که
اگر یک ذره را برداری از جای • خلل یابد همه عالم سراپای
چون بمقتضای علم ازلی ترتیب موجودات بر یکدیگر بطریق
تاثیر و تاثر و علیت و معلولیت واقع است و هر یک در مراتب
موجودات من حیث نسبت بما فوق خود معلولیت و مربوبیت
دارد چنانچه علیت و ربوبیت من کل الوجوه غیر حضرت الوهیت را
نیست و معلولیت و مربوبیت مطلق غیر انسان را نیست
پس اگر فرض کنند که یک ذره از این عالم منعدم گردد بانعدام
ذره انعدام جمیع عالم لازم می آید زیرا که عدم معلول واحد

چنانچه گفته‌اند مستلزم عدم علل و معلولات و دیگر آنکه حقیقت
یک ذره و مجموع عالم شیء واحد است اگر بالفرض حقیقت ذره معدوم
شود همه عالم معدوم میشود دیگر آنکه مجموع اجزای عالم را بترتیبی
که واقع است وضع خاص است هرگاه که یک ذره را از جای خود
برگیرند آن وضع نماند و ترتیب عالم که واقع بود مختل گردد
پس همه عالم خلل یافته باشد چون ممکنات که مجموع عالم‌اند
مظاهر ظهورند و حیرت زده و سرگشته وادی بیابان عشقند فرموده که
همه سرگشته یک جزو از ایشان بیرون ننهاده پا از حد امکان
چون سبب ایجاد عالم موجب فاحببت ان اعرف محبت ظهور
و اظهار بوده است البته در هر ذره آن محبت را سریان است پس جمیع عالم
سرگشته و حیرت زده محبت‌اند و عشق‌اند و طالب مبدأ حقیقی
و ان الملأ الاعلی یطلبونه کما تطلبونه اشاره باین معنی است
و اگر بدیده عیان پیش خود تماشا نمایی تمامت مراتب موجودات
که در افاضه و استفاضه بر یکدیگر مترتبند از این محبت است
تا همه برسبیل توافق بمرتبه جامعیت انسانیه برسند و بعد از
سیر بسیار و تقابل اضداد کاشف در نشأه او بمطلوب حقیقی
خود فایز گردند نظم گر بهر فاحببت بذات نه سار ایست

اضداد

سرگشتگی

۲۵

سرگشتگی عالم و آدم ز طلب چیست • از شوق تو سرگشته شده افلاک و کواکب
و ز بهر طلب آب بهر گوشه که جاریست • از کعبه تر اگر طلبیده عابد و زاهد
مطلوب نه تنها نه وارد در بکویست یعنی عالم همه سرگشته محبت و
جویای آن مقصد حقیقی‌اند و یک جزو از اجزای عالم با وجود ظهور
حقیقت الحقایق بصورت ایشان پا از حد امکان بیرون ننهاده‌اند
نهاده و نفوس قید امکان نشکنند زیرا که تا زمانی در قید تعینی‌اند امکان
لازم ایشان است و مجاهدین از کمل نوع انسانی که طیب جذبه با نفس
ایشان را درحین از احیان و وقتی از اوقات اتصال با حضرت واجب
واجب میسر شده حقیقت حال آنست که در آن وقت که ایشان بوده‌اند
و فنای در آن حال در تجلی ذات احدیت محو بوده و چون از آن حال باز
به قید سلسله تعین در آمده‌اند مقید امکان بوده‌اند آنچه فرموده
که یک جزو از ایشان به فنای مفهوم نگردد شعر در مکتب طلبت
هیچ مانده‌ام • تا کی بحجر کرم پیله جو کرده خود تنم • بحزم سر از در طبیعت
عالم بیرون کنم • باشد که آفتاب [illegible] زروزنم • چون پیش آفتاب
شوم محو ذره وار • معدوم باشم از شهر انا الشمس دم زنم • چون جمع شد
وجود منی از جمع و تفرقه • مطلق بوده وجود من از چه مقیم چون
معنی مانع اطلاق هست بر حقیقت اطلاق تعینات مظاهر آنند فرموده که
تعین هر یکی را کرده محبوس • به جزئیت ز کلی گشته مایوس

و در نسخه‌ای که یک جزو از ایشان
بفنای مفهوم نگردد

ومتحقق که بواسطه شئون ونسب

یعنی هر متحقق را بواسطه شئون ونسب و تعینات عارض گشته و لهذا واحد شده اند
و هر یکی از این افراد عالم را ملبوس و مقید ساخته و نمیگذارند که میان ایشان عالم
اطلاق نمایند و هر متحققی که بر صورت حق تجلی نموده واقف گردیم و
مطلوب حق است حاصل کنند و هنوز از این مرکب شده یکی خلاص دهند و سبب
جزوی که هر یکی را بواسطه این تعینات عارض شده از تجلی که به هر وجه است
و تمامه مراتب و افراد عالم جزئیات او شده ملبوس و ناامید اند و اطلاق
و جمیع اعلامی نتوانند رسید و بجوامع خود گرفتارند و سبب این در مانده
فراق بانند نظم از بی بودی عزای تر و تنها افتاده ام * در جهان و از بودن
بودن کاشکی * چون تعینات و نسب واقع اعتباری اند و سبب
اقتضای ذاتی پیوسته متحرک بسوی کون عدم اند که عدم است مرکوز

تو گویی دایما در سیر و حبس اند   که پیوسته میان خلع و لبس اند

یعنی ممکنات که مجموعه عبارت از عالم است چون قطع نظر از موجد
نموده سبب اقتضای ذاتی که دارند میرفته تمام سیاری تا سبب عدم اند
پس گویی دایما در سیر باشند و چون از نفس رحمانی بی توانایی
انقطاع امداد وجود باینها میرسد و ایشان را مقید وجود
ملبوس میسازد و نمیگذارد که معدوم شوند باز گردند پس گویی
دایما نظر با موجد نموده در حبس باشند زیرا که پیوسته مجموع عالم
بر مقتضای ذاتی خلع وجود از خود میکنند یعنی لباس وجود

خود
از خود دور میکنند تا بعدم ذاتی باز گردند و علی الدوام بنفس رحمانی
لبس لباس وجودی می نمایند و در هر آنی خلق جدید اند زیرا که فیض
وجود با هر ممکنی در هر آنی متعلق است و سوزش متحرکه به لبس
بی خلق جدید ... باین معنی و مقید زمان و مکان اینها
در هر آنی نظم میشود روشن از ... جز زمان کون و مکان زانکه از
مهر رحمت هر لحظه نوری ساطع است * چون عالم را دو عبارت است
یکی نظر با ذات و دوم نظر با موجد بواسطه این دو اعتبار دو امر نقیض
در وی باز دید میگردد و از آن جهت شیخ علیه الرحمه میفرماید که

همه در جنبش و دایم در آرام   نه آغاز یکی پیدا نه انجام

یعنی همه عالم بمقتضای ذاتی در حرکت و جنبش اند و روانه بجانب
عدم صرف زیرا که مرکز مقتضای ذاتی از ذات و ... متحرک میگردد
و دایما بامداد نفس رحمانی در مقام ... آرامیده و ساکنند و نه آغاز
یکی از اینها هرگز پیدا است و نه انجام و هیچکس نمیداند که ابتدای یکی از این
مراتب کی بوده و نهایت کی خواهد بود که وما اوتیتم من العلم الا قلیلا
چون تعینات موجودات مظهر حقیقت اند و علم لازم حقیقت است پس حضرت شیخ فرمود که

همه از ذات خود پیوسته آگاه   وز آنجا راه برده تا به درگاه

چون مقتضای جمیع اشیا تجلی است و علم و شعور لازم ذات الهی است
و هر جا که ملزوم باشد البته لازم خواهد بود پس هر جا که وجود باشد

صوات و علم باشد فاما غایة ما فی الباب آنست که اگر تجلی را کر غلاب
ان تجلیات اعتدالی که موجب ظهور صوات و علم است نباشد
ان صفات در درون مختفی بماند اگر شخصی مغز علیه سبب هوا استیلا را
علم و صوات نباشد و هر چه را صوات نباشد البته نفس نخواهد بود
و مقرر است که هر نفس که هست بالضروره متوجه بالفعل به مدرک حسی
خود است وان مستلزم ادراک حسی مطلق است که عام روشن تر از
خاص است یعنی هر عالم از ذوات خود متوجه بالفعل آگاه اند و ازاینجا
که از ذوات خود آگاه اند راه به درگاه حضرت اله برده اند چه ذات
حق بصورت هر تجلی و ظاهر است **نظم** نطق اب و نطق خاک و
نطق گل هست محسوس حواس اهل دل ❊ فلسفی کو منکر حنانه است
از حواس اولیا بیگانه است ❊ چون هر چه هست مظهری از مظاهر وجه الله
و مصوره بصورت که ظهور نموده و در حجاب تعینات مختفی گشته است میفرماید

بزیر پرده هر ذره پنهان ❊ جمال جان فزای روی جانان

واز عجایب شئونات الهی آنست که در عین ظهور مختفیست و در عین
خفا ظاهر بتابد و با وجود آنکه بغیر او هیچ نیست و در وست که معنی هو
است و تعینات و تشخصات پرده جمال آن حضرت گشته اند و در زیر
پرده هر ذره از ذرات عالم جمال جان فزای آن محبوب حقیقی پنهان
شده است و بصورت هر جلوه گری میکند و هر یک هر بتابد و شتابد **شعر**



بیت با احتجاب و اختفت بظاهر ❊ علی صبغ التکوین فی کل ذرت
خورشید بهر ذره چو ام نهانست ❊ مستور به پرده جهان است
از بهر چه نور عالم آراست ❊ در ظلمت ازین قرآن نهانست
خورشید رخش به جلوه آمد ❊ ذرات جهان نمود آنست
سبحانه و تعالی ما ظهر فی مظهر الا و احتجب به چون تفکر آنکه تبیان
صدور کثرات از وحدت و ظهور وحدت در کثرت است رقم پذیر بوده
اکنون جهة تنبیه غافلان و تشویق طالبان ترتیب مقدمه که موقوف
علیه معرفت تامه است نموده میفرماید که **قاعده** و این قاعده
اساس رشته است که چون مراتب ظهورات الهی بغایت است و حاصله
متحقق وقت میسر شود که اطلاع کشف بر مراتب کلیه حاصل کرده
و بداند که عالم منحصر باین عالم شهادت نیست و این عالم در جنب
عوالم غیبیه معقوله نمودار هیچ نیست الحق را در هر یکی از این
عوالم تجلی و ظهوری دیگر است و از این جهت فرمود قدس سره

تو از عالم همین لفظی شنیدی ❊ بیا برگو که از عالم چه دیدی

میفرماید که از عالم که میگوئی تو همین لفظ شنیده و ندانسته
که عالم بسیار است زیرا که گفته اند که عالم آنست که با و چیزی دانسته
شود و بدین معنی اشتقاق عالم ظاهر آنست که از علم است بس شنیده



موجودات بعالم نوابط است که وسیله واسطه ادراک حق میگردند
و باین معنی اطلاق عالم بر جمیع اشیاء موجوده توان نمود و بهر مرتبه
بلکه بهر فردی نیز توان نمود چه هر یک وسیله ادراک حق میشوند
و عوالم غیر محسوس بسیار است و کثرت عوالم در ادراک ما متفاوت است

چه دانستم از صورت یا از معنی کدام است آخرت چونست دنیا

معلوم باشد که از عالم صورت و معنی که میگویند چه دانسته شد بدانکه الحمد
ادراک این عوالم ظاهره نتوان کرد معنی است و غیب و شهادت
نیز گویند و دنیا عبارت است از این عالم که نفس انسانی در وی بدان
متعلق است و بوسیله آلات بدنی کسب اخلاق و اعمال نماید
از سیئات و حسنات و چون از او جدا شود او را نیز گویند و آخرت عالمی است
که بعد از مفارقت بدن در آنجا جزای آن اخلاق و اعمال میرسد
ان خیرا فخیر وان شرا فشر و در روحیه مقتضای کلموا الناس علی قدر
عقولهم اجمال حقیقت این دو عالم ادای کرده خواهد شد
ان شاء الله تعالی چون غرض تحریص طالب است بدانستن الحمد
عقل و ادراک فهم کسی را که او هست حقیقت معتبر هست و موقوف
به تصفیه قلب است از رذایل و ذمایم و کدورات فرمودکه

بگو سیمرغ و کوه قاف چه بود بهشت و دوزخ و اعراف چه بود

بدانکه

بدانکه در سیمرغ حکایات طیب است و میگفتند که الحمد بخواطر حقیر میرسد
آنست که سیمرغ عبارت از ذات واحد مطلق است و قاف که مقر اوست
عبارت از حقیقت انسانیست که مظهر تام آن حقیقت است و حق
بجمیع اسما و صفات او متجلی و ظاهر است و اطلاق کوه قاف
از جهت آنست که گرد عالم بر آمده است و محیط عالم است در حقیقت
است و این معنی ظاهر است چه حقیقت او جامع کثرت مشتمل بر
تمامت حقایق عالم است و واحد به این ظاهر و باطن واقع و منتخب
و خلاصه همه عالم اوست و هر که بمعرفت حقیقت انسانی رسید
بموجب حکم من عرف نفسه فقد عرف ربه رویت و شناخت حق آنکس را
میسر است که من رانی فقد رای الحق چنانکه هر که بکوه قاف رسید بسیمرغ رسید
کرد این معنی در تجلی بود ان انا الحق که گفت و سبحانی که تواند
بغیر او گفتن لیس فی جبتی که بخواند هر چه هستند در نمود وجود
هوالشیء را منکر نمیباشد بدانکه بهشت و دوزخ را بظاهر در جمیع
عوالم است زیرا که در مکه معنیست که از ثابتات اعیان که صورت
علمیه اند در علم الهی هست و در عالم روحانی نسبی از وجود عینی
نیز وجود دارند و اخراج آدم و حوا از بهشت است بدانست
و دوزخ را نیز وجود در این عالم روحانی هست زیرا که عالم روحانی

مرتبه حال

هیچ است در نمود وجود

مثالیست الخ زیرا که در حضرت علم است و احادیثی که دلالت بر وجود
ایشان میکند بسیار است و حضرت رسالت هم اثبات وجود
ایشان در دار دنیا فرموده که الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر و در
آیه کریمه فرماید وان جهنم لمحیطة بالکافرین و باز اثبات وجود
ایشان در برزخ مثالی فرموده که القبر روضة من ریاض الجنة
او حفرة من حفر النیران و در عالم ایشان که تحت هواست نیز
وجود دارند زیرا که مرتبه روح و دل و کمالات ایشان علی
و مقام نفس و هوا و مقتضیات ایشان نفس جحیم و اظهر است
مظاهر ایشان در دار آخرت است که عالم مجازات است و در احادیث
و قرآن مجید اخبار از این عالم در بسیار محلها فرموده است و حجة الاسلام
امام غزالی در مضنون به علی غیر اهله میفرماید که شیخ ابو علی که از
عقلای فلاسفه است فرموده است که میتواند بود که حضرت عزت
مر نفس فلکی را این قوة داده باشد که هر چه در عالم سفلیه
از ازمنه و اقوال و اعمال و اخلاق و حرکات واقع باشد صورت
مناسب هر یکی چنانچه در شریعت حق تحقیق شده و اسماء آن
آن مخصوص وارد است در آن نفس فلکی باشد که نفس ایشان نیز
که نفس انسانی چون از بدن عنصری قطع تعلق کند ببدنی

که لائق

که لائق آن عالم باشد صور اعمال و اخلاق و اوصاف و اقوال که در این
عالم از وی صادر شده باشد محسوس شود خاصه که مخبر صادق که بیان آن
خبر داده از حور و قصور و رضوان و انهار و اشجار و باز ضد آن از
نار و عقرب و آتش و مالک پس چون خلاف عقل نیست و مخبر
صادق از آن اخبار نموده جزم است که آن چنان است و این نسبت با
محقق است که خواهد که ادراک این معنی بطریق عقل نماید و الا
ارباب تصفیه و ارباب قلوب معانی بصیرت مشاهده مینمایند که هر
چه حضرت نبی ع از آن اخبار کرده اند همه بیان واقع است و حکم
موتوا قبل ان تموتوا هر چه بعد از موت طبیعی خواهد بود امروز
بسبب موت اختیاری بر ایشان ظاهر شده و حور العیان
مشاهده نموده اند و شک از باطن ایشان برخواسته نظم
زینهار ای جان من مده زینهار * نیک کن پیوسته دست از جهد بر
زانکه هر چه اینجا کنی از نیک و بد * صورت خواهد شدن اندر لحد
که القبر صندوق العمل و اعراف جمع عرف است و عرف مکان
مرتفع را گویند که بر جوانب مشرف باشد و این مرتبه سابقانست
که فرموده والسابقون السابقون اولئک المقربون و ایشان
کاملانی اند که بمقام جمع الجمع رسیده اند که مقام عارفان بالله است

وحق را در هر شیٔ تجلی آن اشراق است بر اطراف زیرا که هر چیز مرایای تجلی
هست می بینند و می دانند که الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم **نظم**
ما طبیبانیم شاگردان حق ۞ بحر قلزم دیده ما را فانفلق
آن طبیبان طبیعت دیگرند ۞ که بدل از راه نبضی بنگرند
ما بدل بی واسطه خوش بنگریم ۞ کز فراست ما بعالی منظریم
چون اشارت بعضی از عوالم غیب فرمود معیار تلو دیگر میفرماید که
کدام است آن جهان کو نیست پیدا ۞ که یک روزش بود یک سال اینجا
بدانکه عوالم کلیه پنج است اول عالم لاهوت که عالم ذات است و هو
غیبیه وغیب مجهول وغیب الغیوب وعین الجمع وحقیقة الحقایق
ومقام او ادنی ونهایة الغایات ونهایة النهایات سکوت [illegible]
دوم عالم جبروت که عالم صفات است و برزخ البرازخ و برزخیت
اولی ومجمع البحرین وقاب قوسین ومحیط الاعیان وواحدیت والهیت
ومعا میخوانند سیم عالم ملکوت که عالم ارواح وعالم افعال وعالم
امر وعالم ربوبیت وعالم غیب وعالم باطن خوانند چهارم
عالم ملک که عالم شهادت است وعالم ظاهر وعالم آثار وخلق
ومحسوس گفته اند پنجم ناسوت که کون جامع وعلت غائیة
وآخر تنزلات ومجلای اطلاق یافته اند ودرین پنج عالم سه عالم

و حق را در هر شی تجلی به صفتی می بینند
و میدانند که آن شی مظهر آن صفت است
و این مقام [illegible]

[illegible] از لاهوت [illegible]

اول داخل غیبند زیرا که از ادراک حواس بیرون اند و دو عالم آخر
داخل شهادت اند چه محسوس بحواس اند شیخ میفرماید که کدام است
آن جهان کو نیست پیدا یعنی محسوس نیست و از حواس غایب است
که یک روز آن عبارت از آن جهان یک سال این جهان است و این عالم ارواح
برزخ مثالیست که حد فاصل است میان غیب وشهادت و جامع
و طیب برزخیت جامع احکام هر دو عالم است که ظاهر و باطن است
و درین عالم جسمانی تقید بزمان ومکان و درازی وکوتاهی راه
و سال بواسطه کثافت است و هر چند که لطافت کمتر باشد تقید و ملاحظه
تقید میان دو نقطه مبدء ومعاد و ازل وابد کمتر است و ظهور
علم ومعلومات وحقایق زیاده است فلهذا یک روز عالم برزخ
یک سال اینجا است ویک روز عالم ربوبیت هزار سال اینجا ان
یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون ویک روز عالم الوهیة
پنجاه هزار سال اینجا است که تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم
کان مقداره خمسین الف سنة چنانچه مولانا میفرماید **نظم**
پیش ما صد سال ویک ساعت یکیست ۞ که دراز و کوته از ما منفکیست
آن دراز و کوتهی در جسمها است ۞ آن دراز و کوته اندر جان کجاست
از ره و منزل ز کوتاه و دراز ۞ دل چه داند کوست مست دلنواز

آن دراز و کوته او حاق نی است رفتن ارواح و دیگر رفتنها است
چون در حضرت احدیت ذات تعین و تقید را راه نیست زیرا که از
اعتبارات نیز در آن حضرت منتفی است فقدم ذات احدیت بر
واحدیت که منشأ تعینات و نسب است مقدم است
و در نسخه حبلی یافته شده که یک روز نیز پنجاه هزار سال این است
که این است بعالم الوهیت باشد و پنجاه هزار سال مراد
باشد که فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة چون این رشته
عوالم فرموده که مدرک حواس نیست و هر کس را راه بدان نیست
همین خود جهان است که دیدست نه ما لا تبصرون آخر شنیده
یعنی عالم حسی عالم شهادت و محسوس است که می بینی بلکه عالمها
بالاتر از ادراک حواس بسیار است اگر چه از روی کلیه منحصر در
عوالم سه گانه است که گذشت یعنی که در کلام الهی
شنیده که ما لا تبصرون یعنی از عالمهای که بچشم سر دیده نمیشود
و در کلام الله قسم یاد دو عالم فرموده است که فلا اقسم
بما تبصرون و ما لا تبصرون که عالم ظاهر و باطن است و غیب
و شهادت که مشتمل بر عوالم جمله مذکوره است چنانچه پیشتر
گذشت و اصل همه آن عالمها است و این عالم نسبت بآن عالم مثل

ذره

ذره در بیابان و قطره با بحر بی پایان است چون صفت
کمال انسانی منحصر است که او را بمرتبه جامعیت موجودات
اطلاع شده و بحکم و علّم آدم الاسماء کلها همه مسمیات را دانسته
بیا بنما که جابلقا کدام است جهان شهر جابلس بر نام است
در بعضی تواریخ مذکور است جابلقا شهریست در غایت بزرگی
در مشرق و جابلسا نیز شهریست در غایت عظمی در مغرب در
مقابل جابلقا و در باب تاویل در باب بسیار گفته‌اند
و الحق بخاطر این فقیر قرار گرفته بی تقلید غیری اشارة بدو چیز است
یکی آنکه جابلقا عالم مثال است که در جانب مشرق ارواح واقع است
که برزخ است میان غیب و شهادت و مشتمل است بر صور عالم
بمثابه آن شهری باشد در غایت بزرگی و جابلسا عالم مثال
و عالم برزخیست که ارواح بعد از مفارقت نشأه دنیویه در آن
باشند و صور جمیع اخلاق و اعمال و افعال حسنه و سیئه که
در نشأه دنیا کسب کرده‌اند چنانچه در احادیث و آیات وارد است
در آنجا باشد و این عالم برزخ در جانب مغرب اجسام واقع است
و هر آینه شهریست در غایت بزرگی و در مقابل جابلقاست و خلق
شهر جابلقا الطف و اصفی‌اند زیرا که خلق شهر جابلقا بمناسبت

اعمال و اخلاق ردیه که در نشوه دنیویه کسب کرده‌اند بعضی آنست که
مصور بصور مظلمه باشند و اگر اخلاق را مصور آنست که این برزخ
برزخ دیگر است فاما باید دانست که برزخی که بعد از مفارقت نشأه
دنیا ارواح در آن خواهند بود غیر از برزخیست که میان ارواح مجرده
و اجسام واقع است زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوریست
چه اتصال نقطه آخر بنقطه اول جز در حرکت دوری متصور نیست
و آن برزخی که قبل از نشوه دنیویست از مراتب تنزلات است
و او را نسبت با نشأه دنیا اولیت است و آن برزخی که بعد از نشأه
دنیویست از مراتب معارج است و او را نسبت با نشوه دنیوی آخریت است
و دیگر آنکه صوری که لاحق ارواح در برزخ آخر میشوند صور اعمال و نتایج
اعمال و اخلاق و ملکات است که در نشوه دنیوی حاصل شده بخلاف
صور برزخ اول پس هر یک غیر آن دیگری باشند فاما در این که هر
دو جوهر عالم روحانی اند (جوهر نورانی) غیر مادی اند و مشتمل
بر مثال صور عالم اند مشترک باشند و شیخ داود قیصری نقل میکند
که شیخ محیی الدین عربی در فتوحات تصریح کرده است که البته این برزخ آخر
غیر برزخ اولست و تسمیه اول بغیب امکانی و آخر بغیب محالی فرموده
اند بواسطه آنکه هر صورت که در برزخ اول است ممکنست که در شهادت

نشأه دنیا

ظاهر

ظاهر شود و صورتی که در برزخ آخر است ممتنع است که رجوع بشهادت کند
مگر در آخرت و از مکاشفان بسیار شده که صور برزخ اول بر ایشان ظاهر
میشود و میدانند که در عالم از حوادث چه واقع میشود فاما بر احوال
موتی کم کسی از (مکاشفان) مطلع میشود و معنی دوم آنکه مشرق جان
مرتبه الهیه است که مجمع البحرین وجوب و امکان باشد که صور اعیان
جمیع اشیا از مراتب کلیه و جزویه و لطایف و کثایف اعمال و افعال و
حرکات و سکنات در وحدت و مظاهر است با کمال و بی کون و در مشرق
است که اسما و صفات و اعیان از مشرق ذات طلوع نموده اند
و تابان گشته اند و جان بلطافت انسانیست که مظاهر جمیع حقایق
اسما الهیه است و حقایق کونیه است و هر چه از مشرق ذات طلوع کرده
در مغرب تعین انسانی غروب نموده و در صورت او مختفی گشته نظم
با مغربی مقارب اسرار گشته ایم شبها بمغرب مشارق انوار بوده ایم
و این دو سواد اعظم که در مقابل یکدیگرند و خلق هر دو را حقیقت نهایت
نیست چون هر عالمی را مشرق و مغرب جهت ملکیه هر مرتبه و هر فردی را
از افراد موجودات و مخلوقات از ذرات و آحاد که فرموده که
مشارق با مغارب هم بهم چیست چو این عالم ندارد جز یکی بیش
یعنی آنکه عالم الوهیت نسبت با ربوبیت مشرقیت که فیض از او بعالم
ربوبیت میرسد و عالم ربوبیت نسبت با برزخ مشرقیت دارد و نسبت با شهادت مشرق است هم

۲ در برابر اندر مقابل مرتبه ذات است
وقاطعه بهمانیست و مغربی واقف و فهم هم

که از حقیقتی هر یکی باطلعت خود برسند و بنا بر هر عالمی از عوالم و هر مرتبه
از مراتب و هر فردی از افراد شریفت که از قب اسمی از اسمای الهیه
از و طالع شده و باعتبار مغربیت که در مختفی او نور آن اسم فی گشته است
و دل انسان بسبب جامعیت مظهریت صد مشرق بلکه صد هزار مشرق و مغرب است
و بیشتر هم که تربیت لزوم اسمای الهی از آن مشارق تابان میشود
و باز تقابل هر یکی مغربیت و عجایب و غرایب دل انسان را
بجز از سالکان اهل تحقیق کسی دیگر مشاهده نتواند نمود نظم
عالم دل را شبی دیگر است ◦ برق تجلی کاروش نیز دیگر است
صد هزاران آفتاب و آسمان ◦ مشتری و تیر و زهره ماهتاب
هر یکی تابنده‌تر از دیگری ◦ نور هر یک درگذشته از شراب
هر یکی را برج دیگر منزل است ◦ این کسی داند که از اهل دل است
شیخ میفرماید که در مشارق و مغارب اندیشه و تأمل نمای که در
قرآن مجید واقع شده فلا اقسم برب المشارق والمغارب یعنی قسم
مشارق و مغارب مشارق و مغارب جمع است و حال آنکه این
عالم که محسوس است یکی بیش نیست یعنی یک مشرق دارد و یک مغرب
که هر یکی دو جهت است و از این معلوم شد که عالم منحصر در این عالم ظاهر
نیست و عوالم لطیفه غیر محسوسه هستند و در هر یکی آسمان و آفتاب

وکواکب

وکواکب هستند بلکه این عوالم و این آسمان وکواکب اصل اند و این آنها
مؤثر اند و اینها متأثر نظم آسمانهاست در ولایت جان کار
فرمای آسمان جهان ◦ چون اکثر خلایق از حقیقت غافلند و از
معرفت شئونات و تجلیات الهیه بی بهره اند و بنا بر عدم استعداد
نظر قابلیت شنودن و دریافتن این عوارف نیست حضرت شیخ میفرماید
بیان سلمی زابن عباس ◦ شنو بهر نوشتی دانکه [illegible]
سلطان المفسرین عبد الله بن عباس فرموده است که لو ذکرت
تفسیر قول الله تعالی الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن یتنزل
الامر بینهن لرجمتمونی او لقلتم انه کافر فرمود که اگر من که ابن عباسم
تفسیر این آیه و اسرارش که از این آیه معلوم دارم بگویم البته مرا سنگسار
کنید و بگوئید که من کافرم چون شیخ فرمود که تو هم ای سالک چنین
از عالم نشنیده و از این عوالم که در قاعده مذکوره ذکر رفت خبر
نداری و عالم منحصر به محسوسات نیست و عوالم لطیفه بسیار اند
باستشهاد این میفرماید که بیان سلمی از ابن عباس یعنی الحبر ابن
عباس در این آیه سلمی فرموده که من اگر تفسیر این آیه بگویم مرا سنگسار کنند
شنو و بگو خود را شناس که الله حقیقت امر است تو نیستی
و بنا بر عدم قابلیت اگر عارف واصل محقق از حقایق [illegible]

ومکشوفست اظهار نمایند اگر خلافی از امات در امر عوام خلق واقع
او بی‌چیزی نه بلکه بکنند قتل او فتوی دهند و ابرا و بیزاری جویند
حسن با تصور نمایند نقل است که سلطان بایزید بسطامی را
دوازده بار از بسطام بیرون کردند که تو ملحدی و زندیقی
و هر بار که از بسطام بیرون رفت حکایت که فوت شهری که ملحدش
بایزید باشد آیا موحدش چگونه بود و اکنون همه مرید و معتقد
گور او شده‌اند زیرا که تا در حیوات صورت بودند و خلق را
مناسبتی با او نبود و چون روح بزرگوارش بعالم علوی بردند
و در قبرش جز از سنگ و خاک نیست و خلق را از جهت
کثافت وجه مناسبتی با سنگ و کلوخ هست مرید او شدند اگر
انصاف داری بعضی از این ابیات ملاحظه کن که حضرت عزت در کتاب مجید خبر میدهد
یا حسرتا علی العباد ما یأتیهم من رسول الا کانوا به یستهزءون نظم
دیده این شان نه عامه خلق چون که کُره کورند و شان [؟] بد
انبیا را گفته قوم راه گم از سفه انا تطیرنا بکم
رد خالص را و رد کرد را خطر باشد از قلاب و خائن بیشتر
چون هستی عالم ظل وجود حقیقی است و تو هم غیریت حقیقی وجود
عالم خیال باطل است و هر که پندار غیریت دارد اسیر خواب غفلت است فرمود که

تو در خواب و این دیدن خیالست هر چه دیده‌ای در مثال است
یعنی همچنانکه شخصی در خواب صورتی چند بیند که مطابق واقع باشد
و در خواب پندارد که اینها محقق الوجودند و نداند که اینها صور خیالیه
که در خارج وجود ندارند تو که عالم را وجود حقیقی می‌پنداری در خواب
غفلتی و نمیدانی که وجود عالم را جز دیدن خیال باطل است و هر
چه تو دیده‌ای حقیقت عکس و مثال وجود حق است که از آینه اعیان
ممکنه نموده شده است و غیر حق را وجودی نیست و آنکه در صورت
است نقش خیالست قطعه این جهان کو هست سراسر نمایش است
اندر نظر چو صورت سیماب راه دهست عالم چو [illegible] و ظلال صفا
اوست نقش دوی چو صورت [illegible] است چون در صبح
قیامت از پرتو شمع حقیقی آفتاب [illegible] یوم تبلی السرائر صور ما لطف
[illegible] ظاهر خواهد شد [illegible] فرمود که
صبح محشر چون کند [illegible] بدانی کان همه وهم است و پندار
چون قلکم الناس نیام فرمود که تو در خواب و بیداری ازین خواب
غفلت هرگز است که فاذا ماتوا انتبهوا و حشر هیچ جمع است که
حشرناکم از [illegible] مراد باین حشر موت ارادیست که [illegible]
فقد قامت قیامته [illegible] موت ارادیست چون از

اوو [illegible] است

اود وجود واحد که [illegible]

موجب غفلت پیدا کرده و تعینات و کثرات بر خیزد و آنچه متفرق
میشود و موجب غفلت و تخیلات فاسده ملک جمع گردد و توحید ظاهر
شود و بداند که وجود واحد بود که بسبب کثرت مظاهر کثیر مینمود
و آنجا که تو تصور غیریت کرده بودی و آن را تعینی پنداشتی
همه وهم و پندار بوده و غیر حق را وجودی نیست چون تعینات و
کثرات از جهت ظلمت عدمیت معتبر شده است از موت که فنا
شهی است تعبیر بصبح نموده زیرا که بر رفتن سیاه شب کثرت
و روز وحدت و در اصطلاحات صوفیه بر انگیخته شدن بحیوة
طیبه قلبیه بعد از موت ارادی معنی بقا بعد و وسط است که از ان
~~جهت که او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس~~
~~معنی میتا بالجهل فاحییناه بالعلم والمعارف~~ چون حشر عبارت از
اجتماع متفرقات است که بعد از محو کثرات ظاهر میگردد فرمود

چو بر خیزد خیال از چشم احول ... زمین و آسمان گردد مبدل

یعنی صبح حشر که عبارت از وصول سالک است بمقام توحید
که کونی در نظر او نبود و حدانیت محو و منطمس گردد و لایبقی الا الحی
القیوم خیال چشم احول که ~~یکی را دو میبیند~~ از پیشی دیده او آن خیال
که وجود موجودات غیر حق وجود و جدا است بر خیزد و تعینی بماند که هر چه

احول احول که یکی را دو میبیند از پیشی دیده او آن خیال غیریت

وجود

وجود حق است و وجود موجودات که بحقیقت نمود بی بود است
و خیال و وهم و پندار است زمین و آسمان مبدل گردد که یوم تبدل
الارض غیر الارض والسموات و برزوا لله الواحد القهار یعنی زمین
و آسمان باشند اما نه آن زمین و آسمان اول باشند زیرا که آن
خیال که در نسبت تو از خواب غفلت میدیدی غیر است هیچ حشر نمود که چو لیلی
بود و غیریت خیال چشم احول آن بود است نظم بودیم یکی دو مینمودیم
تا بود شد آن نموده و در بود ❊ چون سایه آفتاب ...
از ظلمت بود خود برآسود ❊ چون سوخته شد تمام هیزم
پیدا نشود از آن سپس دود ❊ چون نور تجلی ظهور موجب اختفا

چو خورشید عیان بنماید چهر ... نماند نور ناهید و مه و مهر

یعنی چون تجلی ذات که او هست که خورشید عیان عبارت از وست
در آینه قلب سلیم سالک حق بینی رخ نماید در تاب نور قاهر
او نور زهره و ماه و آفتاب نماند و همه بظلمت آباد عدم باز
گردد که ~~اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت~~ و هیچ کدام را
نور و وجود نماند و چون این قیامت که نسبت با سالک
عارف واقع است جلوه گری میکند قیامت کبری است چرا که
تمامات آن در اینجا بتمام بظهور میرسد و انوار وجود فنا

طلوع تجلیات که شود در تاب نور تجلیٔ ذات الهی محو مطلق گردد
و بظهور حق بصفت اطلاق قیامت قائم گردد و بعز حق فانی شود الخ
بشنو تو ای بنده وحشت و ما فر گردد نظم هرکه گوید کو قیامت ای صنم
خویش را بنما قیامت نک منم ۞ این قیامت زان قیامت یا یکست
ان قیامت زخم و این چون مرهم است چون قیام قیامت که بغلبه
اسم قهار و معیدست ظهور یقینی است در هستی که قال نه علیها فان
قند یک تاب از او بر سنگ خاره شود چون بشم زنگین پاره پاره
معنی یک تاب ازان نور تجلیٔ ذات که خورشید عیان است بر سنگ خاره
انند یعنی سنگ سخت از سنگهای کوه افاق یا انفس بلکه هر دو سنگ
از جهت ان تاب تجلی و غلبه نور قاهر الهی ان سنگ خاره پاره پاره
شود و محو و تلاشی گردد که و تکون الجبال کالعهن المنفوش
صار دکا منه و انشق القمر ۞ هل رایتم من جبل رقص الجمل
چون تحصیل کمالات حقیقی و معارف یقینی که مقصود ایجاد است
بی جز دوری نشود میسر نیست ازان جهت حضرت شیخ میفرماید که
جان اکنون [illegible] میخواهد بهر سود آنکه وایه
چون شیخ درین ابیات که سابقه تحریض و ترغیب بمراتب قلبیه
و کیفیات و جهت [illegible] و تجلیات و فنا و سیران و عروج

بافلاک

یاد دیگران ضمیمه است

بافلاک و عوالم لطیفه میفرماید مقدمه ذکر کرده میشود که طالب صادق
وسیله تحصیل ان سعادت و موجب زیادتی فهم و ادراک ان اینکه لا بعینه
باشد مرانکه اثبات را بواسطه جامعیتی که در فطرة دارد قابلیت
ان که بطریق تصفیه و تجلیه حقایق امور بر او منکشف گردد و اصل عروج
و سیران و طیران در افلاک و عوالم لطیفه ملکوتیه و جبروتیه
و در مراتب تجلیات اثار و افعال و اسماء و صفات و ذاتیه
ببرد بصیرت مشاهده جمال با کمال حضرت ذو الجلال نماید
و حصول ان مراتب و تمامی سالک در پرتو تجلیات ذات
احدیت فانی و محو مطلق گردد و بعد از فنا بقا یابد متصف
به بقای بالله گشته حق را بحق ببیند و مقصود افرینش که معرفت
است از او حاصل شود اگر دیری یکبار است جواب ما اینجا [illegible]
[illegible] را [illegible] دید و لیک وصول این سعادت موقوف بمقدمات
و اسباب چند است اول انکه طلب راهنما کند که بارشاد و کامل
سلوک کرده باشد در راه حق که وظیفه ارباب طریقت
است نموده اهلیت باشد و بمراتب کمالات معنویه که انجا لا
گفته شده وصول یافته باشد و ان کامل بنابر اشارت الهی اجازه
نموده که ان سالک ارشاد طالبان حق نماید و ان کامل

اصل فطرة یاد

از کامل دیگر لایق باشد چنانچه مصطفی تا آنحضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله نظم راه دور است و پر آفت ای پسر / راه روی را بباید راهبر
گر تو بی رهبر فرو آیی براه / گر چه شیری در روی افتی بچاه
کور هرگز کی تواند رفت راست / بی عصاکش کور را رفتن خطاست
گر ترا دردیست پیرا چاره جو / قفل دردت را کلید آید بجو
و چون دست در دامن چنین کاملی زند باید که اختیار خود را در اختیار
پیر محو گرداند و در حکم پیر کالمیت بید الغسال باشد و باید
علی الدوام متوجه حق باشد و عادت بصدق اقوال و اعمال نماید
و از مشتهیات و لذات نفسانی اعراض کند و نفس را از رذایل
اخلاق و نقایص اعمال تزکیه دهد و بطاعات و عبادت
بدنیه بمقتضای شرع شریف نبوی علیه السلام مشغول گردد و از
افراط و تفریط مجتنب باشد و از هر چه مانع توجه او باشد بحق
باشد بکلی روی بگرداند و قلت طعام و قلت منام و ذکر مدام
و قلت کلام را ورد و شعار خود سازد و یک قدم بیرون
از امر پیر ننهد و چون مقدمات و اسباب را مرتب گرداند
آینه دل سالک که جام جهان نمای حق است بنور قدس و طهارت
روشن گردد و از زنگ طبیعت مصفی گردد و چون از این عالم سفلی

ظلما

ظلمانی منقطع منغلق شد روح او به پرواز عالم علوی در آید و عروج
بر آسمانها و عرش و بالاء عرش حاصل شود و با روحانیان و ملائکه مناسبت
پیدا آید و انوار الهی در دل پاک او تافتن گیرد و او را بدرجه سرلقاء
که غایت مقاصد و نهایت مرام است حاصل شود نظم چون تو دیدی
پرتو آن آفتاب / تو نماندی باز شد آبی بآب / قطره بودی
گم شده در بحر راز / می نیابی این زمان آن قطره باز / گرچه گم گشتی
نه کارت هر کسیست / در فنا گم گشته کان چون حری بسیارست فائده
شیخ میفرماید که اگر اکنون فکر کردن می توانی عزیز این زمان که سرمایه عمر
عزیز و اسباب سیر و سلوک مهیا داری بدانکه اینها را این چنین
کمالات میتواند که حاصل شود بلکه اینها فی نفس الامر بجهت همین
مخلوق است پس مقدمات که موقوف علیه حصول این کمالات است
مرتب گردان و اسباب آن مهیا گردان و مقصود آفرینش حاصل
کن چو نتوانی چه سود از آنکه دانی بیش از آن زمان که فرصت بدنی
که اسباب تحصیل این مطلوب بود مفقود مبتلا شود و از سلوک
در یافت باز مانی و فرصت فوت شود و نتوانی که بادای حقوق این
مقدمات عمل نمایی و دانستی که ترا تحصیل این کمالات میسر بود
و تو حاصل نکرده هیچ فایده نخواهد داد الا زیادتی حسرت و ندامت

نظم بود در اول همه بی حاصلی کودکی و بیدلی و غافلی ۞ باز در اوسط
همه بیگانگی وز هوای شعبه دیوانگی ۞ باز در آخر که پیری بود کار
مرتعش درمانده تن گشته نزار ۞ چون ز اول تا آخر غافلیست ۞ حاصل
بالاجرم بی حاصلیست و منتها بود که مراد چون نوائی چه سود از اکر دانی
این باشد که چون سوی اوست بی از بدن مفارقت نمود و اسباب
تحصیل کمال نمانده و دانست که آنچه مطلوب بود حاصل نکرده و تمنا نماید که
کلما رجعنا نعمل صالحا را ما هو قوله آن زمان آن دانستن چه سود بی نوا
جز از نشیبی که آن کفی عذاب و کبرا کجون جمیع این همه حسرات و مکاشفات مذکوره

چه بگویم حدیث عالم دل ۞ نتوان سر بشیب و بالا برد ۞ طل

یعنی حدیث عالم دل که عروج معالم لطیفه و مشاهده انوار تجلیات
الهیت با تو چه گویم که سر نشیب شده از عالم علوی مراتب کمالات
قلبی و روحی بشغل سافلی طبیعت افتاده و پای سیر و سلوک تو
در گل لذات جسمانی و مشتهیات نفسانی مانده است و محبوب تو
مطلوب معهود مطلوب را محبوب انگاشته و خود را بتحصیل مال
و جاه گرد آمده و از ادراک کمال معنوی که لذات باقی ابدیست
بالکلیه محرومی نظم اهل دل شو تا که بنده اهل دل ۞ ورنه همچو
خر فرو مانی بگل ۞ هرکرا دل نیست او بی بهره است در جهان از

بی نوا

بی نوایی شهوت است ۞ رو با شغل دارد او چون گاو و خر ۞ نیستش کار
بجز از خواب و خور ۞ حق همی گوید که ایشان فالانعام ۞ همچو گاو اند
و چو خر بل هم اضل ۞ چون غرض از ایجاد عالم معرفت و معرفت حقیقی
بجز انسان کامل را حاصل نیست پس عالم طفیل انسان مخلوق شده باشد فرموده

جهان آن تو و تو مانده عاجز ۞ ز تو مردم ترکسی نیست هرگز

یعنی جهان از آن تست و به جهت تو جهان را آفریده است تا همه آلات
و اسباب تو باشند و ترا از برای معرفت خود آفریده است چنانکه در حدیث
قدسی آمده است که یا ابن آدم خلقت الاشیاء کلها لاجلک
وخلقتک لاجلی و تو بلذات طبیعی گرفتار و پای بند شده و از
تحصیل معرفت که مخلوق برای آن گشته عاجز مانده و تابع نفس اماره
شده نمیخواهی که ترک دو روزه لذت فانی نموده کمالات علوی و بدانی
که در ضمن معرفت الهیت بدست آری و خود را از حرمان ابدی
خلاص دهی بسبب بواسطه این ذاتست همت و عدم انقیاد محرومی
از تو و بی نواتر از تو و پس مانده تر از تو از موجودات کسی ندیده
زیرا که باقی موجودات جهت انسان مخلوق شده اند از آن حق و ند
ندارند و نمیدانند که غیر از آن کمالی که ایشان دارند هست و به
جهت عدم قابلیت از حرمان آن کمال که از ایشان معذورند

مطلوب ایشان

و تو که مرادی و به جهت آن مخلوق شده فریفتهٔ و اسیر لذات بهیمی و شهوات
نفسانی گشته و از مقصود در جهانی باز مانده و مثنوی
گنج عالم داری کنج مکن ÷ خود که کرد الحق تا با خود مکن ÷
با دوست هیچ از چه سکی کرد ÷ گنجها داری چرا ای بی نوا
و چون از لذات نفسانی و شهوات نفسانی خلاص نداری فرماید که
چو خرمگسان یک منزل نشسته [illegible] بسته
یعنی همچون کسی که بند گران برپای در نهاده باشد و از آن پای رفتن [illegible]
نتواند که بیرون رود تو در منزل تقلید و طبیعت و هوای نفس گرفتاری
و از آن قدم نتوانی کردن و پای سیران و سلوک خود به دست عجز
بسته و پنداری که از این قیود خلاص نتوان شد و از غایت
افسرده‌گی که از برودت تقلید و هوای نفس در تو اثر کرده گویا
افسرده و احتراز از عشق نداری نظم زنده شو ای مرده‌گی
از خود ببر ÷ گرم شو افسرده‌گی از خود ببر ÷ آتشی از عشق در دل
بر فروز ÷ خرمن تقلید را یک سر بسوز ÷ چون برودت طبع
و هوا بر امزجه زنان غالب است لهذا شیخ فرموده که
[illegible] چون زنان در کوی ادبار [illegible] نیستی [illegible] خویشتن عار
و هوای نفس و کوی ادبار و بدبختی را منزل خود کرده [illegible]

و فریفته

و فریفته رنگ و بوی گشته و بصورت باز مانده و پای سیر و طلب
کمالات معنوی را بسته و پای بیرون نمی‌نهی و طلب کمال و از جهل
خود شرم نداری نظم تا بکی چون زنان این راه و رسم و رنگ و بوی ÷
راه مردان گیر و با طالب و لان وصف نشو ÷ چون زنان تا چند
باشی بسته مردار و رنگ ÷ در هوای سیرجان یک لحظه در پرواز شو ÷
چون حصول کمالات وابسته بی لذات نفس و هواست فرموده که
دلیران جهان آغشته در خون ÷ تو سر پوشیده [illegible] در بیرون
یعنی طالبان قرب مولا که سالکان راه طریقت اند از غایت تشنگی
که دارند پیوسته با نفس اماره خود که به موجب اعدا عدوک التی
بین جنبیک نفسک التی بین جنبیک و [illegible] دشمنیست [illegible]
و دایم به حکم اوحی الله تعالی الی موسی علیه السلام ان اردت
مرضاتی فخالف نفسک انی لم اخلق خلقا ینازعنی غیرها
به منازعت و جدال او راجع و ثابت قدمند و یک لحظه از حکم او
[illegible] نشسته و از قهر و غضب او آغشته لون جگر [illegible] و تو پرده تقلید
بر سر انداخته و چون زنان در خانه طبع و هوا ساکن گشته
و پای همت در میدان طلب نمی‌نهی و از جاه طبیعت بدلو
کوشش و اجتهاد [illegible] آب نفس دون را زیر و زبر [illegible]

شو سلطان جت هر جنسی تا بکی ٭ همچو یوسف خویش را از قعر چاه ٭
تا شوی در مصر عزت پادشاه ٭ چون در معرفة الله که اصل جمیع مقاصد
دینیه است اقتصار بمجرد تقلید مستحسن نیست و تقلید ظاهر تحقیق نرساند
چه گردن تسلیم از دنیا نیز که بر خود جهل منسوب تو جایز
نیز از حدیث علیکم بدین العجایز چه فهم کرده که بر خود جهل تجویز کرده
و در معرفة الهی سعی و اجتهاد نمی نماید بلکه چنین دانسته که فکر در معرفت
ممنوع است و مقصود حضرت پیغمبر ع م آنست که متابعه عجایز را قدم فی
بر فکر و استدلال نیست بلکه نیز بر دین ایشان باشید یا آن معنی که
طلب معرفة یقین نمایید و اقتصار بمجرد تقلید کنید و بواسطه
این نوع تخیلات جهل بخود راه مده و در راه طلب قدم
منهید بدانکه حقیقت معنی این حدیث آنست که در جمیع احکام
شرعیه از مامورات و منهیات که در بعضی عبارت از وست باید که
مطلق انقیاد و متابعت چون عجایز باشید و به عقل
و هوای نفس تصرف در آن ننمایید و بی ضرورت تاویلی که
خلاف ظاهر باشد مکنید که حکمت احکام شرعیه بمجرد عقل
دریافته نشود و نه آنکه ترک فکر در معرفة الله نمایند و از
طلب باز ایستید و چون عجایز در خانه تقلید مطلق ساکن شوید

نظم

نظم آن دلی کو هست خالی از طلب ٭ وای بادا بر او زین بو العجب
آن صورت کو هوای دوست نیست ٭ همچو مغزی که او جز پوست نیست ٭
جان ندارد هرکه جویای تو نیست ٭ دل ندارد هرکه شیدای تو نیست ٭
زنان چون ناقصان عقل و دین اند ٭ چرا مردان ره ایشان گزینند
چون مراد از حدیث نه آنست که بمجرد تقلید اکتفا نمایند فرمود که
چون در حدیث پیغمبر علیه السلام چنین آمده است که هن ناقصات
العقل والدین یعنی زنان در عقل و دین نقصان دارند پس علیکم
بدین العجایز مراد چنان باشد که در بعضی انقیاد و امر و نواهی
و عدم تاویل بهوای نفس مثل عجایز باشید و هرچه بعقل شما
درست نباشد معلوم در ماورای حقیقت آن قاصر دانید که
کمال نبوت اعلی و برتر از آنست که هرکس را دست رس بحقایق
احکام و اسرار او باشد نظم چشم تو ادراک غیب آموخته ٭
چشمهای دیگران بر دوخته ٭ آن یکی ماهی همی بیند عیان ٭ وان
دیگری تاریک می بیند جهان ٭ کم سالها کر ظلمی دود بار و روشنی ٭
نکند ره استکشاف شبهات خویش ٭ چون آنست فرمود که زنان
ناقصات دین اند و مردان را طریق ایشان در تقلید قبول
نمودن مناسب نیست و حجاب ایشان در پس پرده تقلید
متواری گشته بود اکنون شیخ بیفزاید که

بیشتهات خال

مع اگر برد رسـ بر مرکب آن نظر کن هر انچه آید بهیت زان گذر کن

یعنی اگر بر در رسد و صفه زمان که متوارث شد در گنج و طبیعت بر تو غالب
نشیت اوهیه شود عالم معنوی در بیتی و قریب حصول بود بهما شود واز
مقام تقلید و طبع و هوای نفس که موجب سکر و فسرده گیت .
بیرون آیی و در راه طلب هر چه از مراتب دنیا و عقبی پیش آید
واز حق خواهد که ترا مشغول کند از همه گذر کن و بهیچ مرتبه و ترا
از منازل توقف نکنی که مردان راه طریقت و باکبازان کوی
حقیقت فرموده اند که همت عالی سالک در راه طلب بیاید
که چنان باشد که اگر مراتب و مقامات تمامت تحلی برو
عرضه کنند بگوشه چشم نگاه بران نکند و از مطلوب حقیقی باز نماند
زیرا که اینها مانع وصولند **نظم** زانکه گر جان منظور چه کنند
در کنار خویش سر خواهد فکند **بیت** هر چه بر تو بگوید هیچ کس
تا بدان حال شوی و باشی بگیت **مصرع** گرنه هر خواهم هر تو صوب
انچه بخواهم من از تو جز تو نیست **مصرع** بر کف جان با دایم دل درویش را
گر گرنه بر تو هر گز خویش را **ان الله لا یغفر ان یشرک به**
ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء چون ملاحظه اسباب
والتفات بغیر مطلوب موجب بعد و حرمان است فرمود که

سپاسا **مردان اند مراحل جو سوی همراه بر راه حیل**

یعنی شوق و عشق سالک طالب می باید که بمرتبه باشد که در
هیچ منزل از منازل که میان حق و بنده است که قطع ان باید که
کرده شود تا وصول بمقصد حقیقی حاصل شود یک زمان توقف
تماید و آسایش در منازل نخواهد و موقوف همراه و کاروان نشود
و بجز شیخ کامل که مرتبه او باشد که با او سلوک طریقت میسر شود
و بهوای لقای محبوب چنان مست و دیوانه باشد که منزل را شب
و نه آسایش و نه کاروان خواهد و نه همراه و بندی راه نه بدرقه
جوید و نه دلیل و دوا یا جبّی سرفه **نظم** با برهنه بر دم در خار
و سنگ **مصرع** زانکه بس حیرانم و بی خویش و دنگ تو مبین این پاهای
برزمینی **مصرع** زانکه بر دل میرود عاشق مبین یکدم حیران بر عاشق
چون مال و مال سالی متصل پیشش خیال چون سد بیش
و لطیف تابعت بس می باید باشد فلهذا فرمود که
مثل آسید بر حق راه طلب آن شیر بر روز بر سد شب کن
یعنی در طلب حق چو ابراهیم خلیل م مقید به قضیه انا وجدنا آباءنا
مشو و بتوجه و طلب با دعق و شب و روز طی کن و روز را شب
رسان یعنی یکزمان از طلب حق غافل مباش و یک نظر

چشم انتظار از سر راه طلب جانان مگردان نظم مرو باید که طلب
در انتظار * هر زمان صد جان کند در ره نثار * نه زمانی از طلب
ساکن شود * نه دمی آسودنش ممکن شود * گر فرو استد زمانی از طلب
مرتدی باشد درین ره با ادب * چون حجاب نورانی حجاب
ظلمانی مانع وصول است فلهذا شیخ فرمود که
سه ره با سوی خورشید اکبر بود حس و خیال و عقل انور
چون ترتیب ذکر سیر طالب سالک صادق تمام شد بعد از آن که از مقام
تقلید قدم فراتر باید نهاد و به متابعت انبیا علیهم السلام سلوک راه
الهی می باید نمود تا از مکاشفات انبیا علیهم السلام به واسطه متابعت
ایشان هر کس به قدر استعداد و قابلیت خود محظوظ گردد و چون
به واسطه کمال عنایت الهی که درباره انبیا ع آن نفس قدسی که ایشان
دارند ظاهر ایشان عین باطن شده و هر چه اولیا است
به سعی و اجتهاد هر چه فایز شده باشند که چشم بصیرت است از
مراتب ولایت شهود متابعت انبیا ع شده باشند که چشم ظاهر است
شهود شده بوده اند و بیان حالات و مکاشفات ایشان که
بعضی اعلا از فهم و ادراک ما است فاما در بیان مقامات
و مکاشفات و تجلیات که سالکان و کاشفی مر اولیا واقع است

به متابعت انبیا ع به طریق ریاضت و سلوک حاصل شود و مقدمه ذکر کرده
شود تا فهم معانی که شیخ درین ابیات بیان فرمود روشن هر کس اشارت
بدان سخن نامبرده آسان گردد بدانکه ولایت فاقه که کمال قرب است
بحضرت حق به مرتبه که انبیا از ما بین مرتفع شود و وسایط اغیار از
فانی از خود تمام حق گردد جز به طریق تصفیه که ریاضت مثنی است
و به انواع عبادات و تطهیر از علایق و کدورات بشری و عوایق جسمانی
و جسدانی و توجه بحضرت حق والتزام خلوت و مواظبت بذکر و فکر
و انقطاع و تبتل از خلق حاصل نشود و انبیا را هم بنابر قدسی
و نزاهت که دارند و زیادتی عنایت الهی که درباره ایشان
جبلت است در اصل جبلت حق هست اگرچه گاهی سالک نیز واسطه
شود فاما اتفاق ارباب طریقت است که غیر از ذات با
اتفاق اولیا را بدارند و صاحب کمالی که رسند و باشد
وصول مقصد حقیقی که مقام ولایت است میسر نیست نظم
پیر ما لابد راه آمد ترا * در همه کاری پناه آمد ترا
ای خنکشان مرده کز خود رسته شد * در وجود زنده پیوسته شد
وای آن زنده که با مرده نشست * مرده گشت و زندگی از وی بجست
هر که شد در ظل صاحب دولتی * نبودش در راه هرگز خجلتی

چون انسان را جامعیت جمیع مراتب هست هرکه بطریق تصفیه
کما ینبغی اشتغال نماید ودل او کیفیت برزخ جامع وجوب
وامکانست بسبب ذکر وتوجه کلی عبد ورافع موانع شود دلش
منور گشته صفای تمام بهم رسد ودر وی نماید وصور جمیع
اشیا از عالم ذات وتجردات درآن دل منکشف گردد وبواسطه
صفا ومناسبت که با عالم معنی حاصل کرده تجردات که درعالم جسمانی
صور حسیه نورانیه متشکل باشکال محسوسات گشته بروظاهر شوند
بمناسبتی که میان آن صورت وآن شی بوده باشد مثل جبرئیل علیه السلام
که بصورت دحیه وبانواع صور بر حضرت پیغمبر علیه السلام ظاهر میشد
وحق تعالی گاه در عالم مثال ملتبس بلباس مظاهر حسیه بروظاهر
شود واینرا در اصطلاح تانیس گویند که عبارت از تجلی حق
است بصور مظاهر حسیه جهت تانیس مرید بسبب تزکیه
وتصفیه ودر ابتدای تجلیات تلوینات اکنون بدانکه تجلی
که ظهور حق است بر دیده دل سالک از روی کلیه چهار نوع است
اثاری وافعالی وصفاتی وذاتی اثاری آنست که بصور جسمانیات
که عالم شهادت است از بسایط علوی وسفلی ومرکبات بهر صورت
که باشد حضرت حق را بیند ودرحالت رویت جزم داند که حضرت

حق

حق است اثر تجلی آثاری میخوانند واز جمیع تجلیات آثاری
تجلی درصور انسانیه یعنی درصورت انسان مشاهده نمودن اتم
واعلاست وتجلی افعالی آنست که حضرت حق متصف از صفات
فعلیه که صفت ربوبیت است متجلی شود واکثر آنست که تجلیات
افعالیه متمثل بانوار متلونه نماید یعنی حضرت حق را بصورت نور
سبز ونور کبود ونور سرخ ونور زرد ونور سفید بیند وتجلی صفاتی
آنست که حضرت حق بصفات سبعه ذاتیه که حیوة وعلم وقدرت
وارادت وسمع وبصر وکلام است متجلی شود وگاه باشد که تجلی
صفاتی بنور سیاه متمثل شود یعنی حضرت حق را متمثل بصورت
نور سیاه بیند وتجلی ذاتی آنست که سالک درآن تجلی فانی
مطلق شود وعلم وشعور وادراک قطعا ومطلقا نماند وتجلیات
مذکوره بحسب صفا واوقات متجلی علیه متفاوت است اگر حضرت
حق را بیند تجلیات کاملی نیست اما اگر خود مظهر حق شود یعنی بیند که خود
حضرت حق است اتم واکمل است زیراکه تحقق در ضمن این
زیاده است ودر جمیع مراتب تجلیات مذکوره حق را دیدن
یا خود مظهر حق شدن در طریق تصفیه واقع است وشنیدن
حضرت موسی علیه السلام ندای انی انا الله رب العالمین وحدیث

از مظهر خود هم

رایت ربی فی احسن صورة و من رانی فقد رای الحق شهود عبد الله
بر جواز تجلیات و لیکن عزیزا بسی که بحسب حال کاملان و اهل راست
سید هدایت که بعد از فنای سالک در تجلی ذاتی ببقای حق
باقی گردد وجودی یابد مطلق بحقانی جسمانی و روحانی بیند و علم خود را که علم الهی است
محیط بذرات کاینات مشاهده نماید و متصف بجمیع صفات
الهی باشد و قیوم و مدبر عالم باشد و هیچ ذره از خود در
دارد با رنج بیند و مراد به کمال توحید عیانی اینست و در حق
این توحید صفتها چند گفته اند نظم آنکه سیمای حق گشت آن زمان
این معانی گشته بود او را عیان ‹› هم ازین رو گفت آن طرفه
نیست اندر جبه ام الا خدا ‹› ان انا الحق گشت این معنی نمود
کر بصورت پیش تو در موی نمود ‹› لیس فی الدارین انکو گفته است
در این معنی چه نیکو سفته است ‹› چون فنا شد از وجود تو اثر
بی گمان باقی ازین معنی خبر ‹› و الحق سلطان العاشقان و واصلان
باقیان شیخ ابو محمد روزبهان و شیخ شمس الدین محمد دیلمی قدس
سرهما از واقعات خود نوشته هر ازین مراتب است که خبر داده اند
و باز در مراتب نقطه سالکان را معراج روحانی بدین شایه
و گاه به بدل حاصل شود چنانکه سالک می بیند که عروج بآسمانها

تا بعرش

تا بعرش و بالای عرش گاه بترتیب و گاه بی ترتیب منهاجیه و در هر آسمانی
طبق مناسب که در میان فرود باشد ارواح انبیا و اولیا و ملائکه
مشاهده می نماید و از آسمانها تا بعرش و بالای عرش سیران
منهاجیه و کلیات و کیات و مکشوفات اولیا کالمتین خارج
از تحریر و تقریرات و بیرون از احاطه ادراک معقول است
عقل اینجا ساکت آمد یا مضل ‹› زانکه دل با اوست یا خود
اوست دل بعد ازین تمهید مقدمه شروع بتهجیت نموده میگوییم
که ستاره یا ماه و خورشید اکبر یعنی چون سالک مسافر سیر الی الله کرده
ضرورت بر جمیع مراتب تنزلات عبور باید نمود تا بانجام اطلاق
رسد نقطه آخر دایره باول متصل گردد و چون سیر او بعالم مثال
که عالم ملکوت است و ربوبیت آن رسد قوای روحانیات را
متمثل بصور و مثالات که مناسب صفای سالک باشد مشاهده
نماید چنان فرمود که خلیل آسا سر و دل را طلب کن اکنون بیا بسیج
روش حضرت ابراهیم م که و کذلک نری ابراهیم ملکوت
السموات و الارض و لیکون من الموقنین فلما جن علیه اللیل رای
کوکبا الایه ینبغی بدانی که اگر ستاره و ماه و خورشید اکبر یعنی
آفتاب که بزرگتر از کواکب و ماه مشاهده افتد بدانکه آن

فثم درک العقل علم یقف عن
سواد که غایات العقول السلیمة

کواکب صور متخیله قوت خیالیست که در مرتبه دوم است از قوای باطنه
ودر استفاضه نور عقل بمثابه قمراست نسبت با آفتاب وآفتاب
صورت متمثله عقل است ومناسبة ظاهر است چه قوت عاقله سبب
تنویر ظلمت جهل وجود انسانیست بنور علم وسالک درشب
این صور مثالیه دو حالت است یکی آنکه دران حالی که می بیند میداند که
عکس آفتاب وماه وستاره است واین نتایج فقر است یعنی از
صورت او درگذشته نظر بر تمثال او نمی نماید که کدام معنیست که متجلی
باین صورت گشته وحالت دوم آنکه در حالی رویت این
مثال نمیداند که این ستاره یا ماه وآفتاب حضرت حق است این زمان
واخل در تجلیات آثاری شد وچون این ادراک ره یافته اول سلوک است نیز
مگر دران زمان همراه ابراهیم بود ... لا احب الافلین گوید
یعنی در راه اله هرچه پیش آید از مراتب حجاب نورانیه ازین جهت روی
می باید گردانید چنانچه از حجب ظلمانیه روی گردانیده ومتابعت
حضرت ابراهیم ع م التفات بظهور عقل وحس نمی باید نمود ومتوجه
واحد مطلق می باید بود وبهر مرتبه از مراتب تعینات مقید نمی
باید شد که هرچه در قید تعین است از وجهی گذر راه سالک است
واعراض بحکم لا احب الافلین می باید نمود زیرا که صور مظاهر اسماء

الهیه را افول وافتراق لازم است وفنا از مرتبه محسوس ومعقول در سالک نیست
چون ابراهیم علیه السلام نور الانوار محسوسه ومعقوله تمام دید مستهلکه
نمی تواند شد تا مجرد تجلی اطلاق که وحدت حقیقیست نمی رسد
واز شرکت اغیار خلاص نمی یابد ومعرفت تامه که مطلوب است حاصل
نمیشود تا از حق محجوبند نظم بت پرستی چون بماند در صورت
بگذر از صورت برو معنی نگر هر که او در ره به چیزی باز ماند
شد بتش آن چیز کوئیست بتان چنانکه شیخ میفرماید
... چون موسی ... ای الله
چون سیر ذات مطلق در مراتب تجلیات اسما وصفات
است نیز است شیخ فرماید که در سیر وسلوک راه اله چون ابراهیم
خلیل ع م از مظاهر رو گردانید توجه بعالم اطلاق کن باحکم المطلق
الی الله معبود ... المطلق چو موسی ابن عمران علیه السلام
درین راه حق چنان برو که تجلی حق در صور مظاهر حسیه مشاهده
نمایی که نودی من شاطی الواد الایمن فی البقعة المبارکة من
الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین وتا بر مقدمه در بیان
تجلی گذشت معلوم میشود که این تجلی حقیقت که موسی را واقع شده
از تجلی آثار است نظم بشنو انی انا الله چون کلیم از هر درخت

مشاهده

از تجلیات آثار است

هر که او بر طور دل از بهر سجات آمده ... جان ما
از هر ورق حال عارف برتر از کشف و کرامات آمده چون باوجود
هستی مجازی و تعیّن سالک مشاهده ذات مطلق محال است فرمود که
[illegible]
چون حجاب میان سالک و حق هستی موهوم سالک است ناچار
[illegible] البته حق محتجب است بپرده اسما و صفات
باوجود این حجب نور او را بحقیقت نتوان دید و در رویت
البته [illegible] ملحوظ است و در [illegible]
[illegible] و چون [illegible] مشاهده حضرت حق
[illegible] اسما و صفات [illegible]
و در هر مکالمه [illegible]
[illegible]
[illegible] در تو نظر کنم [illegible]
عزت [illegible]
[illegible] نظم گفتم [illegible]
جان و دلم چو ذره [illegible] بردار ز رخ نقاب عزت [illegible]
[illegible]

تو پرده رخ ماست از پرده خود بیرون آ از هستی خود چو بیت
گذشتی از جمله حجاب ها گذشتی و در بعضی نسخ چنین واقع است که صدای
لفظ [illegible] لن ترانی است و صدا عبارتست که [illegible] باشد و معنی آن
باشد که چون صدا بازگشت آواز صوت است و صوت [illegible]
[illegible] بود که [illegible] باشد صدا برد روی
لن ترانی واقع شد [illegible] و جانب [illegible] الوصل هیهات
لم یکن و ها انت فی ان تکن صادقی هو الحب ان لم تفق
لم تفق [illegible] الحب فاقر ذاک اوصل خلقی چون
حجاب تو از حق همین هستی تست والا علم و نحن اقرب الیه من
حبل الورید حق بتو نزدیکتر است از آن جهت فرمود و بیان نمود که
حقیقت که [illegible] ذات تو [illegible] اگر کوه تو نبود چه راه
یعنی حقیقت که حق مراد است مثال [illegible] ذات تو و هستی تو
همچو کاه [illegible] حق [illegible]
فاما کوه تو یعنی هستی تو سد راه وصول است و مانع رجوع مقید
بجانب مطلق گشته است و اگر کوه تو در وادی تو نباشد
میان تو و حق هیچ راه [illegible] نظم قرب نه بالا و پستی [illegible]
قرب حق از حبس هستی رستن است [illegible] خویش را بگذار و [illegible]
[illegible] بزم وصل جانفزای [illegible]

نگذرد از هستی دلت گر وصل جوست ۞ چون لمو و انطماس هستی سالک
عینا و شهودا جز تجلی الهی متیسر و ممکن نیست فرمود که
تجلی گر رسد بر کوه هستی ۞ شود چون خاک ره هستی ز پستی
اگر نور تجلی ذاتی حق بر کوه هستی سالک تابد ظلمت هستی او
چون خاک پست و ناچیز و محو مطلق شود چه اقتضای تجلی
ذاتی حق فنای مظاهر و کثرات و اثبات وجود است نظم
هر که شد جویای دیدار خدا ۞ چون خدا آمد شود جوینده لا
بیت
گرچه آن وصلت بقا اندر بقاست ۞ لیک اول آن بقا اندر فناست
سایه‌ای کو بود جویای نور ۞ نیست گردد چون کند نورش ظهور
بیت
هالک آید پیش وجهش هست و بود ۞ هستی اندر نیستی خود طرفه است
و منبع این بیت اشارت بمعنی این آیه کریمه است قال رب
ارنی انظر الیک قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر
مکانه فسوف ترانی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا
چون حضرت موسی طلب مشاهده جمال ذات نمود جواب
او گفت که هرگز ما را نه بینی یعنی با وجود هستی تو مشاهده
ذات ممکن نیست اما تو که موسایی نظر بر کوه کن اگر کوه
بر جای خود بماند توان زمان ما را ببینی چون حضرت
حق تجلی بر کوه نمود از سطوت آن تجلی کوه را پاره پاره گردانید

و موسی

و موسی علیه السلام بیهوش افتاد این تجلی ذاتی که در مقدمه ذکر رفت
و حقیقت سخن آنست که تا ز حضرت موسی مشاهده ذات نبود
در عالم معنی آن کوه که حجاب حضرت موسی بود و حق تعالی بر آن
کوه تجلی فرمود هستی موسی بود که متمثل بصورت آن کوه شده فاما حضرت
موسی کوه مرده و از آن جهت پاره پاره گشتن کوه سبب بیهوشی
و فنای آن حضرت شده چون مقتضای تجلی ذاتی نیستی و فنای مظاهر
باشد سبب حضرت موسی که دیگر را و دیدن ذات حق میسر نباشد و حکم
مطلق باشد فاما در تنزل ذات بمراتب اسما و صفات مشاهده
آن حضرت میسر است و بصورت شجره در وادی ایمن بر موسی ع
تجلی فرمود و با موسی از پرده اسامی گفت که فلما جاء موسی لمیقاتنا
و کلمه ربه ازین بیان معلوم میشود که آنکه گفته اند که خدا را
نمیتوان دید از رو درایت گفته اند یعنی حسب الذات و آنها که
میگویند که میتوان دید هم راست گفته اند یعنی حسب الاسما
والصفات نظم نی چو او را دیده و نا دیده ام ۞ در میان این و آن شوریده ام
لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار فمن کان یرجوا لقاء ربه
فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا وجوه
یومئذ ناظره الی ربها ناظره بدانکه سلوک و ریاضات

بیهوش

و تصفیه بواسطهٔ آنست که مستعد جذبهٔ الهی شوند والا هیچ کس را بعمل
وصول بدان حضرة ممکن و میسر نیست فلهذا حضرت شیخ فرموده که
کدایی کرده از یک جذبه بشاهی بیک لحظه دهد کوهی بکاهی
یعنی جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین چون رهرو سالک
گردد از گدائی و تقیید خودی که او را برکهٔ آن جذبه بسلطنت وصول حقیقی
که در حضرت قاب قوسین او ادنی مندرج است برسد و یکدم و یک ساعت
کوه هستی را که نسبت با وصل را سکندر میبود و از آن قدر وزن بیشتر
نداشت و بواسطه آن گرفتار محنت هجران بود دست عطای پادشاهانه
گشوده بکاهی دهد یعنی وزن و مقداری نماند و از مرتبه فقر
به مقام محبوبی رسد و بی مزاحمت غیریت بدیدهٔ جان بی سمع و بی بصر
مشاهدهٔ جمال بی مثال محبوب ازلی و مطلوب حقیقی نماید ۲
درین دریا فکن خود را مگر دری بدست آری که ازین دریای بی پایان گهر
بسیار می خیزد * وگر موج انالحق بر آید چه دولت سر بر آرد زان ب[illegible]
که عالم سر بسر حکم تو چه خدمتکار برخیزد چون حصول کمالات
دو جهانی و وصول بملاقات لقایی در متابعت
حضرت رسالة محمدی علیه الصلوة والسلام است فرموده که
بموده اند بی خواجه باسری عروج کن بمه آیات کبری

۲ الذی سکرة منها الموعظة ساقه منه الله هو عبد العاجز الحکیم [illegible]

یعنی به

یعنی به متابعت خواجه که حضرت رسالت محمدیست ع م بروز برا که
خواجه حقیقی اوست دیگران غلام و طفیل ذات او یعنی باسری بر وا برا
شب بردنست و این رمز رست بدان آیه کریمه است که درباره
معراج حضرت پیغمبر ع م نازل شده که سبحان الذی اسری بعبده
لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه
من آیاتنا انه هو السمیع البصیر معراج حضرت رسالت مشهور
است و رفتن آن حضرت از مسجد حرام تا مسجد اقصی الیهست
با آیه است که ذکر رفت و از آن جا تا آسمان حدیث ثم عرج
بی الی السماء و از آنجا بیاله افلاک و بهشت و عرش و
بالای عرش جز آحاد یعنی تو نیز خود را از همه قیود صوری
و معنوی خلاص کن تا برکت متابعت حضرت رسالت
علیه السلام با فلاک و عرش و بالای عرش عروج نمای
و آیات کبری که ظهورات الهی و تجلیات جمالی و جلالی
و صفات اسمائی و ذاتیه است تفرج کن و مشاهده نمای
و علم الیقین و عین الیقین بلکه حق الیقین گردد و از این سخنان
که در ابیات سابق و لاحق شیخ میفرماید معلوم میشود که مراتب
ولایت انبیا علیهم السلام اولیا را حاصل میشود و بواسطهٔ حس[illegible]

مناسبت که اولیا نسبت با انبیا دارند بدانکه معراج را دو سبب است
که بعضی از جانب حق است که عنایت و جذبه است و بعضی از
جانب عبد و آن کمال انقطاع است از خلق و توجه تام بطرف
حق و چون انسان مرکب القوا است و مدنی بالطبع است
و در روزه البته اختلاط با خلق می باشد و چنان انقطاع
که وسیله و سبب رجوع باشد مگر احیانا واقع شود بجهت
آنکه عزلت از خلق داشته باشد و انه لیغان علی قلبی
وانی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة و فی روایة مائة مرة
مصدق اینست که آدمی از حجب بشریت تمام خلاص نیست
و چون در شب معراج صورت متصور است اکثر این حالات
و مشاهدات کاملان را در شب دست داده که سبحان الذی
اسری بعبده لیلا و از اینجا اشاره نکته حق علیه التحیة در حکایه
ابراهیم علیه السلام معلوم میشود نظم میرهند ارواح هر شب
زین قفس فارغان نه حاکم و محکوم کس [illegible] صحرا
همچو جان شان روح شان آسوده در ابدان شان
فارغان از حرص و آز و از هوس مرغ وار از دام جسته وز قفس
چون تعلقات جسمانی و کدورات طبعی مانع معراج و وصول سالک است

بیرون

بیرون آمدن از حجاب ام هانی بکر مطلق حدیث بر ...
ام هانی دختر ابوطالب است که عم زاده حضرت صلعم باشد و نام
ام هانی کنیه اوست و نام او فاخته بوده و هانی بهمزه ... است
و در شب معراج از خانه او که متصل بحرم واقع است عروج نموده و مشهور
است که از خانه عایشه بود و لیکن چون مفسران فرموده اند که حضرت
پیغامبر صلعم را دو معراج بوده است یکی جسمانی و دیگری روحانی پس
آنکه جسمانی بوده از خانه عایشه بوده و آنکه روحانی است از خانه
ام هانی باشد و چون عروج اولیا را اسم روحانیست و صفات
مناسبت با معراج روحانی که از سرای ام هانی باشد دارد و سرای
ام هانی نسبت با سالکان و اولیا خانه طبیعت است بعد از
سرای طبع و هوا بیرون آمد و از قیود تقلید و هوس مجرد شود
و از تعلقات جسمانی و روحانی منقطع گردد و در شب ... جمال مطلق
فانی گشته و ازین کمال معنوی حضرت پیغامبر صلعم بود بتجلیات مطلق
حق متحقق شده حدیث من رانی فقد رأی الحق بگوید بعضی که ما
دید خدا را دیده است و اینجا اشاره بحق و باز ... که در مقدمه بیان تجلیات
سیر و نظر متعهد گشته ذکر گشته انان که گوی عشق ز میدان
ربوده اند بکر گرو دست کار هم چولان نموده اند هر لحظه دیده اند

عیان حسن دوست ترا ٭ اسینه دل از قبل ان خود وده اند ٭ اندم
که گفته انه انا الحق زبیخودی خدا ت را بدان که ان نفس اثبات
نبوده است چون سالک راه حق تا زمانی که تعلق جسمانی و سدی از هستی است
و وصول بعالم اطلاق بی قید هر دو تعلق میسر نیست فرمود که
کتاب کن زکاف و نون کوتاه نشاین در مقام قرب قوسین
عبارت از عالم صورت و معنی و غیب و شهادت که کونین مراد است
بوجب فاخلع نعلیک گذر کرده و بهیچ مرتبه از مراتب عالمین توقف
نکند و در مقام قاب قوسین که مقام واحدیت والوهیت است
و لسط قوسین وجوب و امکان است و مقام محمدیت علیه السلام
متمکن شود و مظهر ذات و صفات الهی گشته و موجودات
عالم را محکوم حکم خود بیند و توجه جانب خویش مشاهده نماید
ادمی چون نور گرد از خدا ٭ هست مسجود ملایک زاجتبا
نیست مسجود کسی کو چون ملک ٭ رسته باشد جانش از طغیان و شک
چون سالک را جهت تحقق بمقام واحدیت حاصل شود ذات و صفات
جزو او مجلی حق گردد و علم و ارادت سالک عین علم و ارادت او شود
دیده حق مرترا اربیند تو را ٭ مانید است همه اشیا کما هی هر
عبارت سالک چون در مقام تحقق و اتفاق بصفات الهی راه یافت هر چه

مطلوب

ذات و صفات م

مطلوب بود است هر انیه حاصل شود و اثار و احکام جمیع اسما و صفات
الهی براو ظاهر مشاهده نماید تجلیات الحال و تجلیات الجمع و وجوب و امکان
گردد و خود را چو بیند نور است قائل ارنا الاشیاء کما هی حقایق همه
اشیا را چنانکه هست با و نماید و عارف حقیقی گردد و مقصود از خویش
باز چون بار خویش بشکسته شد ٭ صد هزاران لوح سر دانسته شد
لوح محفوظیست پیشانی یار ٭ راز کونینش نماید آشکار
که به عقل ادراک این ممکن نیست فقد نفس از هر چه واجب شد
چون عالم با مراتب کتابیست که حسب مراتب کلیه و اشخاص و افراد
جزئیه حاصل صور کلیه اند و جزئیه اند پس میفرمود که
به نزد آنکه جانش در تجلیست ٭ همه عالم کتاب حق تعالیست
یعنی پیش آنکس که جان و دلش مجلای تجلیات الهی گشته و حق سبحانه
و تعالی را بدیده باطن مشاهده نموده و در همه جمال حق
مشاهده نموده و از اوراق ذرات موجودات احکام اسرار تجلیات
حق میخواند مجموع عالم غیب کتاب حق تعالیست که مشتمل بر جمیع
احکام اسما و صفات الهی است و هر فردی از افراد موجودات
کلمه ایست از کلمات الهی که دلالت بر معنی خاص از اسمای جزویه
حق دارند و بواسطه معنی مدلول از باطن منتقش بنقش گشته

٢ اسما و کلیه و جزویه الهیه است م

از حسب شهادت اسم الله همچو کلامی که از باطن انسان سبب نفس
ظاهر شود نظم ما جمله جهان مطلق ذات دانیم از هر ورقی است
وصفت خوانیم با آنکه مدرسه‌ایم در مکتب عشق در هر ورقی که تو نباشی دانیم
چون الا در شبه بوجه مناسبت و شباهت میان مشبه و مشبه به است
عرض و اعراب و جوهر چون حروف است مراتب اجزا آیات و حروف است
پس چنانچه جوهر و عرض دو ماهیتند که شامل‌اند هر چه را که در کتاب
عالم است کلا از مراتب موجودات و اشیا و افراد حروف
و اعراب نیز در کتاب منزل دو حقیقتند که شامل گشته اند
هر حرف در این کتاب است از سور و آیات و جوهر در کتاب
در کتاب عالم بجای حروف است در کتاب منزل یعنی چنانکه
عرض تابع جوهر است و جوهر متبوع در اینجا نیز اعراب تابع حروف
است و حروف متبوع جوهر متبوعیت که ماهیت موجودیت فی
الخارج محتاج بمحل متقوم نباشد و عرض آنکه محتاج باشد
و مراتب موجودات عالم چو آیات است و وقوف که در کتاب
منزل است یعنی آیاتی که بر آن وقف نمایند و فصل نکرد داند
که مراد مراتب کلیه است و جزئیه در اول موجودات از جواهر
و اعراض و اعراب بظهور آمده اند و آیت عبارت است

ماهیت هم و جوهر

در

از آیات اجمالی که بیان کلام چند واقع است که مشتمل بر حکم و معنی
کثرت مثل افراد جزئیه باشد چون مراتب موجودات در کلیت عوالم
کلیه منحصر است باشد ... فرموده است که
هر عالمی چون سوره خاص ... یکی ...

خاص

چون سابقا کثرت عالم بر وجه کلی معلوم شد مثل عالم ارواح مجرده
و عالم مثال و عالم شهادت و عالم انسان کامل و باز هر یک از آن
هر یکی مشتمل بر عوالم چند دیگرند بغیر نهایت که از آن کتاب عالم
هر عالمی چو سوره خاص است که در کتاب منزل واقع است و چنانچه
در سوره آیات چند است که متضمن بیان احکام و مراتب و احوال
متعلق باشد هر عالمی مرتبه چند است که هر یکی مظهر اسمی الله
که در وقت هر یکی از آن اسما اسمی چند متعلق آن احکام اند یکی
از آنها کلام یکی چون فاتحه الکتاب است که اول سور قرآن است
و دیگر از آن عالم چون سوره اخلاص است که از سور قرآن است
و باقی عوالم که در میان این دو عالم اند که اول و آخر اند هر یکی مقابل
یک سوره از سوره قرآن اند که در میان فاتحه و اخلاص واقعند
مناسبتی که بینها باشد چنان فرمود که هر مرتبه از مراتب موجودات
آیات منزل است از آیات قرآنی است به تطبیق بعض

ارزان مرتب کلیه با تطبیق ابیات قرآنیه نموده میفرماید که

نخستین آیتش عقل کل آمد   که از وی همچو باء بسمل آمد

یعنی اول آیتی از آیات کتاب عالم عقل کل است که اول ما خلق الله
العقل و در مراتب موجودات این عقل کل بجای بای بسم الله است
که در کتاب آسمانی که قرآنست واقع است و معنی مقابله بسم
الله الرحمن الرحیم با اول است از آیات قرآنی عقل کل نیز اول
مرتبه است از مراتب موجودات در مقابل او باشد و چنانچه
بسم الله الرحمن الرحیم مشتمل است اجمالا بر جمیع قرآن عقل کل
نیز مشتمل است اجمالا بر جمیع مراتب عالم و در مصراع دوم
باء بسمل آمده یعنی باء بسم الله تا قافیه درست آید چون مصراع

دوم نفس کل آمد آیت نور   که چون مصباح شد در غایت نور

یعنی آیه دوم از آیات کتاب عالم نفس کل است که در مرتبه دوم
از عقل کل واقع است و چنانچه عقل کل مظهر احدیت و حامل احکام
احکام اجمالیست نفس کل مظهر واحدیت و حامل احکام
تفصیلی علم الهی است و از این جهت در مقابله آیت الله نور السموات
والارض داشته که چنانچه همه اشیا [illegible] ظهور دارند در نفس
کل که مظهر علم حق است نیز همه ظاهر شده و این نفس کل که مظهر

علم

علم حق است نیز همه ظاهر شده است و این نفس کل که مظهر علم حق است
چون مصباح بر آمده یعنی چراغ در غایت نور و روشنائی که عالم از او منور است
و انوار حیوات و دانش از اوست که بر مراتب عالم تافته است و هر یکی را
بقدر استعداد که داشته منور ساخته چون بعد از مرتبه عقل کل و نفس ابتدای عالم جسمانیت فرمود

سیم آیت در و چون عرش رحمان   چهارم آیة الکرسی همی خوان

یعنی سیم از آیات کتاب عالم عرش است که فلک اطلس و فلک الافلاک
نیز گویند و از این قرآنی در مقابل الرحمن علی العرش استوی ساخت
و آیه چهارم از کتاب عالم فلک هشتم است که او را کرسی میگویند
و از آیات قرآنی در مقابله آیة الکرسی است که وسع کرسیه السموات
والارض است و آیة الکرسی و عرش رحمان در غایت خوبی اند
چه در هر دو مصراع تعبیر از یک آیه بنوعی فرموده که از رب
بهر دو آیه است چون بعد از فلک هشتم هفت فلک دیگر بود

پس از وی جرمهای آسمانیست   که در وی سورهٔ سبع المثانیست

یعنی بعد از کرسی که فلک هشتم است از آیات کتاب عالم جرم این
عالم که جرمهای آسمانیست که سبع سموات مراتب [illegible] است
یعنی در کتاب قرآنی در مقابل سبع المثانی است یعنی سورهٔ فاتحه
هر یکی در مقابل یک آیتی از کتاب عالم آیتی از آیات قرآنی واقع است

ودر وجه مناسبت کاتب تا ع در فاتحة الکتاب است بلکه فرق بسیار است
چون بعد از افلاک عناصر اربعه اند سبع سبع مثانی بود که
نظر کن باز در جرم عناصر که هر یک صورتی هستند با هر
یعنی بعینه از نظاره ایات افلاک سبعه نظر کن در جرم عناصر اربعه
که اتش و هوا و اب و خاک اند که در کتاب عالم هر یکی از ایشان
این هستند با هر یعنی پیدا از روش و بر اوان عناصر فلکی هستند
و هر یکی در مقابل ایتی از ایات قرانیه واقع اند چون بعد از
عناصر که نهایت اجسام بسیطه اند مراتب موالید است که از عناصر ترکیب شده اند
پس از ان بین ان جرم سه مولود که توان کرد ان ایات معدود
یعنی بعد از عناصر اربعه جرم سه مولود است که جماد و نبات و حیوا
و است یا مولود و موالید از جهت انکه گویند که از عناصر زاییده
شده اند و طلب انواع و افراد و اصناف که دارند باید استقال
هر فردی بر افراد کثیره ایات این سه مولود را از کتاب عالم
شمار نتوان کرد و از عدد و حصر بیرون اند چون انسان غایت مراتب
وجود است و نهایت تنزلات وجود است تنزلا فرمود که
با فرکت ... یعنی انسان که بر ناس امد اخر ختم قران
یعنی انکه اخر طیب یعنی از ان جهت که خلقت انسان را غایت است تقدم شده

وعلوی بر عالم است فاما طیب صورت بجهت انکه انسان نسخه ایست
که منتخب از کتاب عالم است اخر مراتب عالم واقع شده زیرا که عالم
نسبت با عالم کالا فراد اند و هر اینه جزو در ظهور مقدم بر کل است
ظاهرا گرچه فرع اصل میوه است ٭ باطنا بهر ثمر شد شاخ هست
گر نبودی میل و امید ثمر ٭ کی نشاندی باغبان بیخ شجر
پس بمعنی ان شجر از میوه زاد ٭ گر بصورت از شجر بودش ولاد
اول فکر اخر امد در عمل ٭ خاصه فکری کان بود وصف ازل
یعنی از کتاب عالم الذی است که نازل شده است نفس انسانیت
بحسب حقیقت و هیات اجتماعی انسان که مجموعه جمیع عالم است
و نهایت مراتب تنزلات وجود است از موجودات و انسان ترتیبا بی
یعنی در حدیث نبوی که در بیان ایجاد عالم میفرماید امده که ادم را
علیه السلام روز جمعه بعد از عصر افرید و روز شنبه یعنی بعد از و
جمیع نیافرید زیرا که غرض ایجاد باو تمام شده که بر ناس امد اخر
ختم قران یعنی چون کتاب قرانی کتاب عالم مشابه و مماثل
است و در کتاب عالم ایجاد نسخه انسانیت در کتاب
قران نیز که مشابه و مماثل کتاب عالم است بر ناس است
که من الجنة والناس چون در بیان تفکر در الاء است

۱۱ اتمام وجودات شده

بمثابه که ظهور رحمت است در سنتی و تنبه و تحریص و ترغیب در تحصیل
کمالات معنویه و وصول بمعاد که ظهور سنتی باشد و هستی
و اتصال نقطهٔ آخر قوس عروج بر نقطهٔ اول قوس نزول مدارج و اتمام
امر دایرهٔ وجود و تطبیق کتاب عالم با کتاب قرآن چنانچه ذکر
رفت فرمود اکنون شروع در احکام آفاق کتاب عالم ایجادی
نموده میفرماید که [illegible] الآفاق این قاعده ارشاد
عیان است که بحکم فاعتبروا یا اولی الابصار بنظر اعتبار نگاه
در افلاک و انجم و اختلاف سیر و دوران و اشکال ایشان و اثار
که از ایشان بعالم سفلی میرسد باید کرد تا کمال قدرت
الهی و حکم تدبیر او در انتظام عالم و حکمت کامله و اتقان
و احکام و علم و فعل او مشاهده رود تا سبب ارتقا بمدارج
کمال گردد چون تقید بر عالم سفلی موجب حرمان از مراتب کمالات فرمود که
مشو محبوس زندان طبایع و برون آی و نظر کن در صنایع
مطرق ارشاد میفرماید که گرفتار ارکان اربعه که عناصر مراد است
مشو ایشان را ارکان از جهت آن گفته اند که هر یکی رکن و واسطه
اند در ترکیب موالید و موالید از ایشان حاصل شده اند
و اسیر طبایع که عبارت از حرارت و رطوبت و برودت و

یبوست

و یبوست است که شامل عناصر و موالید است هم مشو و برون آی از مراتب
عناصر و موالید قدم بیرون و فراتر نه و نظر در صنایع متقنهٔ الهی
کن و تدبر و تامل نما تا مؤدی به اثبات وجود صانع و کمال
قدرت و علم و حکمت او گردد و از خاصیت ارشاد اینجا بهره نصیب
چون اعظم موجودات که محسوس و مشاهد است سموات علا است
و نیز از ایشان بعد از سموات علویات اثرها به این عالم سفلی میرسد فرمود که
تفکر کن تو در خلق سموات که تا ممدوح حق گردی بآیات
عبرت در بنای مبنی آسمانها تفکر کن و ببین که ایشان را چه کیفیت
آفریده اند و چگونه بنوعی متحرک بحرکه دایمی گردانیده و دوری
و مدار هر یکی چه گونه خلاق ساخته اند و بکرات گردش
ایشان چه اثرها و خاصیتها بظهور میآید و بواسطهٔ
این تفکر ممدوح حق گردی که در آیات قرآنی حق
تعالی مشعر بآن فرموده است که ان فی خلق السموات
والارض و اختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب
الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون
فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا
سبحانک فقنا عذاب النار چون نهایت مراتب عالم

اجسام که عالم شهادة است عرش است که عبارة از فلک الافلاک است فرموده که

بیان یکی کرده شد عرش اعظم چه گونه شد محیط هر دو عالم

جز بازنمیبی که عرش اعظم که بزرگتر به جسمی از عالم اجسام آن
وحکما او را فلک الافلاک گویند و فلک اطلس نیز ساده که
هیچ کوکب بران نیست و فلک محدد نیز خوانند چگونه احاطه هر دو
عالم نموده است و مراد بهر دو عالم دنیا و آخرت است که غیب و شهادت
نیز گویند چنانکه عالم شهادت در اندرون او واقع است چه عرش
کره ایست که احاطه بر جمیع اجسام دارد و عالم غیب نیز که آخرت
است داخل اوست چه حضرت نبوی علیه السلام فرموده که ارض
الجنة الکرسی و سقفها عرش الرحمن و منها تفجر انهار الجنة
پس الجنة در اندرون او باشد و هرگاه که بهشت در اندرون
باشد دوزخ نیز داخل است و ان جهنم لمحیطة بالکافرین پس محیط
هر دو عالم باشد چون در آیه کلام الهی الرحمن علی العرش استوی
و در حدیث نبوی علیه السلام و سقفها عرش الرحمن واقع شده نیز باید که

چرا کرده شد عرش رحمان چه نسبت دارد او با قلب انسان

بدانکه رحمن اسم حق است باعتبار جامعیة اسمای الهیه و ان افاضه
وجود و کمالات کمالاته وجودیه بر موجودات میکند و مظهر استوی

این اسم

این اسم در عالم شهادت آن غایة عرش است چه ترکیب او اجناس
و انواع و اصناف و اشخاص بغایت از امتزاج عناصر و مراتب
مولید ملتبس بلباس وجود گشته بظهور میآید بنا بر این وجه
تسمیه عرش بعالم الرحمن ظاهر است چه مقتضای اسم الرحمن
بگردش فلک الافلاک که عرش است بر وجه کمال پیدا شود
چه نسبت دارد او با قلب انسان معنی عرش را با دل انسان
چه نسبت است که حضرت رسالت صلعم فرمود که قلب المؤمن
عرش الله الاعظم باید دانست که چنانچه در آفاق عرش
مظهر اسم الرحمن واقع است در انفس دل انسان نیز مستور
و مظهر اسم الرحمن است و هر لحظه حق را در دل مؤمن ظهور
و تجلیست بلکه ظهور کمالات اسم رحمانی در دل زیاده از
عرش است زیرا که چون دل برزخیت میان غیب و شهادت
مشتمل بر هر دو عالم است و عرش را اشتمال بر ~~هر دو عالم~~
احکام شهادت است فقط پس دل عرش اعظم باشد و مناسبة
بینهما با نواع است بعض از آن آنست که ذکر کرده شد و بعض دیگر
گفته میشود چون دل انسان بموجب القلوب الانسان قلب المؤمن
بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء و بوسیله

مانند عرش قلب انسان در جنبش و حرکت است فرمود که
چرا در جنبش اند اینها هردو مادام که یک لحظه نمی‌گیرند آرام
یعنی دل انسان و عرش رحمان علی الدوام چرا در جنبش اند و حرکت
و یک لحظه قرار و آرام نمیگیرند مگر سبب آنست که شأن الهی
تقاضای دوام و تمام ظهور میکند و واسطه ظهور کل یوم هو فی شأن
در آفاق و انفس این دو مظهر اند و حرکت دایمی از مقتضیات
حسب ظهور است بجهت اظهار حقایق و معانی مختلفه چون حرکت
عرش دوریست و حرکت دوری تابع حرکت مرکز واقع است فرمود که
مگر دل مرکز عرش بسیط است که این چون نقطه و آن دور محیط آمد
یعنی گویا که دل انسان مرکز عرش بسیط واقع شده زیرا که دل
مانند نقطه است و آن عرش دوریست محیط این نقطه و بسیط
آنست که مرکب از اجزای مختلف الطبایع نباشد پس نسبت
دل انسان با عرش که سابقا سوال فرموده بطور نسبت مرکز
باشد با محیط بدانکه حرکت عرش که فلک اعظم است
و مجموع حرکات بوی منوط است و از دوایر افلاک
دایره آخر است دوریست که حرکت قلب انسانی در حقیقت
مرکز است و آیة الرحمن علی العرش استوی و اینکه قلوب العباد

بین اصابع الرحمن که دو اصبع جلال و جمال الله است و
بضرورت حرکت دوری تابع حرکت مرکز است پس برین اسلوب
هندسه الهی حرکت عرش تابع حرکت دل باشد نظم
عرش محیط مرکز حواشی دل است ∴ گر دل نبود ز فلک چه حاصل
گردیدن عرش و جمله افلاک ∴ گرد دل ماست نه برای خاک
عرش از پی دل بسر دوانست ∴ خاکست بهانه اصل آنست
چون مراد باین دل که مرکز عرش گفته شد است قلب قلوب العباد
بین اصبعین من اصابع الرحمن و قلب المؤمن عرش الله الاعظم
بحقیقت دل کامل شده بکمالات ذاتیه الهیه است فرمود که
برآمد در شبان روزی کاوشی سراپای تو عرش آید در دید
یعنی عرش که فلک معدل النهار نیز گویند در مدت یک شبانه روز
کاوش کرد سراپای تو که موجودی بر بیاید و طواف درویش صاحب
دل میرنماید روزی می نماید درویش مصطلح آنست که دل پاک وی
مهبط انوار تجلیات الهیه باشد و در آفتاب نور تجلی الهی از خود
فانی گشته و بحق باقی شده باشد و درین بیت اشارة
است بدانکه مقصود حقیقی از حرکت افلاک ارباب قلوب
و اصحاب مکاشفات و مشاهدات اند و مدار افلاک برای آنهاست

که لولاک لما خلقت الافلاک و شیخ ابوطالب مکی قدس سره میفرماید
که ان الافلاک تدور بانفاس بنی آدم و شیخ فخرالدین عربی میفرماید
که الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل معلم الملک و ادار سبحانه
و تعالی تشریفا و تعظیما له بانفاسه الافلاک نظم

ما ئیم ستون سقف مینا • ما ئیم مدار جمله اشیا • ما ئیم لطیف و مرکز
دور • هر کار که بود در همه طور • سلطان سریر قاب قوسین
ما ئیم طفیل ماست کونین • چنانکه کاشی که مراد در شبانروز
کاشی که قریب ظاهر است اشارت بان است که یکدوره عرش
که عبارت از حرکت اوست از نقطه معین تا باز رسیدن بهمان
نقطه از یک شبانه روز بمقدار معین کمتر است و یک شبانه
روز یکدوره عرش بهمان مقدار معین زیاده است و کاشی
ازین جهت فرمود که بیان این سخن آنست که هر وقت که مرکز آفتاب
فرضا که در منطقة النهار در نقطه از فلک البروج باشد البته
نقطه از معدل النهار نظیر و محاذی آن نقطه مفروضه از فلک البروج
در آن منطقة النهار خواهد بود و هرگاه که آن نقطه از فلک البروج
بلکه آن نقطه معدل النهار که نظیر و محاذی آن نقطه فلک
البروج بود باز بمنطقة النهار رسد یکدوره عرش تمام شده

وهنوز

و هنوز یک شبانه روز تمام نشده است زیرا که هنوز آفتاب
بمنطقة النهار که مبدء مفروض این دوره بود نرسیده است بجهة
آنکه آفتاب بحرکت غربیه خاصه خود درین مدت یک شبانروز
تقریبا درین مدت ~~یک شبانه روز~~ قوسی از فلک البروج قطع کرده است
پس آن نقطه مفروضه از معدل النهار چون آفتاب بمقدار
آن قوس بمنطقة النهار رسیده باشد و شبانه روز عبارت
از رسیدن آفتاب است باز بمنطقة النهار پس شبانه روز زیاده تر
از دوره عرش باشد بمقدار آن قوس که در آن مدت آفتاب
بحرکت خاصه خود از فلک البروج قطع کرده است و دوره عرش از شبانه
روز بمقدار همان قوس کمتر باشد چون فلک الافلاک بحرکه یومی
که حرکت خاصه اوست و مستتبع است مر حرکت اوساط باقی افلاک را بحرکت
اند در جنبش اجسام معلقه چرا گشتند [illegible] نظر
یعنی این اجسام مدوره که افلاک و کواکب است و معلق بی جهت اند گفته که گرد
بجز از عرش در جنبش چرا اند یکبار رنگ نظاره کن و ببین که سبب
چیست که بحرکت عرش این باقی افلاک میگردند چنانکه حرکت فلک
الافلاک که فلک اعظم است حرکت شرقیه است یعنی از مشرق بمغرب
حرکت میکند و حرکت اوساط ازین جهت متحرک است که اول حرکت

که دریافته میشود این حرکت است و فلک الافلاک با این حرکت یومی
محدود ثابت افلاک دیگر وکواکب را بحرکت میگرداند و هر روز
سه را گرد عالم بر میآورد وچنانچه مشاهده نموده میشود و شیخ در لوایح
میفرماید که سبب آنکه باقی افلاک وکواکب اند مثل فلک الافلاک
در جنبش وحرکت اند چیست بدانکه سبب این است که عشق که
محرک افلاک است در قوت وتأثیر بمرتبه رسیده که فلک الافلاک
را با هرچه در ضمن او هست از افلاک ثابته وکواکب متحرک میسازد
فاما تحرک فلک الافلاک بالذات است وتحرک باقی
کرات بالعرض وگفته اند که لزوم حرکت باقی افلاک بحرکت
فلک اعظم را همچو لزوم حرکت مظروف است بحرکت ظرف را چنانچه
ماهیه چون حرکت فلک افلاک چنانچه ادا کرده شد بسرعته اسبق خود را

ز مغرب به مشرق تا بمغرب همچو دولاب میگردند دایم با خورد و خواب

یعنی به حرکت فلک الافلاک این اجسام معلقه که افلاک ثابته
وکواکبند دایما همچو دولاب بی خورد وخواب از مشرق بمغرب
میگردند یعنی این حرکت از جانب مشرق است بمغرب و در غایت
تند عشق که باعث این است تحصیل کمالات که بر ایشان مخلوق
گشته اند نه پروای خوردن دارند ونه پروای خواب دارند و دل

ودل

ودل مطیع امر و منقاد فرمانند نظم چرخ اعظم بنگر گرد در شوق
دایما چون امر نه تعلیق بی سر وپا همیشه سرگردان که چه
پهلو که به سر گردان اوز مشرق بمغرب است روان دیگرانرا
همچو خود کرده روان صوفیان کبود پوش همه از غم دوست
در خروش همه آتش افروخته در هوا در جان کرده بر خاک
وآب دیده روان همه روشن دلان جان بر تاب همگی
بی خورد وخواب چون حرکت عرش اعظم در غایت سرعت است فرموده که

هر روز وشب ایا چرخ اعظم کند دور تمامی گرد عالم

یعنی سرعت حرکت فلک اعظم بموقعیست که هر شبانه روز تقریبا
یک دور تمام گیرد وبنزد ارباب حکمت ثابت شده است که
هشتاد هزار سال و کسری راه هست که بیک شبانه روز قطع نماید
واز غرایب حکایات یکی آنست که نقل کرده اند روزی جبرئیل ع
پیش جناب پیغمبر ص آمد حضرت فرمود که وقت پیشین شده
است جواب فرمود که لا ونعم حضرت فرمود که لا ونعم چه
معنی دارد فرمود که سئوال فرمودید هنوز وقت پیشین
نشده بود گفتم که لا ودر مقدار زمان لا گفتم آفتاب پانصد ساله
راه قطع کرده ووقت پیشین رسید گفتم چون بابی مقدار

زمان بحرکت یومی فلک اعظم افلاک را چنانکه ذکرش مسبوق رفت

ونزد افلاک دیگر هم بدینسان بر چرخ اندر همی باشند گردان

یعنی بحرکتی که فلک اعظم از مشرق بمغرب میکند افلاک دیگر که
افلاک ثانیه اند هم بدین نوع یعنی بتبعیت حرکت فلک اعظم از
مشرق بمغرب بر چرخ اند یعنی بر رفتن و سیاحت متعلق زمان میکردند و در
محل ذکر چرخ مناسب افتاده است نظم از شوق چرخ در دند و برد
کرده در جمله جهان مشغول و در کردش سماع چرخ بجان در رود دوار
هیچ محی چار ارکان آتش و آب و مغز فاک خرقه خوش
هر یکی زده چاک چون حرکت خاصه افلاک ثانیه حرکت غریبه است
که برخلاف حرکت فلک الافلاک یعنی عرش اعظم است فرمود که

ولی بر عکس دور چرخ اطلس همیگردند ایشان پشت معکوس

بدانکه چنانکه حرکت اصلی حرکت فلک اعظم از مشرق بجانب مغرب است
حرکات اصلیه این هشت افلاک کلیه دیگر برخلاف حرکت فلک
اعظم است یعنی حرکات غریبه است که از مغرب بجانب مشرق
حرکت کنند پس هر یکی از این افلاک ثانیه را دو حرکت است
یکی عرضی که بحرکت فلک اعظم از مشرق بمغرب میروند و یکی دیگر
حرکات اصلیه ایشانست که از مغرب بمشرق میروند برخلاف
حرکت

حرکت عرضی مشیخ میفرماید که ولی برعکس دور چرخ اطلس یعنی اگر
چه این افلاک ثانیه باعتبار متابعت چرخ اعظم از مشرق
بجانب مغرب چرخ زنان میگردند اما باعتبار حرکت ذاتی برعکس دور چرخ
اعظم از مغرب بجانب مشرق بحرکت ارادی خود میگردند ایشان پشت
معکوس یعنی این افلاک که کمان پشتیند در برابر دایره دیگرانکه
دایره هر فلکی از ایشان بمنزله حسابی نده هر قوسی قوسی از ...
پس ایشان معکوس میباشند یعنی پشت خمیده گشته و افلاک
ثانیه بحرکت کلیه که حرکت عرضی ایشانست مثل فلک اعظم هر یکی
در شبانه روزی تقریبا یک دوره تمام میکنند اما حرکت ارادی
این افلاک ثانیه چون مختلف افتاده است و ادوار هر یکی از ایشان
بحسب خاصه نیز مختلف است و ذکر تفصیل آن در این محل ضرورتست
چون معدل النهار منطقه فلک اعظم است که محیط فلک البروج است بود

معدل کرسی ذات البروج است که او را نه تفاوت منفرج است

بدانکه فلک کلیه چنانکه حکما اثبات فرموده اند و کمتر از این نتوانند
بود نه افلاک شمرده اند اول فلک الافلاک است که او را بلسان
شرع عرش گویند و در این فلک هیچ کوکب نیست و حرکت این از مشرق
بمغرب است و این حرکت را حرکت اولی میگویند و مطلق حرکت

این فلک را دو قطب عالم میگویند که یکی قطب شمالیست که قریب بنات
النعش است که در بین افق ظاهر است و دیگری در مقابل او قطب جنوبست
که در تحت الارض است. و دایره که بر منطقه این فلک مفروض
شود دایره معدل النهار میگویند زیرا که چون آفتاب مسامت او
میشود در تمامت معموره شب و روز برابر میگردد و فلک دوم
که در تحت این فلک اعظم است فلک ثوابت است که او را فلک
البروج نیز میگویند و بعضی منجم کرسی میخوانند و تسمیه فلک البروج
بجهت آنست که بروج اثنا عشر در وی مفروض شده و حرکت
خاصه این فلک مطلقا است از مغرب بمشرق و دو قطب حرکت
این فلک غیر دو قطب حرکت فلک اعظم است اما مرکز او و
متحدند و مرکز ایشان مرکز عالم است بنا بر این تغایر قطبین
هر یکی و منطقه هر یکی نیز جدا است و منطقه این فلک هشتم را منطقة
البروج و دایرة البروج میگویند زیرا که راست بر میان بروج اثنا عشر
گذرد و چون دایره منطقة البروج از دوایر عظام است قاطع عالم
است پس در سطح اعلای فلک با معدل النهار متقاطع باشند
بدو نقطه متقابله و از این دو نقطه آن نقطه که آفتاب بسیر خاصه
خود از او میگذرد شمالی میشود از معدل النهار نقطه اعتدال

ربیعی

ربیعی گویند و آن نقطه اول حمل است که چون آفتاب بدان نقطه
میرسد ابتدای فصل بهار است و نقطه دیگر در برابر او که چون
آفتاب بسیر خاصه خود از آن میگذرد جنوبی میشود از معدل النهار
نقطه خریفی میخوانند و آن نقطه اول میزان است که چون آفتاب
بآن نقطه میرسد ابتدای فصل خریف است و این فلک هشتم را دوازده
قسم متساوی کرده اند و هر قسمی را که بجای خود مقرر کرده برجی
نام نهاده اند و بعد از این قسمت در تسمیه هر برجی از این بروج باسم
صورتی که از کواکب ثابته در آن برج اند اعتبار این بروج اثنا عشر
در اقسام فلک اعظم که در ازاء اقسام فلک هشتم واقع اند کرده اند
تا تغایر حرکات ثوابت در بروج اثنا عشر و تصور انتقال ایشان
از برجی ببرجی دیگر سهل و آسان گردد هر کوکبی که در محاذی یکی از این
بروج واقع است میگویند که آن کوکب در آن برج واقع است بلکه
در جمیع افلاک کلیه طبق محاذات اقسام فلک البروج بروج اثنا
عشر معتبر است و باز این دور فلک را که دوازده برج است به بیست
و هشت قسمت کرده اند و منازل قمرها میخوانند که هر روز قمر در
یک منزل از این منازل است و چون فلک دوازده برج است
و منازل بیست و هشت مقسوم هر برجی دو منزل و ثلثی باشد و چون

هفت فلک دیگر از کواکب سبعه سیاره و اسامی بروج ناظم در ابیات
که می آید ذکر خواهد کرد اینجا احتیاج بذکر ندارد
و اسامی منازل قمر در آن خود گفته خواهد شد و بعد از کرسی ذات البروج
یعنی معدل النهار که منطقه فلک نهم است چنانکه گفته شد و فلک نهم را
نیز معدل فلک میخوانند که تسمیه محل باسم حال است و این معنی
بسبب کرسی ذات البروج است یعنی کرسی فلک هشتم است که
محدود به بروج است زیرا که بروج در وی مفروض میشود و معدل
چون منطقه فلک البروج است گویا همچو کرسی است که فلک ذات
البروج بران متکی است و لفظ کرسی در این محل بنابه لطیفی
واقع شده است که او را یعنی ذات البروج را نه تفاوت نه بروج
است تفاوت در لغت یعنی تباعد است یعنی ذات البروج را منفصل
دور نشود و تنها فروج یعنی خلافی بلکه همچو قواس باید
بهم متصل اند با آنکه اجزای ذات البروج از یکدیگر جدا نشود
بان معنی که خرق و التیام بر آسمان جایز نیست و سوراخها و شقوق
و فطور نیز ندارند و با آنکه نزد حکما آنست که در تمامت افلاک
سبعه خرق و التیام نیست یعنی از هم دریده شدن و بهم آمدن
چنانکه در خاطر هست جایز نیست و شیخ محی الدین عربی قدس سره

۲ اینجا مناسب است

جایز است
تنزیه برآنست که در افلاک سبعه خرق و التیام جایز حقیقت
فاما در عرش و کرسی که فلک هشتم و نهم اند جایز نیست
چون فلک هشتم منقسم بدوازده قسم شده است اشارت
بنامهای آن بروج اشارت کرده بیان میفرماید که
یا حمل یا ثور یا جوزا و قرخنگ بوده بر همچو … آونگ
یعنی این بروج که حمل و ثور و جوزا و قرخنگ که سرطان است
بوده بر یعنی بر فلک البروج همچو شیر که اسد است و خوشه که سنبله است آونگ
شده اند آونگ بنسبت خوشه فرموده است یعنی در فلک البروج اند
چون بعد از سنبله بروج بترتیب میزان است شیخ فرموده که
دیگر میزان و عقرب پس کمان است زو جدی و دلو و حوت آن نشان است
یعنی بعد از سنبله میزان و عقرب است و بعد از عقرب کمان است
که برج قوس است و بعد جدی دلو و حوت است آن یعنی در فلک
البروج اند نشان است اینست اسامی دوازده برج که فرموده اند
به ترتیب نوشته میشود تا ملاحظه آن آسان تر شود و اسامی بروج
اینست چون حمل الی آخره بعد از بیان اشارت بثوابت نموده میفرماید که
ثوابت یکهزار و بیست و چهارند که هر یک در مقام خویش دارند
چنانکه کواکب دو قسم اند ثابت و سیاره و کواکب سیاره معلوم است

وکواکب ثابته انچه رصد کرده اند و طول و عرض ایشان را معلوم نموده
در زیجات ثبت کرده اند یک هزار و بیست و دو اند و آنها را در پنج
قائم قدر نوشته است هزار و بیست و چهار اند که بر کرسی که فلک هشتم است
و این کواکب با جمعها در سطح فلک هشتم مرکوز و مغرق اند بعضی
که مقدار ایشان مساوی ثخن همین فلک است نه زیاده و نه کم و این
کواکب مذکوره را ثوابت از آن جهت گویند که حرکت ایشان در غایت
بطو است گمان که حرکت ندارند زانکه اوضاع ایشان علی الدوام بر
وتیره واحده ثابت است که هرگز تغییر نیابد بخلاف سیارات

هفتم چرخ کیوان پاسبان است ششم برجیس را جا و مکان است
بود پنجم فلک مریخ را جای به چارم آفتاب عالم آرای
سیم زهره دوم جای عطارد قمر بر چرخ دنیا گشت وارد

بدانکه ترتیب افلاک کواکب سبعه سیاره باین وضع خاص به دو وجه
دانسته میشود یکی به کسوف بعضی بعضی را زیرا که کاسف البته تحت است
و دیگر اختلاف منظر زیرا که با آنست که ابعد را اختلاف منظر اصلا نیست
بدانکه کره از اقرب است چون بروج اثنا عشر خانهای سیاره اند
حضرت شیخ اشاره به تعیین خانه هر کوکب نموده میفرماید که

زحل را جدی و دلو و مشتری راد بقوس و حوت کرده انجام و آغاز

ودیگرم

بدانکه قوت و ضعف هر کوکب که کواکب سبعه سیاره را حسب قمر بود در
بروج اثنا عشر یافته اند هر یکی را از آن قوت ها را نامی نهاده اند
اول در شرف و آن برجی که قوت کوکب زیاده از برج دیگر بود آن برج را شرف
آن کوکب گفته اند زیرا که آنجا به رونق حال او باشد بهترین
که در خانه خود باشد چنانچه غایت قوت هر کوکب در برج وفاق
خود است غایت ضعف در مقابله خانه خود است الا که برج هبوطی باشد
و بنا بر آن ضعف برج هبوطی خانه را وبال کوکب گویند مثلا هر کوکبی را
که برج حمل خانه باشد وبال او در برج مقابل باشد که میزان است
و علی هذا القیاس باید فهمید پس از زحل بقوس و حوت انجام و آغاز کرد
مشتری را جدا و اسهار خانه خود این دو برج کرده است میفرماید

حمل با عقرب آمد جای بهرام اسد خورشید را شد جای آرام
قمر خرچنگ را هم جنس خود دید ذنب چون راس شد یکعقده گزید
عطارد رفت در جوزا و خوشه بزهره ثور و میزان گوشه

ساختم

میفرماید خرچنگ را هم جنس خود یافت هم جنس سبب آن گفته
که هر دو سرد و تر است پنج میفرماید ذنب چون راس
باشد یک عقده گزید و قبول کرد راس سعد است و ذنب نحس است
و طول و وسط ایشان از قمر است و از آن ثابت

نیز همچنین است و راس و ذنب حرکت معکوس دارند و بطیء السیر اند

ولیکن منازل کواکب اند چون فی نهار کواکب را علی طریق الترتیب مقدار

نتوان فرمود اشارت بمنازل فرموده بیز ما به و بیان میکند که

قمر را بیست و هشت آمد منازل شود با آفتاب اندر مقابل

و این بیست و هشت منازل در کتب هیئت مبین است و هر روز ماه

در یک منزل یا نزدیک منازل میباشد و چون ماه با آفتاب با یک درجه

واقع شود در شعاع آفتاب مستور و مختفی باشد و چون از آفتاب

دوازده درجه تخمینا دور شود پیدا شود و گویند ماه نو شده است

و بنا بر کرویت افلاک هر آینه در آن حالت یک طرف ماه یعنی جهتی که

آفتاب است و همان کناره ماه است که نور آفتاب روشن کرده

و آن زمان او را هلال میباشد و هر چند از آفتاب بعد پیدا میکند جرم او

بیشتر میگردد زیرا که جرم ماه بیشتر در محاذی آفتاب واقع شود و هم

چنین قمر در منازل سیر میکند تا آنکه مقابل آفتاب شود که شش

برج تمام که چهارده منزل باشد در میان ماه و آفتاب بود مثلا اگر

آفتاب در اول ثور بود ماه در اول عقرب باشد یعنی علی هذا

و چون در مقابله تمام جرم ماه در محاذات آفتاب روشن

و نورانی گشته است آن زمان او را بدر میگویند و چون ماه از مقابله

دور

دور میگردد نور ماه کم میشود تا باز نزدیک تحت الشعاع رسد فرمود که

بس از آن همچو عرجون قدیم است ز تقدیر عزیز کو علیم است

یعنی ماه بعد از آنکه از مقابله گذشت و نور او در تناقص شد باز مانند نور

اول شکل هلال باز آید و در این مورد مثل اول همچو عرجون قدیم میگردد

و عرجون بقیه چوب کج اصل خوشه خرما است که بعد از قطع خرما

بر نخل مانده باشد و قدیم کهنه است یعنی همچون آن بقیه چوب

کهنه است کما قال تعالی و القمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و این

اختلاف احوال در بدریه و هلالیه و تزاید و تناقص نور که در سیر

و قطع منازل ماه را واقع میشود از تقدیر عزیزی که علیم است

و علم کامل بنا بر حکمتهای این چنین ساخته است که ذلک تقدیر

العزیز العلیم نه آنست که او را در این هیچ اختیار هست چون

تفکر در اوضاع فلکی سبب کمال نفس انسانیست فرمود

اگر هر دم تفکر داری در کامل از آنی که کونی هست باطل

و یتفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا

سبحانک فقنا عذاب النار و چون فی حکمت مصنوعات مبنی

بر جهل و عدم اطلاع بر مراد است و حقایق امور نتوانند فرمود که

کلام حق همه ناطق بدین است که باطل دیدن از ضعف یقین است

اگر تفکر در ملکوت ... [illegible] ... الحکیم ... [illegible]

[illegible] ... و لذا ... [illegible]

تنزل الامر بینهن ... [illegible]

... [illegible] ... شرب ... [illegible]

کشف نه ... [illegible]

هر یکی حکمتها عظمت ... [illegible]

یعنی کلام الهی ناطق بر اینست که باطل دیدن حکمتها بر خلق را و
خلق آسمانها و زمینها را و هرچه در آنها است از کمال صنع تعالی
بلکه از عدم ایمان است وما خلقنا السموات والارض وما بینهما باطلا
ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار چه مومنان را یقین
است که در خلق هر ذره حکمتی در ظهور است فهو کلما شئ له آیه
تدل علی انه واحد ٭ هران نقشی که بر صحرا نهادیم تو زیبا بین تو زیبا
بین که ما زیبا نهادیم خلقی که افلاک و انجم بی عظمی و لمکی و در بعضی
از نسخ چنین است که باطل دیدن از ظن ظنین است ازینجا فرمود
ولی چو در پیشه دارد حکمت تام نباشد در وجود چیزی و بهرام
جز پیری خام نادان کار نا آزموده و از نظر اعتبار به نقص وجود
پیشه که مثل است در صنیع و کوچکی حکمت دارد و بی حکمتی نیست
و او را بی حکمتی نیافریده اند و فی خلقکم و ما یبث من دابة آیات
لقوم یوقنون و چون بتحقیق تاثیر افلاک و کواکب نه باستقلال است
بلکه بحکم واحد جبار و فاعل مختار است و عارف آنکس است
که در صورت اسباب مسبب را بیند فرمود که
ولی چون بنگری در اصل این کار فلک را بنده حکم قهار
جز آنکه هم از افلاک و انجم و نظرات کواکب اثرها بدین عالم

سفلی

در بعضی نسخها چنین است که باطل دیدن از ظن الذین است

هر کسی ... اهل ... عالم

سفلی میرسد و این معنی مشهود خاص و عام است ولی چون در اصل این
کار ایجاد بنگری فلک را نیز چون باقی مخلوقات محکوم حکم ملک
جبار یابی و افلاک و انجم در این حرکات و انظار و اوضاعی که از
اوضاع ایشان بعالم سفلی میرسد نه باختیار خودند چه مجبور حکم
الهی اند و هرچند نیک و بد از امر و نهی بر رعایا و زیردستان
جاری میگردد اما چون نیک نگاه میکنی همه از پادشاه است و
بامر و حکم اوست و دیگران واسطه بیش نیستند شعر درخم زلف
همچو چوگانش ٭ فلک و هرچه در فلک گوی است ٭ سوی او راهبر
نخواهد شد ٭ تا مراد خود سبب و سوی جست ٭ چون عاقل که
بواسطه عدم استعداد و قابلیت راه نبرد و خبر نبرده اند افلاک
و انجم را در تاثیر مستقل داشته اند و صدور کائنات را
منسوب با ایشان و اوضاع ایشان نموده اند رد آن کرده فرمود
منجم چون ز ایمان بی نصیب است اثر گوید ز انجم سخت غریب است
منجم آنکسی را گویند که نجوم را مؤثر حقیقی گفته اند و از این
جهت منجم مردود شرع شده و حدیث من آمن بالنجوم فقد کفر در رد این
طائفه وارد است والا منکر خواص اینها نتوان شد و چون از ما بعث
که ایشان را باستقلال نسبت با افلاک و نجوم میدارد فرمود که

ببین یکدم که این چرخ مدور / بحکم و امر حق گشته مسخر

در کوی دل گفت فلک نهانی کاری که خدا کند نه چرخ پیدا بود [illegible]

و حقیقت حال آنست که لا مؤثر فی الوجود الا الله افلاک وانجم

مظاهر الهی اند و تاثیرات ایشان تاثیر حق است و غیر حق را بحقیقت

نه ذات است و نه صفات و نه افعال چون شیخ طریقت از افراط و

تفریط فرموده که افلاک وانجم عبث و باطل نیستند بلکه محکوم

و مقهور حکم الهی اند اکنون اشارت بر واقع حقیقت حال

نموده میفرماید تمثیل این تمثیل اشارت بآن است که در جمیع

اشیا فاعل حق است و افلاک وانجم آلت اند و وسیله ظهور احکام

و آثار و افعال الهی اند نه آنکه ایشان را در این اختیار ربوبیت [illegible]

تو گویی هست این افلاک دوار / بگردش روز و شب چون چرخ فخار

یعنی چنانچه این چرخ کوزه‌گر که ظروف گلی و سفالی میسازد آلت و وسیله

ساختن این ظروف است و در وی اختیار نیست بلکه بحکم دیگریست

افلاک نیز بعینه چنین اند چون ساخته استاد اند [illegible] چرخ فخار

وزو هر لحظه دانای داور / ز آب و گل کند یک ظرف دیگر

یعنی بوسیله افلاک هر لحظه فاعل دانا و داور که حق است بحکم [illegible]

چون فاعل ایشان از آب و گل یعنی از عناصر یک ظرف دیگر میسازد

[illegible]

ومراد بظروف تعینات اشخاص و افراد موالید است چه هر یک

ظرفی که صد و صد هزار ظرف [illegible] العجب [illegible]

آورده و چنانچه این استاد [illegible] که از ماده آب و گل بوسیله چرخ

ظروف بی‌نهایت میسازد و آلت و ماده بحکم او بی‌اختیار

میسازند اینجا حضرت حق از ماده عناصر بوسیله افلاک انواع و اصناف

و اشخاص و افراد بی‌نهایت موالید ایجاد میفرماید و افلاک و عناصر

محکوم و مقهور حکم او اند و اصلا اختیار ندارند و هر ظرفی که

میگردانند [illegible] میگردد چون فاعل صنع غیر حق نیست [illegible]

[illegible]

هر آنچه در زمان و در مکان است / ز یک استاد و از یک کارخانه است

یعنی هر چه در زمان و در مکان است از عناصر و موالید و انواع و اصناف

و افراد و اشخاص بی‌نهایت او همه از یک استاد و یک کارخانه

الوهیت که ایجاد او حاصل شده اند و غیر از حق فاعل و مؤثر

نیست و نسبت تاثیر با غیر حق مجاز است چون تغیر از حالی به

حالی که نسبت با او کمال است بحالی دیگر که نقص است دلیل بی‌اختیاریست [illegible]

کواکب گر همه اهل کمالند / چرا هر لحظه در نقص و وبالند

وبال مقابل خانه کوکب است و قوت کواکب در خانه است ضعف

ایشان در وبال است و وبال نسبت با کواکب نقص است و نقص وبال

بطریق اضافه یا به فواند یعنی نفعی که والست وبعد فرماید
همه در جایند و سیر و لون و اشکال چرا گشتند آخر مختلف حال
یعنی اگر این کواکب با همه رفته‌اند و مستقلند چرا در جای و سیر
ورنگ مختلفند و این اختلاف دلیل اتباع ایشان است بقدرت خداوند
کارساز و ظهور بودن در قبضه امر و حکم الهی و اختلاف ایشان
در سیر معلوم است چنانکه آفتاب برجی را در یکماه قطع کند وقمر
برجی را در دو روز و نیم قطع کند و زحل برجی را در دو سال و نیم
مشتری یک سال و مریخ چون مستقیم و سریع رو باشد
در یک ماه و نیم و زهره چون مستقیم و سریع رو باشد در بیست
و هفت روز و عطارد چون مستقیم و سریع رو باشد برجی را
در شانزده روز قطع کند و ثوابت برجی را در دو هزار سال
و در لون مختلفند زیرا که لون سیاه تعلق بزحل دارد و رنگ کبود
تعلق بمشتری و رنگ سرخ تعلق به مریخ دارد و رنگ زرد
تعلق بآفتاب و رنگ سفید تعلق بزهره و رنگ آمیخته تعلق
به عطارد و رنگ سبز تعلق بماه دارد و اختلاف در اشکال
چنانکه مشاهده شود که بعضی بزرگ و بعضی کوچک ترانند و این
بسبب اختلاف کواکب است نسبت بکره ارض قرباً و بعداً میباشد

ودر

ودر هر یکی حضیض و اوج نسبت دارد پس شیخ فرموده که
چراگه در حضیض گه در اوج اند چرا تنها فتاده گه در اوجند
اوج نقطه است بر سطح محدب ممثلات کواکب که نقطه مشترک
است میان ممثلات و خارج مراکز ایشان که هرگاه کواکب
بان نقطه میرسند بعد ایشان از مرکز زمین بیشتر از همه جا است
و اوج یکی از قوتهای کواکب است و حضیض نقطه است
بر سطح مقعر ممثلات کواکب که نقطه مشترک است میان ممثلات
کواکب که نقطه مشترک است میان ممثلات و خارج مراکز ایشان
که هر وقت که کوکب بان میرسند بعد ایشان از مرکز زمین کمتر از
همه جا است و حضیض یکی از ضعفهای کواکب است و مقارنه کواکب
زوج گویند و هرگاه که دو کوکب از هم دور شوند تنها اند و این
همه دلیل فلکی و ظهور ایشان است چون با منشاء گشت فلک
دل چرخ از چه شد گاهی بر آتش ز شوق گشت او اندر کشاکش
یعنی از شوق است که فلک دایم در کشاکش طلب و سلوک و در
است و چون عاشقان لاابالی معلق زنان گرد عالم بر میآید بیت
همه الحق بروگردان پیاده گهی بالا گهی زیر اوفتاده
چنانکه محیط افلاک یک کره است یعنی فلکیست که چندین توهاست

همچون نوبهار بیاید چنانکه درمیان او هیچ خلا نیست و هر نور
فلک ظلیوه است و تمامت ثوابت و سیارات در این فلک همانند
میفرماید که همه کواکب بر فلک از پی مطلوب و مطلوب جانان
میگردند و در راه طلب گاه بالا و گاه شیب زمین اند و یک
دقیقه بلکه یک لحظه از جست و جو و طلب خالی نیستند و فلک
و فلک چو سرگشته و حیرت زده او دایم بوسند آنچنانکه میفرماید
عناصر باد و آب و آتش و خاک گرفته جای خود درین ایوان
یعنی عناصر هر یکی در مقام ادب جای خود را گرفته اند و همچون فلک
نه خود را است و هوار حیارند و در عالی محتی جو نیده و حال
یارند ملازم هر یکی در مرکز خویش که ننهد پای یک ذره پس و پیش
یعنی عناصر در مواضع که از برای ایشان معین شده ملازم اند از
غایت انقیاد و با ادب طبیعی در کون انتظارند و چون کمال
انقیاد امر حاکم اجتماع اضداد است بصورت وحدانی فرموده
چهار اضداد در طبع مراکز بهم جمع آمده کسی دیده هرگز
میفرماید عناصر که با هم خاصیت ضدیة دارند هم در مکان و هم در طبع
کسی دیده که چهار متضاد یکدیگر بهم جمع شوند و صورت وحدانی پیدا کنند
یعنی در مرکبات سیر موالید این مثنوی مگر از عدم انقیاد [illegible] و کمال [illegible]

[illegible] جوهر [illegible] چو فلکی [illegible] دائم بوده [illegible] میفرماید هم

و مرکز یعنی مکان است

و است جمع گشته اند

وکمال

و کمال انقیاد داشتن و چون تخالف و تقابل عنصر در طبع و مرکز تنها شود فرود
تخالف هر یکی در ذات و صورت شد یک جز از حکم ضرورت
و تخالف در ذات و صورت چنان است که آتش از حقیق مطلق و مطلب
مطلق میزند و الهواء خفیف مضاف و الماء ثقیل مضاف و صورت
نوعیه هر یکی غیر صورت نوعیه آن دیگر است با وجود این همه
تخالف بحکم ضرورت هم در صورت مرکبات یک جز شده اند پس
مجبورند نه مختار و مطیع اند نه عاصی زیرا که چون عناصر اربعه
امتزاج یابند و هیچ کدام بر صرافت و کیفیت خود نمانند و میان
ایشان فعل و انفعال و کسر و انکسار حاصل شود هر آینه کیفیتی
خاص و صورت وحدانی که مزاج میباشد از ایشان بظهور میرسد و
آثار و افعال میگردد ایشان [illegible] میفرماید که
موالید سه گانه گشته زایشان جماد آنگه نبات آنگاه حیوان
یعنی آنکه عناصر که در کیفیات اربعه الحرارة والبرودة والیبوسة
والرطوبة پیوسته متضاد و مخالفند چون اجزاء ایشان متصغر
شوند و بیکدیگر مختلط و ممتزج گردند با [illegible] تمام صورت
هر یکی کاسر کیفیة آن دیگری گردد و صورت کیفیة آن دیگری گردد
و صورت کیفیة متضاده هر یکی بواسطه فعل آن دیگری زایل گردد و

شد به نفس الامر میان اجزاء عناصر حاصل شود وان کیفیت
شد به را مزاج گویند و تعریف مزاج بان کرده اند که کیفیت شد بها است
که ان کیفیت از تفاعل عناصر متصغر الاجزا که متماس باشند الحیز
که صورت هر یک از ان کاسر سورت کیفیت ان دیگر باشد و حاصل اینکه
هر مرکب را مزاج خاص است که ان مزاج بدون ان مرکب موجود
نشوند و تفاوت انها بحسب تفاوت قرب و بعد است از اعتدال
حقیقی و مرکبات که مزاج دارند یا انست که نفس دارند یا نه
انکه ندارد جماد و معادن نامند وانکه دارند اگر محل قوت مغذیه و منمیه
فقط دارند انرا نبات گویند واگر حس و حرکت بارادت هم دارند
انرا حیوان نامند و تعریف نفس نباتی و حیوانی بان کرده اند
که کمال اول است مر جسم طبیعی را که ان جسم مشتمل بر الات باشد
از حیثیت مغذیه و منمیه فقط یا از حیثیت حس و حرکت بارادت فقط
و چون عناصر بعد از امتزاج وانفعال البعض از بعض دیگر خلع صورتها
نمایند و صور مخصوصه یابند مطلق عند البعض نمایند و چو لباس
موالید سه گانه گشت پیدا ...
بر انکه هیولا جوهریست که قابل صورت است و صورت جوهریست
که حالست درو و این هر دو لفظ یونانی است و نزد حکما آنست

ز نیاندم
هیولا را نهاده در میانه
ز صورت گشته صافی صوفیانه

که اجسام

که اجسام مرکب است ازین دو جوهر یعنی عناصر بعد از امتزاج هیولا را
که محل است در میان نهاده اند و تا یابی کثافت و صور مخصوصه خود را
چو صوفیان پاک از زنگ نقوش اغیار از لوح دل و ضمیر باطل محو
نموده اند و تمام صافی گشته اند و از صورت اسبابها بیچ قائمه تا هیولای
اشیا بحکم الهی و لباس صورت واحده پوشیده اند و کثرت تعینات
اشیا بر یکسانی وحدت بجا شده و بیرنگی از خرد مکرر شان
در عالم موالید که اینه انوار کمال الهی بظهور پیوسته است نظم
ازان دیار یاران را خویش است ؛ پس جز که صورت بکیش است
صورت مرکبی که از ان کس بر نخ ؛ تا به بیرنگی برا و وحدت جو نیخ
همه از حکم و امر و داد داور بجا استاده و گشته مطیع
یعنی تمامت موجودات از فلکیات و عناصر و موالید من الاسفل
الی الاعلی همه از حکم و امر و فرمان او که فراخور قابلیات هر یک
حضرت داور که حق است بایشان ارزانی فرموده است هر یک
مناسب استعداد خویش در متابعت حکم او بجان ایستاده اند
و بنده فرمان بردار شده اند ان کل من فی السموات والارض الا آتی الرحمن عبدا
گشته ارث را سکر هر که هست ؛ جبت پرست و بولای و هستی پرست
هر کی موجی ترا چو یار شده ؛ در نهایت یکی یکی گویان شده

غافل ان یک از شان آن دیگر ؛ وان یکی از قد آن یک بیخبر

جماد از قهر بر خاک اوفتاده ؛ نبات از مهر بر پا ایستاده

یعنی بر جماد تجلی بنظر جلال شده و منبعث از قهاریت ذات است و از این بیهوش و بی‌شعور و مبهوت بر خاک مذلت افتاده سر از زمین بر نتوانند داشت و از جرعه جام تجلی ذاتیه دایماست و بیخود و بی ادراک است و نبات از پرتو مهر و لطیف جاذبه که بروی تافته بر پا ایستاده و منتظر دیدار یار است شعر

رطل یک جرعه در درون جماد است و بیخود گشت بر خاک اوفتاد

چون نبات جرعه از وی نوش کرد ؛ سر برآورد از زمین و خوش کرد

ست عشقست دیدم از علی العلی ؛ هر گیاهی که برآمد از زمین چون میل و اشتیاق که بالطبع حیوانات را با جنس خود میباشد از مقتضیات حرکت حبی است و بنا بر حکمت اسب ظهور و اظهار است

تزویج مرغابی از صدق و اخلاص ؛ باتحاد جنس و نوع اشخاص

تزویج اشتیاق و میل نیز اشتیاق حیوانات با جنس خود از صدق و اخلاص میدارند یعنی از سر رغبت تمام نه بتکلف غث نشان زیرا که قواعد کلیه که اتحاد جنسی و نوعی است در ضمن آن اشتیاق مندرج است چه اگر میل حیوانات با جنس خود نباشد خارج

پیدا نشود و انتشار ص انواع و اجناس حیوانات نافه و عدم این نظام حسب خواست کمال موجودات را بکرده و چون بحقیقت نظر کنی این هم از مقتضیات محبت الهی است که ظهور و اظهار خود را چون هم موجودات شاهد ربوبیت اند و بمعنی الوهیت

همه بر حکم داد کرده اقرار ؛ هر اولیا روز و شب گشته طلبکار

چون انبیا معرفت حق نظر ربوبیه دارند و بمعبودیه و ربوبیه حق مقرانند و هم در عبادت او بنیه کر قال الله ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و هم مرا ورا روز و شب جویا شد و اگر نظر حقیقت کنی هر یک روان بکار خود دارند روی ایشان بسوی او است اگر دانند و اگر ندانند و هرکرا دیده بصیرت داده اند بحقیقة العیان میبیند که هم انشا حی و علیم و عالم و عارف و عابد و مطیع حق اند و هستی ایشان علی تسبیح و عبادت و اقرار است اما دیده باید که بیند نظم کر تو در واقف از حق جان باده ؛ هر چی که در میان عموم عام ز چون از بیان ایات آفاق فارغ شد شروع در شرح عالم و احکام ایات انفس نموده میفرماید که قاعده فی التفکر فی الانفس بدانکه ذات احدیه باعتبار حب ظهور و اظهار مقتضی تعینی اول شده که برزخ جامع است میان احکام

این قاعده مشتمل است بر بیان قاعده انسانیه و شمول سرایان او در مراتب اکوان ...

غیب

وجوب و امکان و محیط طرفین است و آن نقطهٔ اول را قلم اعلی و روح
اعظم و عقل کل و ام الکتاب و روح محمدی نامند و حقیقت
انسانی عبارت از این مرتبه است و میان این حقیقت و حضرت
الوهیت هیچ واسطه نیست و هرچه در حضرت الوهیت است
همه در نسخهٔ جامعهٔ این حقیقت مسطور و مرقوم است
بلکه بسیاری از محققان مرتبهٔ الهیه را بعینه مرتبهٔ عقل اول حقیقه
انسانیه دانسته اند و هیچ فرق میان ایشان نکرده اند ازان جهت که
این نقطهٔ اول حق است و حیات موجودات بوساطت اوست
مسمی بروح اعظم است و ازان سبب که واسطهٔ صدور موجودات است
و بوسیلهٔ او مکتوب در کتاب مسطور که عالم مراد است مسمی بقلم است
و ازان رو که تعلق خود و مبدء همه [illegible] و دانش و علوم همه ازوست
مسمی بعقل کل است و ازین جهت که مشتمل آیات و کلمات موجودات
کلیه و جزئیه در ذات اوست مسمی بام الکتاب است و باعتبار
[illegible] از مبدء [illegible] واسطه و توسط او در افاضه انوار نبوت
بر انبیا [illegible] مسمی بروح محمدیست و مظهر حقیقی اسم اگر بحقیقت
این حقیقت است و باقی موجودات همه مظاهر اویند نظم مظهر او
گشت جامع مظهر باشد جهان [illegible] ازو ظاهر شده [illegible] در جهان [illegible]

اگرچه

اگرچه این حقیقت بقدر استعداد آن مظهر ظهور نموده فاما بجمیع اسما
و صفات در مظهر نشأهٔ عنصری انسان کامل ظاهر گشته است
و اتصال نقطهٔ آخر باول بانسان کامل است و دایرهٔ وجود بدو تمام میشود
و چون حقیقت انسان نیز جامع است میان آیات متقابله فرمود که
باصل خویش یک ره نیک بنگر که مادر را پدر شد باز مادر
یعنی با اصل خود که عقل کل است نیک نگاه کن که عقل کل است آن اصل
که پدر است و مادر که نفس کل است پدر شده و باز دوباره دیگر مادر است
و [illegible] عقل کل که عقل کل را اصل و حقیقت انسان [illegible] از جهت آنکه
مفیض و واسطهٔ ظهور نفس کل است نسبت بانفس کل پدر است
و ازان جهت که نفس کل از عقل زاییده شده است عقل کل نسبت
بانفس کل مادر است و چون عقل کل برزخ وجود و امکان است
و محیط طرفین است وجوب جانب ایمن اوست و امکان جانب
ایسر او پس نفس کل از جانب ایسر که طرف امکان است حاصل شده
باشد و ازین روی حقیقت آدم صورت عقل کل است و حوا صورت
نفس کل و ازین معنی طالب نسبت میگردد و کیفیت ظهور حوا
از جانب ایسر آدم چون مجموع عالم صورت حقیقت انسانست
جهان را سر بسر در خویش یابی هر آنچه آید بآخر پیش یابی

بدانکه انسان عبارت از مجموع روح و جسد و هیئت اجتماعیت
و اصل و حقیقت او روح اعظم است که مخلوق اول اوست و در
مرتبه دویم از مراتب وجود واقع است و ازین است که در مرتبه دویم
است مشابه بحرف ب است و ذات احدیت از آن جهت
که اول مرتبه از مراتب موجودات است مشابه بحرف الف شود
چنانچه حرف الف بصورت حرف ب ظاهر گشته و حرف ب مظهر اوست
و حرف ب بصورت جمیع حروف ظهور یافته هرچند ملفوظ
اسم و صفت و جمیع حروف دیگر مظهر حرف ب شده اند و ذات
حق تعالی از مقام احدیت که مرتبه اطلاق و انقطاع نسب و اضافات
است و در آن مرتبه نعت و اسم و رسم را اصلا گنجایش نیست چون
بواسطه حب ظهور و اظهار تنزل نموده اول بصورت حقیقت انسانی
که روح اعظم است و عقل کل تجلی فرموده و تمامت اسما و صفات
خود را بتفصیل علمی در وی مشاهده فرمود و بجهت آنکه تا کمالات
علمی تحقق در عین گردد و هرچه بالقوه بود بفعل آید از آن مرتبه
علم بصورت اعیان و صور انتشار یافت در مراتب ممکنات
عالم ظاهر گشت تا منتهی شد بمرتبه انسانی که آخر تنزلات است
منصبغ بصبغ جمیع مراتب گشته و چنانکه در اول در آینه احاد حقیقت

تا کمال علم او ظاهر شود تا صح

انسانی خود را بشهود علمی اجمالی جمیع اسما و صفات مشاهده نموده بود
باز در آخر در مرتبه انسانی بشهود عینی خود را بتمامت کمالات
اسمائی و صفاتی مشاهده نمود و هر کمال که مخفی بود درین شهود
آخرین انسانی بوجه ظهور رسید و مقصود ایجاد در صورت
انسانی ظاهر گشت و در علم و عین مرآت حق نمای حقیقت
[illegible] نیست و با ما موجودات با سرها مرایای وجوه کمالات
حقیقت انسانیه اند و درین باب جهت تاکید حضرت شیخ میفرماید
جهانرا سر بسر در خویش میبین هر آنچه آید آخر پیش میبین
یعنی جمیع عالم را در خود مشاهده کن و ببین که همه صورت حقیقت
تو گشته اند و تو آنی که من حیث المعنی در مراتب مراتب عالم
ظهور نموده و همه عالم اقرب تو اند و این معنی وقتی تحقیق میشود
که تعین که مانع ظهور کمال اطلاقی حقیقی است در تجلی الهی محو و فانی
گردد و مطلق شده ببیند که احاطه او بر تمام چه گونه است
تا یقینی شود آن چنان که ببیند نظم [illegible] دایره که بود مرکز آن باز
یقینی شود که همه وصف [illegible] بر دو طی قباب عزت تو پرده جلال
تو نور که در صف [illegible] در نگویم چون کمال ظهور الهی در تجلی صورت
که عبارت از انسان است [illegible] بصور مظاهر جهت حصول معرفت و [illegible]

الانسانی خود را هم

جنبش بحر عشق پیدا شد
موج زد نقش [illegible]
گشت دریا [illegible]
[illegible] نقش [illegible]
هر دو عالم [illegible]
اصل جمله حقیقت [illegible]

حقیقی غیر از انسان را حاصل نیست پس بر حقیقت علت غائی ایجاد
او باشد و علت غائی اگرچه بوجود ذهنی مقدم است و اما بوجود
خارجی متاخر چه علت غائی اول الفکر آخر العمل است و از برای
سبب سر مایه که هر اخیر این بآخر حسن می‌یابی یعنی هر آنچه در
فعل حکیم آخر ظهور می‌یابد البته در اول فکر او کرده باشد
و مقصود از آن فعل آن چیز است که در آخر ظاهر میگردد کما قیل نحن الآخرون
السابقون فی المثل از لغت اگرچه مقصود بالذات طاوس بر آمدن است
وجوب وجود دیگری مقصود نیست فاما در خارج
وجوب وجود دیگری مقدم بر طاوس است چون علت غائی ایجاد
عالم انسان شد از آن جهت شیخ فرمود و بیان ساخت که
در آخر گشت پیدا نقش آدم طفیل ذات او شد هر دو عالم
یعنی ذات آدم که هیئت اجتماعی مراد است آخر پیدا گشته است
چه انسان نقطه آخرین قوس نزولی دایره وجود و بدایت قوس
عروجی است و آخر همه موجودات است و چون علت غائی ذات او است
در آخر ظاهر گشته است و مقصود بالذات اوست هر دو عالم
یعنی غیب و شهادت طفیل ذات آدم شد و جهت او آفریده
شده اند و همه آلات و اسباب اویند که بنی آدم خلقت

الاشیاء

الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی و من مال اسرار آفرینش
غیر از انسان نیست شعر ای بوالعجب رموز نکرده جهان
اسب و لطف قرانه اسرار کرده اند ای مطلع بین که بیا غرض ظهور
خاک تیره را بخورشید و از مشعل انوار کرده اند چون آخر
آدم از عالم در وجود خارجی بواسطه غائیت شرف است فرمود که
نه آخر علت غائی در آخر همی گردد بذات خویش ظاهر
یعنی آخر وجود انسان نه به سبب آنست که او علت غائیه است
و علت غائیه از وجود اولویت و تقدم ذاتی در آخر بذات خود ظاهر
میگردد زیرا که انسان مقصود بالذات است نه اینکه ذات او
طفیل چیزی دیگر است بلکه همه اشیاء طفیل ذات اویند و مقصود بالعرض اند
چه انسان بذات خود ظاهر گشته و عالم بذات انسان نظم
عالم چه طفیل باشد موجود ما نیز کائنات مقصود هم بین
اولیم و آخریم هم غائب و باطنیم و ظاهر چون انسان غایت
تنزلات است و بکبد و چه ظل ذکر عدم است و از این استعمال
حقیقت ظهور وجود گشته است فرمود و اشعار کرده که
ظلومی و جهولی ضد نورند و لیکن مظهر عین ظهورند
انسان نمود است با یه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض

آخر

والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان
ظلوما جهولا تا عرض امانة جامعیت که موجب معرفة تامه است
که مقصود ازین دلالت بر آسمان ارواح و زمین اجسام و جبال
مثال که متوسط است بین الارواح والاجسام کردیم یعنی موازنه
باستعداد انسان کردیم و از حمل این امانت ابا کردند زیرا که
حامل استعداد و قابلیات ایشان و در قابلیة استعدادات
ایشان نبوده و انسان حامل آن شد زیرا که در استعداد وی
بود و بدرستی که انسان ظلوم و جهولست و این غایة مدح است
اگرچه در صورت ذم مینماید زیرا که میتواند بود که ظلوم مشتق از
ظلمت باشد و پیغمبر فرموده که الظلم ظلمات یوم القیامة وقسم
الدین در آخر قصه نوح ع در دعا و یا ... ولا تزد الظالمین الا تبارا
و تبارا فرموده که الظالمین من الظلمات است ماخوذ منه لا من الظلم
عبارت ما از جهة آنکه آخر تنزلات است و نهایت ظهورات
وجود از مرتبه انسانیه چنانکه گذشت هیچ دیگر مخلوق نشده
و یک طرف وی ظلمانیه عدمیت و ازین وجه جهة قابلیة
آن داشت که حق سبحانه و تعالی بتمامت اسماء و صفات در وی
ظاهر شود و او حامل امانت جامعیت گردد که مقصد تجلی الاسماء

پس این

پس این ظلومی و جهولی عین مدح باشد و تواند بود که ظلوم از
ظلم باشد و معنی چنان باشد که انسان حامل بار امانت شد
بدرستی که انسان ظلوم و جهول است یعنی ظلم بسیار بر نفس خود
میکند با آنکه منع کرده او را از لذات و آرزوها که حیوانات نفس دراویست
باز میدارد و نفس را بسبب الفت و بسبب قمع هواها میرانند
و فانی فی الله میگردانند و جهولست که غیر حق نمیدانند و غیر حق را
فراموش میکنند و منفی میسازند و بهر جهت که هو حق میدانند
و این ظلومی و جهولی غایت مدح انسانست زیرا که ازین جهت
است که انسان اکمل موجودات است و اشتقاق ظلوم از
ظلم اگرچه اظهر است فاما در بعضی روایات ماخوذ از ظلمت داشته
که فرموده که ظلومی و جهولی صفت بودند یعنی ظلومی و جهولی که انسان
دارند از جهت آنست که یک طرف وی ظلمانیه عدمیت
ضد نور است یعنی نور وجود و نور علم هر چند جمیع ممکنات
عدمیت ذاتیه دارند فاما ازان جهت که در هر دو طرف مراتب
ممکنات غیر از مرتبه انسانیه مخلوق موجود است کانه که
ایشان ظلمت ندارند و بعد از انسان چون هیچ آفریده
نشده است یک طرف او ظلمانیه عدمیت پس بهرای ظلمت

انسان از جمیع مراتب زیاده تر باشد پس ضد نور حقیقت
گویا ظلمت است وازین سبب حامل حقیقت ظهور وجود
گشته ~~ظهور ...~~ ولیکن مظهر علی ظهور اند
یعنی از جهت آنکه ظلمت وجهالت در مقابلهٔ نور است
مظهر علی ظهور یعنی حقیقت ظهور اند وبواسطهٔ دو صفت
که ذکر کرده شد که انسان بطریق اتم واکمل ... انسان
مرآت جمیع صور اسما وصفات الهی گشته است ومظهر تام اوست
از کمال قدرتش بیان باید کرد ۞ گو دو عالم ... در یکی
وجه آدم آینهٔ اسما کنند ۞ عکس خود در صورتش پیدا کنند
در سر گنج قالب ... ۞ هرچه هست وجود باشد در جهان
چون آینه را بجهت خود شرط چند است که بدان شرایط انعکاس صورت ...
چو پشت آینه باشد مکدر ۞ نماید روی شخص از روی دیگر
بدانکه پشت آینه با میان آینه تا زمانی که مکدر وظلمانی نباشد
عکس روی شخص نگرنده در روی آینه که برابر است نمی نماید
یعنی یک طرف انسان اگر ظلمانی عدمی نبودی ... مراتب
دیگر هردو طرفش محفوف بوجود بودی حامل حقیقت ظهور
وجود نتوانستی بودن وهم اسما وصفات در وی منعکس نبودی بجهت آنکه

اینه

اینه را بجهت آنکه تا صورت نگرنده در وی منعکس گردد شرط چندست
اول ظلمت وکثافت دوم صفا وصقالت سیم تقابل وعلی ذات
چهارم عدم بعد ودر انسان هم موجودست زیراکه چون انسان اخر
مراتب تنزلات است ونهایت موجودات است تقابل وعلی ذات در انسان هم
واقع است وچون بعد از انسان هیچ مخلوق نشده ویک طرف او
ظلمانی عدمیت ظلمت وکثافت بر وجه اتم واقع است
وبواسطه روح اضافی که فاذا سویته ونفخت فیه من روحی
صفا وصقالت تمام دارد ونحن اقرب الیه من حبل الورید
قرب نیز هست پس هر آینه مظهر کل اسما وصفات ومرآت صور
اسرار حق انسان باشد نظم ما آینهٔ جمله اسما وصفاتیم
بنموده زما عکس هم اسم ومسما هم وحدت وهم کثرت هم مظهر
وظاهر هم موسی هم عیسی وهم دیر وکلیسا امر تمام از جهت
عموم اگرچه نظر اقرب نماید خاص از جهت جامعیت به
مرآتیت ونمایندگی اولی است زیراکه هرچه خاص دارد عام
دارد ولا ینعکس چون اصل شرایط مرآتیت ظلمت کدورت
وظلمت است وکثافت که تعبیر از وی بظلومی وجهولی گشته است فرموده که
شعاع آفتاب از چارم افلاک ۞ نگردد منعکس جز بر سر خاک

بدانکه هوا اگرچه عالی‌تر از خاک است و شعاع آفتاب اول بوی میرسد
اما از جهت آنکه ظلمت و کدورت ندارد انعکاس شعاع ازو مقصود
نیست و خاک بواسطهٔ کثافت و کدورتی که دارد شعاع آفتاب
چون باو میرسد منعکس میشود و حرارتی که دارد از شعاع چون زمین بهم میرسد
و در هوا اثر میکند و برودت ذاتی هوا در نیم بسبب آن
حرارت لحظهٔ اعتدال میرسد و موجب اظهار آثار علوی
و سفلی میگردد و ازین وجه زمین عالی‌تر از هوا بود و این علو
مکانیت شعاع آفتاب از چهارم افلاک یعنی شعاع آفتاب
از فلک چهارم جز بر سر خاک منعکس نمیشود و با وجود آنکه افلاک
سه گانه که در زیر فلک چهارم اند و عناصر سه گانه که غیر خاک اند
همه با آفتاب اقرب‌اند و شعاع اول بایشان میرسد اما بجهت
آنکه ظلمت و کثافت و کدورت ندارند انعکاس حاصل نیست
و چون خاک کدورت و ظلمت دارد و کثافت شعاع آفتاب
ازو منعکس است اما چون خاک صقالت و صفا ندارد ذات
آفتاب از خاک منعکس نگردد و ازین سبب جامعیت
که دارد چون ظلمت و صقالت دارد ذات و اسما و صفات
همه درو انعکاس مییابد و همه ازو نموده میشود نظم

با بدایت

با بدایت حسن و طلعت ذات ٭ صفات ذات را عالم مرآت
دو عالم بار غیر از او خیالیست ٭ سوی او اگر گفتار خیالات
خیالم هست خیال دوست عاشق ٭ که نه خیالات داند نه مقامات
چون آیینه ذات الهی آدم است و حق بصورت او ظاهر است
تو بودی عکس معبود ملایک ٭ از آن گشتی تو مسجود ملایک
چون ذات و صفات الهی در آیینه صورت انسانی منعکس
گشته است ضرور باید که بحکم ان الله تعالی خلق آدم علی صورته
عکس معبود ملایک بحکم جامعیت تو بوده باشی و چون صورت معبود
خود در تو مشاهده نمودند همه سجده تو کردند که فسجد الملائکة کلهم
اجمعون و از آن سبب که تو عکس مرتبه الوهیت بوده باشی همه اسما
و صفات در تو منعکس بود مسجود ملائک گشتی و مراد از سجده طاعت
و انقیاد است یعنی مطیع و منقاد انسان‌اند چه اصل انسان در حقیقت
و در بدو اعظم است و بسبب هیئت اجتماعی انسان شامل جمیع
مجردات و مادیات است و هرگاه که او مطیع امر حق باشد
بحکم مرتبه خلافت که از حق دارد همه اشیا محکوم و فرمان بردار او میشوند
او شده و چون نسبت با انسان کامل اجزا اند و جز و ابعاض است
هر دو عالم گشته اند اجزای تو ٭ برتر از کون و مکان ماوای تو

لامکان اندر مکان کرده مکان نبیند نشان گشته مقید در نشان
صد هزاران بحر در قطره نهان ذره گشته جهان اندر جهان
ابد اندر عین ازل آمد پدید باطن اینجا بین ظاهر شد ببین
چون حقیقت انسانی جامع مراتب است و حقایق میفرماید که

بود از هر تنی پیش تو جانی — وزو دربسته با تو ریسمانی

یعنی چون موجودات باسرها مظهر حقیقت انسان واقع شده اند
واصل انسان آنست که بصورت همه ظهور یافته پس همه اشیا
نسبت با انسان همچون بدن باشند و انسان کامل جان همه
باشند و چنانچه ابدان را با ارواح که جان گویند علاقه هست
تمامت موجودات را با انسان تعلق و ارتباط معنوی هست
و ریسمان عبارت از آن ارتباط است تعلق الکل مع الاجزاء
جمله عالم هست چاکر بنده تو تو نگه با خود چه کردی گو بگو
از فوق دریا تو حس پوش شد حسی تماشا گر اگر در جوش شد
مانع راه تو هم هستی است نیست سوی راه بود یا یافت
چون جان جهان انسان است و بدن مسخر جان است میفرماید

از آن گشتند امرت را مسخر — که جان هر یکی در تست مضمر

نیز چون جان و روح جمیع موجودات پرتو خورشید حقیقت ا[نسانیست]

وحیوات

موات خالق الهیات این ارتباط که احمد و واسته ... سر باشان شده از انسان آنکه او را همه اشیا و تعلق سبب این ارتباط است منه

وحیوات و علم و شعور و ادراک همه هستند و مستفاض از وی است
و بیرون از حقیقت انسان تمامت موجودات همچون بدن بی
روح اند که نه حیوات دارند نه علم و نه ادراک و چون جان همه
اشیا در صورت انسانی مظهرات و انسان بحقیقت جان همه است
لاجرم همه اشیا مسخر آن انسان کامل باشند و محکوم حکم و امر او
باشند که سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا و سخر لکم الشمس
والقمر یعنی انسان کامل جمله اشیا را مسخر کرده شعر تو بینی جان
جمله عالمی ای جمله عالم خود توی بنگر دمی ای چون اصل و خلاصه
عالم بحقیقت آدم آمده است بنا بر علی هذا شیخ میفرماید که

تو مغز عالمی زان در میانی — بدان خود را که تو جان جهانی

یعنی انسان به سبب آنکه خلاصه عالم است و مقصود ایجاد کاینات
است و نسبت با دوایر افلاک همچو مرکز است لاجرم چنانچه مغز
در اندرون و پوست بیرون میباشد جای انسان در میان عالم
واقع شده است و عالم بر گرد انسان برآمده است و برای
او میگردد و همه بطفیل تو بوجود آمده است بدان خود را که تو
جان جهانی یعنی خود را بشناس و از خود غافل مباش که جان و خلاصه
همه توی و چنین باشد که این همه کمالات در اصلات تو مرکوز

مغز نسخه الهی خود توی
عارف اشیا کما هی خود توی

و انسان خود را داند و معرفت خود را حاصل کند و سعید الذات
ابدی گردد و حواس خمسه او را منقاد شود و از حقیقت خود با خبر
باشد و بشناسد که عالم نسبت با او همچو بدن است و او جان
او است و چنانچه کمال بدن بواسطه جان است کمال عالم بسبب
آدم است و بی آدم عالم همچون جسد بی روح است و آینه بی جلا و صفا
چنانکه بنده از بندگان حضرت شنیده ازان فرو رخ آمد که چهار تمام
نگار خویش کرت در نظر کنند و دیده را بینی به حقیقت که نگار تمام
مرانکه که جز ظاهر است جمله جهان است زانکه مظهر تمام جهان نگار تمام
چون انسان کامل شد وجود عالم همچون دل است پس مر بایدکه
تر ربع شمالی گشته مسکن که دل در جانب چپ باشد ازینجا

چپ باشد

بدانکه کره زمین هرگاه که دایره معدل النهار را که منطقه فلک الافلاک
است قاطع عالم فرض کنند دو نصف میشود یک نصف را که در
جانب قطب است که در بنات النعش واقع است شمالی
خوانند و یک نصف دیگر که در جانب قطبی است که در مقابل
قطب شمالیست جنوبی گویند و هر وقت که دایره افق را
که دایره عظیمه است که فاصل است میان آنچه از فلک مرئی
و میان آنچه از فلک دیده نمیشود قاطع عالم فرض کنند هر یک ازین

نصف

نصف زمین را بدو قسم میکند چنانکه کره زمین با این دو دایره مفروضه
متقاطعه یکدیگر به چهار ربع میشود شمالی دو ربع و جنوبی دو ربع
و ازین دو ربع شمالی یک ربع که بالای افق است مسکون و معموره
است شیخ سیف بابه که نزدیک است این ربع شمالی ازان است مسکن
که تو دل عالمی و دل در جانب چپ میباشد و شمال طرف
چپ را میگویند یعنی چنانچه خلاصه انسان که دل است محل انتقاش
علوم و معارف است و زبده عالم انسانیت که معرفت حقیقی
که مقصود ایجاد عالم است از ذات انسان حاصل است و صورت
و فیض و امداد همه عالم از ذات انسان است و عالم بدو قایم است
که لولاک لما خلقت الافلاک جمله عالم چون تن و انسان
دل است هرچه مقصود از ذات انسان حاصل است هر دو عالم جسم
جانش آدم است زانکه آدم اصل جمله عالم است هست
انسان مرکز دور جهان هست بی انسان مدار آسمان
چون انسان جامع مراتب کلیه اعلا و اسفل است و بواسطه
این جامعیت است که خلافت و مسجودیت را سزاوار است خود که
جهان و عقل و جان ما سرمایه است زمین و آسمان پیرایه است
یعنی عالم عقل کل که است قرآن مرتبت که اصل و حقیقت انسان

و نفس کامل که جان همه است و حیات اشیا از وست سر یافته
یعنی همه در تو ظهور یافته اند و بواسطه این سرمایه است که سود
معرفت الهی ترا میسر گشته و خلاصه و مقصود آفرینش شده
و بواسطه جامعیت که ترا حاصل گشته است و گرد تو میگردند و
مطیع و منقاد و مسخر امر تو اند و همه روی توجه بجانب تو
دارند و همه در نشوء تو بکمال خود میرسند **نظم** روی جان دارند
ذرات جهان چشمه خورشید بقا منم ؛ هر دو عالم سند سلطنت
جهان منم شاه باز دست سلطان منم ؛ معنی آیات جمله کائنات
که چون امر یک حرف خوانا منم چون انسان کامل برزخ وجوب
و امکان است و لب برزخیت که محیط دارد جامع احکام
طرفین گشته فرمود **بیان آن نقطه که عین هستیست**
چون نهایت ظهور مراتب کلیات و اختلافات ذاتیه بر نوع الافراد است
بر سبیل تفصیل منتهی است که بیان آن نقطه که عین هستیست یعنی
اعتبار نقطه ای انسان کلی و بیان که انسان از جهت
امکان که دارد نیستیست یعنی عدم است اما عین هستیست
چه ذات واجب بجمیع اسما و صفات بصورت انسان
ظاهر گشته است و در آن نقطه دو عین هستی مطلق نموده شد

مجموع مراتب عالم ... اشیا از زمین و آسمان
بجای ... اند

و از غیب

و از غیب بشهادت آمده باینسبب است که یعنی روح اعظم و عقل
کل که برزخ جامع وجوب و امکان است بیان که ذات بیچون
و حقیقت اقرب است وجود که بجاست اجتماعی انسان
برادر است شده است و انسان از جهت آنکه مرکب از غایت
سفل مرکز و علو محیط است که عنصر خاک و روح اضافی باشد
مظهر اضداد و متقابلات و جلال جمال و کمالات است
و جمیع اسما و صفات متقابله در وی یعنی در حقیقت مجموعی انسان
بتمام ظهور پیوسته است و از این سبب مستعد حمل بار امانت جامعیت است
آن امانت که آسمانش بر نتافت و از قبول او زمین هم روی بتافت
در دل یک ذره ماوای میکند ؛ در درون حبه جا میکند که
گنجی بحر در یک قطره ؛ مهر جیب نهان چون شود در ذره
آنچه مطلوب جهان شد در جهان ؛ هم تو داری باز جو از خود نشان
من عرف آن گفت شاه اولیا ؛ عارف خود شو که شناسی خدا
چون مظهر شئونات الهی آن اوست که واحد کثیر و فرد جامع است
و هر شانی از شئونات یعنی خاصیه الهیه تقاضای ظهوریه
و امتیاز مظاهر میکند اگر چه بوجه تا باشد پس شیخ فرمود که

طبیعی قوت نوده هزار است ارادی بیشتر از نصف شمار است

چون انسان واحد بشخص و کثیر بقوت و افعال است مظهر کلی
و طلاب جمیع تجلیات جمالی و جلالی گشته است فلهذا فرموده
مولوی که قوة طبیعی ده هزار است و قوت عبارت از مبدء آثار
و افعال است چه هر فعل که هست البته مبدء میخواهد و طبیعی درین
محل در مقابل ارادی واقع است یعنی قوتهای که افعال از ایشان
بلا ارادت حاصل میشوند و اصل قوای طبیعی ده است اول غاذیه
نامیه مولده مصوره جاذبه هاضمه ماسکه دافعه مدرکه
محرکه و چون در انواع حیوانی و اصناف و افراد و اشخاص انسانی
انبساطی یابند و البته کمال برسند هر یکی ازان ده قوت که الفند هزار
بلکه اکثر میتوانند بود و هست پس از ده هزار کثرت مراد است
و جانب ظاهر که حق است باعتبار ذات احد و باعتبار اسما
و صفات کمالات او با مظهر تام حقیقة بزرگ خزانه که انسان است
ما واحد کثیر و فرد جامع و آن بیست است که ظهور تام در مظهر
انسانی صورت می بندد و اما قوای ارادی بیشتر از نصف شمار است
یعنی زیاده از صد و هزار و شمار است بواسطه کثرت اختلاف ارادت

وحرکات

وحرکات و افعال اختیاری و این معنی را هر کسی بوجدان
خود معلوم می یابد و در غایت ظهور محتاج تفصیل نیست چون
صدور افعال از مبادی که قوا است موقوف بر ادوات و آلات اند از جمله که

و ازان مرکب شده موقوف آلات است اعضا و جوارح از رباطات

یعنی هر یک از قوای طبیعی و ارادی جهت صدور فعل از ایشان
موقوف بر آلات اند از اعضا و جوارح مانند سر و پا و غیره که اعضا
و جوارح الفاظ مترادفه اند و رباطات جمع رباط است
و رباط ریسمانی است که مشک و دواب را بان می بندند
و اینجا مراد عروق و اعصاب است که موجب ربط عضوی است
بعضو دیگر و در ضمن هر یکی فایده موضوعست و هر یک موقوف
علیه امری است و در هر یکی حقیقت را باسم خاص تعبیر است
و در اطلاع بر نکات حکمتهای ایشان کما ینبغی مقدور نیست و از
قوت بشری خارج است چون در تشریح بدن انسانی
که فنی از فنون طب است اختلاف اطبا بسیار و بیرون از شمار است

طبیبان اند گشته حیران فرومانده در تشریح انسان

یعنی طبیبان در تعداد و تفصیل رباطات که عروق و اعصاب اند
حیران اند و کما ینبغی از عهده آن بیرون نمی توانند آمد و در تشریح

بدن انسانی که خلاصه مراتب اکوانیست فرومانده و عاجزند
و متحیر و متفکر اند در این معنی که مطلع باشند بر غایة و اسرار
بی نهایت نگردند چه در هر یکی حکمت بالغه کامله الهی است جمله
سرتاسر نظم کرده است دید هر کسانی در خود همه را الهود کاتب
داناء چو بینی از عجب و رواست نکتی هژده هزار عالم اورا است
از غفلت خویش در کار نیست کر طالب خود شوی جدا
چون توفیق قوی و آلات علم و رباطات صورت انسانی خارج
از احاطه علم ما در جواب حکما و بیرون از فهم فنون اطبا است فرنطا
بزرده هیچ کس روی در این کار [illegible] نکرده اند
بعضی از جبلیس از حقیقت کار تشریح بدن انسانی کما ینبغی و تفصیل
قوای جزئیت و رباطات واقف شده اند و به سوی این
امر چنانکه باید نبرده اند و همه عجز و قصور خود در معرفت حقیقت
انسان معترف گشته اند و حقیقت حال آنست که چون انسان
مظهر جامع جمیع اسما و صفات است و بصورت جامعه الهیه
مخلوق شده است هر آینه چنانچه حضرت الوهیت مدرک نمی
شود انسان نیز که مظهر تام آن حضرت است مناسب ظاهر
در دایره احاطه علم نمی آید مگر وقتی که علم جزوی که سالک را حاصل

موطلع بر

درمقام

درمقام بقا باقی باسماء علی کلیة حق گردد و بعلم تمامت حقایق اشیا را علم او شود
گفته و تلبس بعلم الهی گردد نظم و بعلم حق بداند هرچه
هست تحقق گردد منبی او سراست بیت تعلق حق دهد او را
علوم علمهای بی تراز در کن تمام بیت هست از دو شاد و علم اوشی
معانی نوشت او چه حاجت روش بیت چون خصوصیات و اختیارات
بحسب اختلاف
مربوبات اختلاف ربوبیت اسماء مختلفه الهیه است تنوع میزود
در حق با هر یکی بطلان نظر و ضمیت [illegible] باهر یک بنا اسمست وجه دوم
چون انسان منتخب نسخه عالم است و هرچه در عالم موجود است
جسمانی و روحانی
در انسان از قوی و روحانیت و اعضا و جوارح و رباطات
و اعصاب و عروق مناسب با جمیع مراتب موجودات
دارد بنا برآن معنی میتوان بود که الهیه فرمود که رحق با هر یکی
قوای درونحانیات و اعضا و جوارح و رباطات انسانی مراد
باشد نظر و ضمیت بعضی حضرت حق با هر یکی ازین مذکورات
اقتضی خصوصیت صفتی و اسمی خاص نموده و معاد و مبدا هر یکی
ازانها اسمی باشد یعنی هر یکی مظهر اسمی از اسمای جزئیه الهیه
بود دایم در تربیت آن اسمند و از آن اسم ظهور یافته اند و باز
گشت هر یکی نیز از جان خواهد بود و در بیان این معنی الف است

زیراکه در صدد بیان تفکر انفسی است و میتواند بود که مراد بهر یکی
که فرموده است که زحق با هر یکی از موجودات افرادی و تعینات
مراد باشد و باستطراد درین قاعده که در بیان تفکر انفسی است
ایراد نموده باشد به جهة آنکه میخواهد که خصوصیت و امتیاز
انسان از باقی مراتب موجودات بیان نماید فرموده است
که هر شی مظهر اسمیست و مبدء و معاد او همان است و عارف
حق همان است که مظهر ذات است مگر انسان که چنانچه در اثنای
ابیات خواهد فرمود مظهر و عارف جمیع اسما است زیراکه انسان
عکس حق واقع شده است و عکس عکس صورت اصل است
و توضیح این سخن چون موقوف بر مقدمه چند است اول ذکر آن
کرده شود تا معنی این بیت ظاهرتر گردد بدانکه ذات الهیه را
با هر صورتی و تعینی از صور علمی نسبتی خاص است و از این
اسمائیه میگویند زیراکه هر نسبتی صفتی است از صفات و ذات
با هر یکی از صفات اسمیست و ازین جهة گفته اند که اسم عبارت
کنند در اصطلاح این طایفه اسم ذات است باعتبار صفتی
از صفات خواه از صفت وجودی مثل علیم که ذات است مع العلم
یا صفت سلبی چون قدوس که ذات است مع التقدس [illegible]

تحقیق لابدّ للعارف ان یعرفه

از

از عینیه با معنی دانست که مراد باسماء این اسما ملفوظ است زیراکه
اسمای ملفوظه را اسمای اسما خوانند و اسما باعتبار ذات
و صفات و افعال منقسم میشود بذاتیه مثل الله و صفاتیه مثل علیم
و افعالیه مثل خالق و هر یکی از اشیا و تعینی از تعینات جزویه
و کلیه مظهر اسمی اند از اسماء جزویه و کلیه الهیه و اسمای الهیه
باعتبار صفات متفاوته متقابله مثل لطف و قهر و رضا و سخط
منحصر در جمالیه و جلالیه اند و هر مخلوق که غیر از انسان است
محظوظ از بعضی اسما است مثل ملایکه که مظهر سبوح و قدوس
اند ملایکه گفتند که نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و شیطان
که مظهر عزیز و متکبر واقع است و ازین جهت ابا و استکبار
نمود و در ایت دیگر بعزتک لاغوینهم اجمعین و انسان
که عبارت از حقایق اجتماعیت جلا و مظهر جمیع اسمائیست
و ازین جهت است که گاه عاصی و گاه مطیع و کاهل است
و حق تعالی میفرماید و علم آدم الاسماء کلها یعنی طینت آدم را
در فطرت مرکب کرد دانسته از جمیع اسمای جلالیه و جمالیه که بحق
میتوان شد و انده که با نشک ان لا نسجد لما خلقت بیدی و غیر
انسان هر یکی مخلوق بید واحده اند زیراکه یا مظهر اسما جلالیه اند

مطیع م

مثل شیطان و ملائکه عذاب و مبدء و معاد هر شیء لحقیقت
همان اسم است که ان شیء مظهر و مربوب ان اسم واقع
شده است زیرا که فی نفس الامر اعیان ممکنات که اعیان
ثابته اند صور معقوله اسمای الهیه اند که در علم حق اند
و هر یکی از اعیان در علم و عالم مربوب همان اسمست
که خود صورت ان اسم است و همیشه در تربیت اوست بلکه
حقیقت ان شیء همان اسم است و بدون ان اسم ان شیء
معدوم صرف است شیخ میفرماید که ز حق با هر یکی حظی و قسمت
یعنی حضرت حق را با هر موجودی از موجودات و متعینی از
تعینات نسبتی خاص است و هر یکی مظهر صفتی خاص اند
و ذات حق را باعتبار هر صفتی اسمی میرسد پس هر یکی مظهر
اسمی از اسمای الهیه باشد و حظ و قسمت هر یکی که
از حق یافته اند الفت خاص است که هر یکی مظهر ان واقع
شده اند و مبدء هر یکی از ایشان ان اسم خاص است
چه از ان اسم ظهور یافته اند و بازمعاد هر یکی بهمان اسم خواهد
بود کما بداکم تعودون و ذات حق هر جزو را بصفت خاص

و مبدء هر یکی از ایشان از ان اسم خاص است چه از ان اسم ظهور یافته اند

تربیت

تربیت میفرماید و چون قوام اشیا باسماء الهیه است فرمود که
از ان اسمند موجودات قائم بدان اسمند در تسبیح دایم
بدانکه اعیان ثابته ممکنات باعتبار ظهور اسمای الهیه اند
همچون ابدانند و ارواح ایشان ان اسما اند که همچنانکه بدن
قائم بروح است جمیع موجودات نیز قائم باسمای الهیه اند
و حقیقت همه اشیا اسماست فلهذا میفرماید که از ان اسمند موجودات
قائم یعنی هر یکی از موجودات انفسی که قوی و اعضا و جوارحند
و آفاقیند مطابق مصرع اول با انکه موجودات افاقی باشند
مناسب مصرع دوم که اشارت کرده شد از ان اسم که خود
مظهر ان اسمند و مبدء و معاد ایشان است قائم بدان اسمند
همچو قیام بدن بروح و چنانچه اعضا و جوارح بدن منزه و مسبح
روحند از نقایص که صفت کمالات ایشانست هر یکی از صور
موجودات انفسی و آفاقی دایما در تسبیح و تنزیه ان اسمند که
مظهر و مربوب آنند می نمایند و از ان روی همیشه در تسبیح و تحمید
حقند که و ان من شیء الا یسبح بحمده و هر یکی عارف حق بهمان
اسمند که مظهر ان اسم واقع شده اند لاجرم هر یک از ذوق شان
دیگر یافته اند و هر کسی را با او سری دیگر است نظم

چنانچه

و ظهور مظهر خاص است

این سرا با هر دلی کاری دگر ❊ در پس هر پرده بازاری دگر
چون بحالت صد هزاران روی داشت ❊ بود در هر ذره دیداری دگر
چون صدور و حصول هر تعینی از تعینات انفسی و آفاقی
از اسمی از اسماء الهیه منها شواهد بود پس شیخ فرموده
که چنانچه هر یکی از آن از مصدری شده بوقت بازگشتن چون مصدر شده
یعنی هر یکی از آن اسماء الهیه مصدری شده اند که از هر مصدری
موجود خاص انفسی یا آفاقی صدور یافته و حاصل گشته است
و مصدر محل صدور و حصول جزئیت و معلوم شد که اعیان
ممکنات صور معقوله اسماء اند و از اسما حاصل شده اند و مبدء
همه اسماء الهیه اند و چون هر جزئی را چنانکه مبدأ است معاد
خواهد بود فرمود که بوقت بازگشتن چون دری شده
یعنی چنانچه در مبدء هر موجودی از موجودات آفاقی یا انفسی
از مصدر اسمی از اسماء صدور و ظهور یافته است و در
عالم علم و عین جلوه گری نموده در وقت بازگشتن آن موجود
در رجوع بمعاد خویش که همان اسم که در مبدأ مصدر بود هم
که از او ظاهر گشته است چون دری شود که چنانچه در مبدأ
از آن در بیرون آمده جلوه و ظهور کرده باز از همان در رجوع

به مبدء راه یکبت از آن مصدر شده
بوقت بازگشتن چون دری شده

و از اسما حاصل شده اند

نمایند رجوع

رجوع نمایند و در درون رفته مختفی گردد و چون مبدء و معاد
جمیع اشیا بحکم منه بدء والیه یعود واحد حقیقت باعتبار اسمی فرموده
از آن در که آمد اول هم بدر شده اگرچه در معاش از در بدر شده
مبدء که عبارت از مرتبه وجود علمیت و معاش که مرتبه وجود
عینی و اما معاد عبارت از رجوع بمبدء است و اصل واصل هو یعنی
چنانچه از خلوت خانه وحدت هر تعینی از تعینات آفاقی و انفسی
در اول که مبدء مراد است از دری از اسما بجهت ظهور رامواست
هم از آن در بدر شده الحد باز بوحدت اصلی رجوع نموده اگرچه
در معاش یعنی اگرچه بواسطه ظهور قوت باطنیه مبدء و معاش
یعنی اگرچه بواسطه ظهور که نشوه دنیا است و طلب غلبه احکام کثرت
از در بدر شده و مبدء اصلی خود را فراموش کرده و هر دم طلب دیگر
و هر لحظه فکری و کاری دیگر بود و بحکم اشتغال هر اسمی جمیع اسما
هر ساعت شانی و ظهوری و هر نفسی بخصوصیتی و نوعی
در هر عرصه جلوه گری نموده نظم چند روزی هر کجا خواهی برو
بازگشت آخر کار است سوی ❊ چون انسان عبارت از حقیقت
اجتماعیت که جامع جمیع اسماء کلیه و جزویه است انسان
نیز که مظهر تام حق است و اسم ذات و صفات است همه را نیز جمیع

و جلوات و مادیات و علویات و سفلیات است فرموده
از آن در که سر تو بالا اسما که هر صورتی عکس سما
بصفتی و جامع هم

اسما و صفات الهی در او نموده شده و بصورت انسانی ظهور یافته اند

و در این جلباب بلطایف جلوه گری نموده **نظم** ز قطره تو نما غلی است

که دریای در جیب تو عرفا هو سیا :: در برج تو ماه و آفتاب

لیکن سپهر دو صد حجاب است :: پیدا و نهان و بود و نابود

در لوح تو صحت حلیه بود :: چون مظهر اسمای ذاتیه

الهیه که اصل جمیع تالیه اند انسان است فرمود که

ایمان داشتن تو ... که هست هویت ...

ظهور قدرت و علم و ارادت :: ... بنده صاحب سعادت

بدانکه اول نسبتی که ذات حق بان متعلق گشته است صفت علمیه

است که اول ما یتعلق به الذات العلم و اعیان ممکنات

که اعیان ثابته اند بان نسبت علمیه متعلق شده اند و تا علم

بدون حیات متصور نیست پس حیات و علم و [illegible] و ارا

دت و قدرت و سمع و بصر و کلام امهات صفات و نسب

ذاتیه اند و هرگاه که این هفت صفت را با ذات اعتبار نمایند

اسمای سبعه که حی و علیم و قدیر و مرید و سمیع و بصیر و متکلم

است آن را ائمه اسمای الهیه خوانند و هر یکی از این هفت

اسم [illegible] از جهت احاطه و شمول که دارند نسبت

هر عینی از اعیان هست احتیاج الیه جمیع اسما دیگر اند که این ...

اسمای

اسمای ربوبیت میگویند شیخ میفرماید که ظهور قدرت و علم

و ارادت یعنی این صفات ذاتیه که قدرت و علم و ارادت

است بتو که بنده صاحب سعادتی که این دولت جامعیت

کمالیه کرامت ترا حاصل شده هیچ مرتبه دیگر را نیست و سعادت

و توفیق این کمال همین انسان را میسر گشته است و عدم رعایت

ترتیب این صفات بجهت ضرورت شعر است چون صفات

ذاتیه پیش اکثر محققان چنانچه اشارت بان رفت هفت

است و نزد بعضی دیگر که بقا را از صفات ذاتیه داشته اند

هشت است بتمامی آن نموده بیان و توضیح میفرماید که

سمیع و بصیر و حی و گویا :: بقا و دارت از خود ... ازلها

قدرت علم ارادت بصیغه صفت ذکر رفت و سمیع و بصیر و حی

و گویا یعنی متکلم بصیغه اسم تا معلوم شود که حقایق اسما صفات اند

زیرا که ذات میان جمیع اسما مشترک است و تکثر [illegible]

تکثر صفات است و از این جهت گاه صفت تنها را نیز اسم

میگویند یعنی تمامت صفات و اسمای ذاتیه در نشوه [illegible]

تو که انسانی ظهور یافته است و تو سمیع و بصیر و حی و گویایی

یعنی متکلم و بقا داری اما این بقا که تراست نه از تو است

ظهور یافته و در غیب بشهود داده ... فرازان جهت بنده صاحب سعادت گشت

هفت

زیراکه تو بود با تو نیستی بجای تو از حق است یعنی انسان عدم بوجود هست
نه ذات دارد و نه صفت فاما قابلیت آن دارد که ذات
وصفات الهی در آینه وی منعکس گردد و جمیع اسما و صفات
حق در صورت انسانی ظهور یابد و انسان همه را در خود
مشاهده نماید و بواسطه این نموده عارف بجمیع اسما و صفات
الهی شود و معلم ملائکه را سزاوار گردد تا لبیت مر آید و مسجود
حقوق همه ملائکه میگردد نظم گر چراغ خود بر هر یک را
بیافت ◦ لیک هر یک در خور خود نور یافت ◦ در درون
خانه نور آفتاب ◦ هم بقدر روزنه افکند تاب ◦ روزنها از
هر سوکه این خانه را ◦ تا شود این خانه پر نور و صفا چون
انسان کامل صورت حضرت الوهیت است و برزخ ظهور و بطون است زیراکه
زهی اول که عین آخر آمد   زهی باطن که عین ظاهر آمد
چون صورت انسانی مظهر اسم الظاهر است و صورت الوهیت است
و اسم روح و حقیقت او هست و باطن او هرچه در حضرت
الهیه است از اسماء حسنی همه در این شاه انسانی ظهور یافته
و بصورت انسانی ظاهر گشته و بسبب آنکه انسان جامع جمیع
حقایق الهی کونی است مستحق خلافت شده است و مظهر اسماء

متقابله

متقابله گشته است شیخ از غایت تعجب میفرماید که
که زهی اول که حضرت الوهیت مراد است عین آخر آمده
یعنی حقیقت انسانی که آخر مراتب موجودات است شده
و بصورت انسانی ظهور یافت و مطلب تجلی ذات
وصفات الهی انسان شده و با انسان دایره وجود تمام شده
و انسان باعتبار حقیقت اول آمده و باعتبار ظهور تمام
احکام کل بصورت او آخر گشت و نقطه آخر دایره وجود در صورت
انسان متصل باول شده که نحن الآخرون السابقون زهی باطن
که الله مراد است که عین ظاهر آمده یعنی حقیقت و روح انسانی که باطن شده
چه عین ذات انسانی مظهر اسم الله الظاهر است و خفی گردیده شده نسبت
اسماء باعیان چون نسبت روح است به بدن و روح باطن
است و بدن ظاهر و لیکن روح ظاهر و مظهر انسان باطن است
که عین ظاهر گشته شعر سبحان من اظهر ناسوته ◦ سر سنا
لاهوته الثاقب ◦ ثم بدا فی خلقه ظاهرا ◦ فی صورة
الآکل والشارب ◦ چون در کمال شهود انسانی که مظهر ذات
وصفات متقابله گشته برزخ جامع است وجوب و امکان را
انظار اولوا الافکار سرگشته و حیران [illegible] تا بیدار حیرت

وبرست مهبار تعجب و تحیرانند بناء علی هذا فرموده

تو از خود رو نبرده ره بکجا یابی   همان بهتر که تو خود را ندانی

یعنی چون تو در معرفت خود بدلایل برهنه یقینی نمیتوانی رسید
و پیوسته در شناخت خویش در مقام ظنی و گمانی و بکنه
حقیقت خود نمیرسی و از مقام الوهیت و ربوبیت در
نمیتوانی گذشت همان بهتر که در پی معرفت خود نروی
و خود را نه شناسی و نام دانش و شناخت بر خود نه
بندی چه بطریق فکر و نظر وجه بطریق اطلاع بر حقیقت
خود که این امر غیر ممکن است نظم چون دیده دانش
آمد احول ∴ این مشکل ما نمیشود حل ∴ ای این چه ترانه غیر نم
نه عربیست که جان همه کرده ∴ از خوردنم جز نیاید ∴ جز یک
دم سرد بر نیامد ∴ بسیار دویدیم از چپ و راست ∴ حاصل
نشد آنچه دل همی خواست ∴ مگر کسانی که لطیف فطرت
صاحب نفوس قدسیه و مؤیدتان عند الله باشند که بلطف
موهبت و امداد عنایت حضرت الهی حقیقت امر
بر تفرقه اشیا بر ایشان منکشف گردد و عارف به حقیقت خود
و حق تعالی شوند و شکوک و شبهات از پیش ایشان

بالحق

بالحق برتفع نظم چون بداند کجا حقیقت خویش را علم ما حاصل
آید گر عمر خواهی که ای حق شناس خویش را شناسی جز
راه قیاس نقل بر راه کشف و تحقیق و بیان عارف خود شو که حق ذات بیست
این چون کمال معرفت حقیقت انسانی متضمن ارتفاع قدا نیکانه
وغیریت و اضمحلال تنگی و ضلال و تمام تحیر استقرار الاحکام نموده که

چو انجام تفکر شد تحیر   بدینجا ختم شد بحث تفکر

چون بیان نمود که ظهور جمله اسما و صفات الهی در نشاه
انسانی به حصول پیوسته است و ذات و صفات الهی در
آینه حقیقت انسانی منعکس شده و از این جهت انسان
مسجود ملائک گشته است میفرماید که چو انجام تفکر شد
تحیر یعنی چون نهایت تفکر در قاعده که در تفکر الانفس ذکر کرده
شد تحیر شد بجهة آنکه حاصل از تنزلات تجلیات و صفات
ذاتیه و صفاتیه الهی و تنازل ارتفاعات انوار اسماء نامتناهی
در نشاه جامعه انسانی و حیث و این حیرت عدم انتباه
احکام عبودیت و ربوبیت در مقام الجمع جمع سبع
ولی تحیر است و رب زدنی تحیرا اشارت باین معنی
است نظم خدا را بین عیان در صورت ما ∴ که ما انجام بهتر

فداییم ؛ طلسم گنج معنی صورت ماست ؛ حقیقت ما نقاب
کبریاییم ؛ منم خانم تن من بابرودیم ؛ درعجایب عالم منم من ییم عاشق و
معشوقم و عشقم چه رام است جام جم تو منی تن نیم ؛ من زجان جانانیا
باقیم ؛ من در اوج رفعتم منی نیم ؛ زیرپا آرم اسیر آنکه
کون ؛ شاه باز عجیم منی نیم ؛ بیجا بخاطرم شد
بحث تفکر و فکر ~~با فکر ازان سید چه تفکر الت~~ یعنی در بیان
مقام که انتقال از مظاهر اخر باول است ختم بحث تفکر شد و فکر
با فکر ازان سید چه تفکر آلت و وسیله و سبب اولی معرفة
و حصول است و عارف و معروف و معرفت در
وجود شیء واحد است که جناب الشیب مینت نظم

چه بود در مقام التفات مظهر
و مظاهر و ظهور ذات
و تجربت ما الجال است مر

خدارا بین عیان در صورت ما که ما قایم بهستی خدائیم
طلسم گنج معنی صورت ماست ؛ حقیقت ما نقاب کبریائیم ؛ نقاب
ما اگر برافتد ؛ شود پیدا که ما جمله خدائیم ؛ جهان را
پر از خود بینیم آندم ؛ که از قید امیری ما برائیم ؛ چون از بحث
تفکر فارغ شد فرمود که سوال این سوالی است
در حقیقت انانیت که شی راجع با نا است چنانکه
جناب حضرت شیخ قدس الله سره بیان میکنند که

بیان

بیان اندر سوال سیم در حقیقت انا و در خود سفر کن

که باشم من مرا از من خبر کن ... چه معنی دارد اندر خود سفر کن

این سوال سیم است که آن بزرگ از خراسان فرستاده بود یعنی بگو که من
کیست راجع و معنی انا واقع است آن من کیست و مرا از من خبر کن و بیان
نما که من کدام است و دیگر بیان کن که آنچه سالکان را عاشق و طالبان
نما و آنرا میگویند که در خود سفر کن و در خود سفر چنانکه و چه معنی دارد
و به کجا بروند چون مطلوب حاضر است و میان طالب و مطلوب
بعد مسافت واقع نیست چون درین بیت دو سوال نموده بود
ارشاد رتبت به سوال اول نموده گفت که جواب این جواب سوال
اول است که پرسیده که من کیست و در جواب که از سوال اول میخواهد
که بگوید که آن سوال اول ظاهر را تکرار نموده فرماید که

اندر جواب سوال اول میفرماید

دگر کردی سؤال از من که من چیست ... مرا از من خبر کن تا که من چیست

یعنی بعد از جواب این همه سوالات سابق دیگرباره از من سوال
نمودی و پرسیدی که من که میگویم چه چیز است و مرا از من خبر کن و بیان
نما که من کیست چون در جواب سوال را مکرر فرموده مستمع
متوجه تمام مستقبل شد ارشاد رتبت بجواب آن نموده فرموده که

چو هست مطلق آمد در اشارت بلفظ هو کنند ازو عبارت

یعنی آنکه وجود مطلق که هست مطلق عبارت ازوست از حیثیت
انتفاء نسب و اضافات اشاره بآن ذات نمیکردد چه اعتبارات
و تعینات و کثرات دران مرتبه محو و منقطع اند اما از حیثیت
اعتبار نسب و اضافات با ورای لبه تعین عارض آن حقیقه میکردد
و چون طلب صفات عن شاهده تعینات و اعتبارات بیان تنبیه
و هستی مطلق باعتبار هر تعین مسمی باسمی مخصوص و مشاربه باسمی
خاص است میفرماید که چو هست مطلق آمد در اشارت یعنی چون
هست مطلق که وجود مطلق است بواسطه تلبس از تعینات بتعینی
بتعینی کردد و اشاره بآن ذات میکرده شود تعبیر ازان مطلق
متعین بلفظ هو کنند یعنی هو میکویند و در حقیقه هو عبارت از حقیقت
مطلق است که مقید بتعینی شده باشد خواه تعین روحانی و خواه
متعین جسمانی بنابراین معنی هر فردی از افراد موجودات را هو
میکویند چون تکرار موجب استقرار است بنا و علیهذا فرمود که

حقیقت کز تعین شد معین تو او را در عبارت کفته ای من

یعنی حقیقت مطلقه که هستی مطلق است وقتی که از تعین بعضی سبب
عروض تعین متعین شده و از اطلاق بتقید فرو نشسته بظهور

آمد

آمد تو او را یعنی آن حقیقت مقیده بتعینی جسمانی یا روحانی را در عبارت کفته من
یعنی تعبیر ازان بلفظ من کرده و حال آن حقیقت مطلقه است که مقید به
تعینی کشته است بدانکه اشارت را به من و تو و او که در لفظ عربی
انا و انت و هو است میشود فی الحقیقه آن حقیقت مطلقه واحده است
که بحسب اعتبارات مختلفه معبر باین عبارات مختلفه میکردد کاهی
باعتبار آنکه تو و او انتظار [illegible] و غیبت میکنند و در وی اصلا
در مقام توحید راه نیست تعبیر بمن و انا میکنند و کاهی باعتبار آنکه
تو و او که آن حقیقت که در صور جمیع تعینات ظاهر کشته است
و با هر یک فرق است بملاحظه حضور مشار به انت و تو میکردد و کاهی
باعتبار آنکه آن حقیقت مطلق بملاحظه اطلاق و رای جمیع
کثرات و تعینات است و طلب کنه غایب [illegible] دائم است
معبر باو و هو میشود **نظم** انی که تو [illegible] ابیا
[illegible] ازان برتر از آنچه برتر آمد * هم [illegible]
در [illegible] آمد * [illegible]

چون تعدد و کثرت که بواسطه نسب و اضافات الهیه عارض حقیقت
میشود اعتباریست نه حقیقی ازان جهت فرمود که

من و تو عارض ذات وجودیم مشبکهای مرآت وجودیم

یعنی من و تو که عبارت از تعینات خاص است بمقتضای نسب و اختلافات و اضافات که مراد است عارض ذات وجود مطلق شده‌ایم و هر یکی از من و تو که تعینات خاصیم بمثابه روزنها و ثقبهای مشکاة وجودیم که نور مصباح وجود از هر روزنه از این روزنهای تعینات خاص تابان و پیداست بدانکه وجود مطلق را تشبیه بمصباح نموده و عالم را به مشکاة که مصباح در او واقع است و هر فردی از افراد تعینات که من و تو عبارت از آنهاست به ثقبه و روزنه از ثقبهای مشکاة تشبیه کرده و چنانکه نور مصباح بسبب کثرت ثقبهای مشکات متکثر می‌نماید و فی الحقیقه متعدد نیست در نور مصباح نیست این کثرتی که در وجود واحد مطلق نموده میشود بواسطه ظهور و بروز است در مجالی و مظاهر متکثره و در نفس الامر هیچ کثرتی حقیقی واقع نیست و کثرت خیالی نموده است بود

یار است عیان به صورت کون * این نقش جهان نموده بود
شد نقش دو جمال احوال * چون غیر یکی نبود موجود
از دیده نظر بوام بستان * و آنگاه نگر هر آنچه مقصود
هر ذره که در جهان هستی * آئینه مهر روی او بود

چون

چون نیست بود حقیقی وجود واحد است که هر دم در مظهری بظهوری دیگر نماید

همه یک نور دان ارواح و اشباح که از آینه پیدا گه ز مصباح

یعنی انواری که از مشبکهای مشکوة تعینات اشباح و ارواح تابانست آنهمه یک نور است که گاه از آینه اجساد پیداست و گاه از مصباح ارواح و بسبب اختلاف استعدادات مجالی و مظاهر ارواح مجرده و اشباح مثالیه و مادیه آن نور واحد متعدد و مختلف مینماید نظم

در هر آینه حسن دیگرگون * می‌نماید جمال او هر دم * گه بر آینه بصورت حوا * گه بر آینه بصورت آدم

بدانکه تعلق و سریان روح در بدن مثل سریان و ظهور وجود مطلق حق است در جمیع موجودات مجرده و مادیه و در آیه کریمه الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکاة فیها مصباح المصباح فی زجاجة تنبیه برین فرموده که یعنی حضرت الوهیت نور آسمان ارواح و مجردات و زمین اجساد و مثالیات و مادیات است و مثل نور او در مراتب ظهور و بروز چو مشکاتیست که مراد است که در آن مشکاة مصباح باشد که روح است و آن مصباح در زجاجه باشد که دل است و جگی از نفس ناطقه ملکوتیه و روح باطن اوست و گویا آن زجاجه که دل مراد است چون کوکب روشنیست درخشنده بواسطه

وصفت بالزيتونة لكون بدنها جزئية شارعة تنور اللواحق الى
كالزيتون فانه مستعد لقبول النور بقوة استعدادها لا شرقية ولا غربية
نورانية بالعقل الفعال الواصل اليها بواسطة الروح والقلب
كوقود الدهن القابلة للاشتعال والزيتون
ومن كونها لا شرقية ولا غربية انها متوسطة بين
عالم الارواح المجردة وعالم الاجساد
النورانية المستترة بالحجب الظلمانية
والنورانية من عالم الارواح المجردة من المادة
ومن حيث كونها الظلمانية من الطبيعة
والكثيف من النوع
من النور القدسي المنظر الكامل فيها
بالعروج الى العقل والوصول الى الكمال
بنور قدسي الانسان العقل الفعال
مستعد نور روح القدس بقوة الاستعداد
بالاضافة من الكمال الحاصل بنور علانور
الاستعداد الذي في الاصل كانه نور
مبدء الكل نور الظاهر المظهر
المستعد الهداية الاصل
السعادة الكلية
حكيم بعلم الانسان منطقها
بحقيقتها

صفا و فر دری که دارد که آن زجاجه برافروخته باشد از شجره مبارکه ای
نفس باشد که مرکب آن دولت و مبارکه جهت آنست که مرتبه رابطه
انسانیه به سبب این نفس است زیتونه یعنی مستعد باشد
این نفس از برای اشتعال بنور قدس لا شرقیه و لا غربیه یعنی نفس
از شرق ارواح مجرده نیست و از غرب اجساد کثیفه نیز نیست
بلکه متوسط است میان ارواح مجرده و اجسام کثیفه طبیعت برزخیه
که دارد و احکام هر دو در وی ظهور یافته است و چون معانی
این ابیات مقتبس از این آیات است در بیت اول عالم را مشکاة
و هر تعینی را بروزن آن مشکات و حقیقتها را شانه که من حیث
التفصیل روح عالم است به مصباح تشبیه فرموده و در بیت دوم
اشارت نمود که یک نور است که گاه از آینه اجساد و گاه
از مصباح ارواح ظاهر و هویدا میشود و تشبیه ارواح به مصباح
به مناسبت معنی آیه مذکوره فرموده و اجساد را به آینه بهر آنکه
بهر آنکه فی الجمله صورت تحقق کرده و در آینه ظاهر میگردد و ظهور
احکام ارواح در اجسام ظهور یافته و علیه شهود می شده
شد جهان آینه رخ زد و دست هر دو عالم را حقیقت عکس اوست
غیر دریا گر نماید موج آب **نظم** جای دریا دان تو امواج و حباب

کر

گر تو هستی در جهان صاحب نظر ؛ در جهان منگر برو در وی نگر
چون حکما برانند که حس را به الفاظ انا نفس ناطقه است فرموده که
ذکر الفاظ در هر عبارت بهر روح میباشد اشارت
است به رد قول حکما نموده میگوید که تو اشیا را بطریق عقل حکما
و میگوید که الفاظ انا و من در هر عبارت که واقع باشد البته حس را به
او روح است که نفس ناطقه میخوانند و انسان به حقیقت آن نفس
ناطقه است و بدن او و قوی جاری مجرای آلات و اسباب او میند
و همه سپاه و تابعند و نفس ناطقه حاکم همه است بدانکه حقیقه
جمیع اشیا ذات واحد است که جمیع صفات و کمالات لازم آن
ذات اند بلکه در مرتبه وجود عین ذات اند چه غیر او جز عدم نیست و عدم
ظهور صفات کمال در بعضی از مظاهر بنا بر عدم قابلیت آن مظاهر
است نه آنکه آن صفات از ذات منفک گشته است و بنا بر آنکه
ذات در همه اشیا علی السویه است بالقوه تمام صفات کمال با جمله
اشیا هست و در بعضی مظاهر دیگر که قابلیت ظهور یافته و قابل صفات کمال
ظهور ~~صفات کمال~~ و هستند آن صفات کمال در آن مظاهر ظاهر
گشته که از قوه بفعل آمده و میانه ارواح و اجسام به حقیقت
یکی است که در بعضی از مظاهر و جا ها که قابلیت ظهور صفات

کمال ندارند بصورت جسمیه تجلی نموده و در بعضی مظاهر که قابلیت
دارند بمعنی روحیت ظاهر گشته و در بعضی ذات است و در بعضی
صفات و در بعضی اسماء و تمیز هر یکی نزد عارف آنست که ...
و باز در مراتب جسمانیات و روحانیات بنابر تفاوت استعدادات
هر فردی تفاوت بی غایت به ظهور پیوسته است **نظم**

مهر رویش بر چه ذره تافت ؛ هر یکی در خور از او بهره بیافت
یافت از نور نجوم جماد افسرده ؛ اگر داری بهرش نباتات استاده
یافت حیوان بهره حسی و شهوات ؛ ... ز انسان ظاهر انواع
باز هر صنعی ازو نوعی دیگر ؛ یافته فیضی به حکم داد کر

چون حکیم و سایل عقلیات را بلفظ انا و من از روح گفته اند فرمود که

چو کرد احوال خود فرد را نبیند جز جزو خویش خود را

یعنی چون عقل را پیشوا و رهنمای ساختی تا اینکه هرچه عقل قبول
میکند مقبول است و هرچه رد آن میکند مردود است و حال عقل در
ادراک معقولات مکشوفات همچو حس است در ادراک معقولات
و در مراتب کشف عقل را راه نیست نبیند از جزو خویش خود را

عبارت از ... بعضی از جزو خود که روح است کم خود اکثر است نبیند و بنابر آن
گوییا که من عبارت از روح است آنکه در نظر اهل تحقیق و کشف

هم

من عبارت از حقیقتی است که شامل تمامت حقایق و هویات است
و روح و بدن هر یک مظهری از مظاهر آن حقیقت اند چون معرفت
حقیقت جز بطریق کشف و شهود بهیچ کس میسر نیست فرمود که

مرو ای خواجه خود را نیک بشناس که نبود فربهی مانند آماس

یعنی ای خواجه معلوم حکیم و عقلا گشته است انا و من اشارت به روح است
و از روح متغیر با نام من ... تحقیق معرفت است و من و انا
اعم از آنست که عقلا مطلع بر حقایق امور کما ینبغی نتوان شد و خود را
که عبارت از من است نیک بباید شناخت که من ظرف ...
رتبه و وصفی بباید نمود که انوار تجلیات شهود گشته عارف به حقیقت
اشیا بطریق کشف گردد و معرفت گشته شامل فربهیست یعنی ظاهر
واقع است و معرفت استدلالی چو آماس یعنی ظاهرا ... که عالم
و عارف بحقایق امور اشیا شده ام ... واقع نیست و فربهی
آماس نیست و هر چند بطریق عقل و دلیل عوام فریب نتوان
نمود فاما از شکوک و شبهات در نفس الامر خلاص نیابند
بلکه به بقای حقیقی و طریق استدلال عقلی حاصل نتوان کرد چه یقین
که اضطراب امواج شکوک و شبهات بالکل سکون یابد
آن منکر ... دلیل ... بیان **نظم** ...

و او دانا عارف و عالم ...

چونکه کو بنده سزاوار هیچ فره ⁂ گفت او را که بوذ برگ ثمر
گر صد بیشش نیز هم بار بود ⁂ در هر بیشش لرزه هم مضطر بود
گر شود با دو دارد از مسیح ⁂ کو لب و دو دهان عیسی ار دو فیح
چون مثل را الیه نیز دانا حقیقتی است که مثل ارواح و اجسام است فرموده که

نی و تو جز لا ستر از جان و تن آمد ⁂ که این هر دو ما اجزای من آمد

یعنی که در عبارت مکنون برتر از جان و تن است نه آنکه این ره
بروح است تنها چه مراد به من ذات واحده است که متعین به تعین
شده باشد و آن اعم از جسم و جان است که این هر دو معنی جان و تن
ما اجزای منی آنکه نه آنکه هر یکی از روح و جسم تنها به جز وی اند از
اجزای آن حقیقت و مظهری اند از مظاهر و لی یا تمام کرده در هر مظهری
نوعی ظهوری گاه ظلمت نمایه گاه نور که کثیف لطیف گردد که لطیف نمایه
که وضع دیگر شریف چون آن حقیقت سلطنه واحده در هر تعینی
بلفظ من است نه آنکه مخصوص به مرتبه از مراتب متعینات است فرموده که

به لفظ من نه انسانست مخصوص ⁂ که تا گویی بدان جانست مخصوص

یعنی آن حقیقت که در ضمن هر فردی از افراد متعینات روحانی و جسمانی
معبّر بلفظ من میشود نه آنست که آن تنها بلفظ من مخصوص است
و تعبیر از عزّات آن بمن نمی کنند تا تو گوئی از ارباب استدلال عقلی

قائل

قائل باین شوی که البته من و انا اشارت بروح و جان است بلکه در
هر تعینی آن حقیقت معبّر بمن است و من اعم از جسم و جان است و روح
و بدن هر یکی جزویست از اجزای او و مظهری از مظاهر آن حقیقت که
مشار به بلفظ من گشته اند است و بصورت هر یکی بنوعی تجلی نموده
گفت که زجسم و جان برونم ⁂ پوشیده لباس جسم و جان کیست
آنکس که به صد هزار صورت ⁂ هر لحظه همی شود عیان کیست
کویی که نهانم از دو عالم ⁂ پیدا شده در جهان نهان کیست
چون اطلاق حقیقی بر وحدت اطلاقیه ذاتیه و سریان او در مراتب
تجلیات و ظهورات موقوف برفع تعینات اکوانی و عروج بمعراج
توحید عیانی است اشاره ~~فرمود سفر کردن ازان عبارت است~~ فرموده

اغاز جواب باشد خود سفر کن

یکی ره برتر از کون و مکان شو ⁂ جهان بگذار و خود در خود سفر کن

این بیت با ابیاتی که بعد این ره به جواب سوال دویم است
که فرموده بود که چه معنی دارد اینکه خود سفر کن یعنی یکبار به طریق
سیر معنوی برتر از کون و مکان شو یعنی از اسما و صفاتی که عالم
مظهر آنست بالاتر شو و از سر حد کثرات و تعینات درگذر و عروج
به مقام اطلاق ذاتی نما و از نفی جسمانی و روحانی

کم گشته باشد با اتحاد شو و وجود در وجود جهان شو بینی که همه عالم توست
و جمیع اشیا اجزای تواند و ترا در همه ذرات سریان است و هیچ جزو بی
تو نیست و آن زمان کاشف بر حقیقت کلمه سالیه منزونا است
بطریق شهود و کشف مطلع گردی و بیابی که غیر از تو هیچ شیء
از جسمانیات و روحانیات و هر چه هست نیست غیر آنست نظم
ظاهر ز مظاهر جهان ذات منست ❊ گر علوی و گر سفلی و گر جان و تن است
گر عالم و آدم است و گر ملک و ملک ❊ گر کون و مکان همه ز ذاتی و ز من است
مراد آنکه انسان منتخب و نسخه جمیع عوالم جسمانی و روحانیست و هر چه
در عالم موجود است در انسان هست از جهة آنکه آخر تنزلات است
در وجود و فوق روحانیات و تنزلات و صفات که در همه مراتب
ظاهر گشته است در نشأه انسان مجموع آن موجود است و حقیقة آن
حقیقه مطلقه واحده از مقام اطلاق در مراتب تنزلات و ظهورات
در هر مرتبه متلبس بلباس صفتی و اسمی که آن مرتبه مظهر آنست گشته
تا بمرتبه انسانی رسیده است که آخر مراتب ظهور وجود است متلبس
بلباس جمیع اسما و صفات شده در سیر عروج برخلاف سیر نزول
باید که از لباس تعینات اسما و صفات متخلع گردد تا قوس نزول   متخلع و ار
و عروج بهم پیوسته کمالات مبدء و معاد بظهور آید و انسان آن باشد.

نزول

نزول و بدایت عروج است و این عروج که عبارت است از سیر الی الله
و سفر اولست برعکس سیر نزولیست چه سیر نزولی از هر مرتبه
و هر عالمی صفتی با او همراه گشته بود و در سیر عروجی آن لباس صفات
که آن حقیقه در نزول متلبس بآن شده بود باید که همه از وی کشیده
شود تا اتصال نقطه آخر باول بحصول پیوندد و بدان طریق
که سالک از هر چه در قید متعلق بود و تعلق از همه اعراض نموده
و نفی همه کند و علی الدوام متوجه ذات مطلق شود تا بکلی از ملابس   باشد
اسما و صفات که در نشأه که بسبب ظهور کون و مکان گشته اند
معرا و مبرا شود و از تعینات روحانی و جسمانی در گذرد و در
پرتو ذات احدیت محو و مضمحل و فانی گشته بل (شد) باقی باالله گردد
و ببیند که همه عالم اجزای اوست و همه عالم خود است و همه با وی بهم
و جسمانیات و روحانیات بالاطلاق مظاهر او بند و او را در هر
جا نوعی تجلی و ظهور است و مرتبه کمال توحید تجلی اینست و بالاتر   اگر ذکر رفت
از این مقام دیگر نیست و توحید عیانی عبارت از اینست نظم
گر تو بر خیزی ز ما و من دمی ❊ هر دو عالم پر ز خود بینی همی
این نقاب سند چو بر رو بست ❊ چونکه برخیزد نقاب جمله اوست
نعت گردد صورت بالاولیت ❊ ما حق عیان بی نقش در هست

جهة استقرار معراج سلوک و جذبه و سیر و طیر و فنا و بقا در خاطر
صافی ارباب صدق و صفا بنابر مناسبت مقام واقعه از واقعات
خاصه خود نوشته میشود تا معلوم اهل انصاف باشد که حالات
خداوندان کمال بیرون از ادراک فهم و عقل است در واقعه دیدم
که تمامت عالم نور سیاه گرفته بود چنانچه همه اشیا برنگ آن
نور اند و این فقیر و حقیر مست و شیدا گشته غرق این نورم و ریسمانی
از نور در من بسته است و میبرند تمام مرا بالا میکشند که شرح آن بوصف
راست نمی‌آید چنانکه هر یک کشتی که میبینید چندین تخت راه
میبرند تا باسمان اول رسیدیم و عجایب و غرایب بسیار دیدم
و از آنجا بیک کشتی دیگر باسمان دوم رسیدیم و همچنین هر یک
کشتی از آسمانی باسمانی دیگر میبردند و در هر آسمانی عجایب
و غرایب بی نهایت دیده میشد تا بعرش رسیدیم آنگاه بیک
کشتی از عرش نیز گذرانیدند و متعلق جسمانی من نماند و عالم مجرد
شدم آنگاه نور تجلی حق بیکیفی و کم و بی جهت برمن تابان شد و بی جهت
و حضرت حق را بی کیفی دیدم و دران تجلی فانی مطلق و بی‌شعور
شدم و باز در جهان عالم خاکی با خود آمدم و حقیقتا دیگر باره تجلی
نموده باز فانی مطلق شدم و بی نهایت جیبانی واقع شد که فانی

بیشم

و حضرت حق تجلی نمود و فانی شدم

بیشم و باز بخود میامدم بعد از آن ملاحق با آنکه یافتم دیدم که آن نور
مطلق هم و هزاران هیچ صفت و قیوم و مدبر عالم و همه بهم قایم است
و دران حال حکمتهای عجیب و غریب در ایجاد عالم بر من
منکشف شد مانند این حکمت که عرش چرا ساده است که هیچ کوکب در او
نیست و چرا ثابت کواکب ثابته بر فلک هشتم است و سبب چیست
که در هر یکی از این هفت فلک دیگر یک کوکب است و چرا است
که در عناصر ارواح را ظهور نیست و امثال اینها که بعضی از اینها کما ینبغی
نتوان کرد و بعضی صاحب حال بذوق ادراک آن میرسند

نظم

سالها بودم نور حق برمن بتافت ‖ زان تجلی ساعتی خود را نیافت
کرده بیش تو کنون هیچ ساقی ام ‖ خود ندارد کسی از باده ام
مهر تابان و ذره سخن عجیب ‖ روز روشن را نمیداند زیب
قطره گوهر بحر را نداند ره ‖ آفتاب را هیچ نداند سها
شد سفید سوخ تو در هستی تمام ‖ کی تواند کرد فهم این سخن
گر همی خواهی که یابی نشان ‖ سر بنه بر خاک پای کاملان
گر نهی سر بر رهی این طریق ‖ دست گردد عاقبت حق یقین
گر همی خواهی که یابی حق شناس ‖ طالبی را مشنو ... راه قیاس
بار ره کشف و تحقیق و عیان ‖ عارف خود شو که حق است و این

چون بدانی تو کما هی خویش را — علم عالم حاصل آید سر بسر

چون ذات با ملاحظهٔ صفات و افعال متعلق کثرات است فرمود

ز حق با او یکی هویت — دو بینی میشود در وقت رویت

بدانکه هویت ذات حق است باعتبار لاتعین و باین اعتبار ذات

مستی بهواست و در مرتبهٔ هویت غایت انطماس جمیع نعوتات

حسی و صحیح و جای او دو چیز و عقل است و از هویت تعبیر بصفات

جبلی نتوان کرد الخ و چون ذات باعتبار انتفاء نسب دیگر

و صفات اتصاف خفا و بطون مینماید و باسم الباطن موصوف است

و از حیثیت انتشار نسب و صفات و اتصاف بدان ظهور

ده سکینه و معروفی باسم الظاهر میگردد و ظهور و بطون در حقیقت

تحت ظلال الله میفرماید که این هویت که متعلق ذات مطلق

است و وجه مناسبت این هویت با متعلق آنست که اسم اشارت است

و ذات تا زمانی که متعلق به متعلقی نمیگردد خواه سلبی و خواه

ایجابی مشار الیه نمیتواند بود چه در مقام وحدت اطلاقیه

اشارت هو منقطع است بسبب عدم دیگری برزخی که عارض

او شده است و دایره را بدو قسم نموده است دو بینی میشود

در وقت رویت یعنی این هویت در مقام دیگر دو بینی میشود

دیگر

دیگر دو بینی بدانکه ذات باعتبار انتفاء انتظام نسب مفهومها

اول باطن و غیب است و باعتبار انتشار نسب منسوب باسم ظاهر و شهادت است

و مفهوم هریک مختلف است و کثرت اسما از تغایر معانی و اعتبارات است

و منشأ هر عبارت از صفات است و صفات را خفا و جلا از آنجا فرموده

که متعین است او جز اعتبار نیست چراکه موجود بجز ذات که وجود

مطلق است نمیتواند بود و دو بینی که هویت نمود غیرت را و وحدت

و کثرت است که بتوسط صفات حاصل گشته و فی الحقیقه کثرت نمودی

بیش نیست چون اعتبار غیبت و حضور و رفتن و آمدن و سیر و سلوک

همه از اختلاف نسبت و اضافات که ناشی شده است و در راه که مطلق

که ذات موصوف است بجمیع صفات کمالات نسب و اضافات برنگ

وحدت برآمده و ظاهر و باطن یکی شده است فرمود که

تا خود ببینی نه ره بود نه راه — چو او خود بود و لحق بالله

سالک تا زمانیکه بارشاد شیخ کامل و اهل سلوک طریق و تصفیه

مشغول نمیگردد و سیر الی الله را با تمام نمیرساند تغایر و اختلاف

ذات و صفات بر نمیخیزد و ما دام تو تو و او او مینماید و از قید

شرک خلاص ندارد و توحید حقیقی بر او ظاهر نمیشود و پیوسته اسیر

قید نزدیکی و دوری و وصل و فراق است و هرگاه که این همه کثرت

همه اعتبار و وحدت و کثرت و ظاهر و باطن

و اول و آخر و غیب و شهادت و قرب و بعد

و اتصال و انفصال از پیش نظر برخیزد

بتغایر تعینات از ظهور و بطون و غیب و شهادت که بواسطهٔ حفظ
وحدت برزخی نموده شده وان حفظ برزخ موجب تغایر ان دو شده
گشته و کثرات وحدت نموده شده و دو چشم ها رهو که است ریشه ان
دو مفهوم متغایر و طالب و مطلوب و کثرت و وحدت است چون
باشد که ذات موصوف بجمیع صفات و ملاصق متقابله
ظهور و بطون و وحدت و کثرت و غیب و شهادت و اولیت
و آخریت است مطلق شود این دو چشم ها یکی شود در اینه یکی شود و حفظ
وحدت نیز کرده و راه ترقی و سلوک و سالک در میانه
نماند و کثرت اعتباری که منبوط گشته هم یکی گردد و توحید
حقیقی که منتها الیه انا و من و تو و انت و او و هو بود بر حرف اطلاق
تجلی نموده مجموع یک چیز گردد و در میانه دوئی و غیریت هیچ نماند
شده منی و اوئی حجاب راه ما ❋ تا تو پیدا ب نهان باشد خدا
زین حجاب ما و من بگذریم بر ❋ در مقام وصل او بی جنگ و در
صرف ما بیرون ده عالم آستین ❋ در مقام وحدت آنجا نشین
اندرین ره می نگنجد ما و تو ❋ با تو باشی در میانه یا که او
چون تعینات من و تو و کما او برزخ حقیقی و نیز منبع احکام امکان و وجوب است فرمود
بود هستی بهشت امکان چو دوزخ ❋ من و تو در میان مانند برزخ

بعض

بعض نقص که عبارت از وجوب است بهشت است چه بهشت عبارت از ادراک
ملائم است و جمیع کمال چون لازم ذات هستیست هر اینه متعلق ملایم
در مرتبهٔ وجود مقطع نظر از ظهور او در مظاهر امکانیه کرده شد
و امکان مثال دوزخ است زیرا که دوزخ عبارت از ادراک
ناملایم است و جمیع مکروهات و تضاد و تقابل و قیود و عدم حصول
مطلوبات و صفات نقص که در وجود واقعست که دوزخ
تابع اوست همه از لوازم امکان است و من و تو که عبارت از
تعینات است مانند برزخ است یعنی حایل میان هستی که وجوب
وصف حق اوست و امکان که صفت ممکن است واقع شده ایم چه
حقیقت انسانی جامع طرفی وجوب و امکانست و هر که جزو حقیقت
احکام طرفین از تو ظهور میابد و هر گاه که احکام کثرات امکانیه
بر انسان غالب میگردد و بعضی که نقص صفات الله است
موصوف میشود در دوزخ است و با نواع سلاسل و اغلال و او
ذمیمه و افعال سیئه گرفتار است و اگر احکام وجوب و صفات کمال
غالب آید و میل او بجانب وحدت و تجرد بیشتر گشت
در بهشت بی زوال در آید و از زمره لهم ما یشتهون گشت نظم
چون شود اوصاف و اخلاق نکو ❋ هست جنت خود تو را در کوی او

گر گرفتار صفات بد شدست ❊ هم تو دوزخ هم عذاب سرمدست
هرکه دارد در جهان خلق نکو ❊ مخزن اسرار حق شد جان او
مایهٔ دوزخ چه باشد خلق بد ❊ خلق بد آمد سراه دولت سقر
جمله اخلاق بد و اوصاف رذیل ❊ هر زمان گردد ممثل در صور
گاه مار و ستیا سگ گاه موش ❊ گاه دوزخ گاه خنافست و جهود
الخ گفتم هست از عالی بیان ❊ نی ز استدلال و تقلید است این
چون تکالیف و احکام شرعیه لازم تعلق پایهٔ و تو است فرمود که
چونکه برخیزد ترا این پرده از پیش ❊ نماند نیز حکم مذهب و کیش
یعنی چون پرده حجاب مانع و نور که نفس کبر باید گفته است
در مقام فنا فی الله از پیش نظر عارف واصل برخیزد و نقاب
روحانی و جسمانی را بالکل مرتفع گردد هرآینه چون احکام
مذهب و کیش که ملت میگویند متفرع بر من و تو است و نقاب
مانع و نور نماند مذهب و کیش نیز مرتفع گردد و حقیقت اسرار
حقیقه و طلوع کل الا وجهه در مراتب روی نماید ❊ نظم
درون کعبه رسم قبله نیست ❊ عاشقان را هر نفس خود مرده نیست
برده ویران خراج و عشر نیست ❊ جز غم از غواص را پا چیله نیست
ملت عشق از همه ملت جداست ❊ عاشقان را مذهب و ملت خداست

بدانکه

بدانکه کیش و ملت و دین و شریعت عبارت از طریقه خاص است
که مبداء آن نبوت باشد و مذهب وضع طریق خاص است که
مبداء آن اجتهاد باشد چون ترقی رتبه انسانی بجهة مظهریت
علم و قدرت و امریت حق تعالی تعلق میکند سفر باید که
همه حکم شریعت از من و تست ❊ که آن بر بستهٔ جان و تن تست
بدانکه تنزل از مبداء اول نزول کند تا زمانیکه بطاق وسط نمیرسد
عروج صورت نمی بندد که ظهور رتبت از هر یک از مظاهر لازم است
و چون ترقی و تشریح نشاه بفعل آمد بعثت و تکمیل نفوس و دعوت
بمعاد صورت نمی بندد و چون طاق وسط که نهایت نزول
و بدایت عروج است مرتبه انسانی است لهذا احکام شرعیه از اوامر
و نواهی همه بر نسبه تعین انسانیه و هیأت اجتماعی انسانی باشد
و از این جهة فرمود همه حکم شریعت از من و تست بطریق اضافه
باید خواند نه عطف تا قافیه درست شود هر چند این حقیقه
بهر قیدی که متعین میگردد حق تعالی است و من و تو نماید
اما در نشاه انسانی که مرکب است از مرکز خاک که غایت
اسفل السافلین است و محیط روح اضافی که نهایت علو است
و بدین سبب شامل جمیع مراتب کمالات و ظهورات اسمائیه

دینیه تبعیه در غایت کمال مظهور پیوسته است و بواسطه این
این احکام ظهور یافته احکام شرعیه از اوامر و نواهی متوجه
نفس انسان است که جامع جمیع جزویات و مادیات و جمیع تمامت
مراتب ظهورات در انسان جمیع کلیات است و هر چه هست تمام
میبیند و از این سبب احکام شرعیه بر نسبت جان و تن انسان است
که اگر عبادات مجموع جان و تن نبودی انسان مطلق نبودی
و حکمت تعلیق اظهار نسبت مظهوریت عجز و اضطرار به عبادت
و تعظیم ذات حقیقی کلن یستنکف المسیح ان یکون عبدالله
و چون بحقیقت نظر کنی اشیاء عابد و معبود از یکدیگر بحسب
اعتبار اطلاق و تقیید است والا موجود حقیقی شیء واحد بیش نیست
و من و تو و او اعتبارات آن حقیقتند **نظم** لها صلواتی
بالمقام اقیمها واشهد فیها انها لی صلت کلانا مصل
واحد ساجد الی حقیقته بالجمع فی کل سجدة وما کان
لی صلی سوائی ولم تکن صلواتی لغیری فی اداء کل
رکعة چون کلام از لسان جمع است و کسی فهم این تواند کردن
که بمقام جمعیت رسیده شود چون ظهور توحید حقیقی وقتی تواند بود
که تعینات اشیاء از پیش نظر سالک عارف واصل در سطوت

معبود

نور تجلی ذاتی بر خیزد و متلاشی شود چنانچه شیخ فرماید که
من و تو چون نماند در میانه چه کعبه چه کنشت و دیرخانه
یعنی تعینات من و تو که پرده و حجاب کمال آن حقیقه مطلق گشته اند
و بحسب اقتضای اختلاف استعدادات تعینات ادیان و ملل
مختلف روی نموده هر کسی روی توجه بجانبی آورده اند چون آن
تعینات در تجلی وحدت اطلاقی در میانه نماند و محو و متلاشی شود
و تعینات که موجب وهم تکثر آن حقیقه شده بودند در سطوت
نور وحدت مرتفع شوند کعبه و کنشت و دیر که قبله و معبد مسلمانان
است و یهودان و ترسایان یکی گردد و چه جای کعبه و کنشت
و دیر که حجاب غیریت بالکل از میانه مرتفع شود و در نظر
عارف واصل غیر حق هیچ چیز نماند **نظم** بدنشان شود هم
نام و نشان تا به جز روی جانان را عیان از خمار
ساقی هر که برست از شراب وصل جانان کشت مست
کی مقید واصل مطلق شود عارف حق آن بود کو حق شود
هر که از قید تعین وارهید شد من و ما فوق این را مطلق بدید
در حقیقت ساقی مست هست من نکو هر که از حق اگر است
چون تعینات امر وهمیست که عارض حقیقت شده و بواسطه

و بواسطه عروض ان تعیّن واجب به صورت ممکن در جلوه و شهود آمده فرموده

تعیّن نقطهٔ وحدت بر عین چو عینیت گشت جاری عین شد غیبی

بدانکه چون اشیا رحرف عین از حرف عین به نقطه است اشیا نه ممکن از واجب به تعیّن است و تعیّن امر اعتباری و حیثیت که وجود حقیقی ندارد فلهذا میفرماید که تعیّن به نقطه وحدت که عارض ان حقیقت شده است و بواسطه ان تعیّن مطلق حقیقت واجب ممکن نموده است یعنی تعیّن که امکانیه است عارض ان حقیقت کلّی شده است و بواسطه ان تعیّن مطلق مقید و بسیط واجب ممکن نموده است و هرگاه که دیدهٔ عارف واصل بنور کشف و شهود منور گردد و حجب تعیّنات و هیئت از پیش نظر او برخیزد عین که کثرات و تعیّنات است عین شهود گردد و هر دو یکی گردند و دوی نماند و پرده پندار برتفع گشته ظاهر شود که حقیقت است که به صورت کثرات و تعیّنات برآمده است و متلبس به لباس غیب شده و غیب بوده است یعنی که قافیه مصراع اول است یعنی حقیقت و عین که در حقیقت که در مصراع دوم است یعنی چشم است و عین که در قافیه مصراع دوم است یعنی غیر مبهم مراد است شعر فلما جلوت العین عنی اجتلیتنی مقبلاً فی العین بالعین فرقت حقیقتا

فجاهد

فجاهد تشاهد فیک منک وراء ما وصفت سکوناً عن وجود سکینة

و فارق ضلال الفرق فالجمع منتج هدی فرقة بالاتحاد تحدّت

دو مطلوب پیش نبود راه سالک اگرچه دارد ان چند بیابانک

به مطلوب و محبوب و مقصود حقیقی دو گام بیش نیست یکی آنست که همه اشیا را حق بیند دوم آنکه همراهی هستی مجازی سالک در نور شود و سالک بعد از فنا به بقا رحق متحقق گشته همه اشیا را بیند که خود است که مرتبه حق الیقین است بدانکه اکابر طریقت قدس الله تعالی اسرارهم تعیّن فرموده اند که میان طالب و مطلوب هزار منزلست که ان بین الحق و العبد الف مقام من نور و ظلمة و باز طیّ کردن منازل بالکل مطریق حال قطع نمیکنند و وصول به مطلوب حقیقی به طریق شهود حاصل نمیگردد و از این معلوم میشود که جاهلی که با وجود نفی اثبات احکام شرعیه و عدم متابعت انبیا و اولیا دعوی حقیقت و عرفان مینمایند ضالّ و مضلّند و محرومند از جمال حقایق دین و شهود صورت ایشان خاطر فرسوده نظم

راه تو صعب در قدم برزده است خطر و دریا چه جای دم زدنست
نور و ظلمت هم نگردد جمع باد هر جز فروش نه و رجع

فاما المجموع ان منازل و مقامات هزارگانه منحصر در دو مرتبه است

قطعه

کران دو مرتبه معبّر بدو خطوه و دو گام شده است **قطعه**
ره را دو گام گفتند زیرا که فصل و وصلت پیوند دوست گشتی از خود اگر ز خویش
گفتم که مانده ما را از تو حجاب هست گفتا تو خود ما شو آنکه ببین تو جمله را
فاما درین دو گام سالک را در عقبات و مهالک بیشمار است
و مزلات اقدام بعض آفاق و بعضی انفس که برتر از احصاست
واقع است و ظلمات این را اکابر طریق نوشته اند تا سالک
خود را در ورطه هلاک نیندازد و وسیله نجات پیدا کرده از آن
مهالک سلامت بگذرند و مهلکات مثل اخلاق ذمیمه و افعال ناپسندیده
قبیحه است که هر یکی موجب بعد عبد است و سبب گرفتاری اوست
به سلاسل و اغلال حرمان و عدم وصول مطلوب و نسبت با سالک
صاحب همت که ارشاد پیر کامل مکمّل راه طریقت میرود
اگرچه این راه دو گام است که دع نفسک و تعال فوانیست
با دیگران که راه حق نه بقدم اهل کمال سلوک میدارند راه ایشان
راه دور است این بیت هشیار باش خواب باگور افکن و بیدار باش
جهد کن تا اندرین راه درآیی تو یک ذره نمانی بسته بازیش
گرچه عالم بر نتابی پیر سر گام اول باشدت چون بگذری
چون اینست به کرد که راه سالک دو گام است بعد از آن فرمود که

یک

یک از بلای هویت درگذشتن   دوم محراب هستی در نوشتن

یعنی یک قدم آنست که سالک صاحب بهره از بلای هویت که اشاره
کرده شده جهت که تعینات ذات مطلق مراد است که بسبب
آن تعینی کثرات نموده شده و یکی دو نمایند بعلاوه در گذرد یعنی از
مراتب کثرات و تعینات و حجب عبور نماید و حجاب کثرت را
از روی وحدت مرتفع گرداند و سالک وحدت در کثرت مشاهده
نماید و حق را در جمیع اشیا متجلی بتجلیات اسمائی بیند **قطعه**
نهان به صورت اغیار یار پیدا شد عیان به نقش نگاران نگار پیدا شد
ببین که شد ز کثرة جمال وحدت او یکی بکسوة چندین هزار پیدا شد
و این مرتبه عین الیقین است که سالک عارف بدیده بصیرت
جمال وحدت در مرایای کثرت بلا زحمت غیریت مشاهده
نمود و قدم دوم یعنی گام دوم آنست که سالک صاحب جذبه
محراب هستی کثرات را بطریق سلوک و بقیه طی نماید و جمیع
منازل قطع نموده مرتبه جمع الجمع و حضرت احدیت نماید و هستی
خود را و جمیع اشیا را که مستلزم وجه اثنینیت بود محو و فانی یابد
و متحقق به بقاء بعد الفنا گشته هر چه هست همه خود را داند
و بچشم او عیان یعنی نگران شود و به بیند چنانکه گفته **نظم** قطره در دریا فتادن شد فنا
عین دریا گشتن آمد بقا

ما نزما در او سر او آمد دفتی ✽ بی غلام مرد خود بیابد چنین
قطره در دریا یعنی خود یکیست ✽ غیر حق در هر دو عالم هیچ نیست
هر که او را ذوق این اسرار نیست ✽ جان او را با حقیقت کار نیست
و این مقام حق الیقین است و نهایت مراتب کمال کاملان و غایت
سیر سالکان است و عارفان چون درین مقام فرق بعد از جمع و
محو بعد المحو در نظر عارف واصل تعینات اشیا اعتبارات اعتبارست
بیش نیست ازان سبب حضرت شیخ قدس سره فرماید که
درین مشهد یکی شد جمع و افراد ✽ چو واحد ساری اندر عین اعداد
مشهد محل شهود است و شهود رؤیت حق است بحق یعنی درین
مشهد که سالک واصل بساط هستی مجازی که وجود کثرات
و تعینات است طی کرده و دیده که هر چه هست اوست و فی الحقیقه
حقیقه موجودی نیست و کثرات و تعینات وهمیه و خیالیه
~~حجاب کثرت را از روی وحدت مرتفع کرده و سالک وحدت~~
~~در کثرت مشاهده نماید و حق را در جمیع اشیا تجلیات~~
اعتبارات همه مستغرق گردیده اختلافات نسب عارضی
ان حقیقه شده اند یکی شد جمع و افراد یعنی اگر سلوک که یکی شده
باعتبار اسماء الهیه است راست است و اگر سلوک که شرح و احد است

مصدر

راست است

راست است و هر دو یکیست و تکثر اعتبارات و صفات موجب
تکثر ذات نمیشود چو هم واحد ساری اندر عین اعداد یعنی سریان واحد
مطلق در مراتب کثرات مثل واحد است که در جمیع مراتب اعداد
ساریست و بصورت جمیع مراتب اعداد اوست و هم مظاهر
او شده و با وجود این ظهور با عداد هیچ تکثر و انقسام در ذات
واحد نیامده و حقیقت او بر صرافت وحدت خود باقیست و از
کثرت نسب و اختلافات که در مراتب عدد عارض ذات
واحد گشته اعداد بی غایت ظهور یافته و الحقیقه هو اجزاء الواحد یست
یکی کز اصل عدد بود در شمار نامده ✽ ازان سبب عدد بیشمار پیدا شده
میان کرده غباران سوار پنهان بود ✽ و لیکن چو گرد رفت این سوار پیدا شد
چون عارف واصل کامل در مقام فنا ملاحظه می بیند که ذات
او را در جمیع ذرات کائنات سریان است و همه اشیا بدو
قائم اند و او واحد کثیر و فرد جامعیت فرمود که
تو آن جمعی که عین وحدت آمد ✽ تو آن واحد که عین کثرت آمد
چون انسان جامعیت کرد دارد در جمیع مراتب نزول و عروج
ظهور و بروز یافت میفرماید که تو آن جمعی که عین وحدت آمد
یعنی تو که انسانی بسبب جمعیات اجتماع با صورت و معنی

۲ جزء واحد است ؟

۲ بر حسب حقیقت مظهر مراتب ذات و جمیع اسماء و صفات است و او مراتب هم

وقوات جسمانی و روحانی آن حبیب که بواسطه ترقی و وصول بمقام
احدیت در فنا رسانیده عین وحدت گشته و جمع خود را دیده
و این نهایت مرتبه ولایت است و نهایت سفر ثالث که
زوال تقید به صفتین ظاهر و باطن است عبارت از این مقام
است تو که انسانی آن واحدی که بعد از تحقق به بقا و بالله
از مقام احدیت در مراتب اسما و صفات تنزل نموده
و عین کثرت شده و به صورت جمیع اشیا ظهور یافته این
مرتبه سیر بالله است عن الله و بصورت الهیت ظاهر
گشته جمع در عین وحدت و واحد در عین کثرت تو
و از مرتبه کثرت سیر فی الله بمقام وحدت وصول بیابی
و از مرتبه وحدت سیر بالله عن الله بمنزل کثرت فرود آیی
و دایره وجود بعروج و نزول تو که انسان کاملی باتمام
میرسد و قوسین وجوب و امکان سر بهم آورده یکی میگردد

عالم همه پرده دار باشد ⁂ تا بر رخ دوست پرده داریم
گر پرده ز روی کار افتد ⁂ ما پرده و پرده دار باشیم
زین پرده هر که یار پیداست ⁂ تا کی پس پرده خوار داریم
بردار نقاب خود ز رویش ⁂ تا کشف شود که در چه کاریم

چون

چون اطلاع تمام بر اسرار این طور نشئت و کمالات انسانی
جز بواسطه و طریق سیر الی الله و وصول قطره به دریا حاصل نتواند شد فرمود

کسی این سر شناسد کو گذر کرد ⁂ ز جزوی سوی کلی یک سفر کرد

یعنی این سر که انسان کامل جمع در عین وحدت و واحد در عین
کثرت است کسی میداند که از خود که موجب تقید است در گذرد
و از جزو که متعین و متشخص بود برآمده است بسوی کلی که حقیقت
واحد مطلقه است که بصورت جمیع کثرات و تعینات ظاهر
گشته است به یک سفر تواند کرد و خود را از قید جزو به
کلی تواند رهانید و به بقای بعد الفنا متحقق شده و
مطلق گشته خود را در جمیع نشئات و ظهورات و مظهرات مشاهده تواند نمود
که مست و بی خبر ز می صاف و مدیم ⁂ که در دو نوش خانه خمار کز تم
هر وادی ما بیرون ز مکان و لا مکان ⁂ ما سیر همانه و صفات صفات تر تیم
در مظاهر ار کجا و ظهور وباطنا ⁂ سلطان تخت کشور و ملک و صورتیم
چون تفصیل کمال که وصول که وصول تنزل توحید عیانی و کیفیت
به سفر معنوی میسر شود فرمود که سوال این سوالیست
در تحقیق کیفیت سفر مسافران منزل اسفل و قاصدان
مقصد اعلا و بیان مرتبه کمال کمّل خاطر حضرت سایل فرماید

سوال چهارم در مسافر حق و مرد تمام در بیت

مسافر چون بود رهرو کدام است کرا گویم که او مرد تمام است

جواب اول

دگر گفتی مسافر کیست در راه کسی کو شد ز اصل خویش آگاه

یعنی مسافر در روندهٔ راه حق چون و چگونه باشد و چه کیفیت راه اله برود و راه رو و سالک کدام است که هر که باین مرتبه برسد توان گفت که ان مرد مرد تمام و کامل است چون این بیت مشتمل بر دو سوال است که یکی در تحقیق سفر مسافر و دوم در منتهای مرتبهٔ کمال کامل لاجرم ان را بیان نموده فرموده که جواب اول جواب سوالیست که در مصرع اول فرموده است که مسافر چگونه است و راه رو و سالک کدام است و اطلاق این اسم بر که میکنند علیهذا حضرت شیخ سفر باید که

جواب اول

دگر گفتی مسافر کیست در راه کسی کو شد ز اصل خویش آگاه

یعنی بعد از جواب ان سوال سابق که ذکر رفت که چه معنی دارد اندر خود سفر کن دگر باره پرسیدی که مسافر در راه کیست بدانکه مسافر کسی را گویند که او بطریق سلوک و روش بمرتبه و مقامی برسد که از اصل و حقیقت خود اگاه باشد و با خبر شود و بداند که او جای نقش و صورت که بنماید نموده است

واصل

واصل و حقیقت او مرتبهٔ جامعهٔ الهیت که در مراتب تنزل مکتسی بلباس الوان گشته و ظاهر باین صورة شده است و اولیت و اولیت کرد ل علی الاخر گشته و باطنیت علی الظاهر نموده

نظم

مرا فتاب وحدتم ظاهر بنهان آمده من نور اسم اعظم یعنی از تجلیات اعظم

هم نور بیجانم هم کوهر کانم هم در عمانم در قطره پنهان آمده

هم نور هم پرتوم هم سایه پیروم هم راه هم ره روم هم پرده دان آمده

چون اطلاع بر حقیقت حال وقتی میسر تواند شد که اصلاف که حقیقت مطلقه است از قید تعین مقترل و مبرا کردد فرموده که

یکی مسافر آن بود کو بگذرد زود ز خود صافی شود چون آتش از دود

یعنی مسافر و سالک آنست که از منازل شهوات طبیعی و مشتهات نفسانی و لذات و مالوفات جسمانی عبور نماید و از لباس صفات بشریت منخلع گردد و در ظلمت تعین که حجاب نور اصل و حقیقت او بود صافی گردد و پردهٔ پندار خودی را از روی حقیقت براندازد چون آتش که از دود جدا شود و تشبیه حقیقت باتش و وجود بتعین از آن جهت نموده است که چنانچه دود دلیل نار است و هم چنان تعینات و لذات دلیل آن حقیقتند و سالک تا زمانی که ملاحظه

دلیل منی بی وقت را ضایع کرده محجوب است **نظم**

ای که بر جزد از دلیل و ز جیب • از پی مطلوب سر بر ده بجیب

کر چو عیسی او را دلیل آتش است • بیدوقان مارا دلیل آتش خوش است

دوقان هم

خاصه آن آتش که در قرب ولی • از دوقان نزدیک تر آمد بجا

پس سکوکار بعد رفتن زهان • بهر تسلیات تحی سوی دوقان

بعد از بیان سافر و سالک این ره بکیفیت سفر نموده میفرماید که

سلوکش سیر کنفو دان ز امکان   سوی واجب بترک شینی و نقصان

یعنی قطع منازل و مراحل سالک که عبارت از سیر و سلوک است
از امکان و نقیضات سوی واجب سیر کنفو است بترک
شینی و عیب الحال و افعال و اقوال قبیحه و بترک نقصان
صفات و اخلاق ردیه موقوف است زیرا که مادام که سالک
سالک طریقه است بترک احوال و افعال و اقوال و هرکاری
که در شریعت یا در طریقت شینی و عیب است ننماید و از اخلاق
و صفاتی که موجب نقص و تقید و عدم وصال بحضرت است اعراض
ننماید نکند بمراتب مکاشفات و تجلیات نمی‌تواند رسید
و سیر کنفو اصلا اصلا از سیر استدلالیه چه ان طریق مشهود
و معاینه وان بطریقه دلیل **ولیس الخبر کالمعاینه**

عاشق

عاشق او منکر دانش نداشت • چشم بر خورشید بینش بکاشت

هرکه در خلوت به بینش یافت راه • او ز دانشها نجوید دستگاه

با جمال جان چو شد هم کاسه • باشدش ز اخبار و دانش تاسه

ملول

چون سیر دیگر که عبارت از رفتن سالک است از مقام تقید بجانب عالم اطلاق

بعکس سیر اول در منازل   سوی ناکرده او انسان کامل

یعنی سالک سافر بعکس سیر اول که بر سبیل رفت از عالم اطلاق
بمراتب تقید و از وحدت بکثرت جهة ظهور و اظهار در منازل که
مراتب کثرات و تقیدات بوده است ان سافر سالک به سیر الی الله که
رفتن از تقید باطلاق و از کثرات بوحدت است که سیر رجوعی است
روی ناکرده او انسان کامل یعنی بهر ترتیبی که از اطلاق
امده است تا بمرتبه انسانی رسیده است از مرتبه انسانی برود
تا بفنای برسد که انسان کامل گردد و ان مقام فنا فی الله است
که نهایت سیر سالکان است که رافع اثنینیت و اتصال قطره بدریا است

کسی از بحر اگر خواهی بیا • تیغ لا زن بر سر غیر خدا

بعد نفی خلق کن اثبات حق • تا که گردی غرق بحر ذات حق

از میان برخیز ای جان و تن • پس که جان گردد بحق شاهد غیر

رنگ بی رنگی بگیر در رنگها • دور گردد از رهت فرسنگها

جهة توضیح سیر عروجیه که عکس سیر نزولیست فرموده که **قاعده**
این قاعده ایست در بیان عروج فیض که از مبدء فیاض مطلق
نزول نموده در مراتب کثرات و تعینات تنزل گشته است
و هر جا به صفتی و ظهوری ظهور یافته تا مرتبه انسانی که نقطه نهایت
قوس نزول دایره وجود و بدایت قوس عروجیست رسیده است
و کیفیت اتصال نقطه اخر با اول فلهذا حضرت شیخ فرموده که
بدان اول که ما چون گشت موجود که تا انسان کامل گشت موجود
یعنی اول بدانکه نهایت مراتب تنزل وجود بدایت ترقیست و برزخ
ظلمت کثرات و نور وحدت واقع است چگونه موجود گشته است
و ابتدا نشوه او چه نوع بوده است و تا زمانیکه انسان کامل
یعنی کامل الخلقه مولود شده یعنی از مادر متولد شده است در چه نشات
و ظهورات و تطورات عبور نموده است و شیوا بوده که انسان را
به کامل صفت کردن با وجود آنکه مقصود بیان ابتدا موجود شدن
نشاه کدام نوع است ازان جهت بوده باشد که غایة غرض از
ایجاد مراتب موجودات نوع انسانیست غرض از نوع انسان
این افراد اند که بسیر کشفی رجوع بمبدا نموده اند و بمرتبه کاملان
و کمال حقیقی رسیده اند غایة ترتیب این قاعده جهت بیان احوال

انسان است

انسان است چون صورت انسانی که اعدل انواع مرکبات است
از نطفه متکون میگردد و ابتدا تکون جنین در رحم مادر تا زمان
ولادت اورا تحولات است چند چنانچه در کتب تشریح
مشروح است و واقع است تنبیه بران نموده فرماید که
در اطوار جمادی بود پیدا پس از روح اضافی گشت دانا
بدانکه ارباب تجربه گفته اند که چون نطفه در رحم مادر قرار گیرد
گرد شود مثل بیضه و اول حالتی که اورا واقع شود زبدیت است
یعنی به فعل قوه مصوره آن منی کف برآورد و در این حالت
زبدیت به تحریک قوه مصوره سه نقطه در وی باز دید میگردد یکی
در وسط که محل دل است و دویم در جانب این او که محل جگر است
وسیم در بالا آن که محل دماغ است و بعد از آن محل سره
که ناف است منفتح گردد و پرده باریک پیدا شود که احاطه صورت
جمعیت آن نموده حافظ از تفرق باشد و حق آنست
که اول عضوی که متکون شود دل است و بعضی گفته اند که دماغ
و چشم است و حالت ثانیه آنست که نقاط دمویه در صفاق
که جلد رقیق است که گرد او در آمده ظاهر گردد و در این حالت
نقطه رغوتیه که نقاط زبدیه بود مستحیل به نقاط دمویه گردد

نقاط

و نطفه تیره مستحیل تیره شود استحاله محسوسه حالت سیم آنست
که علقه شود و علقه خون بسته غلیظ را گویند و علقه قطعه خون غلیظ
است و حالت رابعه آنست که مضغه شود و مضغه گوشت پاره را
گویند و درین حالت اعضاء رئیسه که دل و دماغ و جگر است
ظاهر شود و حالت خامسه آنست که استخوانها پیدا آید و اعضا
از یکدیگر متمیز گردانند و گشتن دستها از پهلو و شکم منفصل شود و
و منافذ و لب روح است غریزی بظهور پیوسته قوای غاذیه و نامیه
بفعل آمده قابل و مستعد روح حیوانی گردد که مرکب روح انسانیست
و بدانکه مدت رغوه که حالت اول است شش روز یا هفت روز
است و درین مدت قوه مصوره در نطفه نقطها متفرق به استدارت
رقم مینماید و مدت حالت ثانیه که خطوط دمویه در رو
ظاهر شود سه روز است چنانچه مجموع آن از وقت ابتدا تا این
دم نه روز باشد و میباشد که یک روز متقدم یا متاخر شود
و مدت حالت ثالثه که علقه میشود شش روز است چنانچه مجموع
آن از وقت ابتدا تا غایه پانزده روز باشد و میباشد
که یک روز یا دو روز متقدم و متاخر شود و مدت حالت
رابعه که مضغه میشود دوازده روز است و میشود که دو روز یا سه روز

متقدم

متقدم و متاخر شود و مدت حالت خامسه که اعضای جنین
در بعضی تمام محسوس گردد و در بعضی دیگر اعضا هنوز نه
بالکل متمیز نشده اند در مدت چهار روز دیگر تمام ظهور
مییابد چنانچه در چهل روز تمام شود و اقل ایام ظهور اعضاء
جنین سی روز است و اوسط سی و پنج روز و اکثر چهل و پنج
و درین ایام حالات مذکوره در انتقال از حالتی به حالتی دیگر است
ذکر از انثی اسرع است و ایام ظهور او کمتر است چه حرارت
در مذکور زیاده است که در انثی و ایام قرار آن در رساله محمود
ذکر فرموده است که اگر سائلی پرسد که ارباب طب
ذکر کرده شد که به چهل روز اعضای جنین محسوس میگردد
مخالف حدیث عبدالله مسعود رضی الله عنه است که از حضرت
رسالت صلعم روایت میکند که ان احدکم یجمع خلقه فی بطن
امه اربعین یوما ثم یکون علقة مثل ذلک ثم یکون مضغة
مثل ذلک ثم یرسل الله الیه ملکا ینفخ فیه باربعة کلمات
فیکتب رزقه و اجله و شقی او سعید وجه مخالفت ظاهر است
زیرا که حدیث دلالت بر آن میکند که چهل روز نطفه باشد و چهل روز
علقه و چهل روز مضغه جواب آنست که حکم در مدت چهل روز

اعضا از یکدیگر متمایز گردند نه روز است و در این مدت روز هم

اعضا جنینی ظهور مییابد ولیکن کمال ان احوال آنگاه ظاهر میشود
که سه اربعین بگذرد و بعد ازین حالات حالات مذکورات مستعد
ان گردد که از حضرت ولایت روح حیوانی که عبارت از بخار
لطیف است که قابل حیات و حس و حرکت باشد بروفایض
شود و بواسطه روزنه اعتدال روح حیوانی پرتو روح انسانی
که روح اضافیست بر تو بیرون اندازد و از حضرت علیم شعاع علم
بر و تابان گردد و صورت انسانی باتمام رسید خلعت کمال
پوشد که فتبارک الله احسن الخالقین و انچه فرموده است که
در اطوار جمادی بود پیدا است بان چهار حالت اولا
نطفه ثانیاً علقه ثالثاً مضغه رابعاً جنین که در اطوار جمادی بود پیدا و در این
چهار حالت نسبت با جماد کردن ازان جهت است که جنین
جماد مرکبیست که نفس ندارد درین حالت او نیز مرکبیست
که هنوز مستعد فیضان نفس نشده است پس از روح اضافی
گشته دانا میخوردر اثنای آن حالت خامسه که تمامت اعضا متمیز
گشته و صورت انسانی تکمیل یافته مستعد قبول فیض نفسی
گشت روح حیوانی بروفایض شد و بحکم اول ما یتعلق
به الذات العلم قابل ظهور علم و حیوات شد بر آنکه روح اضافی
که فرموده

فرموده میتوانسته بود که عبارت از حیاتی روح حیوانی باشد بی علم از
روح که بنسبت و اضافت با حالات اربعه اولی در وظهور یافته
است چه ابتدا ظهور انظام روح که علم و حیوات است در مرتبه
حیوانیست و میتواند بود که روح اضافی روح انسانی مراد باشد
از انجهه که گفته اند که روح انسانی حضرت عزت عز شانه بجهت
تشریف اضافه بخود فرموده است و نفخت فیه من روحی و این
اولیست ... تقدیر صفت جنینی باشد که پس از روح اضافی
یعنی در اثنای حالت خامسه که روح حیوانی بروفایض شد
و از روزنه اعتدال روح حیوانی پرتو نور روح انسانی برو تابان
گشت و صفت علم در وبظهور آمد چون مقرر است که هرگاه که
ضعیف آن مدت که صورت جنینی است دران مدت حاصل شده آن
بگذرد هم جنین در رحم متحرک میگردد فرموده که
پس از آنکه جنین گردد او ضعف مدت پس از روان شد یعنی صاحب ارادت
بدانکه اطبا فرموده اند که هر مقدار مدتست که نطفه در رحم
صورت انسانی پیدا کرده است و اعضای او نموده شده
چون ضعف آن مقدار در مدت بگذرد جنین در رحم حرکت کند
و هرگاه که ضعف آن مدت ایام حرکت نموده است بگذرد

متولد شود مثلاً اگر سی روز که اقل ایام است اعضاء او ظهور یافت
چون شصت روز که ضعف آنست بگذرد متحرک شود و بعد از
صد و بیست روز دیگر که ضعف شصت روز است که مدت حرکت
جنین بود چنانچه مجموع آن صد و هشتاد روز است که شش ماه باشد
متولد شود و اگر در سی و پنج روز که عدد اوسط است اعضاءش
پیدا آید در هفتاد روز که ضعف سی و پنج است حرکت کند و بعد از
صد و چهل روز دیگر که ضعف هفتاد است چنانچه مجموع آن هفت
ماه باشد متولد شود و اکثر آن باشد که بماند و اگر در چهل روز
اعضاء او پیدا آید در هشتاد روز که ضعف چهل روز است
متحرک شود و بعد از صد و شصت روز که ضعف هشتاد است
چنانچه مجموع هشت ماه باشد متولد بالجمله شود و اکثر آن باشد
که نماند و اگر در مدت چهل و پنج روز اعضاء او صورت
بسته شود در نود روز که ضعف چهل و پنج است حرکت کند
و بعد از صد و هشتاد روز دیگر که ضعف نود باشد چنانچه مجموع
نه ماه باشد متولد شود بماند انشاء الله تعالی و هر آنکه این
تقریر که کرده شد بنا بر تقریبست نه تحقیق زیرا که بسیار
باشد که درین مقادیر زیاده و نقصان واقع شود و معقول

خلاف

بخلاف از صورت علاج مقادیر مذکوره است چه اسرار حکمت
بی‌نهایت حق تبارک و تعالی نتوان دانست و ما اوتیتم من
العلم الا قلیلا و بعضی از صاحب تجربه گفته‌اند که چون نطفه در
رحم افتد ماه اول در تربیت زحل است و ماه دویم در تربیت
مشتری و ماه سیم در تربیت مریخ و ماه چهارم در تربیت شمس است
و ماه پنجم در تربیت زهره و ماه ششم در تربیت عطارد و ماه
هفتم در تربیت ماه است و اگر درین ماه متولد شود چون در
طبیعت ماه رطوبت هست و بدین سبب مناسبتی با مزاج حیوان
دارد چه اغلب مزاج حیوانات گرم و تر است و اکثر آنست که بماند
و اگر در ماه هفتم متولد نشد ماه هشتم باز نوبت تربیت
زحل برسد اگر متولد شود چون طبیعت زحل سرد و خشک است
و مزاج موت دارد غالب آنست که نماند و در ماه هشتم اگر متولد
نشود ماه نهم باز تربیت مشتری که صاحب طبیعت گرم
و تر است برسد و درین ماه که متولد شود بماند و در غایت
قوت باشد چه مشتری که صاحب تربیت است بر طبیعت
حیوانات است سزاوار که سبب آنکه جنین کرده او از قوت
جنین چنانی در رحم بعد از آنکه نوع حیوانی مر او فایض شده باشد

وازحضرت حیّ علیم حیوات وعلم یافته آنکه ازحضرت قدیر
قوت وحرکت وجنبش درو پیدا آید وچنانچه مذکور شده
درضمن این مدت که اعضای او به ظهور آمده که اوّل نطفه
[illegible] است واوسط او علقه و [illegible] دو اعلا [illegible] نور تحرک
میشود واثار حقیقت درو ظاهر میگردد ونیز فرموده بود
که پس آنکه شد خلق صاحب ارادت یعنی بعد از ظهور حرکت
که اثار حقیقت است این جنبش از حق که مرحیّ است صاحب
ارادت شود واثار وعلامات صفات ارادت ازو ظاهر
میشود واز تنگنای خانه رحم وغذاهای ناملایم ارادهٔ خروج
به صحرا وفضای عالم نموده متولد میشود واز بطون به ظهور
آید چون بعد از صفت ارادت اثار صفات سمع وبصر
از صفات ذات است درو ظهور میآید فرموده که
به طفلی کرد باز احساس عالم درو بالفعل شد وسواس عالم
یعنی بعد از تولد ایام طفولیت حسب کمال ظهور اثار سمع
وبصر باز احساس عالم نمود یعنی اگر چه احساس آثار
این صفات ذات الجمله در رحم مشاهده نموده بود ودرین مرتبه
ان صفات ظهور تام یافته باز احساس این عالم کرد وعالم [illegible]

ودید

ودید ولذت اطعمه واشربه لذیذه چشید وتمیز ضار ونافع واختیار
نافع وکراهیت ضار درو بظهور آمد واز جهت این احساس
وسواس عالم که درو بالقوة بود به فعل وظهور پیوست ودر طلب
تحصیل مشتهیات طبیع ولذات نفسانی طالب دنیا شده
چون حواس که مدرک جزئیات [illegible] جزئیات اند ودر [illegible]
به نهایت کمال خود رسیده ونفس انسانی مدرکات جزویه
است بذریعه وسایل وآلات ادراک کلیات که نهایت مطالب است
گردانیده فلاح تحصیل مقاصد فائز میگردد وطفل بشیخ فرموده که
کلیات نه بوده از مرکب
~~بو جزویات شد بود مرتب [illegible]~~ قوت
یعنی چون نفس انسانی بقوای مدرکه [illegible]
و [illegible] ولامسه است ادراک محسوسات نموده وحس مشترک
که در پیشانی دماغ است ومشرف بر حواس پنجگانه ظاهر
وحس مشترک از ان جهت شده که ادراک تمام حس ظاهر
شریک است [illegible] حس مشترک که مشرف حواس ظاهره است ان مدرکات را
به خزانه خیال که در مرتبه [illegible] دماغ مخزون کرده [illegible] وباز نفس
انسانی بقوه واهمه که در بطن اوسط دماغ است ومدرک معانی
جزئیات است که بقوه حواس ظاهره ان معانی مدرک نشود ادراک

کرده وقوت وهم آن معانی جزئیه به خزینه حافظه خود که حافظ و ذاکره
میباشند و در بطن آخر دماغ او ودیعت نهاد چون این جزئیات که
عبارت از این صور و معانی جزئیه است که بالات مشاعر ظاهره
و باطنه مذکوره مدرک و محفوظ گشته است در ذات این مجتمع
و مهیا و مرتب گردد آنگاه نفس انسانی بقوه عاقله که منطق مراد است
و بالذات مدرک کلیات است و تمیز میان مدرکات بنماید
و انتزاع صور جزئیه از آن مدرکات محسوسه جزئیه مجرده نماید ملاحظه
بر وجه کلی نماید و طلب معالی و احتیاج ترتیب و ترکیب آن
امور معلومه نموده به امور کلیه و حقایق و صناعات واقف
و عارف گردد و بدان که نفس انسانی ممتاز از نفس نباتی و حیوانی
بقوه عاقله است که نطق مراد است و هرگاه که توجه این قوه بمعرفت
حقایق موجودات و احاطه معقولات باشد این قوه را باین
اعتبار عقل نظری میخوانند و گاهی که توجه او بتصرف در موضوعات
و تمیز میان مصالح و مناسبه افعال و اقوال و استنباط صناعات
بجهت انتظام امور معاش و معاد باشد این قوه را باین اعتبار
عقل عملی نسبت میدهند چون هرگاه که مبدء قوای مدرکه است فرموده که
نباتات قوای
غضب شد اندرو پیدا و شهوت و از انسان حیوانات حرص و بخل

باآنکه

باآنکه قوای انسانی که حیوان در آن شریک است دو قسم است یکی
قوای مدرکه است چنانچه ذکر رفت دوم قوای محرکه و تقسیم قوای
مدرکه به محرکه از آن است که تحریک موقوف باراده است و اراده
موقوف بادراک و قوای محرکه یا باعثه است که آنرا شوقیه میگویند
یا فاعله است که او قوه فاعله آنست که از او افعال به تحریک
اعضا حاصل میشود و قوه باعثه دو قسم میشود یکی آنکه بعثت بسوی
جذب منافع باشد و آنرا قوه شهوت میخوانند دوم آنکه
بعثت باشد بسوی دفع مضار و آنرا قوه غضبی میگویند
و اشاره باین نموده فرموده که غضب گشته اندرو پیدا و شهوت
یعنی بعد از ظهور قوای مدرکه که مذکور شد غضب که قوت باعثه
است بسوی دفع ناملایم در ذات او پیدا گشت و شهوت که
قوت باعثه است الی جذب منافع و مرغوبات اند
بظهور آمد و ازین دو صفت بخل و حرص [illegible] از
قوه غضبی و شهوی صفات ذمیمه حرص که ضد قناعت است
و ضعف از افراط قوت شهویت و صفت بخل که ضد قوت
سخاوت است و از تفریطات قوه شهویه است و لوث که
ضد تذلل و مسکنت الهی و افتقار است و از قوه غضبی است
افراط

دو قسم یکی [illegible]

وهریکی ازاین قوت غضب و شهوت را حالات سه گانه است
که عبارت از اعتدال و افراط و تفریط است و به تفصیل در محل
خود بیان ان کرده شود چون شبع وسبب اخلاق و اوصاف ذمیمه
قوه غضب و شهوت است که تشخص سبعی و بهایمی بود فرمود که
در محل آمد صفات ذمیمه ببر شد از دد و دیو بهیمه
یعنی چون نفس ناطقه که انسان را از حیوان امتیاز بدان است
وبواسطه این قوت انسان تمیز میان مصالح و مفاسد اقوال و افعال
مینود غالب گردند و انسان در طفیل وجود طبیعت و شهوات
نفسی قوت نطق را که نفس ملکی میخوانند آلت و وسیله خود گردانند
هرآینه جمیع صفات ذمیمه و احوال قبیحه که بالقوه در وی کمون و مستور
بود بمرتبه فعل و ظهور پیوسته و چون از عالم علوی روی
بگرداند و توجه بعالم سفلی طبیعت کند و در پی حصول لذات
نفسانی و مشتهیات نفسانی شود طبیعت جامعیت مراتب که
انسان راست تمامت صفات ذمیمه که بر سبیل انتشار ترتیب
در همه حیوانات ظهور یافته است بود از وی ظاهر گردد و بی شبهه
و شک انود و که سباع است و دیو که حیات است و بهایم بدتر
و وا لیز شود چه در هر حیوانی صفتی از این صفات ذمیمه ظهور

یافته

یافته بود و در انسان جمیع آن صفات بمرتبه کمال ظاهر گشته است
دیگر آنکه هر حیوانی را از ارباب الملوک گردانیده اند و دران جزو مطیع
و منقاد است و انسان را که از ارباب معرفت آفریده اند و بنام کمال
و نقصان بدست او داده است و ارادت و اختیار او داده اند او ترک آن
کمالات نموده و روی توجه بمشتهیات نفسی طبیعت آورده و طبیعت را بر عقل سوار
داده و پیوسته طالب مرغوبات و مطلوبات نفسانی گشته و مثل
چنین کسی مثل آن شخص است که باوجود قدرت و اختیار ترک لذت
سلطانی نموده و خود را بخدمت خارکشی و گناسی مبتلا سازد نظم

تو همای دولتی از همتی ٭ چند جوی جیفه چون زاغ و زغن
شه بیاز دست سلطانی چرا ٭ در جهان با جغد چو بومان همدمی
ای ده ویران نه با بومان گذار ٭ کی بخاف قرب چون عنقا گذار
از ملک چون هست قرب و فزون ٭ پس چرا در دست شیطانی زبون
ای در روزه عمر را فرصت شمار ٭ تا شوی از دست غافل زینهار
هر چه آن اینجا نیاوردی بدست ٭ تا پنداری در آنجا هست هست
چون شود انتهای نزول قوس ظهور و شروع بر نزول
دایره وجود و نقطه بدایت قوس عروجیت فرمود که
نزول ما بود این نقطه اسفل که شد با نقطه وحدت مقابل

۲ یعنی کم قوت غضب و شهوت مراد است که مقصود شهوات افعال الله و نفس هم

مکون حال

نزولیه چون مدارج و معارج وجود انسانی که کثرات تعینات
بر آن صفت دوریست و در دایره هر نقطه که در محاق وسط در مقابل
نقطه اولست البته نهایت ظهور احکام قوس نزولی خواهد بود
فلهذا فرمود که تنزل را بود این نقطه اسفل یعنی مرتبه انسانی در دایره
وجود نقطه آخر قوس ظهور است و مقابل نقطه وحدت واقع است
وازین جهت کثرات اسمائی و صفاتی وجوبی و امکانی همه در آینه حقیقت
او منعکس گشته و در وی بحقیقت ظهور رسیده است و بسبب این
جامعیت است که انسان اکمل موجودات است و مستحق و سزاوار
منشور خلافت کبری الهی گشته است نظم مجموعه جمیع صفات
است ذات ما / دیویم و هم فرشته و هم نور و ظلمتیم / در مظاهر
از کمال و نقص ما همانا / سلطان ملک کشور معنی و صورتیم
چون انسان مظهر جمیع صفات کلیه و جزویه واقع شده است
و آثار و احکام همه در نشئه او بظهور پیوسته است فرمود که
شد از افعال کثرت بی نهایت / مقابل شد ازین رو با بدایت
یعنی چون نفس انسانی مظهر جمیع اسما و صفات است و ظهور
احکام هر یکی از آنها موقوف است بآلت خاص است و هر فعلی موقوفست
بآلت خاص پس هر آینه از وی بی نهایت افعال که آثار صفات بی غایتند

کثرات

کثرات بی جهت و بی غایت و عدد در صورت انسانی ظاهر گشت
وازین روی کثرات بی غایت که در انسان پیدا شده است
با بدایت که وحدت حقیقی است و بهیچ وجه از وجوه کثرت را در گنجایش
نیست مقابل گشت و هر چه در ذات احدیه مکنون و مستور بود
در آینه حقیقت انسانی بسبب این ذات و تقابل منعکس شد و از
دریا نگاه کرد هزاران هزار دید / در موج نگاه کرد همه جز یکی ندید
یک نکته گفت یار و لیکن بسی شنید / یکبار گشت دوست و لیکن بسی رسید
چون نفس انسانی بقید کثرت و اتصاف بصفات ذمیمه موجب تفاوت
و سبب ملالت و تضییع قوه استعداد است فرمود که
اگر گردد مقید اندرین دام / بگم فهمی بود کمتر ز انعام
یعنی چون انسان این صفات ذمیمه بظهور پیوست اگر چنانچه
انسان در حجاب صفت حیوانی بماند از خوردن و آشامیدن
و شهوت راندن و تسلط و کبر و فخر و آنچه مقتضای طبیعت
است که هر یکی از این صفات را صبغت بحقیقت که شاهباز
ابداع انسانی را مقید و بال جنس گردانیده اند و تنگنای
کز نفس تن به چنبر عالم روحانی پرواز کنند بماند و مقید گردد
و نتواند که نقد تمامیه و قدم سیر و سلوک فراتر از مقام بهیمی نهد

گنجایش

طبیعت که اسفل السافلین است بجهد و آنچه مطلوب رو نشود انسان را
بود حاصل کند و به متابعت انبیا و اولیا که راه نمایان طریق هدایت
اند و صراط المستقیم راه شریعت و طریقت به معاد که مبدء را اصلست
رجوع نماید به مراتب تکبر اج و ضلالت کمتر از انعام خواهد بود خواه
ناخواه و خواه صاحب اولئک کالانعام بل هم اضل زیرا که انعام
استعداد و قابلیت آنکه کسب کمال حقیقی نمایند نداشته اند
و به جهت عدم قابلیت معذورند و از جهر مهر آنچه از برای شده اند
مطیع و فرمان بردارند و انسان که من حیث المنشیة قابلیت و استعداد
جمیع کمالات اند و صول به مبدء و معاد و معارف یقینی داشت
زمام اختیار به دست طبیعت واگذاشته ترک این کمالات دو جهانی
گرفته است و در پی هوای نفس افتاده و طریق انتکاس
روی توجه به جانب اسفل آورده و هر لحظه ناقص و ضایع تر
میگردد تا از درجه بهایم نیز منحط گردد چنانکه میفرماید نظم

با هوا و آرزو کم باش دوست ¤ چون یضلک عن سبیل الله اوست
کردن خر گیر و سوی راه کش ¤ سوی ره بیان و ره دانان خوش
هین مهل خر را و دست از وی مدار ¤ زانکه عشق اوست سوی سبزه زار
گر یکی دم تو بغفلت واهلیش ¤ او رود فرسنگها سوی حشیش

گرندا با

گر ندانی ره هر آنچه خر بخواست ¤ عکس آن کن که بود خود راه راست
این هوا را نشکند اندر جهان ¤ هیچ چیزی همچو سایهٔ کاملان
دشمن راهست خر پست علف ¤ ای بسا خر بنده کز وی شد تلف
چون خلاف مقتضیات طبیعت جز بنور هدایت الهی میسر نیست فرمود که

وگر نوری رسد از عالم جان ¤ ز فیض جذبه یا از عکس برهان

یعنی اگر هدایت و عنایات الهی رهبر گردد و واردات و الهامات
و کشش الهی و علوم لدنی از عالم جان که مقام الوهیت است و مرتبهٔ
اسمارست و حیوات و علم و صفت و تمامت صفات کمال که ازو بر موجودات
فائض گشت برسد و در سینه این نور که سبب کشف مستور میشود به دو سبب
و دو طریق میتواند بود یکی به فیض جذبه که جذبة من جذبات
الرحمن توازی عمل الثقلین و جذبه عبارتست از نزدیک
شدن حق به بنده به محض عنایت ازلیه و مهیا ساختن آنچه طی
منازل بنده بآن محتاج باشد بی آنکه زحمتی و کوششی از جانب بنده
باشد الله اعلم ازین معنا و طریقه جذبه راه انبیا و اولیاست و دوم
عکس برهان و دلیل است و طریق دلیل عکس طریق جذبه است
چه جذبه بعدم اعتبار و وسایل است و دلیل اعتبار وسایل
و عکس برهان اضافه بیانیست یعنی عکس جذبه که برهان است

وتتواند بود که عکسی بر آن از نور علم باشد که بطریق انعکاس
از برهان و حجت بر دل عالم و عارف روشن و لایح گردد یعنی بدلیل
یقینی بداند که نفس انسانی بعد از مفارقت بدن البته باقی خواهد
بود و اگر تبدیل ملکات ردیّه و اخلاق و اوصاف ذمیمه بحسنه
نشده باشد در عالم برزخ مصور نتایج آن اخلاق و اوصاف
سیئه گرفتار آید و متألم و متعذب خواهد بود پس روی از مقتضیات
طبیعت گردانیده توجه بعالم علوی نماید و در تبدیل اعمال و
اخلاق مرضیه سعی و اجتهاد بتقدیم رسانیده نفس را از خسایس
ملکات ناپسندیده منزّه و مهذب گرداند والنفس کالطفل
ان تهمله شب علی حب الرضاع وان تفطمه ینفطم
و این طور طریق راه علم و عمل است چون شرف و عروج بمراتب
عالیه و معارف جز بنور تأییدات الهی میسر نمیشود فرموده که

دلش با نور حق همراز گردد ازان راهی که آمد باز گردد

یعنی بسبب جذبه معنوی بواسطه برهان یقینی نور الهی بر دل عارف
تابد و روشن سازد که حقیقه بلذات انقطاع از طبیعی غیر باقی
موجب حرمان از لذت خلاء باقیست و هر آینه از مقتضیات
آن شهود و علم روی از مشتهیات طبیعی گردانیده توجه بعالم

روحانی

روحانی و مبدء حقیقی نماید و چنانچه از عالم غیب و اطلاق بمراتب
شهادت و تقییدات تنزل نموده بود باز از منازل کثرات
عبور کرده بمقصد حقیقی وصول یابد و از نکاره اوصاف
طبیعی در گذشته به مطلوبات و مرغوبات روحانی متصل شود
و سیر معادیه معاد اول بانجام رساند و از تعالیق جانش رها شد
آن گروه که رهیده از وجود شد چرخ و مهر و ماه شان آورده بود
هرکه برد اعتدال او نفس گبر سرور افزایان برد خورشید و ابر
چون اطلاع بر حقایق امور و اعراض از مقتضیات طبع و هوا جز بکشش
جذبه الهی یا بقوة برهان یقینی که از شأن بیمرآ باشد حاصل نشود فرموده که

ز جذبه یا ز برهان یقینی رهی یابد بایمان یقینی

یعنی طالب سایر جانب حق بسبب نور جذبه الهی یا بواسطه برهان
حقیقی و یقینی که دور از شبهه دلیل باشد راه بایمان یقینی حاصل کند
و مؤمن حقیقی شود و آنچه موعود انبیا و اولیاست بنور عیان یا دلیل
شهود نماید و تقلید و شک از پیش دل برخیزد بدانکه طلب
را استعداد و نظر در رفع موانع و تصفیه و تطهیر مراتب ایمان که تصدیق است
متفاوت است اشارت بدانست لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و در رجوع بمبدء
حقیقی که مقام توحید ذاتیست جز بطریق تصفیه و تجلیه و وصول

بمقام فنا در فنا اسوتی و باشد و رفع اثنیت میسر نیست **نظم**

جان مکن تحلیل اول صفت شو ۰ چون غروب آمد برآر از شرق صعود
از عطا چون درست رکنون شد انا ۰ دفرین پر آفتاب آید غنا
کی شود کشف از تکلف این انا ۰ این انا مکشوف شد بعد الفنا
اندرین ره گر خورده بایی پست ۰ فکر را زین باز دار ای بی بصر
کنگ چون پر لم ینفق لم یدر بود ۰ عقل و تخیلات او حیرت فزود

پس الحمد شیخ ناظم درین ابیات فرموده است که زنجیر به بازوی برهان
یقین برای کاهیده است باز نتوان گشت اشارت بدانست
که بدلایل عقل جزم نتوان یافت که مقید بشهوات طبیعت
و نفس البته بسبب فقد و نایافت کمالات معنویست و لذت
روحانی شکرده پس به استغفار علم و عقل سو دل از لذت روحانی
و شهوات جسمانی گردانیده متوجه عالم روحانی گشته بارواح
قدسیه متصل گردد و مقید در دام طبایع نباشد اگرچه بمبدء وصول
حقیقی که تمام توحید ذاتست نرسد جمیع اینها تجلی دولت جز کمل انبیا
و اولیا علیهم السلام حاصل نشود **نظم** صفت حق است میر را
روی نغز ۰ وادها طلعت است کار ابوب نغز چون و حکم
وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا ثم بعبور

از

از متقضیات طبیعی و ملاذ جسمانی و وصول به کمالات و لذات
معنوی روحانی هیچکس را میسر نیست ۰ شیخ فرموده که
کند یک رجعت از سجین ابدان بیاید آن رو سوی علیین ابرار
یعنی بطریق جذبه یا بسبب برهان یقینی بیچاره از سجین که عبارت از
زندان طبیعت مراد است بازگشت کند و روی توجه بجانب علیین
ابرار در آورد و از مراتب سفلیات عبور نموده به مقامات عالیات
روحانی وصول یابد بدانکه سجین فعیل است از سجن بمعنی ضیق
از ضیق و مرتبه طبیعت را سجین گفته از آنجهت فرموده که گرفتاری
ارواح اشقیا که فی الدرک الاسفل زانند در آلام و درکات اسفل
سافلین جهنم معذب و مرهان بسبب شهوات طبیعی است چه
هر آرزو از آرزوهای نفسانی و شهوانی قیدی و زندانیست
که شهباز روح انسانی که از آشیان عالم قربست پابسته عقال
مألوفات و مشتهیات و مرغوبات طبیعی گشته از مقام اعلی
و فوز حقیقی خود که نعیم ابدی روحانی و لذت مشاهده
جمال حضرت سبحانی که مقصود است محروم شده است **نظم**
چون بیچیده ای زندان طبیعی نتوان گشت خودبینی را بازبر از حجب
دستها اول ز خود کوتاه کن ۰ بعد از آن بر دانه عزم راه کن

سجین زندان را گویند

عشوه ابلیسی از تلبیس تست ؛ ور تو یک یکی ار زنو ابلیس ست
تا کنی یک ار زدر خود تمام ؛ در تو صد ابلیس زاید والسلام
تا تو در ظاهر نکردی کار ساز ؛ عقل در باطن نکردد اهل راز
و بعضی از مدعیات مقتبس از دو آیه است که کلا ان کتاب
ان کتاب الابرار لفی علیین وما ادریک ما علیون کتاب مرقوم یشهده
المقربون یعنی هر که در طریق عشق و فنا [illegible] معلوم کرد [illegible]
هر از کتاب نفس و طبیعت خوانده است و هرچه ابرار و اخیار را
مکشوف شود از معارف و علوم یقینیه و مکاشفات و مشاهدات
همه با علام و الهام الهیست و ربانیست و از مراتب علوی
روحانیه و مشهد مقربانست **نظم** چون برون رفته از فلک
فرش انکه در آمد جبرئیل ؛ چون در آمد در تو دیو انکه
برون شد اهرمن ؛ چون باب الابواب سیر رجوعی سیر الی الله است
و طریق محاسبه است که توبه مراد است و توبه رجوع [illegible]
بتوبه متحقق گردد در آن دم شود در اصطفا از اولاد آدم
بدانکه طریق سیر الی الله و سیر رجوعی اول مقامی که سالک سایر
بران عبور نماید مقام التوبه است و در اصطلاح صوفیه توبه را
باب الابواب خوانند زیرا که اول چیزی که سالک به سبب و وسیله

٢ الفجار لفی سجین وما ادریک ما سجین کتاب مرقوم ویل یومئذ للمکذبین کلا ان کتاب

او بمقام قرب حضرت خداوند است و وصول بیابد توبه است
و توبه طلب لغزش رجوع است لهذا شیخ قال الله تعالی ثم تاب علیهم
لیتوبوا و قال [illegible] رتبه [illegible] علیه و قد [illegible]
بعد از توبه آدم صفی باز گشت [illegible] با مقام عام خود و به فضل
در آمد و طلب شرع توبه ندامت است از معاصی از ان روی
که معاصیست مثل انکه ترک شرب خمر کند از ان جهت که
در شرع منهیست نه بواسطه انکه درد سر میآورد و عزم جزم کند
که بار دیگر رجوع بان نکند با وجود قدرت و حقیقت توبه آنست
که سالک راه از هرچه مانع وصول اوست بر جناب حق و مطلوب
حقیقی از مراتب دنیا و آخرت اعراض نموده روی توجه بجناب
حق آرد و جمیع موانع صوری و معنوی را فنا نموده و [illegible]
گردد یعنی مطلق نظر بغیر حق نینداخته و بهیچ منظر غیر حق نپردازد
تا انکه گر جان نظر خواهی فکند ؛ در کنار خویش سر خواهی فکند
عاشقان جان باز این راه آمده ؛ از دو عالم دست کوتاه آمده
رفت جان از میان برداشته ؛ دل بکلی از جهان برداشته
عاقلان چو بر خواست از میان آن کسان ؛ خلوت کرده با جانان خویش
و مراتب توبه چهار است اول باز گشتن از کفر و آن توبه کافر است

تعلق بهاست حق و خلق

دوم بازگشتن است از مناهی و مخالفات شرعیه و این توبه [illegible]
سیم بازگشتن از اخلاق ذمیمه و اوصاف قبیحه و این توبه ابرار است
چهارم بازگشتن از غیر حق و این توبه کاملانست از انبیا و
اولیا که حال انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین
مرة اشارة باین معنی است اگر فرمود که ع بتوبه متصف گردد
در آن دم عزم نظام توبه بجانب علیین ابرار و شروع در
سلوک طریق بتوبه که بازگشتن بجانب حق است و ترک ما سوای
متصف گردد و توبه صفت وی شود و ترک التفات بالکل نموده
توجه قلبی و سری و روحی بسوی مبدأ حقیقی و وحدت اطلاقیه
نماید و بسبب عدم التفات و وساوس مخالفات از اصطفا
و برگزیدگی و قبول از اولاد آدم صفی گردد و حقیقت او لایق
رتبه ظهور پیوسته کمالات آدمی حاصل کند شعر از خلیفه زاده
بد سرشت • بایه در معرفت شود صفت • چون بعد از توبه
از معاصی و مخالفات شرعیه در سلوک طریقت البته ترک
افعال مذمومه میباید کرد تا بمعراج عروج کمال میسر گردد فرموده
ز افعال نکوهیده شود پاک چو ادریس نبی آئی بر افلاک
بدانکه سعی ارباب طریقت که سالکان راه حقیقت اند مقررست

که بد

که بمتابعت انبیا علیهم السلام و ارشاد اولیا و اعتقادات
صحیحه و اعمال صالحه و افعال مستحسنه و صفات محموده و ارتکاب
ریاضات و توجه تام و اعراض از ملاذ جسمانی ترقی از عالم سفلی
طبیعت بمراتب علویه ارواح و عروج بر افلاک و مخالطه با املاک
بهیچ کس بیچکس را میسر نیست • نظم رنج بردم روز و شب عمری
دراز • تا بقدر زان بیت در کس ره باز • تو بهیچ نه روی بپایان در
چون رسی • وز طفیلی بایه بر سر چون رسی • فلهذا فرموده
ز افعال نکوهیده شود پاک یعنی از افعال مذمومه مثل بر خوردن
و بر خفتن و در پی شهوت رفتن و طلب دنیا و توقع جاه
و عزت نمودن و حرص بر جمع املاک و اموال و تحصیل مشتهیات
نفسانی که هر یک بحقیقت مذنب و آفت اند که روح انسانی را
که طایر فضای ملکوت عالم علویست پای بند عالم سفلی طبیعی
گردانند تا مجرد و مقدس از حضیض تعلق و آلودگی مقید و ارضی
خاک و منزه و مبرا شود و بعد از رفع این موانع مذکوره
چو ادریس نبی ص بمعارج افلاک آئی و انفس بر ایه خیال
حضرت ادریس نبی ص بواسطه تقطیر بدن و نفس از ادناس
افعال مذمومه عزم رضیه و ارتکاب ریاضات شاقه از کدورت

و عمر از طردان

و از اوج

مربی شیخ شده کثیر الفواید و با ملائکه و ارواح مجرده مخلوط بوده
او نیز بدین کمالات برسد و ادریس پیغمبر است علیها
السلام و در ریاضت و سلوک خوب مبالغه فرمود که قتل میکند
خلع بدن نموده و مختلط بملائکه و روحانیات افلاک گشته
ترقی بعالم قدس ارواح مقدسه نموده شانزده سال در آن
حال بماند و هیچ نخورد و نخوابید لیکن و رفعناه مکانا علیا
باسمان چهارم که مقام قطبیت مرفوع شده است

نظم

عروة الوثقی است این ترک هوا ÷ برکشد این شاخ جان را بر سما
قالب خاکی فتاده بر زمین ÷ روح او گردان برین چرخ برین
همچو ماه و آفتاب بی پرم ÷ پرده از آسمان سپیدرم
باز هم ویران شود برزخ ها ÷ چونکه بود تا بماند ستر ما
چون مرتبه کمال حقیقی مقام تمکین است شیخ فرموده است که
همچو یابد از صفات بد فنا ÷ شود چون نوح از آن صاحب بقا
یعنی سالک سایر را در مقام تلوین است کمالات صفات معنوی انبیا
علیهم السلام بر اقلب ظاهر نشود و هرگاه که از صفات
بد مثل حسد و کبر و لوث و حقد و غضب و کذب و افترا
و فسق و فجور و بخل و ذمایم ملکات و اخلاق فانیات و خلاص

باید

باید برکت ترک آن صفات ذمیمه همچو نوح پیغامبر صاحب
ثبات و تمکین گردد و به هیچ چیز متغیر نشود و متزلزل نگردد و نوح
علیه السلام را هزار و پنجاه سال کم عمر بود و پیوسته دعوت قوم میکرد
و صبر مینمود که اکثر اخلاق منقطع شوند و روی بعالم آورند آرزوی قوم
اصلا اجابت نمینمودند و از آن ابلیغ ملول نمیشد و در دعوت
خلق ثابت قدم بود و بهیچ نوع متزلزل در آن ابتلای پیدا نشد
نوح منصب الدعوت میبود ÷ و صبر بر انکار قومش میزدود
بود کوه بلایا و صبر نوح ÷ نوح را شد صیقل مرآت روح
لیکن که دعوت وارد است از کردگار ÷ بست گردد بد ما در پیچ و تکلیف
و نظر آن که حضرت نوح علیه السلام هرگاه از حضرت عزت جبرئیلش کوه
پیغام که رب انی دعوت قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی
الا فرارا یعنی دعوت قوم ملیل که باطن است و غیب است
و به نهار که ظاهر و شهادت است کردم و چون دعوت ایشان از تولید
حقیق دور بودند این دعوت ایشان را سبب زیاده تنفر
و فرار گشت و اصلا اجابت ننمودند و با وجود این حال حضرت
نوح علیه السلام در دعوت ثابت بود و قطعا ملول نشد سالک
صادق نیز باید که بمتابعت حضرت نوح در سلوک صراط المستقیم

با قبول نا قبول او در بجا
کی نشد خسته از گفتار کلام

صراط طریق مخالفت نفس و هوا را سلوک نموده ثبوت قدم یافته
که اصلا بهیچ حال و به هیچ وقت متغیر نشود و تغیر در احوال وی پیدا
نیاید که لو اقبل صدیق الی الله تعالی الف سنة ثم اعرض
عنه ساعة فما فاته اکثر مما ناله و درین مقام ثابت قدمی را طلب

مرد باید کز طلب در انتظار ❊ هر زمان جانی کند در ره نثار
نه زمانی از طلب ساکن شود ❊ نه دمی آسودنش ممکن شود
گر فرو استد زمانی از طلب ❊ مرتدی باشد درین ره بی ادب

چون سالک مجرد از تبدیل اخلاق و افعال سیئه بحسنه و ثبات در سلوک
راه طریقت بمقامات سنیه قرب و توحید صفات کمال وصول یابد زبود

ثانیه قدرت جزوی که در کل خلیل آسا شود صاحب توکل

ثانیه

یعنی سالک سایر بمدارج و معارج عروج که بود چون از اعمال و افعال
و صفات سیئه عبور نموده و در صراط المستقیم طریقت ثابت
قدم و صاحب تمکین شده و بر وی تحقیق شده که فاعل حقیقی غیر از حق
نیست قدرت جزوی که سالک بود منسوب میداشت در قدرت
لاحق محو و منطمس گشته بمقام فنای صفات که در اصطلاح
صوفیه طمس میگویند اورا حاصل گردد و بداند که اورا بهیچ وجه
قدرتی نیست و هر چه هست قدرت حق است و او همین مظهر قابل

بیش نیست

بیش نیست که بفیض اقدس ظاهر شده چون خلیل که ابراهیم است
صاحب توکل شود که علی الله فلیتوکل المؤمنون المتوکلون
ان کنتم مؤمنین و تمامت امور را از حق بیند و هیچ چیز را بغیر منسوب
نکند که حکایة قرآن از تحقیق خلیل این معنی خبر میدهد والذی
یطعمنی ویسقین واذا مرضت فهو یشفین والذی یمیتنی ثم
یحیین والذی اطمع ان یغفرلی خطیئتی یوم الدین
در بلایی که نمرود آن حضرت را در منجنیق نهاده انداخت جبرئیل علیه السلام
از وی پرسید که هل لک حاجة از غایت تحقیق در مقام توکل و
قطع اسباب و وسایل که آن حضرت را بود فرمود که اما الیک فلا
ابا یعقوب نهرجوری قدس الله سره فرموده است که توکل حقیقه
اینست که ابراهیم علیه السلام را افتاد دران دم که در جواب جبرئیل
علیه السلام فرمود که فلا زیرا که با حق غیر حق را نمیدید **نظم**

چون خلیل الله در نزع او فتاد ❊ جان بعزرائیل آسان مینداد
گفت وا پس رو بگو با پادشاه ❊ کز خلیل خویش آخر جان مخواه
حاضری گفتش که ای شمع جهان ❊ از چه میندهی بعزرائیل جان
گفت من چون گویم این دم ترک جان ❊ بار عزرائیل آمد در میان
بر سر آتش بیامد جبرئیل ❊ گفت از من حاجتی خواه ای خلیل

مینداد

چون به پیچیدم سر از جبریل نیز ٭ چون دهم جان را بغیر الله نیز
در دو عالم کی دهم جان یکی ٭ تا که او گوید سخن اینست و بس
و حقیقت تولا بیرون آمدن است از ربوبیت وسایط و اسباب
بکلی بلکه حقیقت آنست که بداند که حضرت حق را در فعل و صفت
هیچ شریکی نیست و شرک خود او غیر را در فعل و قدرت
و جمیع صفات از میانه برداشته و ملحوظ گردانیده و امانت صفات
و افعال را بصاحب امانت که حق است بازگذارده و غیر و خود را در
میان نه بیند **نظم** هست امانت ذره در کون نیز ٭ کم شده
در آفتاب روز نیز ٭ من درین معرض چرا آیم به هیچ ٭ هم که باشم با همه یکجا
آیم به هیچ و نسبه ابراهیم به خلیل از ان جهت کرده شد که حق در
جمیع اجزای صورت وی تخلل کرده بود و مشتق شده از
فعل و صفت که از وی صادر میشد همه حق میکرد چه با هستی
حق ابراهیم عدمست با آنکه فعل یعنی فاعل باشد یعنی ابراهیم
تخلل وی رسیده در جمیع مظاهر الهیه زیرا که بعد از فنا از
خودی ابراهیم علیه السلام بحق گشته و جمیع صفات که ذات
ابراهیم بآن متصف است در خود مشاهده کرده و چنانچه
هویت حق را در جمیع اشیا سریان است بسبب اتی در مظاهر و ظاهر

۲ و در تعیین وی

۲ و ظاهر

اورا نیز

اورا نیز سریان است **شعر** قد تخللت مسلک الروح منی ٭ و به سمی الخلیل
خلیلا چون آثار تحقق سالک بمقام رضا و صفات اصطلاح اوست از صفات
خود و ظاهر شدن بصفت خاص خواست حق پس فرمود که
ارادت با رضای حق شود ضم ٭ رفتن سوی اندر باب اعظم
یعنی ارادت و خواست سالک بجانب حق با رضای حق منضم شود و اصلا
غیر رضای حق در هیچ امری طلب نمی‌کند و ارادت خود از میانه بردارد
و در جمیع اقوال و افعال نظرش بر رضای الهی باشد نه حظ نفس خود
و ارادت بر رضای خود در ارادت و رضای حق متلاشی و ملحوظ گشته
خواست مخصوص باشد قوله رضا از معبر آله رکب را رفته مرضیه است
با شیاء رضیت برانکه سر رجوع شروط برضاست و با نتفای شروط
انتفای مشروط لازم است گویا این معنی دارد که راه رجوع بجانب
حق نیست مگر برضا و چون سوی اندر باب اعظم یعنی چون ارادت
با رضا رو یعنی حق منضم شود چه سوی هم در باب اعظم یعنی در مقام
رضا باز گشت بجانب الهی نامه شیخ قدس سره فرموده ذکر الرضا
باب الله الاعظم و جنة الدنیا و تحقق بمقام رضا حضرت سوی
غالب بوده و قصه آن حضرت دلالت بران میکند که از ابتدا
تا انتها در مقام رضا بوده اند و این کریمه مشعر بر آنست

۲ خواست الهی

[illegible] قال [illegible]

رضا [illegible]

[illegible]

[illegible]

پرسیدند [illegible] گفت [illegible]

[illegible]

نظم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رضا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رضا [illegible]

دل است [illegible]

[illegible] رضا [illegible] است که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ [illegible] رحمة الله علیه [illegible] رضا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و علامت رضای حق از بنده آن است که

بنده از حق راضی باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] رضای حق [illegible]

[illegible]

[illegible]

استاد گفت احسنت ای غلام خدا شناس ای چنین باشد
به رفتار خود رضا جوی خطاست ❊ چون تو راضی گشته او را رضاست
زبون ناکامی هم خوش بود کلمه ❊ هر که را آنکه این حوصله
و مقام رضا که رفیع ترین است و ~~اختیار بنده در اختیار حق محو و متلاشی~~
گشته و نسبت ولایت در رضاست موسوم باب الله
الاعظم ازان جهت شده که مفتاح مغالق ابواب باقی مقامات است
و فی الحقیقة اسنی و اشد منازل سالکان راه است و حقیقت هر
مقامی ازین مقامات اولیا در بیت از در ابواب حق که سالک
ازان درها در خلوت خانه قرب حضرت رب در مناجات و مقام
و منزل وصول میرسد پس رضا باب اعظم بیان شده بدانکه
ترتیب که شیخ قدس سره در بیان اجابت مرعی داشته نه بر ترتیب سلوک
توحید است بلکه بر طبق ترتیب ظهور انبیاست هم چنانکه سابقا ادا
فرموده بود که مظهرات اول وجود مرتبه چه ذات حقیقی بر
صفات است و انگاه حیوات است که مبدا ادراک و علم است
که اول ما یتعلق به الذات العلم و انگاه قدرت یعنی قوت سالک
انگاه قوت ارادت و در رفع مقامی که عروج بر عکس اول است
اول اختیار بی ترتیب در اختیار حقیقی از تو مرتفع شود و برضا که

صفة

صفة آنست موصوف گردد چه رضا برترین منازل بنده گان است
از رضا خود بست برتر منزلی ❊ کوی این میدان نباید برد بی
اختیار خود بیرون بر از لفت ❊ پس بیان اند رضا هر بند است
انگاه قدرت یعنی در قدرت اختیار انگه او بر خیزد و بتوکل متصف
گردد شعر چون تو از غیر حق بر تافتی ❊ نقد اسرار توکل یافتی
این قدم را هر که بخواهد ثبات ❊ مرده باید بود او را در حیات
و بنا بر این تقریر که تعبیر عروج و رجوع گفته شد مناسب آن بود که
اول رضا فرمودی و بعد ازان توکل فاما درین محل چون ترتیب
ظهور زمان انبیا علیهم السلام مرعی داشته است هر صفت که این یکی
ازان انبیا که ذکر غالب بوده و تحقق در زمان صفت اتم و اکمل
واقع شده قطع نظر از ترتیب مراتب صفات نموده ذکر فرموده
است چون بعد از رفع مقام قدرت رفع صور علم جزوی هر علم
کلی به تسلیم و تسلیم استیلا تحقق میگردد پس شیخ سخن میاید که
ز علم خویش یابد رایت پیچ نسب گردد تمام
یعنی بعد از انکه قدرت و ارادت بنده در قدرت و ارادت
حق از علم جزوی خویش رهایی یابد و بعلم الهی کلی در علم الهی
محو گردد و مشهود او شود که غیر حق را هیچ قوت و نه فعل است و نه صفت

و علم ادوم

وصفات او

ونور علم وصفت الهیست که در روازن مظاهر ومجالی تابان

گشته است و ابو عیسی ابن مریم علیها السلام متحقق باسم العلیم

که امام ائمه اسما است و ازینجا ارادت کرامات و مقتضیات که

مستلزم جهل بود به بلندی آسمان توحید صفاتی که مرتبه علم تجلی

حق است وصول یابد و مظهر علم الهی کردد شعر بود علم او

علم بی منتهای لاهوت و ناسوت وارض و سما بود علم او علم

بی حد و عد مدرکات عالم ازل تا ابد انا نقل روایات که دلالت

مینماید بر تعلق حضرت عیسی علیه السلام باسم العلیم بسیار است مثل قوله

ان حضرت شیخ جبرئیل علیه السلام که مظهر علم و حیوات است و انکه از

روز ظلی مادر متولد شد سخن با مادر لا تحزنی قد جعل ربک و در مهد

سخن بود که انانی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی و ابواق دعا

سخن بود و انبئکم بما تاکلون و ما تدخرون فی بیوتکم و دیگر

از سر مراتب علم عالیه که سالک به سبب ان طیران بعالم قدس

توحید مینماید باذن حق و ابرا اکمه و ابرص تقلید و اخلاق

ردیه و احیاء موتی مقبره جهل بمیاه طیبه علم باذن حق

بدانکه متعلق علم الهی باکه در هنگام خواهد شد و در وقت

موجود حسب شخص تنها کان اوول تنها فلان فرق عادت ازو حاصل

وصلها مرتبا م

او در هنگام موجودیت شخص تنها کان اوول که فلان خرق عادت ازو صادر م

خواجه

خواجه شده و حکم برطبق ان علم عبارت از اذن حق است
(حق / مرتبع ان شرح م)

عالمی کز علم غیب اتیه بدید جز بذوق ان حرف را نتوان شنید

بهر سکی تا نه بود بابلی اثر واجب این علم است اکر داری خرد

علم صورت بیشاب آب و ظلمت علم معنی ره بر جان و دولت

کنج پنهان است علم معنوی در قوا تیر که نه خود بیرون رواست

چون نهایت کمال و اصل کامل شهود جمال مطلق توحید ذات

که مقام محمود حضرت محمدیست صلی الله علیه و آله فرمود که

و بهم یکبار دیگر نیز بتابانم در آید در تجلی احد بتابانم بمعراج

بدانکه توحید شهودی عیانی و جدانی دو فرقه را سه مرتبه است

صاحب تجلی اول انکه حضرت حق تجلی افعالی بر سالک تجلی

کردد و سالک صاحب تجلی جمیع افعال اشیا را در افعال

حق فانی یابد و هیچ مرتبه و هیچ شی غیر حق فاعل نبیند

و غیر او را موثر نداند نظم هست اندر جبر شرکت هیچ هیچ

لیک با احول چگویم هیچ هیچ چونکه جفت احولانیم در

زمین واجب آمد احولانه دم زدن و در اصطلاح این

مقام محو میخوانند دوم مرتبه انکه حضرت حق سبحانه و تعالی

تجلی صفاتی برو تجلی کردد و سالک صفت جمیع اشیا را

و ثنا سه م

و به یکبار دیگر نیز بتابانم در آید در تجلی احد بتابانم بمعراج

در صفات حق فانی یابد و صفات اشیا را صفات حق داند
و غیر حق را مطلقا هیچ صفت نبیند و خود را و اشیا را مظهر و مجالی
صفات مطلقه داند و صفات دور از وجود ظاهر بیند نظم
چون الف از استقامت شد به پیش ؛ او ندارد هیچ از اوصاف خویش
چون برهنه رفت پیش شاه فرد ؛ خلعت هستی از اوصاف قدسی جامه کرد
خلعتی پوشید از اوصاف شاه ؛ بر پرید از چاه بر ایوان جاه
این دو را اوصاف دید احوال است ؛ ورنه اول آخر آخر اول است ؛
و در اصطلاح محققان این مقام را طمس نامند و مرتبه سیم
آنست که حضرت حق به تجلی ذاتی بر وی متجلی شود و سالک
جمیع ذوات را با اشیا محو در پرتو نور تجلی ذات احدیت فانی
یابد و متعینات عدمی وجود فنا و توحید ذاتی مرتفع شود
که انک میت و انهم میتون و هیچ شی را بغیر حق وجود نه
بیند و وجود اشیا را در حق محو بیند و در دیده حق بین عارف
کل شیء هالک الا وجهه جلوه گر نبوده بجز وجود واجب الوجود
دیگر نبیند و خیال و وهم غیریت نزد وی محال که هر چه در این وهم
خیال فاسد است نظم زان نمی بینی حقایق را تمام که بری خامان بود لحمی حرام
چشم ما چون دید از ان قبادی ؛ کثرت اعداد از چشم ما رفت ؛

این

این جهان منظم مظهر بود هست ؛ گر دو دیده مبدل وانور شود
هیچ ذره معلوم گردد این زجست ؛ بعث را چو کم کن اندر بعث لبث ؛

> کن در بعث لبث ها

بلکه بعث آن مرده زنده کردنست ؛ شرط روز بعث اول بردنست

> زانکه بعث آن مرده زنده گردان است ها

و با صطلاح این طایفه محو عبارت از فنا است و صاحب این مقام
جمیع ذوات و صفات و افعال اشیا را مضمحل و متلاشی در اشعه
ذات و صفات حقیقیه مشاهده کند فلهذا فرمود که دهد یکباره هستی را
بتاراج یعنی در فنای افعال و صفات اگر چه صفات و افعال
اشیا را محو و منطمس یافته بود در نهایت کار هستی وجود اشیا
که خود مثبت داشته اند یکباره یعنی بالکلیه بتاراج دهد و میت گرداند
و تمامت کثرات و تعینات را فانی گرداند و معدوم الصفات
شوند و هیچ شی را وجود نماند کل من علیها فان و در نظر عارف ظاهر نگردد
چون ز ما نی بنده شد لا از وجود ؛ پس چه مانده تو بنیدیش از جود

> مجوده

چون مبدل گشته اند ابدال حق ؛ نیستند از خلق برگردان ورق
تو از تو در دیگر آمده دلی ؛ مرغلام مرد خود بینی چنانی
قبله وحدانیت دو چون بود ؛ خاک مسجود ملایک چون شود
در نوا ارم تیغ لا چون سازند ؛ چون جبریل سوی کوه رازها
چون خطاب کمال کاملان و واصلان فقیه بتمام محو و ریب

علیه السلام فرمود که درانچه رسید پیش احمد بمعراج یعنی سالک سایر
بعد از ان که نقد هستی را تا باراج بنیج داده باشد در پیش احمد
که اول بود صم که خلاصه موجودات و خاتم انبیا است بمعراج بقا
بعد الفنا و صحو بعد المحو در اید و سیر بالله تمام تمکین او کردد
و بی مزاحمت غیریت وانیت من رانی فقد رأی الحق نقد
وقت او کردد و هرکاه خودرا دری حالت بیند نظم

چون ببر یاران شد ازجاب جم ❊ خنیه با دریا نماید الشبم
جای کند از نقش جم در جم نکر ❊ کند سود غیرت بی پایان و سر
ملک وحدت کشت او اند وصال ❊ شد خطاب ایند خطاب ذوالجلال
زان سبب قل کفت دریا بود ❊ کرچه کفت احمد کویا بود
بیتی چون شنهات بالایی خلق ❊ از چه بردند درویشان سبق

واین مقام محقق است بوجود حقیقی بی عدم و علم بی جهل و قدرت
بی عجز [illegible] بی جبر و در این مرتبه الحمد فیه تسبیح و بی عجز
و بی نطق سزاوار اند بلکه اطهر احمدک ثنا و لیس
کمثله شیء حمد اند و چون مقام محمدیت که احدیة الجمع است
عبارت از الف نقطه انتهاست با مبدء حضرت شیخ سفر ما بعد که
رسید چون نقطه آخر باول در آنجا نه ملک گنجد نه مرسل

بجای جم

بدانکه

بدانکه چنانکه سابق گذشت که مدارج و معارج فیض وجودی در وحدت
وحدت و فیض متنزل از مرتبه احدیت بواحدیت و از ان بعقل
کل و نفس کل و عالم برزخ مثال و عرش و کرسی و افلاک سبعه
و عناصر اربعه و موالید ثلث تا بمرتبه انسان که آخر تنزلات است
در ابتدای سیر منتهی میشود و منعکس سیر اول که سیر نزولی بود سیر [illegible] تا بنقطه
اول که مرتبه احدیت است وصول بیابد و قوس مقابل عروجی دایره
با تمام میرسد و نقطه اخر بنقطه اول متصل میشود و قوسین
بهم اورده دایره وجود تمام میشود و اول عین آخر و اخر عین اول
میشود بدانکه چنانکه نقطه احدیت باعتبار نقطه ابتدا است مرتبه
انسانی باعتبار تنزل نقطه انتهاست و باعتبار نقطه عروجی مبدا است
و بالحقیقت مبدء و منتها حق است که منه بدء والیه یعود و این
عروج بر انسان کامل حاصل نیست زیرا باقی افراد نوع انسانی
در برزخ معتبه اند و بمرتبه کمال حقیقی که مقام فنا در توحید است
وصول نمیتوانند یافت و عروج بر معارج مراتب کمالات تا نهایت
وصول بمقام احدیت که غایت روش کاملان است موقوف
بشرایط بسیار و مشتمل بر منازل بی شمار است اول قابلیت مقام
ولایت و ارشاد شیخ کامل و توبه و تبتل و دفع خواطر و ذکر و فکر

الکامل میرسد قوس مقابل دایره نزولی
با تمام میرسد از مرتبه انسانی

تنزل مبدا و باعتبار [illegible]

و توقف دائمی و رضا و تسلیم و تجرید و تفرید و تصفیه و تحلیه و تخلیه
و فتوت و صدق و یقین و سکینه و محبت و شوق و ذوق
و غیبت و کاشفه و مشاهده و سکر و صحو و انفصال و اتصال
و فنا و بقا و جمع الجمع و این مقام الی و قطره سرایت و اتصال
نقطه آخر با اول چنانچه فرموده که رسید چون نقطه آخر با اول یعنی چون
فنا و وجود هی از سالک سایر در وجود حقیقی حق حاصل شد نقطه
آخر که منتهی است آن کامل است بنقطه اول که احدیت و مقام اطلاق است
متصل گردد و اشیاء از ربیت و مربوب مرتفع شود و غبار غیریت
بتوجه در بارگاه وحدت فرو نشیند و غیر حق مطلقا نماند **نظم**

بعد از آن گوید حق منصور وار ٭ تا شود بر دار شهرت او سوار
تا چنین سر در جهان ظاهر شود ٭ متقبل اندر حجب و جوها ظاهر شود
بیند اندر ذره خورشید بقا ٭ بیند اندر قطره کل بحر را
چون شد رحل خود برالیه سکین ٭ عارف اندر ربیت اعمین
بهر این گفت آن رسول هوش پیام ٭ رمز موتوا قبل موتوا ای کرام

در این نزد ملک مقرب نبی مرسل یعنی در آن مقام که الی و قطره بحر یا
و ارتفاع غیریت اعتبارات و موهوم و حکم لی مع الله وقت
لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل نه ملک را گنجایی باشد

و نیز

و نیز نبی مرسل را چه در مقام وحدت اطلاق دوئی محال است
ظاهرا فرموده که در مقام قرب حضرت احدیت که الوهیت رسل است
خود هم کی گنجد چه جای ملک و دونیت بیت و آنچه این معنی
از ابیات فوق پیدا میشود ٭ هنالک آیات خلوة خلوتی کر تبار گم شوم
گرفتار ببین گوش هوش کو که در ادراکش رسی ٭ این تو تکاپوی غم
منتهی شده طور و تو ... آنچه صدا نیز آنکه جمیع کمالات
که انبیاء علیهم السلام حاصل بوده بجمیع آن در ذات اشرف حضرت
رسالت مخصوص است ... معنیت حق و تشبیح در ابیات
که ذکر انبیاء کرده علیهم السلام و خصوصیت هر یک به صفتی از
صفات کمال فرموده اشارت بدین معنی نموده است چه تجلیات
ذاتیه که منسوب به حضرت رسالت علیه السلام است شامل
تجلیات افعال و صفات است که باقی انبیاء مذکوره چنانکه ذکر فرموده
بدان مخصوص بوده اند زیرا که افعال تابع صفات است و صفات تابع
ذات و تجلیات افعال و صفات بدون تجلیات ذات یافته
میشود و لا بعکس و اولیاء امت را که خلاصه امت اند بسبب
حسن متابعت آن حضرت جمیع مراتب کمالات غیر از نبوت
تشریعی حاصل است چه اولیاء وارث کمال ولایت اند از

انبیا علیهم السلام نظم پس بهر دوری ولیی قائم است ؛ تا قیامت
آزمایش دائم است ؛ دست زن در دامن هرکو ولیست ؛
خواه از نسل عمر خواه از علیست ؛ آن خلیفه زادگان مقبلش ؛
زاده اند از عنصر جان و دلش ؛ گر ز بغداد و هری یا از ریند ؛
بی مزاج آب و گل نسل ویند ؛ مهدی و هادی وی است ای راه جو
هم نهان و هم نشسته روبرو ؛ و ولی احمدیست از اسمی الحقیقه
و در جمیع ادوار تقاضای مظاهر میکند لهذا ولایت باقیست
اگرچه نبوت ختم است و از این جهت شیخ در ابیات [illegible] باید
که در سلوک صراط المستقیم طریقه خصوصیات صفات
هر یکی از این انبیای مذکوره یعنی صفت غالبه کل واحد از ایشان
متحقق شود بقاب ذاتیه و معراج قاب بعد الفنا که مقام
فرق بعد الجمع است بمتابعت حضرت محمد صلعم متحقق
گردد و بتوحید اطلاقی که عبارت از عدم تقیید باطلاق است
و تقیید است که کمال ولایت است واصل شود یا نور تو
علی همه الاشیاء چون نبی و ولی در مقام لی مع الله [illegible]
[illegible] پیوسته اند اشارت باشیانه [illegible] نموده کار فرموده
است تمثیل در این تمثیل شیخ اشارت باین [illegible] میکند که

ولی

و ولی [illegible] غرض آنست که استفاضه انوار ولایت از نبی
نماید خصوصاً اگرچه مبدء نبوت نیز ولایت است [illegible]
نبی افضل از ولی است زیرا نبوت [illegible] مبدء [illegible]
[illegible] مطلق است [illegible]
[illegible]
که ولایت [illegible]
[illegible] شیخ رحمة الله علیه [illegible]
ولی تو نبی چون آفتاب آینه ولی ماه مقابل کرده اند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مخصوص [illegible]
با تبلیغ احکام [illegible]
مخصوص برسالت است و انبیا نبوت تشریعی میگویند و اول را
نبوت تعریفی و نبوت تشریعی ختم به حضرت رسالت گشته
فاما تعریفی که لازم ولایت است باقیست و ولایت
اعم از نبوت و رسالت است و نبوت اعم از رسالت است

واخص از نبوت ولایت است زیراکه هر رسولی که هست
البته نبی هست وهر نبی ولیست ولازم نیست که هر ولی نبی
باشد وهر نبی رسول باشد ودربیان این معنی شیخ محی الدین
عربی در فص عزیر علیه السلام فرموده که واعلم ان الولایة
هی الفلک المحیط العام فلهذا لم تنقطع ولها الانباء العام
واما النبوة التشریعیة والرسالة فمنقطعة وفی محمد صم قد
انقطعت فلا نبی بعده یعنی مشرعا او مشرعا له مشرعا
بصیغه اسم فاعل همچو موسی وعیسی ومحمد علیهم السلام بوده
وچون حق سبحانه را باسم نبی ورسول نیست هر اینه رسالت
ونبوت منقطع گشته است واز اسماء الهی مسمی بولیست
که الله ولی الذین آمنوا وهو الولی الحمید این اسم همیشه
باقی خواهد بود چنانکه حضرت حق حکایت کرده از قول حضرت
یوسف علیه السلام که انت ولیی فی الدنیا والآخرة واین
[margin: شود] بسبب اسم ولی جاریست بر بندگان خاص حق تعالی که متخلق است باخلاق
الهی ومتحقق به فنای ذات وصفات ومتعلق ببقاء
بعد الفناء والصحو بعد المحو ونبوت یعنی انباء واخبار است
ونبی مخبر وخبر دهنده راگویند از ذات وصفات واسماء

[margin: للعام ۴]

[margin: و مشرعا له همچو انبیاء بنی اسرائیل که همه بر دین موسی بوده اند]

واحکام

[above line: انبیه عقاید را]
واحکام الهی وولایت عبارت است از قیام بنده بحق بعد
فنای خود وحصول این دولت عظمی وسعادت کبری آن شود
بود که حق سبحانه متولی امر بنده شود وحافظ وناصر وی گردد
تا اورا بدین مرتبه که نهایت مقام قرب وتمکین است برساند
ودر اصطلاح صوفیه ولی کسی را گویند که بموجب وهو یتولی
الصالحین حضرت حق متولی ومتعهد وحافظ وناصر وی گشته
باشد از عصیان ومخالفت اورا محفوظ دارد تا نهایت
کمال که مرتبه فناست که عبدانیه است وبقاست که
ربانیه است وصول یابد وبنابر این یعنی ولی فعیل بمعنی مفعول
است وشاید بود که ولی فعیل بمعنی فاعل باشد بجهت
مبالغه ومأخوذ از توالی وتتابع بنحوی که هیچ مخالفت وعصیان
در مابین آن عبادات متخلل نگردد وولی مجذوب مطلق
میباید که باین هر دو صفت متحقق باشد یعنی علی الدوام قیام
باداء حقوق الله نماید ودر حفظ حضرت حق باشد تا نفس الاقوم
اصلا به مخالفت وعصیان نتواند نمود وبحکم احاطه وشمول
که ولایت راست مظاهر او سه نوع اند یکی ولی غیر نبی
دوم نبی غیر رسول همچو انبیاء بنی اسرائیل که بر دین وملت

[margin: وسیم دستور]

[margin: [illegible]]

حضرت موسی ع بودند سوم رسول مانند ابراهیم ع چنانکه
و رسول از ولی فقط اعلاست و نبی فقط است و نبی اعلا از ولی فقط
آنست چه رسول ولایت دارد و نبوة هم دارد و ولی ولایت
دارد و نبوة و رسالة ندارد و آنچه در سخنان اکابر آمده است که الولایة
افضل من النبوة والولایة اعلی من النبوة آن معنی دارد
که ولایت نبی که جهت قرب است با حضرت حق سبحانه و تعالی افضل و اعلاست
از نبوة او که دعاء و اخبار خلق است زیرا که ولایت جهت
حقانی و ابدیست که هرگز منقطع نبود و نبوة جهتیست که نسبت
با خلق دارد و منقطع است و آنچه از بعض منقولست که الولی فوق
النبی والرسول نیز همین معنی را دارد که جهت ولایت شخص
واحد که نبی و رسول است بلند تر از جهت نبوت و رسالت خود است
نه آنکه ولی که تابع نبی و رسولست اعلا از نبیست زیرا که تابع در آن
چیزی که تابعست هرگز بمتبوع نمیرسد چرا که اگر برسد تابع نباشد
و چون مرجع و مأخذ نبوت نبی ولایت خود است که عبارت
از جهت قرب اوست بحق اگرچه قرب معنویست که مادهٔ علوم
و احکام است نباشد نبوت و رسالت نتواند بود و قوت
نبوة بحسب قوة ولایت است پس نور نبوت نبی بمنزلهٔ

ولی ولایت دارد و نبوت و رسالة ندارد

نور

نور قمر باشد که از آفتاب ولایت خود مستفاد باشد و مرجع
و مأخذ ولایت غیر نبی چون نبوت است کما قال ان کنتم تحبون
الله فاتبعونی یحببکم الله پس درین صورت نبی همچون
آفتاب است و ولی مثل ماه زیرا که چنانچه نور ماه مستفاد
از آفتاب است نور ولایت ولی که غیر نبی باشد مستفاد از
نبوة نبی است علیهذا فرمود که نبی چون آفتاب آمد ولی ماه
پیچ چون نبی اخذ نور نبوت و کمال از آفتاب ولایت خود
نماید بجهت استفاده بنور کمال محتاج بغیر نیست و شاید
غیر نمیباشد همچون آفتاب است که خود روشن است و روشن
کننده دیگران است و هم چنین ولی غیر نبی همچو ماه است زیرا
که هر چند ولی بنور ولایت و کمال روشن و نورانیست فاما نور
او مستفاد از آفتاب نبوت است که اگر وی تابع نبی نبودی
بمرتبه کمال ولایت نتوانستی رسید چه روشنایی ولی بنور نبوة
و روشنایی نبی بنور ولایت خود چنانچه گفته اند نظم
عاشق آن باشد که او با شعله است * رهنمای و پیشوای قافله است
بهره نور خود است آن پیشتر * و تابع نورش است آن یکی
دیگری کز روشنی نور بر نداشت * غیر مهر کامل در دل نکاشت

دست در روز نبوت چو کرده اند در لیل تا بدر بپا شد و حیث و جلیل
مقابل کرده اند بنا مع الله یعنی ولی در مرتبه کمال نورنیت
که مقام لی مع الله است مقابل و مماثل نبی گردد چه در ولایت
وجه در وحدت اطلاق که کثرات و اثنینیت و غیریت در آن
مرتبه محال است و مقابل نبی و ولی که مستلزم دو بودن و رنگ
وحدت بر آمده است و همه یکی شده و حکم کما بدءکم تعودون
معاد عالی مهدی گشته چنانکه در مبدء کان الله و لم یکن معه
شیئ بود در معاد حکم کل شیئ هالک الا وجهه در نظر عارف واصل
صاحب شهود والآن کما کان جلوه گری نموده غیر حق در دار
دیار نمانده و نمود بی بود که طلب ظهور وحدت در صورت
کثرت نموده در سطوت تجلی وحدت ذاتیه الهی باز معدومیت
اصلی و نیستی ذاتیه باز کرده و تضاد و تقابل اعیان که از اختلاف
صفات ظاهر شده بود از میان مرتفع گشته محبوب عاین مرغوب

وقت لایسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل است

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد ٭ موسیی با موسیی در جنگ شد
چون به بی رنگی رسی کان داشتی ٭ موسی و فرعون دارند آشتی
این عجب کین رنگ از بی رنگ خاست ٭ رنگ با بی رنگ چون در جنگ خاست
چون گل از خار است و خار از گل چرا ٭ هر دو در جنگند و اندر ماجرا

یا نه

یا نه جنگ است این برای حکمت است ٭ همچو جنگ خرفروشان صنعت است
یا نه آنست و نه این حیرانیست ٭ گنج باید جست این ویرانیست

صنعت است

و لفظ مقابل به مناسبت ذکر ماه و آفتاب فرموده است و در بیان
حال مقابل بمعنی مماثل است و مراد آنست که بواسطه غایت
قرب حاصل شده مرا آینه که سبب نهایت بعد میان ماه و آفتاب
واقع است چون تنبیه فرمود که ولی در مقام لی مع الله که کمال
مع الله وقت است رتبه ای است منزل کمال ولایت
نبی و وصول بیا به و اثنینیت و غیریت از میان مرتفع شود
و در مرتبه تقابل بعد الفنا محو بعد المحو است ره به تمایز میان نموده فرمود
نبوت در کمال خویش صافیست ٭ ولایت اندرو پیدا نه مخفیست
چون غرض از ایجاد موجودات معرفت است که کمال آن مخصوص
نوع انسان است و معرفت حقیقی بیقین که کرده حریم قربت آن راه
زنان سالک رو هم راه نباشد جز بطریق شهود میسر نیست
که عبارت از وصول بمبدء است و حصول این دولت بی مرفوع
موانع و تحصیل معاون و ممدات که عبارت از مهیات امر
و مامورات شرعیه است و عقل در استنباط اوامر و نواهی که ای
مهلکات و منجیات کما هو واقع نیست مهلکات مثل اقوال

شنیعه و افعال قبیحه و اخلاق ردیه که بسبب آن بعید از
مبدا شوند و تجلیات باشند علوم نافعه و اعمال صالحه و عقاید
صحیحه و معارف موصله و فضایل و اخلاق منجیه که موجب قرب
و وصول است بحق پس شان الهی و حکمت نامتناهی اقتضای
آن کرد که در هر قرنی و دوری و عصری خلق محتاج بشخصی باشند
که مناسب قابلیت و استعداد اهل آن زمانه وضع و تعیین قوانین
شرعیه و علوم دینیه و تعلیم آداب تزکیه و تصفیه نماید
تا بوسیله و سبب متابعت و تداوم آن قواعد مستعد قبول
و ادراک معارف و حکم الهیه گردند و البته میبایدکه آن شخص
در هر دوره سلسله قوانین و قواعد دینیه آن دور منسوب
باوست حق عندالله محقق بوحی و الهام و علوم لدنیه باشد
نه تعلیمیه تا سبب اذعان و اطاعت اهل زمانه گردد و بواسطه
اطاعت او بفوز سعادت دارین که در تحصیل معرفت و اعتدال
اخلاق و اوصاف است فایز گردند و شبهه نیست که آن شخص
که حافظ علوم دینی و وحی و الهام الهی بوده باشد البته بجزئیت
قابلیت و استعداد و صفات مظهریت مخصوص خواهد بود
و آن شخص مسمی به نبی است و به جهت قربی که با حق دارد کمالات

ولایت

ولایت اوست که اخذ معارف و علوم الهیه و احکام از حق بنا بر
وجهی که باخلق دارد که جانب نبوة است بخلایق میرساند
چون ولایت انبیا مطلق موهبت است که بلا وسیله کسب و ریاضت
مر ایشان را فایض شده است فرموده که نبوة در کمال از پس ولایت
است چون قوة نبوت طلب قوت ولایت است و تا زمانی که ولایت
بکمال نرسد نبوت ظاهر نشود و از این جهت فرموده اند که
نهایة الولایة بدایة النبوة چه تا از مبدء فیاض استفاضه علوم و احکام
نماید بدیگران نتواند رسانید پس نبوت طلب کمال که لازم ذات
اوست مستلزم صفات تام مظهریت و شان انبیا مطلق باکی
و در وصلی است و صورت ولایه که قوة تصرفست در خلق بحق
در مرتبه نبوت ظاهر و پیداست و فتح غیبت و پنهان نمی تواند
بود بلکه اظهار معجزه که اماره کمال ولایت نبی است واجب است
تا شاهد عادل باشد بر صدق دعوای نبوت انبیا علیهم السلام
چه اگر چه انبیا مؤید به معجزات نباشند قبول قول انبیا واجب نمی
شود و در دعوی نبوت صادق از کاذب ممیز نگرده اند
و لهذا در تعریف نبی علما فرموده اند که النبی من یدعی النبوة
و ظهرالمعجزة علیه و معجزه امریست خارق عادت که از مدعی نبوة

ظاهر شود و دیگران را از اتیان مثل آن امر عاجز کرداند تا معلوم گردد
که تصرف او الهی است و فرستاده حق است و در تبلیغ احکام واسطه
است میان خلق و حق و او را صادق القول دانسته و نبوت
وی مقرر گشته پی در امور معاش و معاد فرمایه حق متابعت
بتقدیم رسانند و حکم و مصالح که در ضمن ارسالست بظهور پیوندد
چون ولایت ولی که عبارت از آنست مسبوق بریاضت نفس و مجاهده
است و تبدیل اخلاق و تصفیه قلب و تبتل و انقطاع فرموده

ولایت در ولی پوشیده باید و ولیرا ندب است فی اخفایه

چون ولی مرتبهٔ کمالات معنوی و ولایت بکسب و سعی و اجتهاد
و تبدیل اخلاق و اوصاف بمعاونت ارشاد مرشد کامل حاصل
میکند لهذا علما در تعریف ولی فرموده اند که الولی هو العارف
بالله و صفاته حسب ما یمکن المواظب علی الطاعات
المجتنب من المعاصی المعرض عن الانهماک فی اللذات
والشهوات هرگاه که خرق عادت و اظهار کرامات از ایشان
صادر گردد و موجب توجه خلایق بجانب ایشان گردد ناگاه
بحکم فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون از جنب ایشان کبر
و عجب و حب جاه و امثال ذالک که انحراف از اعتدال اخلاق

انحراف
است

است در نفس ایشان ظاهر گردد و موجب حجاب ایشان
شود و از مرتبهٔ عالیهٔ ولایه که کمال قرب است بحق محروم مانند
نعوذ بالله من الحور بعد الکور **نظم** هرکه دارد حسن خود را
در مزاد صد بلا بر سوی او رو نهاد ؛ تا توانی بنده شو سلطان
مباش ؛ زخم کش چون گوی چون چوگان مباش ؛ هر
کجا این فتح افزون شر است ؛ کار حق و کارگاهش آن سر است
و از این جهت محققان کامل فرموده اند که میباید که اولیا را
اظهار کرامت نفرمایند و اگر بی اختیار صادر شود مخفی دارند
اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری مصداق این معنیست
زیرا که غیرت الهی مقتضی آنست که دوستان خاص خود را از هر چه
نالایق ایشان است محفوظ دارد و از بعضی اکابر نقل است
که فرموده اند که الکرامة حیض الرجال زیرا که اظهار کرامت نموده شد
قبل که ملوث اخلاق و اوصاف ردیه ملوث شوند و از پاکی
و طهارت که داشتند باز مانند خلاف انبیا علیهم السلام که ولایت
و قرب و کمال ایشان موهبیست ذکیه و مفطور و مجبول بر کمال
اعتدال اخلاق و اوصاف و اعمال و اقوال است و بر صاحب
تمام فطرت و قوت استعداد که دارند نفس عند امر ... بعظمت الله

وحق تعالی ایشان را از جهت دعوت خلق فرستاده هرآینه اظهار
معجزات و توجه خلایق بایشان اصلا موجب بعد از قرب جناب
رب رحیم و انحراف از صراط مستقیم نبوده است که لا شبهه ولی خلق
کی هزاران دام باشد هر قدم ٭ چون تو با مایی نباشد هیچ غم
چون عنایت بود با ما مقیم ٭ کی بود بیمی از آن دزد لئیم
فلهذا فرموده که ولایت در وی با نبوت باهم یعنی ولایت ولی باهم
ولایت را که قرب و تصرف است بحق تنها دارد و اظهار نکند
و در مقام منع و در هیئت خود تمکین باشد و افعال را بخود منسوب
ندارد و تصرف که فعل حق است بحق بازگذارد و خود را در میان
نیارد تا مردم کمالات معنوی که بسبب تزکیه و تصفیه با دب
جلوه کرده بوده بود به ظهور صفات نفس از وی محجوب نکردند
و از مراتب قرب و ثبات محروم تنزل ننمایند بلکه فرموده که ولی
الله یعنی پیدا نماید یعنی چون نبی برسبیل ارسال من عند الله
بجهت دعوت خلق است با ثبات حق وحدت عدل بکوشد
رسالت نبی معجزه است که از آثار ولایت است پس ولایت
در نبی پیدا نماید یعنی اظهار ولایت و تصرف نبی را لازم است
و پنهان نمودن وی داشته و الا خلق متقدم به نبوت وی نباشند

وقبول

وقبول دعوت برایشان واجب نشود چون ولی را وصول
بمراتب علیه ولایت و کمال بی متابعت نبی میسر نمیگردد فرموده
ولی از پیروی چون همدم آمد نبی را در ولایت محرم آمد
یعنی ولی چون متابعت و پیروی نبی نمود و در سر او و فنا و قبض
و بسط قدم سعی و اجتهاد در طریق اتقیا ثابت داشت و راسخ داشت
کلیه و در ظاهر و باطن و اقوال و افعال و اعمال از متابعت نبی او
نکرد و مامور بجمیع اوامر بود و از جمیع مناهی بازایستاد و در نسبت
و طریقت همدم و همراز نبی شد هرآینه چنانچه بمقام محبوبیت
وصول یافته ولی نیز بسبب حسن متابعت از مقام محبی بمقام
محبوبی رسیده چه خاصیت محبوبیت از نبی بوسطه متابعت
سرایت مینماید و هرآینه ولی محرم ولایت نبی و قریب وی میگردد
چنانچه حضرت رسالت صم فرموده که علی منی وانا منه خلقت
انا و علی من نور واحد و انت منی بمنزلة هارون من موسی
الا انه لا نبی بعدی اگرچه نبوت تشریعی منقطع شده فاما حق
لطف المطلق مثل خود بندگان را از فیض ولایت که باطن
نبوت است محروم نکرده است و در هر دور و زمان قطب بوده اند
و هستند و خواهند بود و مدار عالم بوجود شریف ایشان است
و اولیا را مراتب چند اقطاب و افراد و اوتاد و ابدال و نجبا

ونقباء

ونجباء از عبد الله ابن مسعود رضی الله عنهما مرویست که آنحضرت
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان فی الارض
ثلثماة شخص قلوبهم علی قلب آدم علیه السلام واربعون
قلوبهم علی قلب موسی علیه السلام وسبعة قلوبهم علی قلب
ابراهیم علیه السلام واربعة قلوبهم علی قلب جبرئیل علیه السلام
وثلثة قلوبهم علی قلب میکائیل علیه السلام وواحد قلبه
علی قلب اسرافیل علیه السلام فاذا مات الواحد ابدل الله
مکانه من الثلثة واذا مات واحد من الثلثة ابدل الله
مکانه من الاربعة واذا مات واحد من الاربعة ابدل الله
مکانه من السبعة واذا مات واحد من السبعة ابدل الله
مکانه من الاربعین واذا مات واحد من الاربعین ابدل الله
مکانه من ثلثماة واذا مات من ثلثماة ابدل الله
مکانه من عامة المسلمین یدفع الله البلاء عن امتی بکرمهم
وان واحد که بر دل اسرافیل است قطب الاقطاب است
وغوث اعظم است واعلا از جمیع اولیاء الله مرتبه اوست
ومظهر باطن نبوت حضرت رسالت است صلعم وافراد
سه تن اند که بتجلی فردیت بواسطه حسن متابعت محمد علیه السلام
متحقق شده اند ودر غایت کمال خارج از دایره قطب الاقطاب اند

واوتاد

واوتاد چهار تن اند که چهار رکن عالم بایشان قایم است وبدلا هفت
تن اند که ایشان را اکثر اوقات مکشوف شده ونجباء چهل تن اند
که ایشان را رجال الغیب میخوانند بسبب آنکه مرتبه ایشان از مراتب اولیاء الله
نقباء اند وایشان سیصد تن اند وایشان را ابراهیمی نیز میخوانند
واین طایفه مذکوره الی یوم القیامة خواهند بود هرگز عالم از این کاملان
خالی نیست وبلا وفتنه از خلق عالم ببرکت ایشان مرتفع وجمیع
حکمت این سروران مرتفع مندفع گردد نظم تنزا گر دیده احول نبودی
صد شود اکثر واحول نبودی تر از محبت سود کار تمام وگرنه ظاهر و
باطن کدام است ودر آفرینش نظر الهی بجانب تابعت است وباغ
خلایق بطفیل ایشان مرحوم بوجودند چون بی نعمت کامل که واسطه
است میان حق وخلق سالک وطالب را وصول بمقام اعلای
درجات کمال ومعرفت میسر نمی گردد شیخ فرمود که
بان کنتم تحبون یابد اوراه بخلوتخانه یحببکم الله
اشاره بایه کریمه است که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم
الله حضرت عزت شانه پیغمبر خود را میفرماید که بگو ای سید اگر شما خدا را
دوست میدارید متابعت من کنید واز فرموده من تجاوز مکنید
تا بسبب این متابعت من خاصیت محبوبیت در شما سرایت کند چنانچه من

محبوب آلهم شی نیز بواسطه مناسبت محبوب حق گردید و خداش را دوست کرد و علیکم ان ذا ابتیه گشت محمد و بعده مرتبه کمال و وصول یافته بمقام ولایت نبی که توحید ذاتیست که لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل برسید و مظهر کمالات محمد علیه السلام گردید از محبت کرده او محبوب حق ❊ گرچه طالب بشید مطلوب حق
شد محبت را ظهور از اعتدال ❊ با محبت مینت عالم را کمال
از محبت مار نور می شود ❊ وز محبت دیو حوری میشود
از محبت خارها گل میشود ❊ وز محبت سرکها مل میشود
آفتاب عشق چون تابنده شد ❊ بنده خواجه گشت و خواجه بنده شد
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله عشق حق و عاشق مطلق چون
دانست که طریق حصول مطلوب که وصال محبوب است منحصر در کلام
حق است از متابعت حضرت نبی علیه السلام و در متابعت
افعال و اقوال و اعمال حبیب المعتمد سعی نمود و اجتهاد بتقدیم
رسانید و راه شریعت و طریقت بر قدم آن حضرت میرود هر
آینه محبوبیت حضرت نبی روی سرایت میکند و محبوب حق میشود که فاتبعونی
یحببکم الله که مرتبه محبوبیت است راه یابد و محبت و محبوب
شد واحد گردد و اینیت و غیریت مرتفع شود و محبت بکمال رسد
و ولی بسبب متابعت نبی بحقیقی که مرتبه محبوبیت حق برسد بلکه فرود

دران

دران خلوت سرا محبوب گردد و طبق یکباره یکی مجذوب گردد
یعنی ولیکه محب حق بود بواسطه متابعت نبی که محبوب حق است در خلوت
سرای لی مع الله سبب سرایت صفت محبوبیت نبی او نیز محبوب
حق گردد و بیکباره یکی ولی مجذوب بجانب حق گشته قرب او بمرتبه
رسد که دوی از میان مرتفع گردد و اغیار علی بار شود نظم
نمانم و در میان نبود جز آن هما ❊ حیفه که بود که بماند سر ما
از فلک جعفری که در پرواز ❊ فهم کرد و ز تنگ طبقی بیاید
در میان او نیز میستان تا با زبان نشود ❊ گرچه حیفه اینها زبان شود
و خلوت خانه و خلوت سرا که فرموده است رمز است یا گفت که ذات
در خلوت سرا غیر محرم راه ندارد و در مقام کمال است که مقام ولایت
ولی مطلق و محبوب و عاشق و معشوق است و نبی و ولی است
غیر تمکین و جامع اضداد است و ولی متفق اطراف است
چون در مقام سکر و استغراق محبت صورت تابع و متبوع و عابد
و معبود تحدید جناب شیخ علیه الرحمة فرموده که
بود تابع ولی از روی معنی بود عابد ولی در کوی معنی
یعنی چون محبوب ولی بمقام ولایت که مرتبه فنا ذات است
رسد و متعاقب ولی که مستلزم تبعیت و عبودیت بود در طی

الحدیث محو و مستهلک شده ما دام که دران سکر و استغراقست
باتفاق همه با قربیت تابعیت و متبوعیت بحسب صورت از [illegible]
تا ما از روی حقیقت و معنی چون این مرتبه کمال و اتصال او را
بواسطه این متابعت و عبادت حاصل شده است دران وقت
که حصول متحقق است معنی تابع و عابد است از روی معنی و در
کون معنی چه معنی تابع او متحقق این تابعیت نه از روی صورت
چه بحسب صورت اثنینیت و غیریت بالکلیه و مثلاً شیخ است
و تابع و متبوع و عابد و معبود را لا اقل از غیریت اعتبار [illegible]
شرع بهر زندگان و اقتضا است ۞ شرع برا اصحاب گورستان کی است
آن گروهی کز فقیری بی سرند ۞ صد جهت زان مردگان فانی ترند
مرده یک رویست فانی در گزند ۞ صوفیان از شش جهت فانی شدند
مرگ یک قتل است و این مشتصد هزار ۞ هر یکی را خونبهای بی شمار
گرچه کشت این قوم را حق بارها ۞ ریخت بهر خونبها انبارها
همچو جرجیس هر یکی در سرار ۞ کشته گشته زنده گشته شصت بار
و بعد از فنا از دو طرق و از دو حال خالی نیست یکی آنکه بالکل مسلوب
العقل شده و دران سکر و بیخودی بماند و این طایفه را مجذوب
مطلق خوانند و ایشان معاف و ترخان خدا اند و قلم تکلیف بر ایشان

نیست

نیست چه تکلیف بر عقل است و ایشان بی ساقی عقلند و انکار
این جماعت خاصه از اراده نهاد نتوان نمود و اقتدا هم بدیشان
نتوان کرد که لا یقتدی بهم ولا ینکر علیهم

نظم

گشته اند این قوم ترخان خدا ۞ کی بود انکار ایشان هم روا
غلبت انکار ایشان گر کنند ۞ غیرت حق در دو دش برکنند
رو به صدق دل بگیر از ایشان نظر ۞ منکر و مانع مشو چون بی خبر
و باصطلاح محققان صوفیه این طایفه را کامل [illegible] نشده چه ایشان
در مقام سکر و فنا و جمعند و مرتبه کمال نقاب بعد الفنا و صحو
بعد المحو و جمع الجمع است که مقام ختم نبوت صلی الله علیه و سلم
و کمان مقام جمع و استهلاک بود دران شرحه [illegible]
اللطایف جنید [illegible] قدس سره فرموده که الجمع بلا تفرقه زندقه
و جمع الجمع [illegible] فوق مرتبه جمع است و نسبت بدان
زندقه است والا مر [illegible] شنوده تمام فنا را خبر از خود نیست
چون مرتبه کمال نقاب بعد الفنا است حضرت شیخ فرموده که
ولی آنکه رسید کارش با تمام که با آغاز کرده باز انجام
چون سالک بمتابعه شریعت و عمل بر طبق قواعد طریقت سیر الی الله
و سیر فی الله با تمام رسانید و بمقام فنا فی الله و مرتبه ولایت

رسید و وصول یافت و قطره در بحر اعظم توحید حقیقی محو و متلاشی شد
و قوسین نزولی و عروجی سر بهم آورد و نقطه نهایت ببدایت
متصل گشت و دایره کمالات وجود برو تمام شد هنوز بمرتبه کمال
تمام نرسیده است زیرا که قبل از وصول بمقام استغراق اشیا را من کل
الوجوه غیر می‌دید و در تفرقه و تمام منفعل بود و در احکام استغراق
و در حالت کثرت حقیقی می‌بیند و نه اعتبارات و در مرتبه جمع و تمام
اعتبار تابع و متبوع و عابد و معبود است و حال آنکه کمال حقیقی آنست
که در واحد کثرت و وحدت بیند و در مرات وحدت کثرت مشاهده
نماید بلکه وجود را واحد داند و از روی حق بیند و از روی دیگر
خلق بیند و ذات واحد را در هر شی بصفات خاص ملاحظه نماید
و تکثر صفات را موجب ذات نداند و بر خواص افعال و اخلاق
و اوصاف کماینبغی اطلاع یابد از جمع و فنا بمرتبه فرق الجمع و بقا
بیاید و بر طریق اول (حال) بمتابعت عبودیت و عبودیت قیام نماید و در
منزل برزخ الفرق والجمع مقام ساخته بوراثت قابلی اتم از عالم
حق و از فنا [illegible] و از باطل باطلا و از فنا احتیاج به مقتدا
و در بهایب خلق تواند کرد و مرتبه خلافت یافته [illegible] در الحق الی
الحق و من الحق الی الخلق یافته فلهذا فرمود که و دانکه مرشد

کارش

کارش با تمام معنی کامل و ما که بمقام ولایت تبری وصول یافت
و وقت تمام شود و لایق خلافت نمی‌گردد که خلافت از مرتبه تعین
و تقیید که اعاده وحده و سیر عروجی و رجوع است بمتابعت
و عبودیت در طریق سیر الی الله و فی الله بالجام که مقام اطلاق
و جمع است رسیده باشد و جهت تکمیل ناقصان از مرتبه
الجام که اطلاق سیر الی الله ... و باز بمرتبه و بالله عن الله
اعاده و تعین و تقیید آید و هم اول در مقام عبودیت و متابعت
با هر قربه که دارد با خدا :: از ریاضت هیچ تکمیم اولیا
زانکه هرگز مقتدا زان راه شد :: از سید تیک جهان آگاه شد
گر نباشد در عمل ثابت قدم :: چون رساند خلق را از زشت غم
مقتدا چون در ریاضت قایم است :: تا ببینی را میل طاعت دایم است
زانکه باشد تابع اعمال پیر :: هر مرید صادق از صدق ضمیر
دیگر آنکه شأن حق بی‌غایت است :: هر زمانش نوع دیگر آیت است
چونکه معروف است بی حد لاجرم :: معرفت بی غایت آمد نیز هم
عارفان پر ریاضت میکنند :: روز و شب را صرف طاعت میکنند
و سیم بیند جمال دیگر او :: لاجرم دایم بود در بحث و جو
حال پیغمبر نگر الا ای کمال :: فاستقم بوده خطاب از ذو الجلال

ره نمای لایق این کامل است کز خود فانی بجانان واصلست
چون از جواب سوال اول که پرسیده بود فارغ شده فرموده که
جواب سوال ثانی این جواب سوال اشارتست بآنکه سائل
در مصراع دوم فرموده بود که ع کرا گویم که او مرد تمام است
اکنون شروع در جواب آن کرده حضرت شیخ میفرماید که

جواب سوال ثانی

کسی مرد تمام است از تمامی [illegible] کند با خواجگی کار غلامی

در اصطلاح محققان صوفیه که سلاطین ممالک طریقت اند
کمال آنست که سالک سایر بارشاد مرشد کامل بطریق تصفیه
و تجلیه و شهود نه بطریق علم بر مراتب عبور نماید و از مرتبه
محسوس و معقول درگذشته بانوار تجلیات اسمائیه وصول
یابد و در پرتو نور تجلی ذات احدیت محو و فانی مطلق شود
و ببقای احدیت باقی گشته متحقق بجمیع اسما و صفات
الهی گردد و چون حق در هر شئ بطریق تجلی و بروزات اقتضای ذاتی
است کامل آنست که مظهر جمیع ظهورات گشته ملاحق و لوازم
صفات هر شئونات متصف گردد فلهذا فرموده ع کسی مرد
تمام است از تمامی یعنی مرد تمام و کامل آنست که از غایت تمامی

وکمال

وکمال که دارد با وجود آنکه از مرتبه تعلق و تقید که مستلزم عبودیت
و متابعت بود عبور نموده است و بمرتبه فنای وجود و فنای آنیه
و اتصاف بصفات الهیه وصول یافته و غنی مطلق گشته و خواجه
جهان گشته و هر چه هست اوست و غیر او هیچ نیست با این چنین خواجگی
و استغنا که دارد کار غلامی که عبارت از متابعت و عبادت است
میکند و از جاده عبودیت اصلا قدم بیرون ننهاده و از حقوق تعلق
و تقید تمام بعبادت است و انقیاد و اتباع نظم
رهرو راه طریقت آن بود • کو باحکام شریعت ره رود
این چنین کامل بود کز ره رود • تا ز وصل دوست یابد بوی خوب
عارفان که جام حق نوشیده اند • رازها دانسته و پوشیده اند
چون کمال صنعی و معنی الامر آنست که از مرتبه اطلاق و سکر بمقام
تقید و صحو تنزل نماید تا ارشاد مسترشدان تواند نمود
[illegible] مسافت • نهد حق بر سرش تاج خلافت
یعنی بعد از آنکه سالک طریقت وصول قطع مسافت کرد سفر
در لغت است بمعنی بعد و دوری که میان بنده و حق بواسطه
تقید بجهت کثرات و تعینات واقع شده بود بطریق تصفیه
و تجلیه و نفی خواطر و خلع لباس صفات و تبدیل و تسویه

ازاود

اخلاق و افعال و جمیع آن منازل که ارباب تصفیه تقصی فرموده‌اند
که در منازل اسب برین منتقل است طی نموده و آن راه دور و دراز
به سر برده و وصول به مبدأ اصلی و حقیقت و اصل گشت و سیر الی الله
و فی الله تمام شده و از صورت خود محو گشته و فانی شده و بیقای
احدیت باقی گشته و سزاوار خلافت آمد چه خلیفه بر صورت
مستخلف می‌باید که باشد و او بتجلی ذات حق متحقق شده
مظهر جمیع اسما و صفات گشته است لاجرم حضرت الهی چون او را
بدین مقام قرب و تمکین مخصوص گردانید و تاج خلافت
و کرامت بر سر استعداد سعادتمند نهاده او را از مرتبه اطلاق
بمقام تقیید به جهت تکمیل دیگران روانه کرد

نظم

مطلع شمس آب اگر اسکندریست ... بعد ازین هرجا روی نیکو رویست
بعد از آن هرجا روی مشرق شود ... شرقها بر مغرب عاشق شود
گاه خورشید و گهی دریا شوی ... گاه کوه قاف و گه عنقا شوی
تو نه این باشی نه آن در ذات خویش ... ای فزون از وهمها وز بیش بیش

و اطلاق خلیفه برانسان وقتی واقع باشد که بدین مقام
متحقق شود فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا
له ساجدین اشارت باین معنیست چه علت غائی ایجاد

و حاصل بوده باصل

معرفت موقوف است بدین شیوه بی‌دریغ روح و اگر کمال را این معنی
میسر نبودی ارباب معرفت کامله مسدود بودی بحکم تا نبرد
یک شناسی راز تو چون حصول مرتبه کمال و وصول درجه علیای جمع
الجمع موقوف بفنا بجذوبت و تحقق بفنای حقیقی المهیست بازفرمود که
بقا بعد از فنا باید ... و هذا تمام ذکر معنا بقا و فنا
فنا در بینی قبل عبارت از اضمحلال و تلاشی بر فنی است در حق ملحوظ
موجودات و کثرات و تعینات است در تجلی نور الانوار وجود
صرفی و بانت حق بحق و انمحا فنا از وجود ذات خود بالکلیه
و بقا عبارت است از آنکه بعد از فنا اتصاف ذات خود را بقای وجهی
الهی از حق به جهت دعوت اصحاب تفرقه که موجب تفرقه
و کثرات است باسم کلی که متفق شعب القبیع و جمع الفرق است
بجانب خلق بازآید و در مرتبه احدیت الجمع مسکن سازد
برزخ وجود و امکان و فنا و بقا باشد فلهذا فرموده که بجانب
باید بعد از فنا باز یعنی بعد از آنکه از تعین و تقیید
گشته و بهیچ حق است شد و از آن مرتبه استغراق و فنا
به مقام تعین و بقا آید و از آن راه سلوک که سیر بر جوع
رفته بود که مقام اطلاق و سکر است بار دیگر بازآید که مرتبه

الحال م دل

ادوق و خلق هم

تقیید و محو است و در مقام تمکین و بقای تمکین گشته خلیفه
حقتعالی و نایب مطلق و راه نمای گمراهان و حیرت زدگان
گردیده و از وادی جهل و ضلالتشان برآمده و این جماعت ارادهٔ تکمیل
که اکثر مجذوب و وارسته اند و در مقام مجذوبی پیوسته اند **نظم**

فانی از خود گشته با ما بدوست • جمله مغز آمده فارغ ز پوست
مقصد و مقصود اولیا و جهان • محرم اسرار وصل دلستان
مقتدای رهنمای انس و جان • آمده لولاک اندر شان
کز قبول خاطرشان مطلوب • شد مسلم بر تو ملک مغلوب

چون کامل بحسب تشریف خلافت الهی قایم بادای حقوق
و لوازم جمیع مراتب کمالات و شئونات است از آنجهت فرمود که
شریعت را شعار خویش سازد طریقت را دثار خویش سازد
شریعت در لغت مشرعهٔ آب را گویند یعنی مورد ورود ربان
و در اصطلاح عبارت است از امور دینی که حضرت عزت
عز شانه و عظم برهانه جهت بندگان خود بلسان پیغامبر
مصطفی فرموده از اقوال و اعمال و احکام که متابعت آن سبب
انتظام امور معاش و معاد باشد و موجب حصول کمالات
گردد و شامل احوال خواص و عوام بود و جمیع امتان را در آن

شرکت

شرکت باشد چه شریعت مظهر فیض رحمانیت که رحمت عام است
و طریقت در لغت مذهب است و در اصطلاح سیرتیست مخصوص
بسالکان راه الله چون از قطع منازل بعد و ترقی بمقامات
قرب و رفتن از مجاذیب بقدیم یعنی سالک راه حقیقت
بعد از آنکه از مقام فنا بمرتبه بقا بیاید با وجود آن قرب و کمال
باید که شریعت را که دین و طریقهٔ حضرت محمدیست علیه السلام
شعار خویش سازد و همچنانکه در ابتدا با مور شرعیه متخلق بود
در انتها نیز باشد و دقیقه از آن فروگذاشت نشود و لکن تا
لایق خلافت و وراثت تواند بود و شعار آن جامه را گویند که تن را
با آن پوشیده دارند یعنی هر حسی یعنی ظاهر خود را ملبس بلباس
شرع سازد و طریقت را که روش خاص ارباب قرب است از تبتل
و انقطاع و اخلاص و توکل و تسلیم و رضا و تجرید و تفرید و غیره
دثار خویش سازد و دثار آن جامها را گویند که بالای شعار پوشند
مثل جبه و فرجی و غیرها یعنی بعد از آنکه فنا را افنا و قیام بادای
حقوق شرعی که بدان ادنی از لباس کمال باطنی خارج و برهنه است
نموده باشد باخلاق و ملکات فاضله مثل انچه صفات مذکوره

که سبب قرب بنده و وصول تام میگردد و تخلق و تشخص بحسب اسماء الهیه
و تحقق کرده و برزخ ربوبیت و مربوبیت و عبودیت و معبودیت گشته
گشته بلوازم جانبین قیام نموده بمناسبت و از تکالیف شرعیه معروفه
اصلا عدول ننموده و از آن جاده قدمی و گامی آن سو نتابیده نظم
جان شرع و جان تقوی عارفست معرفت محصول زهد سالفست
زهد اندر کاشتن کوشیدنست معرفت آن کشت را روییدنست
جان بسی کندی و اندر پردهٔ زانکه مردن اصل بد ناوردهٔ
تا نمیری نیست جان کندن تمام بی کمال نردبان نایی ببام
چون نهایت سیر طریقت و وصول بمقام حقیقت است فرمود که
حقیقت خود مقام ذات او دان شده جامع میان کفر و ایمان
حقیقت ظهور ذات حق است بلا حجاب تعینات و محو کثرات موهومه
در اشعه انوار ذات مرویست که کمیل ابن زیاد نخعی که مرید امیر المؤمنین علی
علیه السلام بود از آن حضرت پرسید که ما الحقیقة یعنی حقیقت
چیست مرتضی علی علیه السلام فرمود مالک والحقیقة یعنی ترا
با حقیقت چه کار کمیل گفت الست صاحب سرک یعنی من صاحب
سر تو نیستم فرمود بلی ولکن یرشح علیک ما یطفح منی الطفح

الطفح الاناء طفوحا اذا امتلاء حتی یفیض یعنی تو صاحب سر منی فاما
آنچه از من بعد از امتلاء فرو میریزد بر تو ترشح میکرده یعنی ذات تست
که هرچه ما را باشد ترا قابلیت دانش آن هست ولیکن هر گاه
ظرف از آب پر شود آنچه از آن ظرف فرو میریزد و زیاده می اید بشما
میرسد و در بین جواب که آن حضرت با کمیل فرمود ایماء و رمزیست
است بدانکه هر کس بذوق و وجدان بمرتبه و حالی و مقامی که نرسیده
باشد ادراک و اظهار آن حالت و مقام باو نمی باید نمود زیرا
که بطریق نقل و تعلیم ادراک وجدانیات کما ینبغی نتوان کرد و ناگاه
مزلت اقدام و مغلطه اوهام میشود بعد از آن کمیل گفت او مثلک
یخیب سائلا یعنی مثل تو کریمی سائل را از خود ناامید کند
چون حضرت امیر مظهر فتوت و ولایت و مروت بود فرمود الحقیقة
کشف سبحات الجلال من غیر اشارة یعنی حقیقت آنست که انوار
عظمت ذات الهی ظاهر و منکشف گردد بلکه یعنی آنکه ظهور حقیقت
بود با یکیفیت موسوم باشد آنگاه کمیل گفت زدنی بیانا یعنی زیاده
گردان در این سخن بیان را فرمود که محو الموهوم مع صحو المعلوم
یعنی حقیقت آنست که کثرات که وجود موهوم دارند در هنگام صحو
معلوم یعنی در ظهور نور تجلی ذات حق محو و متلاشی گردد و غیر حق نماند

تمام

حقیقت عبارت ازان است که مرتبهٔ ولایت و قرب است فلهذا فرمود
که حقیقت خود تمام ذات او دان یعنی حقیقت که تمام ولایت
و ظهور توحید حقیقی عبارت مقام ذات آن کاملست زیرا که
وی بعد از فنا از جمیع مظاهر خود که موجب احتجاب از حق می‌بود
می‌شود بقای ذات احدیت متحقق گشته و جمیع موجودات را
مظهر ذات خود دیده و غیر ذات خود را عدم مطلق دانسته چون
در مقام بعد الفنا کامل مظهر جمیع اسما و صفات متقابله
و ظهورات متنوعه است فرمود که شده جامع میان کفر و ایمان
یعنی آن کامل میان کفر که از مقتضیات اسمای جلالیه است و ایمان
که از مقتضیات اسمای جمالیه است جامعیت چه او را در مقام جمع
مظهر ذات الهی که مستجمع جمیع اسما و صفات است کامله گشته و جمیع
اسمای متقابله واقع است چنانچه گفته اند نظم مولانا
هم کفر و هم ایمان منم هم سود و هم خسران منم ٭ هم طاعت و عصیان منم
در رهای عقل ان آمده ٭ هم چشمهٔ حیوان منم هم خضر و هم عیسی منم
هم موسی عمران منم بر طور رخشان آمده ٭ هم نور و هم پرتو منم هم سایه
پیرو منم ٭ هم پیر و هم رهبر منم هم این و هم آن آمده و میتواند بود
که مراد بایمان کفر حقیقی باشد که عبارت از فنا است زیرا که کفر

لغت

در لغت بمعنی پوشیدنست و فنا که بینش و الوهیت طاذیست پوشیده
شدن و طبیعه گشتن تعین سالک است که موجب دویی و غیریت
بوده در ظهور وحدت و یکانگی حق و ایمان عبارت است از فنا
چه ایمان حقیقی که تصدیق بوحدانیت حق است باشد به تشکیک
و قبل تغییر است که بعد از فنای خود بقای احدیت متحقق گشته
~~خود را در~~ خود دیدنی و وحدت گشته نظم رو قیامت شو قیامت را
ببین ٭ تا دانی هر چیز را شرط است این ٭ تا که در آن خانه اش تمام
خواه کان انوار باشد یا ظلام ٭ عقل گردد عقل را دانی کمال ٭ عشق گردد عشق را
بینی جمال ٭ [illegible] را نوروا دان [illegible] زنده ازو آسمان و هم زمین
یعنی کامل آنست که جامع باشد میان فنا و بقا که از خودیت شده
باشد ولی هست شده و وحدت حق را بحق مشاهده کرده و مغایرت
اشیا نزد وی جز اعتبار نباشد چون کامل واسطهٔ هدایت
خلق است جانب حق هر آینه بموجب نظم هر که را شد بدان حروف
شد جهان منکر او بدان موصوف شد تا کفر بر اوست که متحقق
و متصف باخلاق و اوصاف پسندیده باشد تا هادی و مقتدا گشته
سبب وسیله هدایت طالبان و مقتدای باشد بلکه ذات کامل
بی تقلید و تخلق نقاضای اعتدال در امور الهی علم و حکمت و زهد و ورع

در علم ولی

تمامیه علمها فرمود باخلاق حمیده گشته موصوف به علم و زهد و تقوی گشته معروف بر کامل
بیاید که بحکم وتخلقوا باخلاق الله متخلق و موصوف باخلاق حمیده و
اوصاف پسندیده شود مثل کرم و جود و سخا و نصیحت و حلم و حیا
و رفق و شفقت و صبر و وفا و قطع تعلق از دنیا و ترک توقف
بر تقدیرات و قضا و صبر و شکر در هنگام بلا و عدم متابعت نفس
و هوا و اجتناب از خود نمائی و ریا و احتراز از غیبت و جور و خطا
و متابعت اوامر و نواهی بی ملال و عنا و تبا و جود فقر و اظهار غنا و
اخلاص و صدق و صفا و تخلیه قلب از غیر خدا و توکل و تسلیم و رضا
و اشتغال بظاهر و باطن و اتفاق در فقر و فنا و تواضع و فتوت
و مروت و تقا و عبادت حق بی خوف و ریا و صبر و خشنودی جلوه
در سرا و ضرا و صلاح و همت در ملا و خلا و ثبات قدم بر
شریعت غرا و بذل و ایثار در باره فقرا و محبت علما و صلحا
و تعظیم و توقیر عرفا و اولیا و نصیحت و خیرخواهی اعدا و علم ورع
و تقوی بوجه معروف یعنی آن ولی کامل عالم ظاهر مانند ختم
عبادات و اخبار بالاحادیث میباید که دانا باشد فاما لازم
نیست که در البته بفنون علم رسمیه تمام باشد و اگر باشد نور علی
نور است فاما علم سلوک و مکاشفات و علوم باطن البته

میباید

میباید که عارف باشد تا در شناخت هدایت غلط واقع نشود و الهامات
و خواطر رحمانیه و ملکیه را از شیطانیه و نفسانیه فرق تواند کرد و چون
سلوک راه بی مرشد کامل صاحب ارشاد و تربیت آن مرشد
البته ممکن بسهولت بر وصول نگردد نظم علم کان نبود برو بی واسطه
آن نباید گر زنگ ما سلطه زیبا هوا انواع دانش روز مرگ حاش
مقر است ساز راه برکت و غایت کمال ولی کامل آنست که در جمیع
علوم ظاهر و باطن از عقلیات و حکمیات و نقلیات و حقایق
و معارف یقینیه عالم و عارف و ماهر باشد تا وارث ظاهر
و باطن حضرت پیغمبر باشد و آن ولی باید که بزهد و تقوی مشهور
باشد و زهد عبارت است از دنیا بیرون آمدن و از زوائد دنیا
تعلق دارد مثل ملک و مال و جاه و ناموس عزت و تقوی ترسیدن
از حق است در عواقب امور یا ترسیدن از نفس خود است که مبادا او را از
راه برده و او را در مهالک بعد و حجاب مبتلا سازد و ما ابرئ نفسی
ان النفس لامارة بالسوء نظم جمله ترسند از خدا من ترسم ز خود
کز تو نیکو دیده ام وز خود بدی نفس من بگرفته سر تا پای من
دست من ای رب الناس بگیر چون این مرتبه کامل و اصل اعلی و ارفعست از آنکه هیچکس
خبردار از مکاید و کمالات که بمقام اطلاق شهود رسیده باشند کاملان

بران مطلع نجوم افتاده شد و احوالش کس نداند فرمود که

همه با او و لیک او ز همه دور ❊ بیرون ز قبای بشر مستور

یعنی این مذکورات از شریعت و طریقت و اخلاق مرضیه و اوصاف
حمیده کرده کامل است و او در حقوق لحوق در مراتب ظهورات و بروزات
قیام دارد چه ذات او اتصاف این صفات متناهیه و لیکن کامل بحقیقت
از جمیع مذکورات دور است زیرا که او در مقام فنای مطلق است
و در جمیع کثرات و تعینات مبرا و معرا گشته و هیچ حکمی از احکام بروی
جاری نیست و در آن افعال و اوصاف لا یتقید و مقتفی است و او در مرتبه
لا تعینی در تحت قباب ستر تجلیات ذاتیه که مستلزم فنای
تعینات است ~~تحکم فنا محو حق مرتبه التجلیل~~ [illegible] و مستور
شده و بعد [illegible] باز گشته و رجوع نموده

نظم

صورتش بر خاک جانش بر لامکان ❊ لامکانی فوق وهم سالکان
لامکانی که در فهم آید است ❊ هر زمانش در دلش خیالی زاید است
بل مکان و لامکان در حکم او ❊ همچو در حکم بهشتی چار جو
هر وجود او [illegible] ❊ بر سر [illegible] صد تاج [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] جمله [illegible] خلق
چون [illegible] که کامل حقیقی آنست که جامع مراتب شریعت

وطریقت

او در حقیقة از آن معانه فرداندا... ست [illegible]

بهشت [illegible]

وطریقت و حقیقت باشد تنبیه تفاوت مراتب اشیا بود
[illegible] تمثیل و این تمثیل اشارة بانست که شریعت و طریقت
البته بباید که تا حقیقت حاصل شود که چه شریعت و طریقت [illegible]
مقدمتین صغری و کبری اند و حقیقت نتیجه فلهذا اکابر طریقت قدس اسرارهم
فرموده اند که طریقت بی شریعت هوا و هوس و وسوسه
نفس و [illegible] است و حقیقت بی شریعت و طریقت زندقه
و الحاد است چون حافظ باطن و لب از [illegible] و ظاهر و قشر است

تبه گردد سراسر مغز بادام ❊ گرش از پوست بخراشی گه خام

خام

یعنی مغز بادام در هنگام که خام و نارسیده باشد اگر پوست ویرا ازو
جدا کنند البته خراب شود و بجائی که ازو مطلوب است نرسد
و منتفع نباشد و از فایده ایجاد معطل می ماند چون بعد ازان
که مغز پخته و رسیده گشت حکم دیگر دارد بناء علیه فرموده که

~~ولی چون پخته شد بی پوست نیکوست ❊ اگر مغزش برآری برکنی پوست~~

یعنی هرگاه که مغز بادام پخته و رسیده باشد اگر پوست ازو جدا کنی
و مغز از میان پوست بیرون آری هیچ باکی نیست و هیچ نقصان
بان مغز نمی رسد و بدان پوست خوب نیکوست چون متقی [illegible]
مشبه به نمود و طلب اوقات مختلفه کمال و نقص او

شریعت پوست مغز آمد حقیقت ❊ میان این و آن باشد طریقت

معانی فرموده احوال ذکر مشتبه کرده بیان میکنند و میفرماید که

شریعت پوست مغز آمد حقیقت میان این دو باشد طریقت

و اما چون پخته شد با پوست نیکوست
اگر مغز بی برآری سبز گشن پوست هیچ

بدانکه در اصطلاح صوفیه هر علم ظاهر که علی فقط و نگاه بان علم
باطن غایه ازین دان ظاهر را نسبت بان باطن که بمثابه لب ومغز است
قشر میخوانند یعنی شریعت که احکام است در ظاهر نسبت با طریقت
که بود روش خاص است مر ارباب مکاشفات و حال را بمثابه
پوست است و طریقت لب او و باز طریقت نسبت با حقیقت که
ظهور توحید حقیقی است بمنزله پوست است و حقیقت مغز او
چنانچه بی پوست مغز بکمال نرسد حقیقت نیز بی وسیله شریعت
و طریقت حاصل نشود و حاصل کلام آنست که نزد محققان شریعت
و طریقت وسایل و آلات و اسباب حصول حقیقت اند و حقیقت
مقصود بالذات معرفت است و شریعت و طریقت الت و وسیله
حصول معرفت یقینی اند که عبارت از الیقین و حقیقت که ما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون ای عرفانا یقینیا حقیقیا
بطریق المکاشفة والشهود الذی لا یحصل الا بالعبادة و حدیث
قدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف
مقوی همین معنیست پس اینکه مغز حقیقت باشد و حقیقت

عالی

مَرج معرفت است چه تا زمانی که بجام توحید حقیقی وصول نیابند
معرفت تام حاصل نمیگردد و طریقت چون برزخ است میان
شریعت و حقیقت فرمود که میان این دو باشد طریقت یعنی طریقه
بمثابه آن پوست کوچک بادام است که در میان مغز و پوست است
و این پوست کثیف حایل است و طریقت برزخ مشتمل احکام تفرقه
و جمع است چون سالک واصل از باده توحید حقیقی که از جام
مشاهده جمال ذو الجلال نوش کرده مست و لا یعقل شد قلم تکالیف
شرعیه باجماع ملل در حالت سکر از وبار رفته و از آن جهت
حکم بر عدم حصول مطلوب او نتوان کرد فلهذا از ین حالت انکار نباید نمود

از انکار یاران
نتوان کردم

انکه تو مستش کنی و شور گری ❊ گر زمستی کفر گوید عذرش بپذیر
آنکه از شراب نازش کشت عالی ❊ سوزش جان رفتش میان نو شنیدن
انکه جان در روی تو خندد چو شمع ❊ از ترش رویی خلقش چه گزند
از ملامت گر سلامت مر ترا ❊ از سلامت کور اکن هر چرا
هر چه غیر شورش و دیوانگیست ❊ اندرین ره دوری و بیگانگیست
چون در مقام پختگی و بعد از کمال پوست جهت نقص است فرمود که

خلل در راه سالک نقص مغز است چو مغزش پخته شد بی پوست نغز است

جز سالک عاشق حیران کردم

غلبه و استیلای عشق معشوق حقیقی که بر سالک حیران مستولی

شود و بواسطهٔ آن از قیود عقل و علت مطلوب خلاص و آزاد است زیرا که
عبودیت و عبودیت ... از برای قرب محبوب حقیقی بر میان
جان بسته است و بعضی از وصال دوست مقصود و غرض عباده
و طاعت شریعت و طریقت حصول حقیقت است و نسبت باو
خلل آنست که اگر طایفهٔ عبادات ظاهری تمام بجای نیاورد و قصور
در وی واقع شود در مغز که حقیقت است نقصان پیدا آید و سالک
بسبب ترک آن وسایل بمطلوب وصول نیابد و هرگاه که مغز بوسیله
پوست که واسطه بود بطلب در رسیده شود و از خلل نقص ایمن گردد
اگر طایفهٔ پوست را از دوست بگذاری مغز خلل نپذیر نمیگردد و مغز و پوست
این دلیل راه رو را ... ٭ کو بهر دم در بیابان گم شود
واصلان را نیست جز چشم و چراغ ٭ از دلیل و راه شان باشد فراغ
گر دلیلا گفت آن مرد وصال ٭ گفت بهر فهم اصحاب جدال
کم نگردد فهم استاد از علو ٭ گر الف چیزی ندارد گوید او
گفتمش ... این از کرم اوست ٭ تا که آن مغز است و این دو رنگ و پوست
مغز علم افزود و کم شد پوستش ٭ زانکه عاشق را بسوزد دوستش
چون غرض از عبادت و طاعات بجای آوردن حصول معرفت
و وصول بمقام توحید عیانی و یقینی است فلهذا شیخ فرمود که

چو

چو عارف با یقین خویش پیوست ٭ رسیده گشت مغز و پوست بشکست

بدانکه نزد کتب محققان غرض از شرایع و اعمال و عبادات
ظاهره و باطنه قرب و وصول بحق است و رهروان و سالکان
راه الله چون بوسایل عبادات و متابعت اوامر و نواهی
بنهایت کمال فاذا احببته کنت سمعه و بصره و رجله و یده
و لسانه وصول بیابند و بمرتبهٔ محبوبی برسند دو قسم شوند
قسم اول آنها اند که نور تجلی الهی ساتر نور عقل ایشان گشته
و در بحر وحدت محو و مستغرق شده اند و از آن استغراق و بیخودی
مطلق باز دیگر بساحل صحو و مرتبهٔ عقل باز نیامده اند چون مسلوب
العقل گشته اند باتفاق اولیا و علما تکالیف شرعیه و عبادات
از ایشان ساقط است ... **نظم**

و ساقط ... تکلیف ...

چون تعلق یافت با جسم الست ٭ گفت لقمان سرخسی که ای اله
پیرم و سرگشته و گم کرده راه ٭ گشته ام هم روسیه و هم روسیاه
بنده کو پیر شد شادش کنند ٭ بنده ... خطش بنهند و آزادش کنند
پیر گشتم خط آزادیم بخش ٭ بنده سی غم گشته شادیم بخش
هاتفی گفت ای حریم راز خاص خاص ٭ هر که او از بندگی جوید خلاص
محو گردد عقل و تکلیفش بهم ٭ ترک گیر اینها هر دو در نه قدم

ره ...

گفت الهی من ترا خواهم مدام ∴ عقل و تکلیفم نباید والسلام
پس ز تکلیف و ز عقل آمد برون ∴ های کوبان دست میزد در جنون
گفت اکنون من غلام کیستم ∴ بنده باری نیستم پس چیستم
بنده کی شد محو طراز در عاشقانه ∴ ذره در دل عزوش در عاشقانه
بنده ام من خواهم تنها ترا ∴ محو گشتم در تو و گم شد دوئی

و قسم دوم آن طایفه اند که بعد از آنکه مستغرق دریای وحدت
گشته اند و از هستی خود فانی شده و ببقای حق باقی شده ایشان
را از استغراق توحید و سکر جهت ارشاد خلق بحال صحو بعد المحو
و فرق بعد الجمع فرود آورده اند و این گروه چنانکه در بدایت
امر قیام بآداب حقوق شرعیه از فرایض و نوافل نموده اند در نهایت
نیز همچنان بجا آرند و از رعایت اوضاع و قوانین شرعیه و عبادات
دقیقه فرو گذاشت ننمایند و وحدت از وسایل و وسایط باز
نمیدارند چه حکمتهای بی نهایت ظاهر و باطن که در ضمن آن
مشاهده حیثیات فرموده اند و بعین الیقین دیده والحمد
دیگران را گمان است ایشان را یقین است و این دو قسم اخیر
باز بدو قسم بر میگردد یک قسم آنانند که چون از مرتبه وحدت
و جمع چون بمقام فرق و کثرت آیند ظهور آثار کثرت ایشان

وحدت

وحدت و جمع محتجب شوند و باز نظر رعایت این وسایل و عبادات
و اذکار و اوقات کما هو حقه جا بجا نیارند تا باز آن حال بر ایشان
ظاهر گردد که والصوفی ابن الوقت ابن قاعت اند زیرا که در حکم
وقت اند و مقام تمکین و تلوین هم دارند نظم هست صوفی صفا
جوی ابن وقت ∴ وقت را همچون پدر بگرفته سخت ∴ و باتفاق
الله ایشان را رعایت تمام مراسم شرایع و عبادات از دو جهت
بجا باید نمود یکی آنکه اخود از آن مرتبه تلوین واجب بمقام تمکین رسند
دوم آنکه هدایت و ارشاد مسترشدان توانند نمود و از آن دو آفته
اوامر و نواهی از ایشان ساقط است و اگر چند این رتبه متعلق نه
ایشان را از دو جهت متعلقند ∴ پس فزاید در جهاد و کوشش او
تا که بیند هر زمانی وصل او ∴ هر کسی اندازه روشن دلی
غیب را بیند بقدر صیقلی ∴ هر که صیقل بیش زد او بیش دید
بیشتر آمد درو صورت پدید ∴ گر تو گویی آن صفا فضل خداست
نیز آن توفیق صیقل زان عطاست ∴ و قسم دیگر آنانند که ایشان را
بعد از استغراق توحید و وصول بمرتبه جمع و اطلاق بمقام جمع
الجمع و بقاء بعد الفناء بجهت تکمیل ناقصان و ارشاد مسترشدان
نفرستاده اند و از غایت کمال که دارند کثرت ایشان را حجاب وحدت

حجاب

نیست و وحدت این حاجب کثرت هم نیست چنانچه در مقام ذکر آن
حقیقت عیب خلق یوم هو فی شان متمکن اند و سلاطین ممالک
تحقیق و تمکین اند و با وجود این همه قرب و نهایت حکم یا علی ان تقربت
الیه بکل رجلا و احدا فتقرب الی الله بانواع البر و تقربوا الیه حرکات
ما تطلع الشمس و تغرب فی عبادته مامورند باداء عبادت
ظاهره و باطنه و اقامت مراسم حقوق اوامر و نواهی و احکام شرعیه
به جهت تکمیل اقتران وارث و وجهت دیگران و با وجود
مرتبت حق و کثرت مطلق یک سر مو تجاوز نکنند و از جاده
شریعت و طریقت من قاهت افلا اکون عبدا شکورا علی الدوام در مقام
اطاعت و انقیاد مطیع و در نهایت اطاعت و فرمان بردارند
جمع صورت با چنین معنی هر زمانی نیست ممکن جز ز سلطان شکرف
در چنین مستی مراعات ادب خود نباشد ور بود باشد عجب
چون به مطلوبت رسیدی ای ملیح شد طلبکاری علم اکنون قبیح
جز برای یاری و تعلیم غیر سرد باشد راه خیر از بعد خیر
وقتی انا آیاتها الموحدین لا الی مرجعیت و عطرات الوجود بر جمیع
ومن انا آیات الباطن حکمت بظاهر احکام احتیت المبوبیة
و ناظم کتاب در زمانه حق الیقینی آورده است که افتنا که معنی ادراک

که

که هم بنیاست منقبات عبادات اضطراری و رحمت عام است ادراک
ادراک که علم است مستلزم عبادت اختیاری و سیر و سلوک در طریق
خاص است و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و حدیث این نوع از
کثرت عبادت بعد عبودیت که نقطه امر بینی است که کثرت متحقق
نمیگردد الا به وحدت و این نسبت به فنای که مقام وحدت است و کثرت
حقیقی ساقط میگردد که واجب رکب حتی یاتیک الیقین از مقدار عبادت
عبادت این است و این فارق صاحب این معنی نیز یابد که
و بهذا یتبین لا ان نفسی تخوفت سوی الاعتراض ترقبت
و لا ذل اجلال لذکر توقفت و لا عز اقبالی لشکر توقفت
و لکن لصحة الفقه عن طلعة علی علا او بیان التبدیل بتجدید
رجعت لاعمال العبادة عادة و اعددت احوال الارادة عدة
در کتاب عقاید مذکور است که و لا یصل العبد ما دام عاقلا بالغا
الی حیث یسقط عنه الامر و النهی لعموم الخطابات الواردة فی التکالیف
و اجماع المجتهدین علی ذلک و ذهب بعض المباحیین الی ان
العبد اذا بلغ غایة المحبة و صفا قلبه و اختار الایمان علی
الکفر من غیر نفاق سقط عنه الامر و النهی و لا یدخله الله النار
بارتکاب الکبائر و بعضهم الی انه یسقط عنه العبادات الظاهرة

التجدید ام

وبکون عبادته الا الشکر و هذا کفر وضلال فان اکمل الناس فی المحبة
والایمان هم الانبیاء و خصوصا حبیب الله مع ان التکالیف فی
حقهم اتم و اکمل واما قوله علیه السلام اذا احب الله عبدا لم
یضره ذنب فمعناه انه عصمه من الذنب فلم یلحقه ضرره انتهی
ذکر کرده شد عبارت متن و شرح عقاید است ووجه تطبیق
میان کلام هردو و محل آنست که از این سه طایفه که بمقام جمع
و توحید حقیقی وصول یافته اند یک قسم اول که گفته شد که از
مرتبه استغراق و سکر بمقام صحو نیامده اند و مسلوب العقل شده
باتفاق همه مذاهب تکالیف شرعیه و عبادات ظاهره بر ایشان
نیست و عرفان معتقد که لا تعبد الا هم ولا تکلیف علیهم درست در
ایشان است و آن دو طایفه دیگر که مامورند بارشاد خلق و از
مرتبه سکر و استغراق بساحل صحو آمده اند از ایشان تکالیف
شرعیه و عبادات ساقط نیست و سخن علما فی نفس الامر
بیان واقع است و سخن عرفا نیز راست است زیرا که طایفه
دوم که بعد از رجوع از سکر بمرتبه صحو که گفته شد بظهور کثرات
از وحدت محتجب نگردند شرعا و طریقة به جهت تکمیل نفس
خود و دیگران مامورند و متحقق باداء احکام اوامر و نواهی شرعیه

۲ از ثانیه صحو

انه

انه و متحقق بجلال بلکه مبالغه ایشان در جمیع عبادات و احکام
زیاده است از دیگران و قسم سیم که اکمل همه اند و لب و خلاصه
ایشانند و در مقام تحقیق و تکمیل و استقامت متمکن گشته اند
وحدت در صورت کثرات و ایشان به کثرت در معانی وحدت
نماینده و ایشان هرده یکی از دیگری الا محتجب نگردند نزد عرفا
که عبادت ایشان مقصود بالعرض است به جهت ارشاد
و تکمیل غیر عبادت از ایشان البته ساقط نیست و بمتابعت
اوامر و نواهی شرع متحقق و مامورند هم ولا تعمل العبد ما دام
عاقلا بالغا الی ان یسقط عنه الامر والنهی بسبیل شهود باشد و ظ
در راه البقاء نزد جمیع محققان با نسبت بفتاقان که مقام وحدت است و کشف حقیقی
از ایشان البته ساقط نگردد نسبت بطایفه دوم که بواسطه کشف
حقیقی از ایشان البته ساقط نگردد و نسبت بطایفه سیم که قسم اخیرند و اکمل
طوایفند نسبت باکمال نفس ایشان مرادست چه ایشان غایت کشف
و تحقیق است ایشان را حاصل شده و وراء این کمال دیگر متصور نیست
فاما به جهت تکمیل و ارشاد ایشان نزد معالم عبادت رجوع فرموده اند
و حال انبیا علیهم السلام از این جمله بوده اند و البته علم بار هستیم
که امرت اوامر و نواهی از ایشان ساقط نگردد الی ... الخ

۲ و احتجاب م

۲ و احکام ظاهره م

ان یکون عبد الله والذات فرمود که چون عارف با یقین خویش بپیوست
و در اصطلاح صوفیه عارف اهل کسی را گویند که بطریق حال و شهود
ست عده ذات و صفات و اسماء الهی نموده باشد نه بطریق
شهود [illegible] معرفت حاصل کرده و برا ازان شهود حاصل گردد و عالم آنست
که بعلم الیقینی مطلع بران معنی شده باشد چه عارف صاحب شهود
که بیقین خویش که تمام وحدت و کشف حقیقی است بپیوندد و بار دیگر
ازان حال محتجب نشود الا آنکه مجذوب مطلق گشته در مقام سکر
و بیخودی بمانند یا آنکه بمقام صحو و جمع الجمع جهت ارشاد و هدایت
دیگران باز آیند فاما اعلا از شهد حقیقی و شهود وحدت و وجود مطلق
محجوب نگردد والا کامل بر طلق الوجه فما عدا بعلم رسیده گشت
مغز و پوست بشکست یعنی چون عارف بدین مقام استغراق
توحید و مرتبه جمع وصول یافت و بظهور احکام کثرات تعینات
از شهود وحدت و اطلاق محجوب نگردد مغز که حقیقت وحدت
و کشف حقیقی است رسیده و پخته گشته و پوست که شریعت میخوانند
که آلت و وسیله حصول حقیقت و معرفت بود بشکست و مغز از پوست
جدا کرد اگر مجذوب مطلق و صاحب سکر و فنا است مطلقا تکالیف
شرعیه برو نماند و اگر قاطبه از کاملان است که درین تیم ذکر رفت

و نه بطریق شهود هم [illegible] که هم

هرچند

هرچند ورز جهت ارشاد و غیر مامورند و متعلق با احکام شرعیه
اند امر و نهی از ایشان ساقط نمیگردد فاما چون بغایت
و نهایت کمال خود رسیده اند از جهت تکمیل نفس خود محتاج
برعایت وسایل نیستند ~~و ایشان را وسایل نامحرم خواهد بود~~ نظم
چونکه عاشق در دم نقد است مست لاجرم از کفر و ایمان برتر است
کفر و ایمان هر دو خود دربان اوست کوست مغز و کفر و دین او را دو پوست
کر بگویم آنچه دارم در درون بس جگرها گردد اندر حال خون
بس بگفتم چون ندیدم کان طرایی بس است با تک دو کردم اگر درد کسی است
شرح این را در این اجمال جو که نباید فهم این گفت و گو
چون طالبی که از مرتبه اطلاق و جمع بمقام تفرقه و تقیید نیامده
تکلیف رعایت مراسم احکام شرعیه برایشان هست فرمود که
و چو دانش اندرین عالم نیامد جز دو پاست و دیگر هرگز نیاید
مغز پخته بود عارف جامع مطلق داخل درین عالم تفرقه و کثرت
و احکام ظاهر [illegible] و قرار نمیگیرد و اگر چنانکه گاه طلب
جامعیت و ظهورات که تجلی است در عالم تفرقه بیاید
که به [illegible] تجلی الهی او را از [illegible] فرقه بفرقاب جمع و وحدت
و اطلاق نیازد و از رعایت آداب و احکام تفرقه و اوقات

برسم عبودیت ظاهر میشد و از این عالم تفرقه لذات الهی
بشوق بیرون رفت که دیگر هرگز از درون سراپرده اجلال وجهان
درست همه جمال ذو الجلال بتقاضای امکان و تفرقه بیرون نیاید
چون تجلی کرد اوصاف قدیم ❊ پس بسوزد وصف حادث را گلیم
امد استغنا سرافات نیاید ❊ جمع ضدین است چون گرد حدوث از
حاصل اندر وصل چون افتاد مرد ❊ گشت دلاله به پیش مرد سرد
چون شدی بر بامهای آسمان ❊ سرد باشد جست و جوی نردبان
پیش سلطان خوش نشسته در قبول ❊ زشت باشد جستن نامه و رسول
چون غایت کمال این کامل آنست که در بدایت الهیه رسیده
وسیله حصول کمالات او بود در نهایت نیز مربی واصله تا از افعال
و اعمال وی بسبب هدایت و ارشاد مقتدایان و طالبان گشته
ایشان نیز بواسطه متابعت این کامل بمراتب کمالات و وصول یابند
وگر با پوست تابش خورد ❊ در این نشاه کند یکدور دیگر
یعنی حقیقت که تشبیه بمغز بادام فرموده اگر چه بعد از وصول سالک
بمرتبه یقین و کشف حقیقی که عبارت از شکستن پوست رسیده که مغز است
بتربیت همان سالک واصل کامل مثل با پوست شریعت در
زمین استعداد قابلیت مریدان و طالبان تا بتابش نور آفتاب

ارشاد و هدایت و تکمیل با بهمان حقیقت که بمنزله حبه است
در این نشاه مرید قابل بپرورش این کامل لا تعد و لا تحصی نموده بود
و نقطه آخر باول متصل گردیده گشته و در این نشوه مرتبه یکدور دیگر
نماید و باز نقطه آخر که مرتبه انسانیت است بنقطه اول که وحدت
حقیقی است متصل شده دایره وجود بنشوه این مرتبه نیز تمام گردد
و چون تشبیه حقیقت بحبه فرموده که در زمین استعداد مرید قابل
منور شده تربیت ارشاد کامل میرویانند و بذروه اعلای کمال مرتبه فرموده مدارج
درختی گردد او از آب و از خاک ❊ که شاخش بگذرد بالای افلاک
یعنی آن حبه حقیقت از آب ارشاد و هدایت کامل و خاک
استعداد قابلیت مرید قابل درختی گردد که شاخ ثمره و عروج
و کمال این درخت از غایت علو از هفت افلاک بگذرد و اعلا
از همه موجودات و مقتضیات گردد و این تمثیل که رتبه فلان
از هفتم فلک گذشته است یعنی بلندی قدر او از همه چیز برتر است و تواند
بود که هفت افلاک عبارت از صفات سبعه ذاتیه باشد و هفتم
افلاک عبارت از فلک علم که اعلا از همه صفات است یعنی ثمره
او از مراتب صفات گذشته بمقام اطلاق ذات و وصول یافته
وقت آن شد که سوی بحر رویم ❊ هفت دریا یک نفس نوشیم

غوطه در بحر میکرد انه هم ٭ ماهی دریا بشویم بحر دیدم چون حبه
حقیقت از درخت شده مرتبه کامل بسبب پرورش با پوست
ورزه های استعداد مرتبه دیگر بار برویه وکمال بیابد فرموده که
همان دانه بیرون آید دیگر بار یکی صد گشته از تقدیر جبار
یعنی همان دانه حقیقت از درخت شود تقی مرتبه که نور آفتاب ارشاد
آن کامل پرورش یافته هم برشته کمال رسیده بود باز اند هر مرتبه
دیگر سرایت نماید و از تاب نور هدایت آن مرتبه کامل
حدهای استعداد تابع هر مرتبه را مانند اول درخت شود
یکی صد گشته از تقدیر جبار یعنی همان حقیقت که در دور ظاهر شده
بود بار زیاده ظهور وکمال در تابع او پیدا آید زیرا که ظهور
صفات کمال بسبب خصوصیات استعداد افراد متزاید میگردد
هر مرتبه کامل اول را معلوم میشود به تعلیم و تربیت او مرتبه را تعلیم
میکرد و بسبب استعداد خاص مرتبه کامل القابلیت را بازیب
چند دیگر براو ظاهر شود فرموده اند که العلوم تتزاید بتلاحق الافکار
سبب کرامات الهی است که ما ٭ آمدیم آخر زمان در انتها
آخرین قرنها پیش از قرون ٭ در حدیث است آخرون السابقون
ناظم در رساله حق الیقین میفرماید که معرفت نظر که لازمه

وجود است

وجود است بنا بر حسب اطوار شئونی که ذکر فرموده و در هر
ظهور او را شهودی خاص حاصل گردید و مرتبه از مراتب کمال
بفعل آمده واین از ازمان حسن طلبه شهود تجلی رسیده و باز در آخر
در مظهر اول و ظاهر در مظهر باطن ظهور فرموده واکنون
معلوم شود که خط مستقیم دوری در صورت شجره حقیقت دوری
نقطه است چه از انتقال نقطه آخر اول جزو در حرکت دوری
صورت شده و باز در حرکت دوری دایره خط حقیقت
لطیف نقطه بسیط فیروزات و نقطه عالی وحدت شده بلی و
والیه یعود و هو الاول والاخر والظاهر والباطن و هو بکل
شیء علیم چون مرتبه حقیقت بر خط شجره حقیقت انسان
کامل ظاهر میشود از نقطه خط مستقیم دوری منقور میگردد و
باعتبار انتقال نقطه آخر با اول دایره دوری حاصل شود فرموده که
چو هر حبه بر خط شجر شد ز نقطه خط زخط دوری دیگر شد
بدانکه ظهور حقیقت و معرفت کشف که مقصود الهی است جز طریق
عبادت و طاعت و متابعت اوامر و نواهی شرع نبوت
مطلق را که آزاده از قید سلاسل عقلانیت بشریت
را حل وفا هر که بجان رسید ٭ بیشتر از راه عشق رسید

نزول غنا عاقبت دنیا است * رالنه نزاع افت آید بلاست
و هرگاه که کاملی بوسیله شریعت و عبادت و طاعت و انقیاد
بمقام بقا و حقیقت و وصول یافت اگر چنانچه بواسطه سکر
و استغراق مغز حقیقت از پوست شریعت که از نقص و فساد
و برا حافظ بود جدا کرده و فیض وراثت و هدایت ان کامل بدیگری
عاید نگردد فاما در اصل کمال وی هیچ نقصان واقع نشود
چه آنچه مطلوب بود ویرا حاصل شده اگر پرورش مغز حقیقت
بپوست شریعت میدهد و از استغراق ظهور صحبت قبلی
آمده بعبادت و طاعت و متابعت ماموراست و اجتناب
از منهیات اشتغال مینماید ان مغز حقیقت که بنا بر حقیقت است
در زمین استعداد مریدان باخلاص وی که خود ارشاد او پرورش
یافته دور دیگر مینماید و به کمال میرسد و باز بوسیله پرورش
با پوست در مرتبه ظهور مینماید و به کمال میرسد و حکم قرار در ا مر علیہ
دور دیگری مراتب می نماید و برکت وسیله رعایت
آداب شریعت و عبادت ان حبه حقیقت در هر زمان
در هر مرتبه وجود کاملی سیر و ظهور نموده از او باز بمرتبه
اول رجوع مینماید و باز حقیقتی در مظهر دیگر ظاهر میگردد

غلطها فزود

نابها فزود که چو سیر حبه بر خط شجر شد * بعینه چون سیر و ظهور حبه
حقیقت بر خط شجر شود کامل بواسطه پرورش با شریعت واقع
شده * ز نقطه خط ز خطی دور دیگر شد * یعنی از آن حبه حقیقت
که به جهت عدم قبول و تکثر به نقطه و سیر او در بحبیت و شئونات تا مظهر
انسان کامل که اقرب مراتب تنزلات است خط و هم تصور کردیده و از آن
بطریق رجوع از ظهور به بطون و از نهایت به بدایت دور دیگر
واقع شده و نقطه آخر خط با اول متصل کشته دایره کمال به ظهور
پیوست و مقصود از خلقت کون مانی منظور ان کاملیت که بدین سیر و رجوع متحقق میگردد
آنچنان سرورشه سنند وز بیم * عاقلان سرها کشیده در گلیم
سرکشی اندر ظلم و سرو میپوشی * که جهان جسمیست سرگردان تو هوش
باش کشتیبان در این بحر صفا * تو که نوح ثانیی ای مصطفی
خضر وقتی کاروان ره زده * هر طرف غولیست کشتی آن شده
هین روان کن ای امام المتقی * این خیال اندیشگان را تا یقین
چون تو اسرافیل وقتی راست خیز * رستخیزی ساز پیش از رستخیز
چون سالک بواسطه آداب شرایع و عبادات و متابعت احکام
شریعت از مرتبه سلوک بمقام بقا و وحدت و وصول پایه فرمود که
چو شد در دایره سالک مکمل * رسد هم نقطه آخر به اول

یعنی در دایره وجود چون سالک اطوار متحقق شده باین معنی که بعبادت
و متابعت شریعت و انقطاع و تبتل از غیر حق سیر الی الله باتمام
رسانیده و بمقام وحدت وصول یافته و بعد از سیر نزولی و عروجی دایره
بوجود سالک واصل بهم آورده سالک بجامعیت متصف
شکل و تمام گشته رسید چون نقطه اول باخر میرسد سالک از
نشوه است یا مبدء که عین معاد و آخر نقطه وحدت است وصول یافته
بعد از آن نقطه آخر که وحدت مراد است باز باول که مقام انسانیت
برسد و برزخ کثرت و وحدت و مظهر کل گردد و کامل گردد بیت

آدم اصطرلاب اوصاف علوست * وصف آدم مظهر آیات اوست
هرچه در وی مینماید وصف اوست * همچو عکس ماه کاندر آب جوست
انبیا را حق ره تنجیم این * غیب را چشمی بباید غیب بین
خلق را چون آب دان صاف و زلال * و اندر او تابان صفات ذو الجلال

چون مظهر کمال حقیقت در رعایت احکام شریعت و اطوار طریقت
و متابعت اوامر و نواهی احمدیست شیخ علیه الرحمه فرمود که

دگر باره شود مانند پرگار * بدان کاری که اول بود در کار

یعنی سالک بعد از مراجعت از مرتبه وحدت و رجوع بمقام کثرت
و فرق همان عبادت بوسیله و سلوک و انقیاد و متابعت که در ابتدا

حال

حال بوی بیداشت و بوسیله آن بمرتبه کمال حقیقی وصول یافته بهمان
طریقه مراعات نماید تا خلایق بعد از وصول از معاد بمبدا آمده باز از
مبدا بمعاد روند و مقام وحدت حقیقی مالک در گردد و هر لحظه و هر زمان
مانند پرکار دایره وجود را تمام سازد و تعینات مراتب
اضافی حجاب وی نگردد و هر بار که از وحدت بکثرت و فنا آید
مثل پرکار بر همان کار اول که سلوک و عبادت است در کار
باشد تا بانجام دایره نزولی و عروجی تمام شود نظم

سیر عارف هر زمان تا تخت شاه * سیر زاهد هر مهی یک روزه راه
چه کمال باد با برق اسیر * چونکه او در راه حق یکدم رود
قدر هر روزش بر مرد کار * باشد از سال جهان پنجه هزار

چون نهایت سیر سالک ارتفاع حجب و کثرات است از وجه وحدت فرمود

چو کرد او قطع یکباره مسافت * نهد حق بر سرش تاج خلافت

یعنی سالک تا مادامیکه در مرتبه تلوین است و مظهر آثار کثرت
از جمال وحدت محجوب میگردد هنوز در مقام خلافت اقامت
نمیتواند نمود زیرا که هنوز حجاب دارد و ما و المحبوب الحقیقی
از شرب برد الیقین نوشیده و هرگاه که آن سالک یکباره
و بالکل قطع مسافت و بعد نمود چنانچه در میان کثرت و وحدت

می‌بیند و اهل الظهور کثرت و فرق از وحدت و جمع محتجب نمی‌گردد و در
مقام استقامت و تمکین و طی سفر ثالث و رابع است و مدار کاینات
و خلیفة الله فی العالم و قطب جهان و غوث جهانیان می‌شود و تاج
کرامت و خلافت بحکم شریف انی جاعل فی الارض خلیفة بر سر او
به دست معظم نهاده و او را مقصود از کن فکان کردانیده‌اند **بیت**
هفت دریا اندرو یک قطره‌ای ، جمله هستی پیش مهرش ذره‌ای
یک دلی خواهم به پهنای فلک ، تا بگویم زو یکی وصف آن رشک ملک
تنگ آید در بیان آن آسمان ، در دل ما با برجها و صد جهان
وصف این آدم که نامش می‌برم ، تا قیامت گر بگویم قاصرم
چون از بیان که فرمود که حقیقت بواسطه پرورش با پوست
شریعت از کامل در مرتبه باخلاص ظهور و بروز می‌یابد و از آن
مرتبه در هر مرتبه و هر جا ظاهر است که بعضی که بسبب
قلت الهام بر حقیقت حال مطلع نگشته‌اند از این سخن استشمام
رایحه تناسخ می‌کنند بجهت دفع آن توهم نموده فرموده که
تناسخ نبود این کز روی معنی ، ظهوراتست در عین تجلی
تناسخ چنانچه سابق معلوم شد که تعلق روح است بقالب بدن
بعد از خرابی بدن اول و مستلزم تکرار است زیرا که حال روح است

که بعد از آن

که بعد از مفارقت از بدنی متعلق به بدنی دیگر میگردد بزعم جماعتی
که روح را قدیم میگویند و قیام بنفس خود میدانند بلکه بجهت بقا
محتاج به بدن میدانند و تجلی ظهور حقیقت در هر مظهری بخصوصیتی
و صفتی و نوعی نه بر سبیل تکرار است فلهذا شیخ فرمود که تناسخ نیست
این کز روی معنی ظهور حقیقت در رشد و کامل بعد از اتمام
دوره در صورت آن مظهر و حصول منشا بواسطه رعایت مراسم شریعت
و طریقت و عبادت ظهور در مظهر دیگر بارست و آن کامل و بعد از
اتمام دوره در صورت آن مظهر ظهور در مظهر تناسخ نیست بلکه ابراز
بروزات کاملی گویند که حرفت حسب قابلیت نموده از نهایت به بدایت
و از بدایت به نهایت سیران و دوران مینماید و تناسخ تعلق
روح است بعد از خرابی بدن اول به بدن دیگر و آن که مجدد ظهور
حقیقت در مظهر دیگر گفته آمد از روی معنی و حقیقت
ظهورات و بروزات است در عین تجلی و در تجلی لازم نیست
که مظهر اول نیست گردد تا در مظهر دیگر ظهور یابد و در هر دو مظهر
یک نوع ظهور را نهایت باشد بلکه تکرار در تجلی نیست که لا تکرار فی التجلی و صورة
مرئی دو بار در حالت واحد مطلق بصورة چندین مظاهر بر حسب تنوع ظهور مینماید
هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد ، هردم بلباس دیگر آن یار برآمد

دیگر هم

و این تعلق موقوف بخرابی بدن اول است ؟

القصه هر او که بیامد و سیر نمود تا عاقبت ان شغل عرب وار آمد
این آیینست تناسخ نحن وحدت صرف است کافر شود انکس که با نکار در آمد
چون غایت ظهور کمال آن در مرتبه سیر الی الله است که مذکور گشت و مقام
صحو بعد از سکر و فرق بعد الجمع است پس شیخ فرمود که
وقد سئلوا و قالوا ما النهایه فقیل هی الرجوع الی البدایه
یعنی چنانکه یکبار است که رفت که مراتب و معارج وجود
دوریست و فیض از عالم اطلاق و احدیت صرف تا زمانیکه بنهایت مراتب
تنزلات که مرتبه انسانیت است نرسد عروج صورت نمی بندد
پس در قوس عروج باید که عکس قوس نزول واقع است بعد از مرتبه
انسانیت و منتهای مقام احدیت است و نهایت کمال عرفا است
و سایران الی الله آنست که بعد از انکه سیر الی الله و فی الله بمقام جمع و اطلاق
و فنا و وصول یابند باز سیر من الله و بالله الی الله بمقام بقا و فرق
بعد الجمع تنزل نمایند با کمال معرفت شهودی که مقصود ایجاد است
لحصول موصول گردد زیرا که در اول که سالک سایر مقام جمع
و توحید عیانی نرسیده بود کما ینبغی حق را ندیده است و نه خلق را
و در مرتبه جمع و استهلاک چون وحدت صرفست و اشیا نه
اسماء و صفات و مظاهر و احکام آن نمی توانند دید پس غایت

نزول یا دایره وجود بعد الاحدیة باشد و منتهای مرتبه انسانی و در عروس صح

در این مرتبه کمال است الله سالک عارف در تفصیل اسماء و صفات صح

و نهایت عرفان هر اینه در مقام فرق بعد الجمع است چه درین مرتبه
سالک عارف یک حقیقت و یک ذات مشاهده میکند که در جمیع
مظاهر و مرایا بحسب خصوصیت و نوعی و صنفی و اسمی ظاهر گشته است
و جمیع اشیا را از وجهی عین ان حقیقت می بیند و از وجهی غیر و عارف
بحق و خلق کما ینبغی درین مرتبه توان شد و نهایت ظهور و اظهار حقیقت
این مرتبه است و این مقام اطلاق است از اطلاق و تقیید و علامات
وصول عارف بدین مرتبه آنست که مقید بمطلق و حال نباشد
فلا تدعنی فیها بنعت مقرب : اراه بحکم الجمع فرق جریرتی
فوصلی قطعی واقترابی تباعدی : و ودی صدی و انتهائی بدایتی
و الخ فرموده که وقد سئلوا و قالوا ما النهایه یعنی بطریق که سوال نمودند
و گفتند که نهایت سیر و کمال سالکان سایر چیست فقیل هی
الرجوع الی البدایه پس در جواب سوال گفتند که نهایت آنست
که رجوع و بازگشت به بدایت نمایند این نهایت و بدایت
مراد است که نسبت با قوس عروجیست یعنی در سیر الی الله و فی
الله که سیریست از کثرت بجانب وحدت و از قطره بدریا
بعد از انکه از مرتبه فرق و نفی مقام جمع و اطلاق که نهایت
سیر سایران الی الله بود و وصول حاصل شد باز از ان مرتبه

او عروجی

اطلاق و جمع بیداشت که مرتبهٔ بقا و فرق است مراجعت نمایند و در
مقام استقامت و تمکین قیام نموده اسیران ولبوسان قیود کثرات را
با طلاق و وحدت رسانند و ایشان نیز برکت ارشاد آن کامل
بعد از وصول و حصول کمال به جهت ارشاد دیگران از آن مقام
استغراق باز بمقام کثرت رجوع نمایند و باداب صفوت و اداب
عبادت مشتغل باشند و من هوجمال محبوب در جمیع ذرات عالم
هرجا به جلوه و کرشمه نمایند و از تماشاگاه درست هیچ کو نه
تحجابیکه مانع لقا شود محتجب و محجوب نگردند **نظم**
جلوه و خلوت بر ولازم نماند ٭ هیچ عیبی مرورا قایم نماند
علت و بر نیز شد کفران نماند ٭ کفر او ایمان شد و کفران نماند
اب شیرین چون نه بیند مرغ کور ٭ چون نگردد گرد چشمه و آب شور
نقل بر نقل است بیری بی بلا ٭ بر شماره رو بزن با کشف و صلا
چشم دولت سحر مطلق میکند ٭ روح شد منصور اناالحق میکند
چون اشارت نموده که بعد از وصول بمقام جمع تنزل بمرتبه
فرق و کثرت به جهت هدایت و ارشاد است سزاوار است که
قاعده این قاعده ایست در بیان مبدء و منتهی نبوت
و ظهور ولایت بعد از نبوت و ختم او به خاتم الاولیا و
قایم

در بیان

در بیان نسبت او و اتحاد با خاتم ولایت و نسبت خاتم ولایت
با خاتم نبوت علیه السلام چون مبدء ولایت عزیز نبوت است
نبوت را ظهور از آدم آمد کمالش در وجود خاتم آمد
بدانکه نبوت بمعنی انباء و اخبار با تبلیغ است مثال خطی مستدیر
که از نقاط وجودات انبیا علیهم السلام که بعضهم فی فصلهم و بعضهم
منهم لم نقصص علیهم آمده در هیچ دایره متوهم گشته است
و در این دایره نبوت چون نقطهٔ اول وجود آدم است هرآینه
مبدء و مطلع نور ظهور صفات کمال نبوت آن حضرت باشد
و هر یکی از انبیا که در این دایره واقع اند مظهر صفتی از صفات کمال
حقیقت نبوت اند تکامل افزایی دایره نبوت بنقطهٔ اخیره است
که وجود شریف ختم محمدی است علیه السلام و سبب آخریت مظهر جمیع
صفات کمال این دایره آن حضرت است چنانچه هر آینه کمال نبوت
در وجود خاتم الانبیا ظهور پیوسته باشد باعتبار علت غائیه
آن حضرت مقدم بعلم و موخر بعمل است که نحن الاخرون السابقون
و سبب این جامعیت است که مقصود ایجاد اولین و آخرین وجود آن حضرت است
و ما ارسلناه شئ غیر فتح ٭ علامتی فی النقص و البطن ما
در وجود کمال حضرته و فتح الاولی ٭ بسا حقله صوا لموضع حرمته
الالباب

تکامل

مولانا عبد الرحمن جامی

ولا تقربوا مال الیتیم اشاره بآنست که او تابع نبوت انبیا علیهم السلام است چنانچه بود
چون ولایت اولیا حقیقیه خاصه است که شامل نبی وولی ا
تا ولایت بوده باشد تا سفر کرده چو نقطه در جهان دور دیگر کرده
ولایت حقیقیه خاصه است که شامل نبی وولی است فاما اظهار
اسرار و حقایق که از مقام ولایت است در انبیا علیهم السلام مخفیست
بآن معنی که انبیا علیهم السلام مبعوث بجهة تشریع شرایع و تبلیغ
احکامند چه شرع تعلق امر باعمال مخصوصه است یا نهی از اعمال مخصوصه
واگر از انبیا علیهم السلام اظهار اسرار حقیقت واقع شود آن از مقام
ولایت نبی است نه از مقام نبوت او چه [نبوت] تشریعی بیان احکام است
نه اظهار اسرار و بعد از ختم نبوت ظهور ولایت است زیرا که از ظاهر
بباطن میتوان رسید چون نبوت مختتم گشت ولایت بعد انقضام
نبوت یعنی ولایت مطلق باقی باشد مانند و از لباس نبوت عاری
باشد و بطریق سیر و سفر در مظاهر اولیا ظاهر گشت مثال نقطه سیاره
در جهان دوری که کرده یعنی از حضرت [خاتم] انبیا که با لباس نبوت دوری
کرده بود و تبلیغ شرایع و احکام نموده در مظاهر اولیا دوری دیگر
فرموده ~~در مظاهر اولیا نمود~~ و بیان حقایق اسرار و اسرار حقایق نموده
[فرموده] گه نبی بوده و گهی دیگر ولی ٭ که محمد گشت و گاهی شد علی

[margin] اشارات ولی / مظاهر انبیا

دربی

دربی آمده بیان راه کرد ٭ در ولی از سر حق آگاه کرد
چون ظهور کمال بالقوة مبدء در نشئة اخیره که ختم ولایت است [میباشد] فرمود که
ظهور کل او باشد بخاتم ٭ او بکرده تمامی دور عالم
یعنی ظهور تمامی ولایت و کمالش بخاتم اولیا خواهد بود چه کمال
حقیقت دایره در نقطه اخیره [ظهور] میرسد و خاتم الاولیا عبارت از امام
محمد مهدیست که موعود حضرت [رسالت] است چنانچه قال لو لم یبق
من الدنیا الا یوم لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث فیه رجلا
من اولادی اهل بیتی یواطی اسمه اسمی واسم ابیه اسم ابی یملأ الارض
قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا و قال ایضا علیه السلام
المهدی منی من عترتی من اولاد فاطمة او بکرده تمامی دور عالم یعنی
خاتم اولیا که عبارت از مهدیست در عالم تمامی و کمالی [تام] یابد
و حقایق و اسرار الهی در زمان آن حضرت ظاهر شود تماما زیرا که
چنانچه در دور نبوت کمال احکام شرعیه و اوضاع ملیه در زمان حضرت
خاتم الانبیا بظهور پیوست و ختم نبوت شد در دور ولایت
نیز اظهار اسرار الهی و حقایق و معرفت یقینی در دور خاتم اولیا
بکمال رسیده و بآن حضرت مختتم میشود فلهذا در صفت حضرت مهدی
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که بر خلق ...

[margin] و کنیته کنیتی

ساکنی السماء و ساکن الارض لاتسع السماء منی بما تحملها و تسعنی
فطرنا شیئا الا قرّبه حتی یحیی الالباء والاموات یعنی زنده کان
تمنی میکنند که کاشکی مرده کان زنده میشدندی تا فایده و ترقی
حیات حاصل کردند و عارف حقیقی میگشتند بدانکه جمیع طوایف
که قایل بحدوث عالمند متفق اند بجواز فنای عالم اما در وقوع فنا
بعضی متوقف اند چه هر چه جایز باشد لازم نیست که واقع باشد
و با وجود قول بحدوث قایل بابدیت عالم و آیات که دالّست
بر فنای عالم تاویل میکنند و بقول ایشان تمام شدن دور عالم
عبارت از استیناف دور باشد ببعث و نشر و احیا و موت و اخراج
قیامتی الصغری تجلّت و اتّما قیامتی الکبری تتمیم دورة
وذاک معادیه القیامة التی اقوم لدی المعبود فیها بجنّتی
ولیس اذا حقّقت ذات تناسخ فتنقلنی الاعیان فی کلّ دورة
چون خاتم الاولیاء مظهر نقطه ولایت است و من حیث الحقیقة
الذاتیه جامع مراتب جمیع اولیاست فلهذا شیخ فرمود که
وجود اولیا او را چو عضو ند که او کلّ است و ایشان همچو جزوند
یعنی در دایره ولایت مطلقه که خاتم الاولیاء مظهر آنست
نقاط وجودات اولیا همچو اعضای خاتم الاولیاء اند چه حقیقت

ولایت

ولایت هر فردی از افراد اولیا بصفتی از صفات کمال ظاهر میشود
و بجمیع صفات کمال در نقطه اخیره که مهدیست ظهور یافته و کمال
بالقوة دایره ولایت در نقطه اخری بظهور تحقیق و بفعل آمده است
و خاتم جمیع انبیا علیهم السلام اقتباس نور نبوت از مشکوات نبوت
خاتم الاولیاء میکنند فلهذا فرموده که ولایت خاتم الاولیاء مسمّی بولایت
شمسیه است و ولایت سایر اولیا مسمّی بولایت قمریه چه ماخذ
نور ولایت جمیع اولیا ولایت مطلقه خاتم الاولیاست همچنانکه نور
قمر مستفاد از نور شمس است که او کلّ است و ایشان همچو جزوند
یعنی خاتم الاولیاء از جهت آنکه مظهر حقیقت ولایت است و ولایت مطلقه
بجمیع کمالات در صورت آنحضرت ظهور یافته است کلّ است یعنی
همه است و باقی اولیا چون هر یکی مظهر اسمی و وصفی از صفات کمال
ولایتیه اند نسبت با خاتم الاولیاء جزواند چه هر قطره با همه است
تنها با اوست پس همراهی آنحضرت کل باشد و باقی اولیا جزو او
جمله گشته خوشه چین خرمنش دست امید همه در دامنش چون
خاتم اولیا باطن نبوت خاتم انبیاست علیهم السلام میفرماید که
همچو ادراک خواجه را بهر نسبت تمام ازو با ظاهر آمد رحمت عام
بدانکه نسبت فرزندی به نوع متحقق میگردد یکی نسبت صلبی که متعارف

سوال: چرا انبیا ... از جمیع ...
مردم ... ...

جمیع اولیا نور ولایت و کمال
از آفتاب ولایت خاتم الاولیاء
می‌برند

بعض

وشهود است دوم نسبت قلبی که طبق ارشاد و متابعت ولایت دل
تابع آن برکت حسن متابعت بنهایت مرتبه کمال که جمع و فرق و جمع
الجمع است برسد و تابع و متبوع یکی گردد چون خاتم الاولیا البته
از ازل او را است نسبت قلبی ثابت است و چون دل مبارکش به سبب
حسن متابعت خاتم انبیا مرآت تجلیات نامتناهی الهی شده است
نسبت قلبی نیز واقع است و چون وارث مقام لی مع الله وقت گشته است
نسبت حقیقیه که فوق جمیع نسبتهاست متحقق یافته است پس برابری
میان خاتم الولایة و خاتم النبوة علیهما السلام نسبت تام گشته
گشته است واقع باشد و حقیقت خاتم الاولیاء همان حقیقت و باطن
نبوت خاتم الانبیا است که در مشکوة ولایت بطریق بروز نه
بطریق تناسخ ظاهر گشته و ختم کمالات ولایت و معنی فرموده‌اند
فلهذا فرموده که ع ارزو با ظاهر آمد رحمت عام یعنی چون بین المتحدین
این نسبت تام متحقق و ثابت است چنانچه بمظهریت اسم الرحمن خاتم
الانبیا رحمة للعالمین است و جامع لطائف دایره طرق نبوت
شده است ختم الاولیاء نیز بحکم الولد سر ابیه مظهر رحمت عام
که رحمت رحمانی است گشته لطائف دایره طرق ولایت
و هدایت را جامع گردد و سعادت دو جهان در متابعت آنحضرت

تا در صورت مثالی تابع و متبوع گردد و سیم نسبت حقیقیه که تابع

ظاهر شود

ظاهر شود و اصول بر یک اساس قرار گیرد و اختلاف کثرات
بلکه کثرات ظهور احکام وحدت از میان برخیزد و الحق شیخ
سعد الدین حموی قدس سره فرموده که لن یخرج المهدی حتی
یسمع من شرائف لفظ اسرار التوحید بر صفحه ظهور جلوه گری
کند چون حقیقت انسان کامل مظهر اسم جامع الهیت
و نسبت با جمیع موجودات تقدم و ربوبیت دارد فرموده که
خود او مقتدای هر دو عالم خلیفه گردد او نه اولاد آدم
بدانکه عالم مجردات و مادیات مطلقا صورت انسان کامل
است زیرا که چنانچه اسم جلاله الله که مستجمع جمیع اسما و صفات است
مشتمل بر حقایق کل اسماست و متقدم و متجلی بر همه است حقیقت
انسان کامل که مظهر حقیقی اسم الله است نیز مشتمل و متقدم بر جمیع مراتب
حقایق الهیه و کونیه در صورت انسان کامل بظهور آمده
و چون حقیقت انسانی مشتمل بر جهات الهیه و عبودیت است
و تصرف انسان کامل در عالم بواسطه قدرت و باقی صفات
الهیه میتواند بود پس تصرف انسان به تبعیت میباشد
نه باصالت و خلافت عبارت از این تصرف انسان کامل
است در عالم بحق نه بخود و خلافت حقیقی وقتی میسر شود

و مظاهر است و مربی آن و مظهر ظاهر جمیع هم

کرامت از هستی مجازی خود وانیت بود فانی گشته ببقای الهی
متحقق گردد و صفات جزویه وی بحکم کنت سمعه و بصره و یده
در کلیه و مستهلک صفات کلی از حق گردد و در رنگ بیرنگی حق
بکلی منصبغ بلکه مستهلک گردد چنانچه مولانا فرماید **نظم**
رنگ آهن محو رنگ آتشی است ❊ ز آتشی میلافد و خامش وشی
چون بسرخی گشت همچون زر کان ❊ پس انا النار است لافش بی زبان
شد ز رنگ و طبع آتش محتشم ❊ گوید او من آتشم من آتشم
صبغة الله هست رنگ خم هو ❊ پیسها یکرنگ گردد اندرو
و این مقام خلافت محققه حقیقی حضرت محمدی علیه السلام است
و تا جهان صنیع است بر پا فرموده که ع شود مقتدای هر دو عالم
یعنی خاتم الاولیا که باطن نبوت خاتم انبیا است و حسنه از حسنات
آن حضرت است بعد از انکه بمقتضای لی مع الله وقت از خود بی
خود فانی شده و بقا یافته ببقای حق باقی گردد و بحکم الحق
ظاهر مظهر و ظاهر کمالات بالقوه انسانی در وجود فعل آید
و مطلع بر حقیقت و کمال نشوه انسانی شود مقدم و مقتدای
و واسطه فیض هر دو عالم که ملک و ملکوت است گردد و با سماء
الهیه متصرف در جمیع عوالم کیانیه و خلافت در وی ظهور پیوسته

بدانکه

و بدانکه جمیع اقطاب را اگرچه خلافت حاصل گشته فاما چون
خلافت تمام باصالت حقیقت محمدی راست علیه السلام
و حقیقة باطن نبوت آنحضرت است که در نشوه با کمال خاتم الولایة
اولیا ظهور یافته است پس کامله که خلافت حقیقیه از میان
اولاد آدم مخصوص اوست و دیگر آنکه بشکل اقطاب در هر دوری
و زمانی علی تفاوت مراتب استعدادهم مظاهر خلافت خاتم
الاولیا اند و در جمیع نشآت خلافت و قطبیت بغیر آن حضرت را
نیست زیرا که چنانچه ذکر رفت باطن نبوت ختم محمد ص خاتم
ولایت است که جمیع کاملان از مشکات ولایت اقتباس
نور از مشکاة آن حضرت نمایند و خلافت باصالت او راست
و دیگران بواسطه او خلافت و تابعیت آن حضرت است **نظم**
ای زبده مجمل و مفصل ❊ وی در تو مفصلات مجمل
آیات جمال ... ❊ در شان تو گشته است منزل
تو آینه جهان نمائی ❊ در نسخه همه جهان ممثل
چون انبیا و اولیا مطالع انوار کمال آفتاب روح اعظم و حقیقة
محمد صلی الله علیه السلام فرموده که **تمثیل** این تمثیل در بیان
مراتب انبیا و اولیا است نسبت با مرتبه جامعیت محمدیه صلعم

چون طبیعت یک نور اعظم است که از مطالع فتوحات تجلی طالع
ولامع میگردد بسبب اختلاف حیثیات دوایر آفاق آن آفتاب
حقیقت طلوع مختلف می نماید فرموده شد که چون نور آفتاب از
چون روشنائی روز از نور آفتاب است هر آینه مادام که آفتاب
در تحت الارض باشد فوق الارض شب خواهد بود و چون آفتاب
نزدیک افق مشرق رسد نور آفتاب از شب نمایان کرده
وظلمت شب که بسبب حیلولة الارض بود کم شده صبح پیدا شده
ونور آفتاب بر روی زمینها پرتو انداختن کرده و هر لحظه آن روشنائی
زیاده گردد تا آفتاب بدایره افق رسد وآن دایره که فاصل است
~~میان نصف ظاهر فلک ظاهر میشود و میان الخفی میشود~~
~~ونسبت بآن دایره طلوع و غروب معلوم میشود~~ چه هر گاه که
آفتاب از جانب مشرق بالای این دایره آمد طلوع است
و در طرف مغرب هرگاه که آفتاب از این دایره درگذشت
غروب است و چون آفتاب از جانب ارتفاع سیران نموده
بسمت الراس که نهایت درجات ارتفاعست رسید ارتفاع است
رسید استوا است زیرا که در آن حالت آفتاب در دایره
نصف النهار است و میلان بجانب مشرق و مغرب ندارد

میان نصف ظاهر و خفی فلک و نسبت بآن
طلوع وغروب معلوم میشود چه هرگاه که
افق ... از این دایره درگذشت غروب است
و چون آفتاب از جانب مشرق در درجات
ارتفاع سیران نموده بسمت الراس که
نهایت

و در همین استوا و راستیست چون اوضاع مختلفه که آفتاب را
عارض میشود بواسطه حرکت فلک است فلهذا فرموده که
دگر باره ز دور چرخ دوار زوال و عصر و مغرب شد پدیدار
چون حرکت فلک دور است هم
چنانکه از جانب مشرق بواسطه سیر آفتاب در درجات
ارتفاع نسبت با قطار و اوطان خاکیان صبح وطلوع و استوا
ظهور مینماید بعد از درگذشتن آفتاب از دایره نصف النهار
در درجات انحطاط از جانب مغرب زوال و عصر و مغرب
پیدا میشود زیرا که چون بحرکت فلک الافلاک آفتاب از استوا
درگذشت زوال که وقت نماز پیشین است میشود و بعد از آن
چون ظل هر شیء دو برابر آن شیء میشود عصر است و چون آفتاب
در افق مغرب ناپیدا میشود مغرب است پس آفتاب ترک این گلشن
کند تا که تحت الارض را روشن کند چون غرض از این تمثیل
قیاس معقول بوده بمحسوس تا در ذهن سامع قرار یابد
شروع در مقصود نموده حضرت شیخ علیه الرحمه میفرماید که
بود نور نبی خورشید اعظم گه از موسی پدید و گه ز آدم
چون اول تعینی که از لا تعین منفلق شد روح اعظم و عقل
کل بود که عبارت از نور احمدیت علیه السلام که اول ما خلق

احتقل نور رب وخلیفه حق ونور مطلق وامام مطلق ومقصود
کائنات آن نور است که لولاک لما خلقت الافلاک وحقیقه
محمدیه صورت مربوب اسم کلی جامع واتم رب او وخاتمه
رذاته فیض وامداد بجمیع اسماء کلیه وجزویه میرسد از حقیقه
نیز فیض وامداد بجمیع موجودات دیگر میرسد نظم ومن لم یرث
مخ الکمال تناقص علی عقبیه تاکفی فی العقوبة ومن مطلع النور
البسیط کلمعة ومن مشرعی البحر المحیط کنقطة ولولاه لم یوجد
وجود ولم یکن شهود ولم تعهد عهود بذمة پس هر اینه نور وجود
ان حضرت مانند خورشید اعظم است چه انوار وجود عالم مستفاد
از چشمه خورشید اوست ونورات جمیع کاملان از انبیا و اولیا
مظاهر انوار کمال اوست که حسب اقتضای اسم الدهر در ادوار
وازمان بصورت اقطاب بقدر استعداد هریک ظهور مییابد
ودر هر صورتی اسمی دیگر میکرده وجلا بنوعی دیگر چنانچه بیت
ده چراغ ار حاضر آید در مکان هریکی باشد بصورت غیر آن
فرق نتوان کرد نور هریکی چون بنورش روی آری بیشکی
در معانی قسمت واعداد نیست در معانی تجزیه واعداد نیست
هرچند حسب تعین صورت امتیاز میان کمل واقع است وادم

اللهم صلی

اگر تو صد کن صد هزار هزاران است دل

وفتوح

وفتوح ونوح وعیسی بجز محمد علیهم السلام خاما باعتبار حقیقه چون مظاهر
ومطالع نور محمدند ومرکز دایره وجود من الازل الی الابد غیر از خورشید
اعظم حقیقت محمدی نیست وقبل از انقطاع نبوت ودرشت است
کاملان انبیا علیهم السلام در هر زمان علی تفاوت استعدادهم ظهور
میشوند وبعد از انقطاع نبوت درشت است کمل اولیا ظاهر میکردد
وسر ولایت در ولایت وکمال محمدیت که درشت است کمل اولیا است
فلهذا فرموده که ع که از موسی به بود که زادم تفضیلی ذکر موسی وادم
از انبیا ازقا انبیا بجهت خصوصیتی است که ایشان بان مخصوصند
وخصوصیه حضرت موسی علیه السلام آنست که اطلاع بر کمالات
وجامعیت محمدیت علیه السلام اوراازانبیا زیاده است
فلهذا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرموده است که لقد تمنی
الفی عشر نبیا انهم کانوا من امتی وتمنی موسی ان یکون من امتی وتخصیص
اسم موسی علیه السلام تنبیه است برای معنی واما خصوصیت آدم
علیه السلام آنست که مبدا نقاط وسطالع آفتاب نبوت ان
حضرت بود نسبة با تمامت انبیا صورت ظاهره صفت پدری
دارد واگرچه از روی معنی نسبة با حقیقه محمدی صفت فرزندی دارد
کفته بصورت ارچه زاولاد آدم ولیکن بمرتبه بهر حال بهتر م

خورشید آسمان کمال عجب مدار وذرات کائنات اگر کشت مظلم
او صاف لا یزال زمین کشت آشکارا بکر بجز که ابنیه ذوات انوارهم
فی الله مظهر هو اسمائست ذات حق بل اسم اعظم حقیقت محمد علیهم
چون ورود اره نبوت حسب ذکر اخبار و قصص در وجود مرتبه
هریکی از انبیا علیهم السلام معلوم بیان کرده فرمود که
اگر تاریخ عالم باشد خواهی مراتب درجات باید دانی
یعنی اگر تاریخ عالم را از زمان حضرت آدم که مبدا طلوع نبوت
نور خاتم محمد علیه السلام بود بترتیب مطالعه و اطوار سیر انبیا را
به تفصیل معلوم کنی که چگونه و چه کیفیت بوده مراتب یک یک از
ایشان بشناسی که تفاوت درجات کمال در قوس ارتفاع
نبوت هریکی نسبت با حقیقت محمدی که غایت درجه ارتفاع دارد
چه مرتبه داشته و تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من قصصنا ومنهم من لم نقصص علیک
تنبیه بر بعضی از اسرار آن مراتب در قرآن مجید ظاهر است چون
صورت هریکی از انبیا در حقیقت و معنی محل ظهور و استوای
صفتی از صفات کمال حقیقت محمدی علیه السلام فرمود که
[red: هر که در آدم ظهور شده بدانکه آن معراج حق را باید دانست]
بدانکه آفتاب حسب سیر او در درجات ارتفاع هر لحظه

صفتی است

سایه

سایه دیگر ظاهر گشته چه در وقت ظهور و طلوع آفتاب سایه
ذی ظل درازتر است و هرچند ارتفاع آفتاب زیاده میشود سایه
کمتر میشود تا زمانی که بدایره نصف النهار که غایت ارتفاع آفتاب
است میرسد و در آن حین اشخاص را سایه نیست مثل آنکه آفتاب
آفتاب حقیقت محمدی در هر قرن و زمان سایه دور میشود کامله
از انبیا ظهور مینماید و آن سایهای مطلق مانند مردمان بیست و پنج
آفتاب پنج تا بدرجه غایت ارتفاع میرسد و بظهور آن سایهای
مطلق مایه انوار به نهایت اظهار میرسد و کمال میابد نور
خورشید نبی حقیقی جز از ابتدای طلوع که ظهور شده آدم است در دهر
دور و هر قرن در نشوه کاملی حسب مراتب ظاهر میگردد و بسبیل
بروز ظهور میابد تا نهایت ظهور و کمال میرسد و آن منتهی
محل معراج وی محمدی است با بهای عروج باشد که یک یک از
پایین به بالا میرفت تا برتبه کمال محمدی توانند رسید چه مرتبه
منقطع گشت نبوت بس سایه جز نور نور خود
نور تابان شد نه سایه در گذر سایه در معنی نمود و محو است
نور نبی هر که بود و همه در سایه را خورشید تابان نور است
ظلمت ذرات را مستور ساخت چون بصورة آمد آن نور صرف
به ظلمات ال

٣ دو فی تولید رفعت ارتفاع مثل با بهای سایه عروج
آفتاب است تا بدایره نصف النهار که غایت
ارتفاع است میرسد و کلیت الهی انقلاب
آن ترتیب نموده و بهر نقطه که آفتاب میرسد
سایه دیگر ظهور مینماید هم

سایهای او

شد عدد چون با پهای کنگره ٭ کنگره ویران کنید از منجنیق

تا رود فرق از میان این فریق چون کمال ظهور نبوت بود و

درشود کامل ختم فلک بود لهذا پیغمبر فرمود که

زمان خواجه وقت استوا ست که از هر ظل و ظلمت مصطفا بود

یعنی چنانچه در هنگام وصول آفتاب بغایت درجات و نهایت

ارتفاع که وقت استوا است سایه پنهان میشود زمان ظهور ختم

الرسل که غایت ظهور است و کمال نور نبوت و نبا به رسیدن

آفتاب است بسمت الراس از هر سایه و ظلمت یعنی از تکلف

و پندار مصطفا بود یعنی خلاصه و برگزیده شده صاف و پاک

و صفرا و مبرا بود و تمامی اطوار ظاهر و باطن در زمان آنحضرت

علیه کمال رسیده بود و حرکات آن حضرت از افراط و تفریط

دور و بعید و در حد اعتدال و قریب بود چنانچه گفته اند نظم

هست راه او صراط المستقیم ٭ گفته حق او را علی خلق عظیم

از کمال اوست عالم را صفا ٭ گشته از خوانش دوگیتی با نوا

چون در حین وصول جرم آفتاب بنقطه سمت الراس که غایت

درجه ارتفاع است اشخاص را سایه نخواهد بود فرمود که

بخط استوا هرگاه هست راست نه اندر ساحه پیش و پس چپ و راست

برانکه

برانکه هرگاه که معدل النهار را که منطقه حرکت فلک اعظم است

قاطع فرض کنند که کرهٔ زمین را بدو نصف [illegible]

و بر الارض دایره حادث میشود که آن دایره در سطح معدل النهار است

و آن دایره را خط استوا خوانند بجهت آنکه در آن همیشه شب

و روز راست باشد یا بجهت آنکه حرکت فلک در آن باستوا و استقامت

واقع است و چون مدار آفتاب که سطح دایره البروج است

بدو نقطه متقابله با معدل النهار متقاطع است هر وقت که آفتاب

بآن دو نقطه ارتفاع تقاطع برسد البته بر سمت الراس ساکنان خط

خط استوا میگذرد و در آن وقت ظل اشخاص مستقیم القامه را بالقوه

سایه نخواهد بود زیرا که سایه که اشخاص مستقیم القامه و غیر را میباشد

بواسطه میل آفتاب است از سمت الراس و در آن حین چون آفتاب

مرئی نباشد سایه نیز نخواهد بود و قید پیش و پس و چپ

و راست بهر آن فرمود که هرگاه که آفتاب بر سمت الراس نباشد

اگر در قفا است سایه در پیش است و اگر پیش روست سایه

در عقب است و اگر سمت الراس رسیده و روبها بجنوب

دارد سایه در طرف راست واقع است و اگر از سمت گذشته

است سایه در جانب چپ است و در حین که بر سمت الراس باشد

سایه نهانست چون روش ختم نبوت علیه السلام بحکم انک لمن المرسلین

علی صراط مستقیم اعتدال خلق و اخلاق و اوصاف و اعمال ظاهر

و باطن که عبارت از حفظ استواست ازان جهت شیخ فرمود که

چو کرد او بر صراط حق اقامت — بامر فاستقم میداشت قامت

یعنی حضرت رسالت ختم نبوت چون همواره بر صراط مستقیم اعتدال

اخلاق و اوصاف و اعمال ظاهر و باطن که عبارت به حفظ استواست

اقامت داشت و پیوسته متمم مقام فرق بعد الجمع بود که مرتبه ظهور

وحدانیت در فردانیت است و شب و روز کثرت و وحدت [illegible] غالب [illegible]

بر کثرت نیست که مستلزم عدم امتیاز حق از خلق بوده باشد و موجب

اباحت باشد که الحاد بلا فرق زندقة بلکه کثرت و وحدت را

ملازمان مشاهده می نماید زیرا که در شهود او یک چیز است که من

حیث الذات واحد است و من حیث الاسماء والصفات متکثر و این

مقام جمع الجمع است که مخصوص حضرت ختم نبوت و تابعان حقیقی

ایشان است بامر فاستقم دایم اقامت خود را راست میداشت

و محافظه در باطن و غیب آنحضرت را افراق و احد و جامع بود در

ظاهر نیز بود و این غایت درجات ارتفاع ارباب کمالست

که ظاهر و باطن در طریق استقامت قایم دارند چه متوازن بود که شخص

(margin: و صراط حق م)

(margin: آفاق بر او راست چه کثرت م)

(margin: بر وحدت [illegible] غالب [illegible] گردد و [illegible] بر نم)

(margin: و معامله قامت اشاره است بامر فاستقم کما امرت [illegible] چون [illegible] آن حضرت بر صراط مستقیم بود بامر فاستقم م)

برصراط

(margin: حق)

بر صراط حق گذر داشته باشد و بامر فاستقم ظاهرا قایم نباشد

چون بعد اولیاء ذهب که طبعوا ان حقند و صاحب مرتبه جمعند

و در مقام فرق بعد الجمع قایم نشوانند بود فلهذا در صحبت ایشان

متقیان را جاهلیه گذشت گفته شد که [illegible] **نظم**

زانکه آن مذهب مطلق ابراهیم صورت او و هر وصفی منکر است

او زر ستی گشت از حق [illegible] جز * دیگران را چون شود او راه بر

چون مقرر است که در حفظ استوا مخصوص بود در هنگام استوا سایه نیست فرماید که

نبودش سایه کو دارد سیاهی — زهی نور خدا ظل الهی

یعنی چون حفظ استوا صراط المستقیم عبارت از طریق ختم نبوت بود علیه السلام

و در حفظ استوا اشخاص مستقیم القامه را وقتی که آفتاب بر سمت

الراس باشد سایه نمی باشد یعنی که آن حضرت را سایه

ظلی که از مقتضای افراق [illegible] ظاهر بود زیرا که آفتاب

وحدت حقیقی از سمت الراس تجلی ذاتی که مقتضای کمال ظهور

است بر آن حضرت تابان شده نور او بر ظلمات [illegible] نگذاشته

است و تمامت بنور ذات و صفات خود منور ساخته است

ما رمیت اذ رمیت ای محمد بیت * و هیچ او و هیچ با خالق شده است

چون مشهود [illegible] زبانی تا به فرق * [illegible] لا اکثر [illegible]

(margin: او حضرت)

دو ملو و دو طوفان و دو میدان ؛ سینه را در فراخ گو دو طول دان

چون آنحضرت برزخ وجوب و امکانست و حق حقیقت بصورت
کامله دوی معروف ظاهر گشته است از غایت تعجب فرمود که
زهی نور خدا ظل آلهی یعنی آنحضرت من حیث الحقیقة معنی نور خداست
و بحکم الحاد و ظاهر است باین از ظاهر مرتفع است و من حیث التشخص
و التعین ظل الهیست یعنی سایه الهست چه سایه بصورت این
حضرت ظهور یافته است ؛ چون خدا اندر شاید در عیان
نایب حقیقت این پیغمبران ؛ نه غلط گفتم که نایب با منوب
گر دو پنداری قبیح است نه خوب ؛ چون حضرت ختم الرسل علیه السلام
صراط المستقیم وسط است که عبارت از اعتدالست فرمود که
در قبله میان شرق و غرب است زیرا در میان نور و شرق است
یعنی قبله روی آنحضرت بموجب فرمود ما بین المشرق
و المغرب قبلة القبلة در صورت و معنی وسط اعتدالست
و چون قبله روی موسی هم بحکم غلبه اسم الظاهر بجانب تشبیه
بود که توجه بسوی مغرب است که هدایت فلهذا دعوت
ایشان خود بجانب ظلمت انفعال و ظلمات و صحبت بسیار بود و
و قبله روی عیسی علیه السلام بحکم غلبه اسم الباطن بجانب تنزیه

بود و توجه بجانب مشرق که ایمانست و از این جهت دعوات امة
خود به تقدیس و تطهیر دل میفرمود و بجمیع کمالات معنویه و اعتزال
و خلوت و انقطاع می نمود و قبله روی حضرت رسالت صلعم که مظهر
اسم الله حقیقت جامعه الهیه است که شامل جمیع روحانیات
و جسمانیات و انوار تجلیات الهی در جمیع ذرات موجودات متجلی
شد بسبب آن حضرت است و در میان کثرت و وحدت برزخ نظم
چون دوی برخواست اینجا وحدتست تا نه پنداری مقام کثرتست
جلوه معنی نهان در صورتست ؛ صورت معنی نقاب وحدتست
نیست اینجا جز یکی ایمان و کفر ؛ در بیان این زبان آمد بجهر
یعنی هر آینه آنحضرت در میان بحر انوار تجلیات جمالی و جلالی
الهی طور مستغرق باشند و بغیر حق هیچ نمی بیند و در میان تنزیه
و تشبیه و تنزیه مشابه بی نهایه و تنزه و تشبه یک حقیقت میدانند
چون وصول بمقام کمال توحید ذاتا بلا آنکه نفس از انحراف
دگر دیده را بازگشت نموده باعتدال حقیقت تجلی متحقق گردد و متمیز شود فرمود که
دگر دو نتیجه را

بیت او بر سلطان ؛ شیخ سلیمان بهر بازار و سخن صاحب دیوان

اشاره بنفس بوده آنحضرت است که اسم سلطان تجلی مبتلی آنکه
هر چه منتزه و کرده در کشی و دور از اعتدال و انقیاد و اطاعت

؛ و دو در میان تشبیه

شیطان

میباشد او را شیطان میخوانند چه اشتقاق از شطن عنه ای بعد است
و چون تن نفس آنحضرت از فراق و بعد و افراط و تفریط
معرا و مبرا بود و با اعتدال تام اخلاق و اوصاف و اعمال موصوف
و حلیا بود و تابع و منقاد حضرت تبلیغ گشته بصراط المستقیم عدالت
قیام داشت هر آینه که شیطان بدست مبارکش مسلمان و مطیع و
منقاد گشته باشد و بسبب این اشتقاق در طریق استقامت
عدالت سایه که از مقتضیات افراق و میل است در زیر قدم
آن حضرت پنهان شده و اصلا او را سایه ظل نمیباشد بلکه ظلی
سایه نباشد چنانچه براشخاص را نباشد و حال آنکه قدم آن
حضرت بمرتبه و مقامی رسیده است که بموجب لی مع الله وقت
نفی و تحقق بخفی لدیها در پرتو نور تجلیات قدس فانی و
مستهلک شده و ظلمت هیولانی عاشق نموده بود معشوق
مبارک گشته و آثار بشریت از ما بین برخواسته پس هر آینه
آن حضرت را سایه نباشد و تمام نور شده باشد بیت
چون فنا شی از فقر پیرایه شود * او محمدوار بی سایه شود
فقر فخری را فنا پیرایه شد * چون زبانه شمع او بی سایه شد
شمع چون گردد زبانه پا و سر * سایه را نبود بگرد او گذر

شمع

شمع چون در زبانه شد کلا فنا * نه اثر بینی ز شمع و نه ضیا
چون مرتبه عالی آنحضرت اعلا از مراتب جمیع موجودات است فرموده که
مراتب جمله زیر پایه اوست   وجود خاکیان از سایه اوست
یعنی چون حضرت ختم محمدی مخصوص بتجلی ذاتیه بود و بانوار انبیا
علیهم السلام مظهر و مطالب طبقات اسما و صفات و چون رسید
ذات آنحضرت منبع و مصدر انوار جمیع صفات و اسماست لاجرم مراتب
کاملان از انبیا و اولیا ادنی و انزل از قدر و پایه او باشد و مرتبه
آن حضرت از همه اعلا بود و وجود خاکیان که کاملان مراد است
همه ظلال و مظاهر انوار خورشید اعظم حقیقت محمدی باشند و نور
اوست که از روزن متعینات همه تابان است بیت
فان فضل رسول الله لیس له * حد فیعرب عنه ناطق بفم
وکل آی اتی الرسل الکرام بها * فانما اتصلت من نوره بهم
فانه شمس فضل هم کواکبها * یظهرن انوارها للناس فی الظلم
با وجود آنکه جمیع موجودات از عقول و نفوس و افلاک
و املاک همه مطلق ظلال و طفیل آن حضرت اند تحقیق وجود
خاکیان را زان جهت فرموده که اکمل همه موجودات حقیقت
انسان کامل است که خود را مذاهب راه هدایت گردانیده است

نشانه

و به فلک منزلت و فنا و خیمه سلکها معززت تشریف خلعت
وصال و بقا سرمدی مطرز و مشرف شده بیت فلک شوفاکه
تا برو چه ظل که لیز فنا کن هستی مظهر ظل چون بیان مراتب انبیا
با علو مرتبه آنحضرت فرمود شروع در تطبیق مراتب اولیا نموده فرمایند

ز نو روشن شد ولایت سایه گستر بیت رق ز اصحاب شد برابر

چون خورشید حقیقت محمد است که در فلک ظهور و اظهار سر وجود
مثابه و بطریق بروز و ظهور در مظاهر جلی ظاهر میگردد
پس هر آینه محققان آنکه در [illegible] تمثیل مقصود فرمود جناب آن
خورشید از تحت الارض غیب وحدت و خفا در مراتب ظهور
و کثرات از جانب مشرق طلوع نموده و صور ظلال تعینات
انبیا علیهم السلام به درجات ارتفاع بر آمده و تبیین احکام و قوانین
شرعیه که وسیله وصول لحق است که مستلزم معرفت یقین است
فرموده تا زمانی که به درجه استوا رسالت آن حضرت کمال یافت
و منتهی ارتفاع رسید برزخ نبوت و ولایت و شرف برجمیع
احکام کثرت و وحدت گشت همان خورشید در جانب مغرب
بصور و اشخاص اولیا جلوه گری نموده از کثرت به وحدت
و از ظهور به بطون میرود لاجرم فرموده که ع ز نو روشن شد ولایت

سایه

سایه گستر یعنی از نور حقیقت محمد علیه السلام که در مشرق نبوت ظهور
یافته بود تا به درجه مرتبه استوا که زمان آن حضرت بود رسید
در جانب مغرب از همان نور مذکور ولایت که باطن آن حضرت
است سایه گستر گردیده ظلال تعینات اولیا پیدا آمده و شش جهت
و مناسب برابر و در محاذات یکدیگر گشته پس هر آینه در مقابل هر
شخص از اشخاص انبیا تعینی از تعینات اولیای امت مرحومه واقع باشد
که علما امتی کانبیا بنی اسرائیل و هنالکه از افق شهادت
ظهور یافته بود و در افق غیب مخفی گشته بوده و مقابل یکی شود و دور
دایره کمال با تمام رسید چون در مقابل هر نقطه از نقاط شرقیه نقطه از نقاط غربیه واقع خواهد بود فرمود که

ز هر سایه که اول گشت حاصل در آخر شد یکی دیگر مقابل

یعنی هنگامی از سیر و دور خورشید حقیقت آن حضرت در نقاط
درجات ارتفاع [illegible] مرتفع از جانب مشرق نبوت از
هر نقطه سایه متعین کا بظهور رسیده بود تا بزمان آن حضرت
که وقت استوا بود رسید و سایه پنهان شد چون آن خورشید
از استوا به دور رسید که گذشت و در ورای نقاط الکثرت که زمان
ولایت است کرده هر آینه در دایره ارتفاع در مقابل هر شخص از اشخاص
انبیا هم تعینی و شخصی از اولیا واقع خواهد بود چه در دایره

در مقابل و محاذی هر نقطه از نقاط شرقی نقطه غربی باشد مثل
آنکه نسبت با زمان حضرت رسالت محمدی صلعم در جانب نبوت که شرقی به
مشرق تصویر نموده شده هیچ نبی رسل از حضرت عیسی ع اقرب
نیست که انا اولی الناس بعیسی ابن مریم فانه لیس بینی و بینه نبی
یعنی نبی که دارای خلق نو باشد که عبارت از نبی مرسل است
و در جانب مغرب که طرف ولایت تصویر نموده شده مبدء ظهور
سر ولایت حضرت مرتضی علی گشت و حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم در حق علی نیز تصریح فرمود که ان علیا منی و انا منه
وهو ولی کل مؤمن و مؤمنة و ایضا انا اقاتل علی تنزیل القرآن
وعلی یقاتل علی تاویل القرآن و قال علیه السلام لابی بکر یا ابا
بکر کفی و کف علی فی العدل سواء و ایضا انا مدینة العلم
وعلی بابها فمن اراد العلم فلیاتها من الباب و ایضا انا و علی
من شجرة واحدة والناس من اشجار شتی و ایضا قسمت
الحکمة عشرة اجزاء فاعطی علیا تسعة والناس کلهم جزوا
واحدا و ایضا [illegible] من [illegible] و صدق بولایت علی ابن ابی طالب
فمن تولاه فقد تولانی و من تولانی فقد تولی الله و ایضا انی اسری
بی لیلة المعراج فاجتمع علی الانبیاء فی السماء فاوحی الله تعالی الی

و ایضا علی بن ابی طالب وارث علمی و ان علیا وصیی و وارثی

سلم

سلهم یا محمد بماذا بعثتم فقالوا بعثنا علی شهادة ان لا اله الا الله
وعلی الاقرار بنبوتک و ولایة علی ابن ابی طالب و دلیل بر آنکه علی
مبدء و سر ولایت است آنست که سلسلهء جمیع کاملان اولیاء الله
بحضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه میرسد و از رو بحضرت رسالت
پناه و نبوت دستگاه علیه الصلاة والسلام اتصال میباید
و اما [illegible] سلوک طریق حق باید قسم [illegible] شاه اولیا
[illegible] که از [illegible] و جز [illegible] اهل الله [illegible]
و صدق کمال اوست سلوک و لوکشف کسی را بخلاف [illegible]
[illegible] حضرت امیر رضی الله عنه در مقابل حضرت عیسی علیه السلام باشد
و مصداق این سخن آنست که خاتمیه در میان انبیا بالولایت هیچ
نبی غیر حضرت عیسی ع قائل شده اند و در میان اولیا نیز بالولایة
هیچ ولی غیر علی قائل شده اند و دیگر آنکه چنانکه در قرآن مجید مذکور
است که حضرت عیسی ع بنی اسرائیل میفرماید که و انبئکم بما تاکلون و ما تدخرون
فی بیوتکم از ثقات مرویست که حضرت امیر المؤمنین علی فرموده است
که اگر نه سبب [illegible] که شما حضرت پیغمبر را خدا گوئید من اخبار
شما میکنم [illegible] در خانه دخیره میکنید و میخورید [illegible]

والهم دفتره سیما زیه وازاینجا قیاس باید کرد اولیا با انبیا جناب
ومناسبت بینهم تحقیق سلکیه چون مقرر است که دردایره ارتفاع
وانحطاط ازجانب مغرب هر نقطه در مقابل نقطه ایست ازجانب مشرق در دور
کون هر عالمی باشد نزاقت رسولی را مقابل در ولایت
یعنی اکنون که دور رسالت و نبوت تمام گشت و دور ولایت است
هر عالم از علمای ربانی که عارفان بالله مراد ایشانند ازامت مرحومه
نبویه علیه السلام مر رسولی از رسل سابق را مقابل باشد و بر مشرب
ان نبی باشد براکه دلیل برانکه مراد بعالم درین قول ولیست
آنست که در حدیث سابق فرموده که نوزنش نستانیده گشته الجنه
ولایت و در حدیث علما امتی کانبیاء بنی اسرائیل نیز معنی برابری
معنیست زیراکه انبیاء بنی اسرائیل را علوم وهبی وکشفی بود نه علوم کسبی
علم نبود نه جو بی واسطه ❀ هست بی حاصل چو رنگ ماشطه
تا نکشی مهر هوا اینار علم ❀ تا نبینی در درون آثار علم
آنچه آنها نه اهی بی رنگ شو ❀ ور زرافت اینه بی زنگ شو
تا بدانی علمهای انبیا ❀ بی کتاب وبی معید واوستا مستفید
سر امتی کالانبیا بخوان ❀ راز الجنا نحرا نبیا بدان

دو دل بیا رکشید و درعقول ایشان
الهامی نقل کرد بکتبی باشد و

وحضرت امام محمد غزالی رحمه الله فرموده است که قد کان اسم الفقه
مطلق علی العلم بالله وآیاته وافعاله فی خلقه الذی کانت
مشایخهم فی مراقبة الباطن والتفتیش عن صفات النفس ومکایده
الشیطان و غوائل الدنیا و تحصیل مقامات الدین من الورع
والزهد والتقوی والشوق والحزن والتفکر والمجاهدة والاخلاص
علی حدیث مقتضیات الکلام فی القرآن الترابع وکثرة الوثوق
قسم با قواع الجدال احسن علم الیقین فی الاعتناء مقام اسم المجادل
المتکلم عالما واسم الفاجر المزخرف کلامه بالاشعار والقصص
واعظا وصار اکثر محصلا التدریس والقضا و تولیة الاوقاف
الوصایا و اموال الایتام و مخالطة السلاطین ولبس الخرقة المعلمیه
ازسر انفاق در علمای روزگار کم تا بعضی که اکثر اهتمام این
طایفه بتدبیر حفظ نفسانی و تحصیل اسباب دنیویست با وجود صلاح
امور دینی و تحصیل علم یقین و تکمیل مقامات تحقیق و معرفت
باشد هذه الها مفاسد علما ظاهر برادر دست و ادرا نه تحقیق
خود هذا بیداکنه علم لدن ❀ از هوا احکام کیمیهب بی جام
درنه هو قانع شده بر نام هو چون فرموده که هر یکی از اولیا در مقابل یکی
از انبیا باشد هم مجلسه دفع وهم ثبت و مقام و مشرب اولیا با مرتبه انبیا حضرة فرموده

الی والی
* محمد
علامتی و

ولایت شد بخاتم جمله ظاهر   باول نقطه هم ختم آمد آخر

یعنی چون حضرت ختم رسل اکمل از جمیع انبیاست زیرا که آن حضرت مظهر
نبوت مطلقه است و جمیع انبیاء دیگر باستظهار فیض نور نبوت آن حضرت
نبی شده اند و مقرر است که مطلق انبیا اکمل از اولیااند چه نبی را ولایت است و نبوت
و ولی را ولایت فقط پس ناچار و بالضروره آن حضرت افضل و اکمل از جمیع
اولیا باشد و جمیع مراتب افراد کمل انبیا و اولیا را در تحت مرتبه تام تمام
مرتبه او و جامعیت کمال او مندرجند و بجهت کاملان انبیا و اولیا نور
نبوت و ولایت از خورشید اعظم حقیقت آن حضرت است مقتبس گشته از آن
روشن از نور تو شمع انبیا ؛ اولیا را آستانت ملجا
گفت حق لا تقربوا مال الیتیم ؛ یعنی نرسد کس را مقام او مگر هم
داد حق او را خلافت در جهان ؛ ختم خوانند آمده در شرح آن
چون آن ختم ولایت و کمال بر نشوه خاتم الاولیا که مظهر تمام باطن
حضرت ختم الانبیاست صلی الله علیه وسلم میشود فرمود که

نبی چون در نبوت بود اکمل   بود از هر ولی ناچار افضل

یعنی ولایت که قیام عبد است بحق در حالت فنا از خود و خودی یعنی تمام
کمال بخاتم الاولیا که مهدیست ع ظاهر میشود و ظهور ولایت در
مظاهر مختلفه حسب اختلافات استعدادات و قابلیات خلق
اتفاق داشت طایفه در مرتبه ضبط نزاید و تفنن باسما و صفات

الهی

الهی بر وجه اجمال توانه بود چه شئونات الهیه غیر متناهیه است
و غیر متناهی نهایت پذیر نیست و این ولایت بسبیل التمثیل
و الکلیت در نشوه کامله خاتم الاولیا ظهور مییابد زیرا که مظهر
ولایة مطلقه اوست و باقی اولیا علی تفاوت مراتبهم اقتباس نور
ولایت از مشکاة خاتم الاولیا مینمایند و ولایة مطلقه شمس مثل
مقید است و این ولایت مطلقه باطن نبوت حضرت رسالت است
که در نشوه نبوت و صفت رسالت مانع اظهار کمال آن باطنیه اظهار آن
بود چون باطن آن حضرت در صورت خاتم الاولیا بروز و ظهور
یابد اظهار آن کمال بر وجهی که اتم و اکمل باشد بنابرین فرمود
که بر اول نقطه هم ختم آمد آخر یعنی در دایره کمال ظهور و اظهار
بر اول نقطه که حقیقت محمدیست مراد است که اول ما خلق الله نوری ولایت
ختم شده و خاتمه دوران نشاه ختم نبوت محمدی نشاه ختم ولایت
کند و خاتم الاولیا همان خاتم الانبیاء و باطن نبوت آن حضرت است
و جسمیه از جهات روست و از این جهة الفقر فخری که بود الفقر اسمی

قطعه
بوده ایم یکی در دو شیوه ایم ؛ تا بود شد آن نمود دو بود
گوینده که عشق را بپوشان ؛ خورشید بگل نشاید اندود
بدانکه شیخ اعظم که عبارت از حقیقت محمدیست در عالم مظاهر
مبدا است از انبیا و اولیا و تمام جهات و قطبیه کبری در

وادوار حقیقت را ست

جمیع ازمنه آن حضرت صاحب لطف در صدد تمثیل فرمود که بیت بود او
نبی [illegible] اظهار که از روح به جسد کرد آدم [illegible] بر تورات قایل
گویند و حمل این معنی بر تناسخ نتوان کردن زیرا که تناسخ مخصوص
به بعض دون بعض نیست واین بر اهل خصوص قایل است و ظهور حقیقت
محمدیه در صور مختلفه با کمل [illegible] با کمل مثال ظهور حقیقت حق است
در مظاهر اسما و صفات و ادراک این معنی جز بکشف خاص میسر
نیست قطعه آن یار عیانی ماست نه از روی اتحاد و بی [illegible]
و لیکن نه از حلول و دانش چو بود [illegible] هست معرفت و دین
ما جز این نه فروع است و نه اصول و قایل را قوت ظهور در عالم
شهادت بعد از انتقال بعالم غیب هست چه اینان مطلق
گشته اند و در برازخ مقید نشده اند و در هنگامی که در عالم
شهادت بوده اند و با وجود حجب ظلمانی از عالم غیب
و اطلاق ممنوع نبوده اند و مطلق العنان گشته در جمیع عوالم
سیران داشته اند هرگاه که در عالم غیب [illegible] باشند از ظهور
در عالم شهادت بطریق اولی ممنوع نخواهند بود زیرا که غرض
از انبیا در عالم معرفت یقینی است و معرفت تام به هدایت و ارشاد
کاملا میسر [illegible] و هدایت و ارشاد حقیقی که جز [illegible] البقای
باشد در جمیع ادوار و ازمنه حقیقت آن حضرت واقع [illegible]

وارد

وارد شده است که آن حضرت در دوزخ در آمده و بعضی از امت خود را
بیرون برده و دلیل هم مقدم است هر مرتبه دون مرتبه و این بروز
و ظهور بحسب اوقات و ازمنه و استعدادات اهل هر زمان مختلف
می باشد زیرا که نشئه کامل و مشارب آنست که میداند که هیچ از این
در کدام مظاهر ظهور نموده است چنانکه کاملی در این نکته فرماید
که من گهی موسی و یوسف و گاه بودم [illegible]
و در بعضی نشئات معلوم دارد که در چند مظاهر ظهور نموده است
چنانچه کاملی دیگر که عاشق الحق وقایم الحق بود در این معنی فرموده
که بگویم شرح حال زنده کی [illegible] مقصود و حضرت قالب در ایام
و حکایت حضرت از این جمله میتوانند بود که در هر مظهری که ظهور
نماید و اینکه بیان حقیقت حضرت است از خصوصیت مخصوص
دولت و در بعضی دیگر آنست که [illegible] حال دانند که اول ظهور در مظاهر
بوده است [illegible] و در بعضی دیگر این است که بعد ازین در کدام نشئه
ظهور خواهد کرد و در بعضی دیگر آن باشد که نشئات ماضیه و آتیه
داند و چون حقیقت همان یک حقیقت باشد [illegible] که گوید
که آن نشئه دیگر ما قبل آن و مستقبل را گفته باشد اگر چه
در آن وقت [illegible] غایت مناسبت و رقی که [illegible] المنظورین باشد

ولایت [illegible] ختم بعد ظاهر [illegible] جز اول فقط هم ختم آمد آخر

نمانند که در نسخهٔ دیگر است که این ظهور خواهد بود چه او بحقیقت خارج
از حکم زمان است و قید ماضی و مستقبل را در مرتبهٔ اطلاق او راه نیست
و الحق شیخ ابو المجد مجدود قدس سره فرموده که نظم هذا اگر بزیر
چرخ کبود * چون منی هست یا که خواهد بود * این معنی فرموده است که
همان یک حقیقت است که در هر زمان بصورت کاملی آن زمان
بروز نموده و لحقیقة و الّا با وجود حضرت ختم نبوت علیه السلام و حضرت
خاتم الولایت چون تواند فرمود که مثل من بوده و نخواهد بود و آنچه
بعضی معنی این بیت را بان محل می نهند که هر کس از مبدأ فیض مخصوص
بفیض خاص است شخص دیگر در آن فیض یار و شریک نیست
از غایت قصور فهم است چه آن معنی مخصوص کاملان نیست و جمیع
ذرات موجودات بآن خصوصیت قائمند و تکرار در تجلی الهی نیست
و آن خصوصیت شامل و کامل و ناقص و موجب امتیاز کامل نمی گردد
و بنا بر این مقدمات کشفیه یقینیه میتوان دانست که آنچه از بسیاری
کاملان سابق و لاحق نقل کرده اند اشارت فرموده اند که
ما خاتم الولایتیم همه صادق بوده اند و از کمال بینایی همه را
نظر بران حقیقت بوده که بی تعین شخص مشاهده نموده اند
و از اثبات این دعوی اگر قطع نظر از تعصب نمایند دلیل
بر آنست که همه در زمان خود اکمل زمانه بوده اند و مرتبهٔ قطبیت

کبرا

کبرا که حقیقت محمدیت علیه السلام داشته اند نظم مرد میباید
که باشد شه شناس * تا به بیند شاه را در هر لباس * و تمامت
اولیا و عرفا نفی تناسخ و اثبات مسئله بروز نموده اند و نزد
کسی که ذوق سلیم دارد فرق بینهما ظاهر است و محتاج بتطویل
نیست که بروز مثل دیگر تناسخ صرف الحق حق بود گفته شد بیت
چون زمان ظهور خاتم الولایة زمان کمال انکشاف حقیقة محمدیه
خواهد بود و در زمان او عالم از کفر و انکار پاک خواهد شد و نزد
از و عالم شود پر امن و ایمان * جماد و جانور یابند از و جان
یعنی چون خاتم الولایة مظهر اسم العدل است و ماحی ظلم و جور
است بیمن هدایتش عالم از و پر امن و ایمان خواهد بود و چون
در زمان مبارکش غایت انکشاف حقیقت و معنی خواهد بود
و جمیع اشیا السنه بمقدرت تحقیق گردد و عالم پر ایمان شود
و از غایت اعتدال زمان هر کمال که در جماد و جانور و نبات
و انسان بالقوة بود بفعل آید و همه بکمال خود رسند
و خاصیت ظهور پرتو انوار حضرت بسبب رفع حجب گشته
تمامت صفات کمال در جماد و جانور مشاهده گردد چه
جماد و جانور نیز مظهر اسماء الله از مظاهر الهیه و این معنی خاتم

مبالغه است در ظهور حقیقة و معنی چنانچه سابق گذشت که افتخار المحققین
شیخ سعد الدین حمویه فرموده است که لن یخرج المهدی حتی لا یسمع
من فمک نفسک اسرار التوحید و چون فلاسفه گوش هوش پیدا شود
جمیع ذرات کائنات بحکم انطقنا الله الذی انطق کل شیء
اداء شهادت بر توحید الهی نمایند و گویا تابع آنست که اینان را
چنان باشد چون خاتم الولایة از غایة علو مرتبه و کمال ظهور
مظهر ذات و صفات الهی گشته است هر آینه چنانچه حق را
در همه اشیا سریان است او را نیز سریان است **نظم**

نخود فانی و در عالی بقاییم ؛ وجود جمله موجودات مائیم
جهان مرده بود هر دم زنده سازیم ؛ چو طرح رحمت [illegible] همها [illegible]

چون در زمان آنحضرت حجاب اسرار بر منصه ظهور می آید فرمود که
نماند در جهان یک نفس کافر شود عدل حقیقی جمله ظاهر
یعنی چون ذات آنحضرت مستلزم انکشاف اسرار توحید و کمالات
و کفر و شرک از لوازم جهل است در آن زمان بالکل مرتفع گردد هر آینه
یک نفس کافر در جهان یافت نشود و همه عارف و موحد باشند
و عدل حقیقی ظاهر شود و عدل حقیقی که ظل وحدت حقیقی است
بتمام و کمال ظاهر شود و هر کس بجایی که لایق استعداد اوست

حقیقت آنکه مشتمل بر علوم شریعت و طریقت و حقیقت است الخ

برسد

برسد که مقتضای اسم العدل آنست که حق هر ذی حق لسبب
استحقاق وی بوی بدهد و ظهور این کمال معدلت برسد **نظم**

یک [illegible] در شهر ما اکنون نماند ؛ زانکه شیرین خسروان را [illegible]
نقل بر نقل است و می بر می بیا ؛ هر شراره رو بزن بانگ صلا
هر که ده ساله شیرین میشود ؛ سنگ مرمر جام زرین میشود
آفتاب اندر فلک دستک زنان ؛ ذره ها چون عاشقان بازی کنان
چشم دولت سحر مطلق میکند ؛ روح شد منصور انا الحق میکند
در شکر [illegible] ؛ همچو طوطی کوری صفراویان
گوش را بر بند و افسون ها مخوان ؛ جز فسون آن ولی [illegible]

بدانکه تسویه که مظهر عدالت است بعد از ظهور تخالف و تضاد میباشد
چنانچه بعد از عناصر موالید بظهور میآید و هر چند اختلاف و تضاد
بیشتر میشود موجب کمال تسویه میگردد و کثرت مخالفت ادیان
و ملل جمیع انبیا [illegible] بوجود شریف خاتم الانبیا و هم تسویه یافت
و [illegible] متابعت او [illegible] اصول بر یک اساس قرار گرفت
و مخالفت در اجتهادات احکام افتاد باز مخالفت مذاهب و اختلاف
ذالکه بعد از تسویه مخالفات ادیان واقع است بظهور خاتم
الولایة بکمال تسویه انجامد و مجموع مخالفات از میانه مرتفع گشته

وتضاد

واجتهادات

عدل صفتی ظاهر کرده و کثرات بد غایت صورت و صفاتی پیدا کند چون
محقق خاتم الاولیا و نقطهٔ حالت حقیقی بسبب آنست که بمقام
احدیت الجمع و اطلاق ذاتی متحقق گشته است فرمود که

بود از سر وحدت واقف حق ... در وجه نماید وجه مطلق

یعنی چون خاتم الولایه صاحب توحید ذاتیست و حق بذات و صفات و اسما
بر او تجلی نموده و او از هستی خود فانی گشته ذات و صفات
و افعال خود را ذات و صفات و افعال حق یافته عین وحدت شده
است زیرا که کمال معرفت جز بدین میسر گردد که عین آن چیز
گردند و تا چنین نگردند در یافت حاصل نباشد **نظم**

تو تا هست شوق نیست را بیابی ؛ و درین هر چیز را شرط است این
تا نگردی آن نیابی آن تمام ؛ خواه کان انوار باشد یا ظلام
صحبت لی ترا با صحبت یعنی ؛ که بو را نداند غیر بو

لا یعرف الله غیر الله اشاره برهمین معنیست و چون آن حضرت
مظهر ولایت مطلقه است وجه مطلق بکمال الاطلاق در او ظهور یافته
و کمال حقیقت انسان کما هو حقه در نشئه او پیدا گردد و کمال
ولایت بر آن حضرت ختم میشود و چون از جواب سوال سابق
فارغ شد مناسب مقطع این جواب فرمود که سوال اینکه والیست از کیفیت وقوف بر سر
توحید الهی فلهذا جناب شیخ علیه الرحمة میفرماید که

عارفی که چون سوال نمود که واقف سر توحید کیست [illegible]
در اصطلاح صوفیه [illegible]
جواب سوال اول [illegible]

سوالی

کسی بر سر وحدت گشت واقف ... که او واقف نشد اندر مواقف

حاصل کلام آنست که ما از مقاصد دو بابت تجربه منسوبه از سوال
در عنوان گذشت بدانکه ذات احدیه در مراتب و منازل
ظهور و اظهار متلبس بلباس اسما و صفات و مظاهر حسیه
و روحانیه گشته است و در پرده هر تعین محتجب شده و با
زیانیه که طالب سر وحدت از جمیع مراتب و کثرات بطریق
سلوک و ارشاد کامل در گذرد وصول بمقام وحدت
اطلاقیه حاصل نگردد و از حجاب خلاص ندارد و مراتب
از روی جزویت غیر محصور است و هر مرتبه یک موقفیست
که هر که در آن موقف واقف شد یعنی باز ماند از مطلوب
حقیقی باز مانده است و مواقف جمع موقف است و موقف محل ایستادن
است مثال آنکه اول ترک هوای نفس نمود و لذات جسمانیه
سیاحه نمود تا بمراتب قلبی و شهود ملکوتیات برسد
و از ملکوتیات عبور سیاحه نمود تا بمنازل جبروتیه و تجلیات
اسمائی و صفاتیه برسد و از مراتب اسما و صفات تنزیهیه
سیاحه نمود تا تجلی ذاتیه برسد و سر وحدت بر سالک ظاهر
شود که کمال الاخلاص نفی الصفات عنه و تفصیل سازد ل

دو هزار کس بر گردم

وکیفیت روش سالک طور اطوار وراء العقل در ابیات آتیه ایراد میشود
واشارت بجواب سؤال ثانی نموده میفرماید که
دل عارف شناسای وجود است ∴ وجود مطلق او را در شهود است
دل عارف ازان جهت فرمود که تا بدانند که این دانش دانش
دل است ونیز صاحب دل را که ارباب تصفیه اند این معنی تحقیق
ویقین حاصل نمیشود مگر بتصدیق قول عرفا تقلید نماید یعنی
عارف آنست که بشناسد که وجود واحد مطلق است
ونیز یک وجود هیچ شیء دیگر نیست و وجودات مقیده
همه نمایش و عکوس او ند که از مرایای تعینات نموده شده اند
وپیوسته وجود مطلق مشهود او باشد ویک لحظه از شهود در طریقت
او غافل نشود والا هنوز مشرک بود بدانکه وجود مطلق
وجود من حیث هو هو مراد است یعنی لابشرط شیء که مقید
بهیچ قید نباشد یعنی آن حقیقت وجود که عین واجب
الوجود است نه کلیت ونه جزوی ونه عام ونه خاص
ونه واحد بوحدت زایده بر ذات بلکه مطلق است
از همه قیود تا حدی که از قید اطلاق نیز مبری است ومطلق
درین محل باین اعتبار فرمود که اطلاق قید اوست بلکه
از جهت آن فرمود که تا آنست ملاحظه باشد وازین قیود

مذکوره

مذکوره طی مراتب ومقامات لازم آن حقیقت است
یعنی همه میشود با آنکه تغیری در ذات او حقیقت وحدت
او لازم است سبحان من تنزه عن ادراک کنه ذاته العقول
نظم
عقل از تو گرد وجودت پی برد ∴ لیک هرگز ره بکنهت پی نبرد
عجز ازان همیره شد با معرفت ∴ کو نه در وصفت امید وبه برد
دوست آن کو عجز با شناخت کس نیافت ∴ چاره جز جان تو کس نیافت
چون حصول مراد معرفت یعنی چه طریق میسر است میفرماید
بجز هست حقیقی هست نشناخت ∴ ویا هستی که هستی پاک درباخت
پیش از شروع در معنی این بیت مقدمه ذکر میشود که فواید بسیار
در ضمن آن مندرج است بدانکه محققان صوفیه که ارباب
کشف وشهود اند حق عبارت از وجود مطلق است یعنی
مقید بهیچ قید و حقیقت ودلیل این جماعت کشف ایشان
است واهل ذوق ووجدان نسبت با ذایق محتاج دلیل نیست
نظم
چو بینم جمال دوست عیان ∴ حاجت نبودم هیچ بیان
واز این جهت گفته اند کشف دلیل بر غیر نمیشود اما بر خود مخصوص
کشف اقوی ادله است ومحققان علما نیز دلایل قطعیه
برین مدعا فرموده اند جهت رد انکار طعن طاعنان جاحد

که ذوق سلیم فطرت ندارند از جمله ان دلایل دلیلی که در این باب
حضرت سیادت پناه محققه و مدقق اعلم العلماء افتخار
العلماء المتبحرین افضل الحکماء والمتالهین امیر سید علی الشریف
الشیرازی مولدا و مدفنا رحمة الله علیه رحمة واسعة
در حاشیه تجریدیه که خلاصه تحقیقات ان بزرگوار است
فرموده اند ترجمه او بفارسی یاد کرده میشود و هو هذا
میفرماید که اقول وبالله التوفیق هر مفهومی که مغایر وجود باشد
چون انسان مثلا ما دامیکه وجود بان مفهوم منضم نشود
بوجهی از وجوه ان مفهوم فی نفس الامر قطعا و اصلا موجود
نیست و ما دامیکه عقل ملاحظه انضمام وجود بان مفهوم
نکند ممکن نیست که حکم بر موجودیت او تواند کرد پس هر مفهوم
که مغایر وجود باشد در موجود بودن نفس الامری محتاج
بغیر باشد که ان وجود است و هر چه در موجودیت محتاج
بغیر باشد ممکن است زیرا که معنی ممکن آنست که در موجودیت
خود محتاج بغیر باشد پس هر مفهومی که مغایر وجود است
ممکن است و هیچ شئ از ممکن واجب نیست پس
هیچ شئ از مفهومات مغایره وجود واجب نباشد

وبران

دلیل انکه حقیقت حق عبارت از وجود مطلق است

و بران ثابت است که واجب موجود است پس واجب
الوجود نباشد الا عین وجود که ان وجود بذات خود
موجود است نه بامری که مغایر ذات است چون واجب
که واجب الوجود جزئی حقیقی باشد قائم بذات خود
یعنی واجب بذات خود باشد نه بامر زاید بر ذات
تا ترکیب لازم نیاید و واجب است که وجود نیز چنان باشد
چه وجود عین واجب است پس وجود مفهوم کلی نباشد
که اورا افراد باشد بلکه فی حد ذاته جزئی حقیقی باشد که
در وی امکان تعدد و انقسام نباشد و قائم بذات خود باشد
~~و تعین واجب بذات خود باشد نه بامر زاید بر ذات~~
~~تا ترکیب لازم نیاید~~ یعنی مبرا از تقیید و انضمام بغیر
و بنا بر این تقریر متصور نیست عروض وجود بر ماهیات
ممکنه پس معنی موجودیة ماهیات ممکنه نیست الا انکه
هر یکی از ماهیات ممکنه را نسبتی مخصوصه است بحضرت
وجود قائم بذات و ان نسبت بر وجوه مختلفه و اطوار
شتی واقع است که اطلاع بر حقیقت ان نسبت متعذر است
پس موجود حق باشد اگر جزئی حقیقی است میفرماید که

۲۲ و مغایر واجب بذات خود

وجود هر دو منزه از عروض جزئی واجب الوجود وجود مطلق باشد

ابیت متلقی الحق بعض از مشایخ و محققان ذکر فرموده اند
و گفته اند این را نمیدانند مگر راسخون فی العلم و در اثبات
این معنی میفرماید که در مقدمه که گفته شده که هرچه در موجودیت
محتاج بغیر باشد ممکن است منع لطیف میآید وان منع آنست
که محتاج در موجودیت بغیری که آن موجد اوست البته ممکن است
نه آنکه محتاج باشد در موجودیت بغیری که آن جزو وجود اوست
در جواب میفرماید که این منع بنظر دقیق منع میشود
وان نظر دقیق آنست که آن شیء در موجودیت خود چون
محتاج بغیر است پس آن استفاده موجودیت از غیر کرده است
و در موجودیت خود معلول آن غیر است و در موجودیت موقوف
است بران غیر و هرچه چنین است ممکن است خواه آن غیر
موقوف علیه را وجود نام کنی یا جزو یا موجد و در آخر میفرماید
که آن چه معنی و مؤید است که وجود عام واجب است
آنست که وجود فی حد ذاته منافی عدم است و وجود مفهومات
ابعد از قبول عدم زیرا که ما عدای وجود ممتنع از قبول عدم
لذاته نیستند بلکه بواسطه وجود اند و شک نیست که واجب
الوجود آنست که منافی عدم لذاته باشد نه آنکه منافی عدم

مفهومات [illegible]

بواسطه

بواسطه غیر باشد این مقدار ترجمه سخنان آن بزرگوار است
رحمة الله علیه بدانکه صاحب اصطلاحات کاشی میفرماید
که عارف آنست که منی چه ذات و در اسما و صفات
الهی بحال باشد نه بعلم فاما صاحب گلشن و بیشترین
محققان او بیا اطلاق عارف بر کسی میکنند که وی را نه
بغیر از حق موجودی حقیقی نیست اعم از آنکه دانش او
بدلیل باشد یا بشهود چنانکه خواهد فرمود که
علیا
زهی نابود باقی بر او شانی یا به علم عارف صورت
ظهور فرمود که بجز هست حقیقی هست شناخت هست و بود و
وجود الفاظ مترادف اند یعنی عارف که شناسای وجود است
و وجود مطلق که عام حال واجب است شهود داوست حصول
این معرفت آن عارف را بدو طریق میتواند بود یکی آنکه نور
هدایت الهی رهبر او گردد بدلیل نظری یعنی همچو سعید
شریف که ذکر کرده شده بدانکه بجز هست حقیقی که وجود
حق است هست دیگر یعنی وجودی دیگر نیست و وجودات
اشیا خیال و عکوس وجود حقیقی اند که در مرایای تعینات
منعکس گشته اند و عارف بعلم الیقین باشد که اصلا اضطراب

در اصطلاح این طایفه

شک و شبهه همراهش نتواند گذشت والایقان باشد
همی بیقینم که غیر او هیچ نیست : تا نگوئی بگمان دیده ام
با توجه بگویم که چنانی و چنان نه : کش نه چنانی و نه چنان دیده ام
دوم آنکه بطریق مکاشفه و حال نه بطریق دلیل و قال
کما قال بعضهم رحمه الله اذا قرن الحدث بالقدیم لم یبق له اثر
در تابش نور تجلی احدی سالک سایر وجود بی ارزش خود را
بالکلیه محو کند و در بازد و متلاشی و فانی گردد مطلق گشت
بعین الیقین و حق الیقین عارف بالله شده بیند که غیر حق
موجودی نیست فلهذا فرموده که ای درویش که هستی پاک
در باخت یعنی عارف بالله چنانکه گفته شد همانا که
جز وجود حق وجودی نیست و بطریق حال هستی نیز
پندار هستی او و وجود او بود پاک در باخت از هستی ظاهر
خود نیست شد و بدید حق بدید که غیر از حق موجودی
نبوده است و در بعضی نسخه چنین واقع است که درویشی که
دارد پاک در باخت و این اظهر است و مآل هر دو یک
معنی است و این مرتبه بطریق قسم اخیر تا مرشد کامل در نیافت
و سیر و سلوک و طاعت و عبادت و ذکر و توجه و این میسر نشد
مگر مجذوب مطلق وارسته از قیودات را نظم

گر تو خواهی حری و دل زنده گی : بنده گی کن بنده گی کن بنده گی
از خودی بگذر اگر خواهی خدا : فانی از خود شو که تا یابی لقا
گر ترا باید وصال راستی : محو شو والله اعلم بالیقین
چون ارشاد و وجود خود کردن موجب بعد است از حق وجود
وجودت همه خار است و خاشاک برون انداز از خود همه را پاک
یعنی چون راه سالک عارف بوصل محبوب نیستی و فنا از
هستی است تا وقتیکه ذره از هستی سالک مانده باشد طی
راه او پاک نیست و هر از خار و خاشاک پر است
و نتواند بمنزل وصال رسیدن فلهذا بطریق ارشاد میفرماید
که وجود خود را از خود دور انداز و محو گردان و از خود جدا
شو تا بسر وحدت حق راه باید یافت که سلطان
بایزید فرموده که حضرت حق را در خواب پرسیدم که خداوندا
راه بتو چون است حضرت حق سبحانه فرموده که ترک خود کن
که بما رسی و دع نفسک و تعال نظم
هر که او از خود خلاصی یافته است : پرتو نورش بعالم تافته است
با تو همی وقت که بود در جهان : زنگ از دست خودی باید ازان
گر نه پندار خودی آید برون : یار هر چیز پس برون و اندرون

چون شاهد جمال ذو الجلال جز صفای قلب سلیم جلوه‌گر نمیشود فرموده که

برو تو خانهٔ دل را فرو روب — مهیا کن مقام و جای محبوب

یعنی اگر خواهی که شاهد جمال حق نقاب و ستر وحدت الهی را
با تو بنماید برو اول خانهٔ دل خود را که محل بارگاه کبریاست اورا رفت
و روبی کن و از خس و خاشاک اغیار پاک گردان و مقام و جای
محبوب که دل پاک از غبار غیریت است مهیا ساز
و خاشاک خواطر از دل خود بیرون انداز و خانهٔ دل را خالی گذار
چون تعین از خود خالی حسبی است لمع آن حضرت شیخ فرموده که

چو تو بیرون شوی او اندر آید — بتو بی تو جمال خود نماید

یعنی چون حق در پردهٔ هر تعینی از تعینات محتجب است
هرگاه که تعین سالک بر خیزد حق ظاهر شود و بی حجاب
خود را سالک بدیدهٔ حق جمال حق را ببیند و از ستر وحدت
آگاهی یابد و معلوم شود که غیر حق را در دار وجود بار نبوده است
و معرفت حاصل درین حال بظهور پیوندد و مرتبهٔ حق الیقین حاصل گردد

گر برافتد پرده از پیش کار ما — نه خیالی ماند و نه پندار ما
گر برافتد پرده ما از میان — رود راه بینا سر از کون و مکان
شد حجاب روی جانان ما و من — ما جان من نکنیم نقاب از رخ فلکی

هم ما ازو یار دل

در اوایل

در اوایل سلوک در دو فقر دانی که این بیچاره شده بملازمت امام عالم
سید نور بخش قدس سره العزیز مشرف شدم در اربعین اول دویم
وصیتم کردن آن حضرت حاضر شدم و فرمود که هیچ که تواند که تو بر غرب
تا کسی دیگر بجای تو بنشیند از آن حال چون واقف شدم با خود گفتم
که چون با غایب طریقه در احوال این فقیر پیدا شده است ارشاد
بدانست که بیرون روم و بخدمت مشغول شوم تا دیگری خلوت
بگیرد بجای و بجای من بنشیند چون شب درآمد این واقعه را
معروض رسانیدم فرمود که تعبیر این واقعه آنست که تو از سر خواب
خود برخیزی و خانهٔ خود را خالی گذاری تا حق بجای تو بنشیند
و آثار تجلی در وقت در من پیدا شده از آن درد سرگشته شده مشغول
علاج خود شدم و ابتدای طریقهٔ احوال من از آن بود نظم

من درین ره چو گشتم محو عشق — تا فتم سر حجاب از محو عشق
از عجایبها که در راه فنا — دیده‌ام یک شرح آن یا شنید را
شمه‌ای زان در بیان آورده‌ام — پرده‌ها بر عقل را بر دریدم
نیست دستور که راز شه را — لذت آن فاش گویم با گدا

چون وصول بمراتب کمالات معنوی و مکاشفات جز بمواظبت
طاعات و عبادات نافله حاصل نمیشود پس شیخ فرموده که

کسی کو از نوافل گشت محبوب بلای نفی کرد این خانه جاروب

اشارت بحدیث قدسی است که لا یزال العبد یتقرب الیّ بالنوافل
حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه وبصره ولسانه ویده ورجله
فبی یسمع وبی یبصر وبی ینطق وبی یبطش وبی یمشی یعنی
دانست که بمواظبت بر عبادات وطاعات نافله از
دوام وضو و دوام ذکر وصوم وقلت منام وقلت ضحک
واوراد واوقات وعزلت وتبتل از خلق بمرتبه محبوبیت حق
تعالی رسید مگر جاروب را و تا تمام محبوبیت رسید
وصول بحق میسر نیست و چون یک شرط از شرایط سلوک
ذکر است و ذکر افضل گفتن لا اله الا الله است و گفتار اهل قلوب
زیرا که قطع منازل این خطوات نفی و اثبات میسر میشود که
پیوسته بعمل نفی قطع علایق و عوایق اشیاء غیریت بکند
از بستان دل و بقوت اثبات نهال توحید را ثابت میدارد
و این معانی جز در کلمه لا اله الا الله یافت نمیشود و هیچ نوعی
از انواع افکار و اذکار و عبادات را در ترقی درجات
و مقامات معنوی اثر سرعت این کلمه طیبه ندارد و ازین جهت
بود که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که ما حسنة تعلیها الرجحان

توزن یوم القیامة الا شهادة ان لا اله الا الله فانها لا توضع فی المیزان
لانها لو وضعت فی المیزان ووضعت السموات السبع والارضون السبع و
ما فیهن کان لا اله الا الله ارجح من ذلک یعنی جاروب این
کار بغایت است و نتایج آن باشعار است مینماید
کی هرکه بعبادات نافله بمقتضای حدیث مذکور محبوب
حق گشته و طالب نفی که در کلمه لا اله است خانه دل خود را پاک
نساخته و بجاروب نفی غیریت خاشاک انانیت را برون
نرفته که هستی خود را غیر از خود دور انداخته و خانه را از غیر خالی
نگذاشته الیته الخ مقصود از آفرینش انسانست خداوند فلهذا فرموده

الاعمال وضعت فی المیزان

درون جای محبوب او نهان یافت زبی یسمع زبی یبصر نشان یافت

یعنی هرکه بحیثیت عبادت نافله محبوب حق گشت و بکلمه
طیبه اخلاص خانه دل را جاروب کرده و از غبار کدورت
و خاشاک غیریت پاک کرده بمقتضای ومن اللیل فتهجد به
نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا درون جای
محمود که مقام محمدیست صلعم که عبارت از مرتبه جمع الجمع است
و نهایت سیر السالکین آن پایه و متحقق بآن حقایق الهی
گشته و فوق از مقام بی یسمع وبی یبصر نشان یافته و علی

وحدت کند واقف سر وحدت گردد **نظم**

کشف این معنی اگر خواهی بیا ⁂ تیغ لا زن بر سر نفی سوا

بعد نفی خلق کن اثبات حق ⁂ تا که گردی غرق بحر ذات حق

از میان هر چیز دانی حادثی ⁂ پس کجا گرداند خلق شد چو خس

عالم توحید سخن بی حادثست ⁂ هر چه گفتم جمله از آیات است

قول عارف نیست از تقلید و ظن ⁂ محض تحقیق و یقینست این سخن

چون وصول مقام توحید عینی به آنکه فنای تام گردد [illegible]

[illegible] فرمود که

راستی تا بود باقی بر او نشانی تا چه علم عارف صورت عیانی

یعنی تا [illegible] هستی [illegible] عارف [illegible]

[illegible] رسیده عارف [illegible] است

که مانع عارف است از وصول [illegible] **نظم**

عوائق به توحید اگر کنی ⁂ در همه عالم [illegible]

تا نیاید علم عارف صورت عینی [illegible] حق [illegible]

حق الیقین [illegible] علم الیقین و [illegible] عین الیقین

[illegible] توحید علمی [illegible] و شبهات و تعلقات

جسمانی و نفسانی که مانع سالک است از شهود عین توحید

واین مقام

واین مقام فنا [illegible] مقام کاملان است از اولیا که در صفات

صورت [illegible] قیامت راست بدو فرموده است و طلق

[illegible] الا و [illegible] و برایشان ظاهر گشته

و حضرت شیخ داود قیصری در مقدمه شرح فصوص سفر ثانیه

کتبه لا تتوهمن ان ذلک البعد الفناء و هو الفناء

الحاصل للعارفین الذین لیسوا من ارباب الشهود [illegible]

مع [illegible] عینا و وصفا فان [illegible]

من حیث انه [illegible] و الحق ان الاقتراب [illegible]

لغیر ذاته ستر و الا ظهار لغیر واحده [illegible] **نظم**

ذات [illegible] من اشارات الکثیر ⁂ [illegible]

راه توحید این جماعت می‌روند ⁂ کز وجود خویش فانی می‌شوند

پرده تو هستی موهوم تست ⁂ وصل خواهی شو فنا از خود [illegible]

چون بود دفع موانع راه منزل نتوان برد و الحقیقت نتوان

موانع تا نگردانی ز خود دور ⁂ درون خانه دل نایدت نور

یعنی موجب آن است یحب التوابین و یحب المتطهرین

قدم اول در سلوک توبه و طهارت از عصیان و خباثت

اقوال و اعمال و ملکات ردیه و اخلاق و اوصاف [illegible]

ذمیمه است که هر یکی از اینها سد راه سالکند و نمیگذارند
که بمنزل قرب برسد و تا زمانی که ظاهر او باطن این موانع را
از خود دور نکرده است دل وی مهبط فیض الهی نگردد
و نور تجلی حق دران ظاهر نمیشود و از حق محجوب است چون
موانع چهار است حضرت شیخ اشاره بدان فرموده که
موانع چون درین عالم چهار است   طهارت کردن از وی هم چهار است
یعنی موانع راه اله نسبت با فراد اشخاص نموده اگرچه بحسب
جزویه و تفصیل غیر محصور است فاما از وجه کلی و اجمال منحصر
در چهار نوع است چون چنانست که موانعند چهار نوع میباشد
طهارت از وی نیز البته چهار نوع خواهد بود درین عالم از آنجهة
این قید فرموده که الحق اطلاق است با نسبت بدان منقیان گرفته این چهار است
نخستین پاکی از احداث انجاس   دوم از معصیت و از شر وسواس
یعنی اول طهارت و پاکی از احداث و انجاس است یعنی بدن
و جامه را از حدث و خبث و نجاست که شرعا بی طهارت
از آنها نماز درست نیست پاک گردانند و این را سد راه طهارت
ظاهر است دوم طهارت پاکی نفس است از معصیت و شر
و وسواس شیطانی یعنی از نافرمانی حق و از خواطر شیطانی
پاک شود و در جمیع اوامر و نواهی مطیع و فرمان بردار باشد

واحلا

واحلا خواطر شیطانی بخود راه ندهد و خود را از همه پاک
سازد و راه سنت پیغمبر صلعم نوعی سپرد که دقیقه فرو
گذاشت نباشد چون بیان طهارت دوم نمود فرمود که
سیم پاکی ز اخلاق ذمیمه است   که با وی آدمی همچو بهیمه است
اخلاق جمع خلق است و خلق ملکه را میگویند که افعال از وی بسهولت
و بی تامل صادر شود مثال آنکه کریم وقتی که خلق میشود که هر
صاحب کرم چیزی بکرم بخشیدن آسان باشد نه بتکلف یعنی
طهارت سیم آنست که نفس انسانی از ذمایم اخلاق و ملکات
ردیه که منشا و مصدر شرور و معاصی اند مثل شهوت و غضب
و بخل و حرص و کبر و ناموس و حب جاه و مال و دنیا و امثال
ذالک پاک و مبرا شود چه بایی اخلاق و اوصاف مذکوره
انسان مثل بهایم و سباع است و به کمال انسانی ره
ندارد و چنانکه پاکی اول و دوم متعلق بشریعت است سیم مخصوص
ارباب طریقت است و فعل انبیا و اولیاست   نظم
خلق نیکو وصف انسانی بود   آدمی با خلق بد حیوان شود
خلق نیک آمد صراط المستقیم   شد مثال خلق بد نار جحیم
خلق نیکو شد همی راه راست   هر که دارد خلق بد دور اوفتاد
چون اشارت به طهارت سیم بتهذیب اخلاق نمود میفرماید که

چهارم پاکی سر است از غیر که آنجا منتهی میگردد سیر

سیر و طلب و درین طریق یعنی پاکی چهارم آنست که غیر حق را
از دل بیرون کنند و هر چه غیر است در دل حاضر نه جز حق نگذارد
خود را که نیز غیر است از لوح ضمیر سر خود محو کند و بجز مراقبه تجلی
حق وصول باید و سیر و سلوک سالک درین طهارت
بنهایت میرسد چه هرگاه که غیر نماند همه فانی گردد و غیر حق
موجود نه بیند و راه و سیر و سلوک محو شود بدانکه چنانکه در
شریعت هرکه تن‌ها و جامه از احداث و انجاس پاک نیست
نماز وی درست نیست و در طریقت هرکه نفس وی از اخلاق
ذمیمه پاک نیست نجس حقیقت است و نماز وی موجب
وصول نمیشود و پاکی حقیقی چون نماز به طهارت میتوان گذارد

و نتیجه نماز در حقیقت هر کی [illegible] وی از غیر حق پاک نیست نجس حقیقت است و نماز وی هم

هر آنکو کرد حاصل این طهارت شود بیشک سزاوار مناجات

یعنی هرکه این طهارت از احداث و انجاس کرد ظاهرا و باطنا
پاک شد از معصیت و شر وسواس و طهارت از اخلاق
ذمیمه و طهارت سر از غیر حاصل کرد سزاوار مناجات که صلواة
مراد است که المصلی یناجی ربه میشود و نهایت صلواة که کمال
قربست و مواصله حقیقی است بحصول موصول میگردد و حقیقة
الصلواة معراج المؤمن ظهور مینماید چون مادام سالک از خود

خود

خود بکلی فانی نمیشود وصول حقیقی دست نمیدهد فرمود که

تو تا خود را بکلی در نبازی نمازت کی شود هرگز نمازی

یعنی مادام که تو خود را در قمارخانهٔ فنا بکلی در نبازی
و فانی مطلق نشوی نماز تو هرگز نماز حقیقی نخواهد بود و
بحقیقت و نهایت نماز که کمال قربست و وصلت
حقیقی است نخواهی رسید و مادام که خودی تو را فنا نگردد
نقاب چهره حق ممکن نیست چنانچه عارف میفرماید **نظم**

گر نقاب چهره و میدان خواهی دلا ٭ از خودی خود بکلی شو فنا
در تجلی جمال ذوالجلال ٭ محو مطلق شو اگر خواهی وصال
از نقاب ما و منی بگذر هر آن ٭ تا ببینی در بزم وصل او دو یار

چون صلواة حقیقی که کمال وصلت است موقوف بفنای تام است فرمود

چو ذاتت پاک گردد از همه شین نمازت گردد آنگه قرة العین

اشارت بحدیث حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء
وقرة عینی فی الصلواة یعنی چون ذات و صفت تو از همه شین
و عار تعینات و هستی که موجب حجاب است پاک گردد و به تجلی
ذاتی بکلی در حق محو و متلاشی شود نماز تو آن زمان نماز تو
در روشنان چشم ظاهر و باطن تو شود و وصال حقیقی میسر شود و گاهی

دیگاهی عارف بستر وحدت کردی وزان الهی روشنائی

چشم نوکرده و میان نور روشن و عیان ببینی که ما و تو پرده جمال

او بوده است و غیر از وجود او نبوده است **نظم**

پرده خود از میان بر دار رود **شاه** پس پرده بیابی دیدار زود

هرکه از خود خویش فانی کرده است **شکر** دولت از میان او پرده است

چون نیستی از خود علامت هستی مطلقست پس شیخ فرمود که

نماند در میانه هیچ تمیز شود معروف و عارف جمله یک چیز

یعنی نماند بحقیقت چون موجودی غیر حق نیست و بصور همه او

که ظاهر شده است امتیاز عابد و معبود و عارف و معروف

باعتبار اطلاق و تقیید است هرگاه که تقیید و تشخص که موجب

امتیاز و غیریت و تعینات است در طی و فنا کرده همانا امتیاز

از میان عارف و معروف برخیزد جمله یک چیز کرده **نظم**

پرده من چو من بخاستم بنود **شاه** از میان هیچ بر احد و مانع

شده طلب و طالب و مطلوب یکی **شاه** پرده او شد عدو مستعار

در پس ان پرده چو ره یافتم **شاه** پرده بر انداختم از روی کار

چون قطع سوالها جواب یافت فرمود که عارف و معروف یک چیز شوند

میفرماید که **سوال** این سوال است از تحقیق انکه چون عارف و معروف

یک ذات است پس در این طریق که شناسانیست مسیح

و اجتهاد را و کوشش انسان را در معرفت جهت چیست فایده تو

سوال ششم

اگر معروف و عارف ذات پاکست چه سودا بر سر این مشت خاکست

یعنی اگر فی نفس الامر عارف و معروف ذات پاک حق است و غیر او

موجودی نیست چه سودا و طلب و عشق است در سر این

مشت خاک است ان مراد است زیرا که معرفت غیر از بسیار است

نمی باید ناظر میباید که **جواب** چون اشیا نظر قطع از وجوب

واجب نبوده عدمند و حق است که بصورت همه جائی ظهور

نموده است و بهر شان امده است پس شیخ فرمود که

آغاز جواب

بگو بر نعمت حق ناسپاسی که تو حق را بنور حق شناسی

یعنی بر نعمت که عبارت از افاضه وجود است با لوازم ان

از صفات کمال ناسپاسی و ناشکری مکن و یقین بدان که

تو بوجود حق موجود گشته و علم و شناسانی تابع وجود است

و کسی را که وجود از خود نباشد شناسانی و علم که تابع وجودند

هم نخواهد بود پس البته تو عارف و شناسای حق گشته بحق

در حقیقت عارف و معروف او باشد **نظم** گر تو پای با نوار بیان
عارف و معروف جز حق را مدان زین مجنی در دست کسی با بیلی
چیست از هر سو نظر بلیلی چون تحقق کرد غیر حق موجودت بی ارزد

جز او معروف و عارف نیست دریاب ولیکن خاک می‌یابد ز خور تاب

در بیان اعیان ثابته و صور علمیه

بدانکه اعیان جمیع اشیا موجوده در خارج پیش از وجود خارجی
در علم حق بوده‌اند و آنرا اعیان ثابته میخوانند و هر عینی از این
اعیان را اقتضای ذاتی بوده که تعبیر باستعداد و قابلیت است
و تجلی وجود حق بصورت آن اعیان در وجود خارجی بحسب
صورت استعداد ذاتی ایشان است بی کم و زیاده ان کان
خیرا فخیر و ان شرا فشر مثال آنکه عین ثابته مؤمن مقتضی ایمان
بود و عین ثابته کافر و عاصی مقتضی کفر و عصیان پس چون در
وجود عینی هر یک بهمان صورت و بهمان صفت که مقتضای آن
نموده با هر کس بکون ظاهر شده و حیث تحقیق آنست که اعیان
مجعول بجعل جاعل نیستند چه جعل در وجود موجودات خارجیه
متعلق میشود نه در صور علمیه پس فلله الحجة البالغة یعنی حق
ثابت قویست بر خلق که هر چه هست مقتضای شما دادیم
همه تقاضای ذاتی شما بود از کفر و اسلام و طاعت و عصیان

وعلم

و علم و معرفت و جهل و نسیان استعداد هر یک اقتضای بطلبید
با فتنه و ما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون و ما انا
بظلام للعبید و حق سبحانه بصورت جمیع اعیان تجلی بصورت
استعدادات ایشان نموده پس هر صفتی که در موجودات
فی رتبه ظاهر میشود از آنجهت که صفة بالاصالة تابع ذات است منسوب
بحق است و از آن روی که ظهور حق در هر شیء در صورت اقتضای
ذاتی آن شیء است بواسطه آن اقتضا استناد صفة بآن شیء
نیز میتوانند با وجود آنکه وجود او نیز از وجود است پس عارف
و معروف بحقیقت حق است فاما ما مظاهر انسان چون
بحسب استعداد ذاتی اقتضای معرفت میشود پس هر اینه
معروف و طالب در مرآت بوده باشد فلهذا فرموده که **مصرع**
جز او معروف و عارف نیست دریاب یعنی عارف و معروف غیر
حق نیست زیرا که غیر او موجود نیست و بذوق این معنی را میباید
دریافت و دانست تا سبب آنچه در سؤال فرموده بود که
که جو سودا در سر این مشت خاک است شیخ نیز فرموده
که مصراع ولیکن خاک می‌یابد ز خور تاب یعنی تشبیه میفرماید
که خاک بواسطه قابلیت انعکاس تاب آفتاب میشود

زیرا که حق در صورت ایشان ظاهر گشته
استعدادات کرده

کسب حرارت و گرمی دید ظاهر بشود سوا از پرتو نور تجلی الهی
که بر اعیان ثابته است با طلب قابلیه او تابان میگردد گرمی و حرارت
همچنین لعل سنگی ره نبرد بگوهر او ٭ بلکه بجای خود رسد هر که رسد و بگوهر
قدر ثابت یابند چوب از اثر بقا است ٭ لعل چو شود ز برج لعل رنگی که تجلی کز
مست و خراب او چشم جام شراب اوست ٭ بیت بعزم کسی بیکباره و بی هست
چون اعیان عین استعداد طالب تجلی و ظهور الهی اند تا هر چه
در قوه ایشان مکنون و مخزون باشد به فعل آید فرموده که

عجب نبود که دارد ذره امید ٭ هوای تاب مهر و نور خورشید

مطلع این بیت با ابیات دیگر که ما بعد است اشاره بمعنی این کریمه است
و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم
علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی اعیان ممکنات که در علم الله اند
بذره تشبیه فرموده که چنانچه ذره بدون نور خورشید ظهور
نمیتواند یافت اعیان ثابته نیز بدون نور تجلی و خورشید
ذات الهی تابان نمیگردد و در عالم عینی جلوه گری بلباس ظهور نمیتواند کرد
خورشید رخت چو گشت پیدا ٭ ذرات دو کون گشت پیدا
هر ذره ز نور ماه روی است ٭ خورشید صفت شده آشکارا
پس نباید که عجب نباشد در طلب تعجب نیست که ذره با چنین

این کیمیا لعل هستی ره نبرد بسود او
بلکه بجای خود رسد هر که رسد در جلوه

امید

امید و هوا و طلب آن دارد که تاب مهر یعنی طلعت تابت
آن آفتاب بر او افتد و بسبب آن تجلی اعیان ظهور و نور ذات
و صفات الهی برو تابنده شود و او را از ظلمت عدم بصحرای
وجود آورد تا هر چه در استعداد او مکنون باشد بواسطه آن
نور بر منصه او ظهور و جلوه گری کند و از قوه بفعل آید چون در
ابتدای فطرت اعیان قابلیه فطری معرفه بوده است فرموده که

بیاد آور مقام حال فطرت ٭ که از آنجا بدیدار اصل فکرت

چرا که در مرتبه احدیت کثرت و کثرات نسب و اسما است
اعیان ثابته که صور اسماء الهیه اند بسبب انتساب اسماء
از یکدیگر ممتاز گشته اند بنا علیه در آن مقام فطرت هر
یکی از آن اعیان معرفت آن اسم که از اسماء الهیه خود مظهر آنند
ذات او را اقرار بر ربوبیت آن اسم نموده پس معرفت ذوات را
فطری باشد که و ان من شئ الا یسبح بحمده اثبات است بر این
و جهات عالم الاسم این معرفت است که الذین [illegible]
و چون حقیقت انسان صورت اسم جامع الهیه بود و قابلیت
آن داشت که ذات بجمیع اسماء و صفات درو ظاهر شود
و بسبب این خصوصیت این حقیقت که دارد مظهر علم

و حقیقت انسان که از ذات با صفات
ظاهر است بجامع صفت

ومعرفت آن حقیقت واحده کرد و کاه سر اسما و اشیا را بداند که
وعلّم آدم الاسماء کلها لاجرم مخصوص بعهد الست گشت فلهذا
میفرماید که هیچ بنده را در مقام حال فطرت یعنی در مقام حال فطرت
اصلی را که هنوز از لباس وجود عاریت و صور بود و در غیب
آباد لم یکن شیئا مذکورا مستور است بیاد آورد و تامل نماید
که دران حال تقاضای وافر آن داشت که چون از غیب
بعرصه آید معرفت و دانش سبوره از قوت بظهور آید و اصل
این امر آنست که ترتیب اهل سلوک در یافت وحی بهره
نفس است بانواع دقایق که درین نشوه حسی از او ظاهر
میشود و در تقاضای آن تقاضای ذاتی است که شرائطها
معنی میباید تا رفع حجب جسمانی و روحانی نموده وصول
بمبدء حقیقی حاصل کند و عارف بالله شود چون قابلیت
و جامعیت است که تقاضای کمال معرفت که مقصود ازین ذاتست بود لذلک
الست بربکم ابر وجه آگفت که بود آخر که آن ساعت بلا گفت
هر چند عهد الست شامل جمیع موجودات است وجه
مخاطب این خطاب شده و مقر بربوبیت آن حضرت اند و قبول
و وجود که میبینند تعبیه تصدیق آن عهد الست است بقول

بلی

بلی فاما چون حقیقت انسانی قابلیت معرفت تام بود و در نشأه
ظهور انسانی رتبه نهایت رسیده و صفت اسمی بطلیه
در وظاهر شده و در نشأه در اعتراف بنطق خاص بصفت
انسانی صادر گشت که و اذ اخذ ربک من بنی آدم
من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم
قالوا بلی چه آن اهل معرفت حقیقی اوست فلهذا پیغمبر علیه
که الست بربکم ایزد چرا گفت یعنی در مقام فطرت حقیقی که
الست بربکم کرا گفت و دران ساعت که بود که جواب
آن خطاب بلی گفت نه الا حقیقت انسانی و ذریات
بنی آدم مخاطب این خطاب بودند و مفتخر بجواب بلی گشتند
اگر معرفت حق است نزاع در آنی نبود است چون اقرار بربوبیت
نمودند پس این سودای عشق و طلب و معرفت انسان را
در عالم نابود بوده است چون قابلیت و استعداد اعیان
اشیا بنور فیض تجلی اقدس حاصل شده فرمود که
دران روزی که کلها بر نشستند حال در قصه ما مینوشتند
اشارت است بحدیث قدسی خمرت طینة آدم
بیدی اربعین صباحا یعنی دران روز فطرت که طینت

و حقیقت آدم و استعدادات انسانی بقابلیت جامعیت و مظهریت
علم و معرفت تام تجلی اقدس بصفت کمال و جلال ظهور گشته
بانوار روزنه معرفت و اقرار و تصدیق ذاتی اولئک کتب
فی قلوبهم الایمان در علم حق ظهور یافت و بوجود
علمی متصف بصفت کمال عرفانی بوده فلهذا فرموده که
اگر آن نامه را یک ره بخوانی مراتب را یکایک بازدانی
یعنی اگر آن نقوش و خطوط استعدادات که در نامه عین ثابته
هر یکی مرقوم است بخوانی بدانی که بلا شبهه هر چیز که از هر
مظهری ناشی اگر معرفت است اگر جهل اگر کمال است و اگر نقصان
همه مقتضای ذاتی اوست و ظهور حق بصورت
هر کسی فراخور قابلیت و استعداد آنکس است و هر چه در اصل
فطرت قابلیت آن نداشته اند باشان نمیرسد و نرفتن آن
است که مقتضای حکم الهی خاصه که مقتضی اعیان نباشد چه
تکلیف بالایطاق نه شان عقل است و عدل حکیم چون عهد
ها یوم الست هر یکی را بقولی بتردید باشان قبول نموده استقرار
تو بستی عقد عهد بنده کی دوش ولیکن کردی بنادانی فراموش
یعنی از تجلی اقدس که معانی اعیان و استعدادات است که عبارت

از تجلی

از تجلی ذاتی حق است به روز فرموده که چنانچه سابق گذشت که گفت
دران روز که کلمهای بی رشته چه آن تجلی ذاتی بدون اسماء است
و هنوز متلبس بلباس اسما و صفات نگشته پس آن اقدس
از شوائب کثرات اسمائیه باشد و از مرتبه واحدیت
که تمام علم و اثبات اسماء و اعیان است تعریف کرده است
فرموده تو بستی عقد عهد بنده کی دوش از جهت آنکه درین مرتبه
واحدیت حق از کمال ظهور ذاتی که حالا به روز بود تنزل
نموده محتجب بحجاب اسماء و صفات گشته است یعنی تو که
انسانی عقد عهد بنده کی دوش یعنی در مقام واحدیت و علم
بر میان جان بسته یا آن معنی که عهد عهد الست را بقول بلی
قبول کرده و بربوبیت حق قائل شده و این معنی مستلزم
معرفت رب است ولی آن عهد که در مرتبه وجود علمی بسته
در وجود عینی بواسطه غلبه احکام اسمای جلالیه که موجب
احتجاب بحجب ظلمانی طبیعی و علایق جسمانی و انهماک
در لذات شهوات نفسانی فراموش کرده و از فطرت
غافل شده و نمیدانی که میدانی چون تفکر بجهة ادراک است
کلام حق ازان گشته منزل که یادت دهد آن عهد اول

حافظ

هر دم که به افزون ز سال طلبی رو طمع مهر و وفا زین پسران میدار
کین سیم و زرت پاک بیا بیه پرداخت کاری طلبی که تو از سیم بران میداری

یعنی لکم قالوا بلی را شناخت و معرفت حاصل بوده و در فطرت
و بواسطه غلبه احکام اسمای متقابله و بعد ان عهد ان عهد
و دانش ترا فراموش گشت کلام حق بر انبیا علیهم السلام بجهت ان
نازل گشته است که تا ان عهد اول که در فطرت نموده بیاد
دهد و بر حالت ان نسیت نگذارد و تنبیه بر دانش اول
نماید چون علم و معرفت نفوس انسانی فطریست
فرمود که تا یاد دهد ان عقل اول نه انکه امروز کسی
فلهذا اکثر ایات که درین باب واقع شده بصیغه تنبیه و تذکر
امده مانند اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید افی الله
شک فاطر السموات والارض و فی انفسکم افلا تبصرون
فذکر ان نفعت الذکری انما انت مذکر کلا انها تذکرة
و بجهة انکه انکار منکر عارضیست بمذکر ... این
انکار زایل میگردد و بر معرفه فطری باز میاید و لئن سألتهم
من خلق السموات والارض لیقولن الله چون نفوس انسانی
در معرفه و شناخت بحسب اختلاف استعدادات مختلف واقع شده فرمود که
اگر تو دیده حق را باغازی در انجا هم توانی دیدنش باز
بدانکه حقیقت انسانی مظهر ذات و جمیع صفات اسمای

الهیت

الهیت و بحسب اختلافات و استعدادات و قابلیات که افراد
ان حقیقت دارند تفاوت بلا غایت در مراتب انسانی بحسب فطرت
واقع است که در هیچ مرتبه دیگر از مراتب موجودات این
تفاوت واقع نیست چنانچه یکی در مرتبه کمال بنهایت رسید
که لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل میگوید و فی طلب
خطاب و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی باشد
و دیگری بصفت اولئک کالانعام بل هم اضل گرفتار است و در
فطرت هر فردی از افراد حقیقت انسانی مستعد قابل
دانش و معرفت خاص بوده اند بعضی از غایت کمال استعداد
مستعد حق بجمیع اسما و صفات گشته اند و در علم و عالی
هرگز محجوب از حضرت نگشته اند و نیستند و بعضی دیگر
بعضی از اسما و صفات علی سبیل التفاوت و بعضی دیگر
مثل حیوانات بوجهی از وجوه اسمای جزئیه مستعد
نموده اند و چنانچه می بینی علی الدوام در پی خواب و خور
و جمع دنیا و حب جاه افتاده اند و از کمال انسانی محروم اند
و تفصیل مراتب افراد انسانی در حد و حصر نمی آید و هر یکی
در فطرت قبول حق ان عهد نموده اند که امروز بر ان اند ان

انبیا و اولیا و مؤمنان و عاصیان و کافران و در ضمن هر یک
خلاق حکمتی است که در ظهور آن عین کمال است **نظم**
کفر هم نسبت بخالق حکمت است ‹ چو بما نسبت کنی کفر آفت است
و چون بحقیقت نظر می شود اینهمه از کمال انبساط وحدت
حقیقی و ذات مطلق است که در هر فردی بحسب قابلیت او
باسمی ظهور نموده خاصه با سماء احکام اسماء کلیه و جزویه
از مکمون بظهور پیوسته و بنابراین تفاوت در استعدادات
افرادات نیز فرمود که اگر تو دیدهٔ حق را با خاصه معنی در مرتبهٔ
فطرت اگر قابلیت مشاهدهٔ جمال مطلق داشته و حق را
دیدهٔ در اینجا معنی در این نشوهٔ کونی هم میتوانی که همه اشیا را
بازبینی چه نشوه آخرت بر طبق نشوهٔ اول است
که هرچه در اینجا ندانسته در آنجا نیز ~~نخواهد داشت~~ نخواهد بود و چون
در مبدء فطرت اقرار ربوبیت حق همه داشته اند اما دیدن حق
مخصوص با نبیا و اولیا و عرفا بوده و باز در مراتب رؤیت تفاوت بسیار است [illegible]
صفات حق را ببین امروز اینجا ‹ که تا ذاتش توانی دید فردا
یعنی صفات حق را مشاهده کن در آیات انفسی و آفاقی
در این نشوهٔ دنیا که امروز هستی مشاهده نما و ببین که اسماء
و صفات الهی چگونه در صور مظاهر عالم ظهور نموده اند

اشیا

و اشیا را از عدم بوجود آورده اند که تا ذاتش توانی دید فردا یعنی
تا بعد از تجرد از علایق و عوایق بدنی ذات حق را فردا
در عالم معاد و آخرت توانی دید زیرا که در نشوهٔ دنیا که بنا
بصفات الهی بینا نباشی در آخرت نیز بینا بذات نخواهی
بود که من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا
بدانکه آنچه فرمود که صفات الهی را اینجا ببین تا ذات را آنجا
ببینی نسبت با عموم انقیاد اهل اسلام ایمان است والا کاملان
اولیا هم در این دنیا آخرت را مشاهده کرده اند و قیامت
ایشان در این عالم قایم شده است و ذات و جمیع اسماء
الهی در این عالم و نشأت مشاهده نموده و می بینند و آنچه
دیگران را نسیه است ایشان را نقد است و منتظر فردا
نیستند و هرچند ایشان بحسب تصفیه و تجرد از قیود
کثرات بیشتر پیدا میکنند مشاهدهٔ جمال مطلق اتم و اکمل
میتوانند نمود بلکه نهایت کمال اقطاب و افراد آنست
~~که از شهود ذات مطلق نگردند که تو گشتی القطا ز ما ربودست~~
یعنی عارف صمدانی شیخ عبدالله بلیانی فرمود ما هیچ
تا حق بعد چشم سر نه بیشتم هر دم ‹ از راه طلب بسی نشستم هر دم

[illegible]

کوینده این خبر نتوان دید آن است نه من چنینم همدم
چون بود قابلیت فطرت شان جمال حق بیتر بنسبت نبی فرمود کر
وگرنه رنج خود ضایع مکردان برو بخوانش لا تهدی ز قران
است که بایه کریمه است که انک لا تهدی من احببت ولکن الله
یهدی من یشاء وهو اعلم بالمهتدین یعنی طفیل کمالات قابلیت
فطرت ببایه که هدایت عبارت ازان است و بی هدایت
الهی سعی و کوشش فایده ندارد و سبب نزول این آیه آن بود
که حضرت رسالت صلعم بعضی از خویشان را میخواست که قبول
ایمان کنند و براه هدایت آیند چون قابلیت فطری نداشتند
و اراده الله بان متعلق نشده بود هدایت ایمان روزی ایشان
نشد وبنابر این حضرت فرموده اند که اصل این کار هدایت است
نه سعی و کوشش تنها چون جائی که قابلیت رؤیت لقای
محبوب حقیقی ندارند بنابر عدم استعداد البته منکر این معنی
خواهند بود فرموده که تمثیل این تمثیلی است در بیان آنکه
تتقاعد و اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم
هرکسی که بحسب فطرت قابلیت حال و چیزی نداشته باشد
به حقیقت منکر آن حالست از این آیه حضرت شیخ فرموده که

فایده ندهد ایشانرا اکنه الوان اگر صد سال گوئی نقل و بیان
یعنی چه چند بنا بیان الوان و رنگها با اکمه بگو یعنی کور مادرزاد
او هرگز نه دید رنگها که غیر رنگ سیاه هیچ رنگ دیگر هست چه
هرگز هیچ رنگی در چشم در نیامده مگر سیاه اگر بنا صد سال
بر وجود این الوان نقلی از بنا این دیگر بیاورده و دلیل گوید
از اکه بتصدیق تنها نه بلکه حکم حال هر لحظه انکارش زیاده
شود و گوید اگر این الوان بودی با ستی که من هم دیدمی چه
چون اکمه نور بصر ندارد که میان الوان فرق تواند کرد فرموده که
سفید و زرد و سرخ و سبز و کاهی به نزد او نباشد جز سیاهی
یعنی چون اکمه هرگز نور بصر نداشته که الوان مشاهده کند نابوده
ایر ظلمت موجود است پس هر آینه جمیع الوان نزد او جز
سیاهی نخواهد بود بلکه سیاهی نیز نتی شناسد زیرا که حکم
تتبین الاشیاء باضدادها سیاه را بسفید و باقی الوان
نتوان دانست یعنی نزد وی جز ظلمت و عدم ادراک و جهل
نباشد چون عدم قابلیت فطری و رید است که بمعالجه او میدوان خوان کرده فرموده
مگر نا کور مادرزاد به حال کی بنا شود رنگ گل کی ال
یعنی نظاره کن که کور مادرزاد را معالجه نیست اما آنکه کوری براو

هرکسیه را سوی کی اره ده
سر را اندر بن ره شده
چشم کوتاه نبینه جهان
اکنون کور بشو و داده‌اش آنان

ظاهر شده اکثر معالجه وارد و الاطبا کلهم انک لا تهدی من احببت
هیچ یک از انبیا و اولیا علاج وی نتوانند کرد چون شاهد
احوال اضطراب از سطوت جمال الهی و غیره از مکشوفات
انبیاست علیهم السلام و خارج از ادراک فهم و عقل است لا جرم

خرد از دیدن احوال عقبا بود چون کور مادرزاد ز دنیا

یعنی این بیت ظاهر است و چون کشف این سعادت جز عشق و
ذکر و سلوک و تصفیه و ورزش و کمال میسر نیست فرمود که

ولی عقل ظهوری دارد انسان که بشناسد بدان اسرار پنهان

یعنی بر بوقلمون [illegible] ملاً حالاً و لا شرب [illegible]

ولیکن آتش اندر سنگ و آهن نهاده است ایزد اندر جان و تن هم

پس باید که تا جان و تن برهم نزنند آتش عشق و محبت
شعله نزند و اسرار بر وی روشن نشود پس در نفی و اثبات
و نفی خواطر و ریاضت و سلوک و خلاق عادت و کسر نفس
مشغول باشی که برهم زدن جان و تن عبارت از کسر نفس است نظم

آتش از عشق در جان بر فروزد سراسر فکر و عبارت بسوزد

چون شرط ظهور آتش عشق اجتماع مجموع جان و تن است فرمود

از آن مجموع پیدا گردد این راز چو بشنیدی برو با خود بپرداز

جمیع [illegible] راز جهان که به عقل مدرک نشود [illegible]

چون ظهور آتش موقوف برهم زدن سنگ و آهن است فرمود که

چو برهم اوفتاد آن سنگ و آهن ز نورش هر دو عالم گشت روشن

ترکیب [illegible] است چون خلق الله آدم علی صورته مظهر و
کمال صورت [illegible] ذات و مجموع اسما و صفات

از آن مجموع پیدا گشت اسرار الهی بجو از خویشتن هر چه خواهی

یعنی اگر طالب آنی که حق را عیان ببینی [illegible] من عرف نفسه فقد عرف
ربه [illegible] خود را بشناسی تا [illegible] جمال الهی [illegible]
و حصول این دولت عظمی به عقل و فطنت و دلیل و برهان میسر
نیست مگر آنکه نقش [illegible] خود را در حق محو سازی
و [illegible] پرده [illegible] تا حق [illegible] پرده [illegible]
تو [illegible] و حق را در خود [illegible]

سوال این سوال است در [illegible] تحقیق [illegible] ارباب کمال [illegible]
ظاهر شده مثل انا الحق و لیس فی جبتی سوی الله و امثال اینها

سوال هفتم آمده در انا الحق

کدامین نقطه را نطق است انا الحق چه گویی هرزه بود آن یا محقق

یعنی [illegible] کرده [illegible]
[illegible] اما مقصود ناظم اول است [illegible]

انا الحق کشف اسرار است مطلق / جز از حق کیست تا گوید انا الحق

یعنی بیان اسرار وحدت مطلق بی شک و شبهه و حجاب که هر ذره بآن معنی ناطق باشد نظم

این انا الحق حقیقت از غیر حق صادر نشود غیر حق کیست تا گوید انا

چون در مرایای ذرات کاینات آفتاب وجود حقیقت

که منعکس شده و بصورت هر یک ظاهر گشته و غیر از حق هیچ چیز نبود

همه ذرات عالم همچو منصور / تو خواهی مست گیر و خواه مخمور

اشارت بآنست که ابراز این سر بجز در حالت مستی و بیخودی

مطلق یا در مرتبهٔ صحو که تمام بخود هست و از مقام فنا بمقام بقا

تنزل نموده باشد از غایت محو آن مستی خود را نگاه نتواند داشت

و جایز نیست که در شریعت و طریقت ممنوع است یعنی منصوروار بی

که روحانی صاحب کمالا که باین نطق ناطق شود که همه ذرات عالم

همچو منصور مست و بیخودند و مخمور باین معنی ناطقند

درین تسبیح و تهلیل‌اند دایم / بدین معنی همی باشند قایم

یعنی کلمه انا الحق کمال تسبیح و تهلیل است زیرا که در هو واحد بواسطه

نفی غیریت و مغایرت شده بمرتبهٔ تنزه است قیام اشیا و جزیه را

یعنی تعالیست و اثبات و دلیل این معنی حضرت شیخ میفرماید که

اگر خواهی که گردد بر تو آسان / وان من شیء را یکره فرو خوان

و بجهت وصول بدین مقام باز حضرت شیخ قدس سره میفرماید که

چو کردی خویشتن را پنبه کاری / تو هم حلاج‌وار این دم برآری

بدانکه توحید علمی که بدانند غیر حق هیچ موجودی نیست و اشیا

مظاهر حقند و بصورت هر اوست که ظاهر شده است و اشیا

بزبان حال ناطقند بکلمه انا الحق باین معنی که قایم بوجود حقند

و بی او عدمند و اما توحید عیانی کشفی که منصور را بود آن نیست

که سالک بطریق تصفیه بمقامی برسد که هستی و هستی مجازی

ورکه پرده جمال الهی و مانع مشاهدهٔ جمال معشوق بود محو

و فانی گشته بخود خود را حق دیده بلسان حق ناطق بمطلق

انا الحق کرده باشد فرمود که چو کردی خویشتن را پنبه کاری یعنی تو آن

وجود خیالی خود را برهم زدی و از هم گسیختی و از قید تعینی

و کثرت خلاص شدی تو هم حلاج‌وار این دم برآری چون

پندار هستی و غیریت که مانع مشاهدهٔ جمال توحید است بکلی زایل گردد

برآور پنبهٔ پندارت از گوش / ندای واحد القهار بنیوش

مراد از پنبه غفلت است و هر کرا صمم و کوری معنوی حاصل شده

هرچه در حقیقت ظاهر هویدا گشت نتواند بشنید و بشنود لهذا فرمود

ندا می‌آید از حق بر دوامت / چرا گشتی تو موقوف قیامت

چون ذات هستی همیشه انقلاب بجانب مطلق نابه که غیر هستی
حق جز نیستی نیست و آن نقاب ذاتیست که بتعریف
کریمه لمن الملک الیوم لله الواحد القهار شاهد است پس این ندا الدوام
از حق بر عالم میآید چرا که وجود دوام این ندا موقوف بفنا است
کشته و نا حضور حال استقبال بجمال این نیست الا آنکه گوش
هوش ندارد با پرست از پنبه غفلت و پندار و بحکم شریف لهم آذان
لا یسمعون بها نمیتواند شنید و چون کمال اطلاع بر بجانب هستی
مطلق و نیستی غیر او جز بطریق تصفیه میسر نیست فرمود که
درآ در وادی ایمن که ناگاه درختی گویدت انی انا الله
بطریق تصفیه و سیر نامیه که بتصفیه و قلب مشغول شو تا موجب
الحیه ... و خیال جدا شو که وقتی که در وی همه مظهر
تجلی میتواند بود انسان که اشرف موجودات است بطریق
اولی ... ناگاه هر طریق است که فرموده اند که تجلی حق
ناگاه آید ولی بر دل آگاه آید و چون شجره انسانی اشرف
جمیع موجودات و اعلای مراتب همه موجودات و در مظهر اتم و اکمل است
روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی
که انسان کامل باشد و این بیت رد است بر منکران منصور و ...

طریق رهنمای ... [illegible]

و چون کسی از شکوک و وهم و خیال عبور نمود و بمرتبه یقین
علمی یا عینی رسید میداند که هستی مطلق حقیقت و غیر آن عدم فرمود
هر آنکس را که اندر دل شکی نیست یقین داند که هستی جز یکی نیست
یعنی کسانی که از مرتبه وهم و گمان مبدل بیقین یا بحقیقت گشته
اند و در دل ایشان آثار شک و شبهه نمانده است که صاحب
علم الیقین و عین الیقین اند که خلاصه افراد انسانی اند
یقین و جزم میدانند که هستی که وجود است جز یکی نیست یعنی جز
واجب نیست و وجود اشیا عبارت از تجلی وجود واجب است
بصورت ایشان چون قسم از وجود واجب موجودی نیست فرمود که
انانیت بود حق را سزاوار که هو غیب است و غایب وهم و پندار
یعنی بواسطه آنکه ذات هستی نقاب بجانب مطلق تنها به انانیت
که ناطق بانا است و انا الحق منزلت است حق را سزاوار است
زیرا که جمیع اشیا مظاهر اوست که ظاهر شده و هیچ غیر نیست
و هو بغیب اطلاق کرده میشود زیرا که در اصطلاح هو
اعتبار ذات است طلب غیب و انانیت و غایب
وهم و پندار است و خیال حق حاضر است و غایب هم است
بما هر چه موهوم غیب است و غیرت و انانیت لایق

ان حقیقت نیست و چون در اثبات این توجهات ملاحظه نسبت
چرا نه سزاوار ان حضرت باشد چون عالم جهان و نوری و ادب
منتفی کثرت است و غیرت است اینجا حضرت شیخ فرمود که
ان صاحب حضرت حق را در نیست دران حضرت من و ما و تو نیست
و چون در مرتبه وحدت تعداد ذات و کثرت مطلق منتفی است
من و ما و تو و او هست یکی که در وحدت نباشد هیچ تمیز
زیرا که اینجا اعتبار است که نسبت با ذات هو برخواسته است و تمیز
از میان مرتفع گشته و غیرت را اصلا در وی گنجایش نیست
و چون رفع تعین است که موجب ظهور انی و حقیقت معنویست فرمود که
هر انکو خالی از خود چون خلا شد انا الحق اندر او صوت و صدا شد
یعنی که قائل این شده اند که امکان که جسم در وی متمکن میشود
خلاست دو فرقه اند یکی انست که تعبیر خلا بلاشی محض نموده
میگویند که خلا بعد مجرد از ماده
کرده اند میگویند که هر انکس که از خودیت و تعین
خود مانند خلا که لاشی محض است یا مقدار مجرد خالی از
ماده است خالی میشود و خود را از انانیت و خودی وا پردازد
و خالی کرده اند به او در او صوت و صدای انا الحق پیدا میشود

چه

چه صدا عبارت است از انعکاس صوت از جسم صلب کوه
برابر مقوت باشد یعنی انکس که او از مجرد یعنی انا
الحق که در شجره منصوب مسموع بود صوت و نطق حق بود
و بطریق انعکاس بصورت صدای از منصور مسموع شده
مثل انعکاس اواز کوه و چون تعین که مستلزم بعد عدمی بود
محو گردد در تجلی که حق ظاهر بود و بواسطه او سیر و سلوک سالک منتهی
شود با وجه باقی غیر هالک یکی گردد سلوک و سیر و سالک
بدانکه هر چه موجودی از موجودات حقیقت را دو وجه است
یکی انکه من حیث التعین و از این جهت او را غیر میباشد چه مطلق از وجهی
غیر مقید است دوم من حیث الحقیقه و این وجه با نسبت
که عبارت از وجود واحد است که بصورت همه متجلی است ما عندکم
ینفد و ما عند الله باق اشارت باین دو وجه است میفرماید
هرگاه که تعین که عارض هستی مطلق شده است منتفی میشود و با وجه
باقی غیر هالک گردد یعنی با وجه باقی که جهت ربانی مراد است غیر
که جهت عبادیه است هالک و منتفی گردد و طالب حالک الا
وجهه اشاره بان نموده در نظر تحقیق این سالک عارف غیر از وجه
باقی که وجود حق است نماند و تعین که مستلزم غیریت

واثنینیت است بالکل مرتفع شود و هر اینه سالک و سیر و
سلوک یک حقیقت و یک چیز گردد و تفاوت و تمایز مرتفع شود و نماند
این تعالی شد ... چون که بر خیزد تعالی حجاب دوئیت
و چون خیال اثبات که کرده بود هم حلول و هم اتحاد ... بود رفع آن توهم نموده

حلول و اتحاد اینجا محال است که در وحدت دوئی عین ضلالت

حلول یعنی فرود آمدن حق در غیر خود و اتحاد آنکه چیزی بعینه چیزی
دیگر شود این محالست یعنی در ظهور حق بصور اشیا بطریقی که معتقد
طائفه صوفیه است زیرا که در حلول و اتحاد اثنینیت و غیریت بیاید
و معتقد صوفیه آنست که در دار وجود غیر حق دیار نیست و در
وحدت حقیقیه دوئی عین ضلال و خطا و گمراهیست چون حلول و اتحاد مستلزم غیریت است

حلول و اتحاد از غیر خیزد ولی وحدت همه از سیر خیزد

یعنی ذات حق واحد در مراتب تنزلات و ظهورات بر حجاب تعینات
و صورتی بسبب تقید بقیود اعتباریه نموده است و آن
نقوش که حقیقت در بند موهوم تعدد و تکثر است هرگاه که سالک
بطریق تصفیه و سیر رجوعی باز گشت نماید و تجلی وحدت ذاتیه
تعینات و نقوش که موهوم کثرت و تعدد ... فانی شوند
وحدت صرف است اطلاق ظهور یابد معلوم گردد که کثرت

از آن حقیقة واحده گشته اند

واثنینیت

واثنینیت و غیریت همه اعتبارات بوده است و بطریق
حقیقت موجود نیست چون فنا و وصول عبارت از رفع تعین است

تعین بود کز هستی جدا شد نه حق بنده نه بنده با خدا شد

یعنی اینکه گفته میشود که خود را از خودی فانی کن و از خود بکلی فانی
و محو شو و هستی خود را برانداز همه مراد آنست که این کسی را
هستی بوده باشد مراد از آنست که تعینی که موهوم است که تو را وجود
بود معدوم نما که این عدم تعین است بلکه مراد آنست که ظهور حق در
صورت کثرات و تعینات مانند حباب و امواج است
بر روی دریا پیدا میشود و بحر نقش این حباب و امواج ظاهر نما
و حبابات و امواج نیز بحر ظاهر و فی الحقیقه غیر بحر نیست
فانا در دو وجود ... نمایه که هست و ... که امواج و حباب
از روی دریا مرتفع نشود بحر بر صرافت وحدت خود ظهور
نمیکند و معلوم نگردد که این نقوش امواج همه امور اعتباری
بوده و متحقق نبوده اند فلهذا فرموده که تعین بود کز هستی جدا شد
یعنی از خود ... سالک نشده ... از خود همه عبارت
از بر خواستن تعینات از وجود مطلق ... ظهور وحدت حقیقی است
تا تو پیدایی خدا باشد نهان تو نهان شو تا که حق گردد عیان

و بحر پیدا

چون ظاهر گشته از مجالی اولی حب ... از سپهر ذره تا به آفتاب
چون فنای کرسی ... غیر بیننده مرتفع گشت پیدا آمد که
غیر از حق هیچ موجود نبوده است نه آنکه حق بنده باشد
و نه آنکه بنده حق شده که حلول و اتحاد باز دید گردد چون تعینات
اشیا فی نفس الامر امور عدمی اند نه آنکه حقیقتی داشته باشد فرموده که

وجود خلق و کثرت در نمود است — نه هر چه آن نماید عین بود است

یعنی کثرت ... که نمودی دارند ... ذاته وجودی
ندارند ... مطلق ممکنات از این قبیل است و ناظم
در رساله حق الیقین آورده است که ممکنات امور اعتباری
که عقل به روفق خویش از ادراک وجود و عدم ... و در ذهن تمیز
کند و چون به نهایت ظهور رسد که ... و کشف است حکم کند
به آنکه اعتباریات را در خارج وجود نیست ان هی الا اسماء
سمیتموها انتم و آباؤکم چون اشاره کرد که هر چه نماید لازم نیست
که عین بود و هستی باشد جهت استقرار این معنی مثالی که
تمثیل در نمودار بود چون در طریق تعلیم و ارشاد غایت اهتمام
آنست که تمثیل معانی به صور محسوسه نمایند تا بر فهم متعلم
قریب گردد ... وتلك الامثال نضربها للناس لعلهم

یتفکرون ... شیخ ... تمثیل ... اولیا چنانکه فرمود

بنه آیینه‌ای اندر برابر — در او بنگر ببین آن شخص دیگر

زیرا که آنکه در آینه است نه این شخص است و نه جدا ... از وی

یکی ره باز بین تا کیست آن عکس — نه این است و نه آن پس چیست آن عکس

زیرا که اگر باز در آینه بینی آن عکس نه آن و نه این است ... فرمود

چو من هستم به ذات خود معین — ندانم تا چه باشد سایهٔ من

و چون اجتماع ضدین محالست ... جهت آن فرموده که

عدم با هستی آخر چون شود ضم — نباشد نور و ظلمت هر دو با هم

و باز بیشتر از این بیان در صدد تمثیل شیخ می‌فرماید که

چو ماضی نیست مستقبل مه و سال — چه باشد غیر از آن یک نقطهٔ حال

یعنی چون امتداد زمانی ماضی رفته است و نیست شده
و معدوم است و مستقبل هنوز نیامده است و ماه و سال که مقوم زمان
همچنین اگر گذشته عدم است و اگر نیامده عدم است چه باشد غیر آن
یک نقطهٔ حال یعنی در این امتداد غیر از یک نقطهٔ حال اگر نیست
که از امتداد زمانی مانند خط ...
امتداد زمانی از ... و تعینات نقطهٔ حال پدید شده است ...

یکی نقطه است وهمی گشته ساری — تو او را نام کرده نهر جاری

چون نسبت آن وحال با نسبت همچون نقطه است با خط
ممتد غیر متناهی از جانبین یا نسبت محیط با نهر جاریست باعتبار
سریان وخلق آن نقطه در خط و همین اعتبارات فرضیت
نقطه حال و آن نیز فرضی بود هست والا جزو لا یتجزی لازم
آید و نزد حکیم جزو لا یتجزی موجود نیست فلهذا میفرماید که
یکی نقطه است و همی گشته ساری یعنی آن نقطه حال نقطه وهمیست
که بسبب سرعت تجدد وی که اورا بسبب دوام حرکت
بصورت سریانی جز او در خیال آید مثال قطره باران که در وقت
نزول ریسمانی مینماید و نقطه گردان دایره نماید تو اورا نام
کرده نهر جاریست یعنی بواسطه آن سرعت تجدد که متوهم بصورت
سریانی شده تو آن نقطه و همی را نهر جاریست یعنی آب
روان نام کرده که پیوسته میرود و مبدا و منتها ندارد و حال آنکه
یک نقطه و همیست و هیچ در این صورت بیش نیست وقتی
که از یک نقطه و همی نهر جاریست پیدا آمد نمود که هیچ بود و نماند
دریغا که میتوان دانست که نمود اینجا بود هیچ راست و از اینکه نمود
نمود ها بیشمار است پس وجود ممکنات از این قبیل خواهد بود دیگر

جز از حق اندرین مجموع مرکب بگو چیزی که از حدوث و حداثت

و از آن خط حاصل شود هم

و دیگر حضرت شیخ قدس سره دراین مضمون میفرماید که

عرض فانیست جوهر زو مرکب بگو کی بود یا خود کو مرکب

نزد متکلمین که قائل بجزو لا یتجزی اند ماسوی الله مثل عقول و نفوس منحصر
جوهر نیست ایشان منحصر در جوهر فرد است و ما نیز ترکیب
که از حق شد و طایفه دیگر از اثبات آن میرانند که جواهر مجموع
اعراض مجتمعه اند و طایفه دیگر برانند که اعراض داخل در حقیقت
جوهر متحیز اند و جوهر آنست که قایم بذات خود باشد
و عرض آنکه نباشد میفرماید که عرض فانیست جوهر زو مرکب
یعنی بحکم العرض لا یبقی زمانین عرض فانیست و هر لحظه
نو شود و نیست میشود و باز خلق جدید میکند و جواهر از
عرض مرکب است بقول طایفه که جواهر را مجموع اعراض مجتمعه
گفته اند و داخل در حقیقت جوهر دانسته و در این محل قول ایشان
مخصوص بذکر کرده است از آن جهت است که نمود بی بود در این
صورت اصح است و محققان این طایفه نیز بر آنند
بگو کی بود یا خود کو مرکب یعنی وقتی که جوهر قائم بذات
خود است مرکب از عرض که فانی و معدوم است باشد
بگو که چیزی که ترکیب از آن بود باقیست و مرکب کی است

در ترکیب ان باشد که تحقیق [illegible] وجود مرکب قابل باشند
چون فرموده اند که جسم آنست که ابعاد ثلثه داشته باشد فرمود که

ز طول و عرض و از عمق است اجسام ‏ ‏ وجودی چون پدید آید از اعدام

یعنی از اعدام که طول و عرض و عمق است چگونه وجود پیدا گشت

از این جنس است اصل جمله عالم ‏ ‏ چو دانستی بیار ایمان و فالزم

یعنی ملکات بر قیاس این تمثیلات مذکوره است و بغیر از حق موجودی
نیست چنانکه مذکور شد چون دانستی فالزم و بیقین بدانکه

جز از حق نیست دیگر هستی الحق ‏ ‏ هو الحق گوی و گر خواهی انا الحق

و هو الحق گوی باعتبار تنبیه و اطلاق و غیریت باعتبار انا الحق
گوی چه ذات حقیقی متغیر است پس هر دو راست است
و چون کثرات و تعینات هر دو موهوم است فرمود که

نمود وهمی از هستی جدا کن ‏ ‏ نه بیگانه خودی را آشنا کن

یعنی چنانکه دانستی نمود بی بود وهمی بود از هستی حق جدا کن یعنی

سؤال هشتم

چرا مخلوق را گویند واصل ‏ ‏ سلوک و سیر او چون گشت حاصل

اندر جواب گوید

وصال حق ز خلقیت جدایی است ‏ ‏ ز خود بیگانه گشتن آشنایی است

بیابد

بیابد دانست که آنچه در ابیات سابق و لاحق مذکوره که از
خود بیگانه شو و از خلقیت جدا گرد و نمود وهمی دور نما
مراد آن آنست که تا رشد و کامل مکمل سلوک مشغول
باید شد تا بمرتبه فنا فی الله و بقا بالله برسی و وصال
حقیقی میسر گردد نه آنکه کسی را بخاطر رسد که من هستم
و ما نه و همین کافیست که این معنی مزلقه اقدام و مضله
افهام است زیرا که حسن کلمات دیگر است و حسیات دیگر
و گرنه صافی بود این ریاضات انبیا و اولیا باطل بود
چون وصول حقیقی عبارت از رفع امکانیت فرمود که

چو ممکن گرد امکان برفشاند ‏ ‏ بجز واجب دگر چیزی نماند

و چون وجود عالم چنانکه ذکر رفت نمایش وهمیست فرمود

وجود هر دو عالم چون خیال است ‏ ‏ که در وقت بقا عین زوال است

یعنی چون هستی واجب است که بصورت عالم تجلی و ظهور است
و غیر حق در اصل عدم است پس هر آینه وجود عالم که مذکور شد
نمود بی بود باشد مانند صور خیالیه که حقیقتی ندارد زیرا
تجلی واجب بصورت ممکن نه در واجب تغیری حاصل شود
و نه ممکن از امکانیت خلاص می یابد زیرا که دایما

صنیع است و نیست ثبت نتوانند بود و قلب حقایق
نتوانند بود چون اطلاق مخلوقیت بر اشیا باعتبار
تعیّن و تشخّص عدمیست فرموده که
نه مخلوق است آنکه گشت واصل نه گوید این سخن زمرد کامل
زیرا که واصل حق بحقیقت غیر حق نیست و مراد از وصال
که فرموده اند سقوط تعیّن است و چون غیر حق بحقیقت
عدم است و چیز نیست و این دقیق است فرمود
عدم کی راه یابد اندرین باب چه نسبت خاک را با رب ارباب
و چون خاک را با رب الارباب مناسبت نیست عدم را طریق وصول نباشد
عدم چه بود که با حق واصل آید وزو سیر و سلوکی حاصل آید
یعنی عدم که نیست محض است با حق چون واصل شود و از عدم
سیر و سلوک چه بود که تابع وجود ذاتست و حیات و علم چگونه
حاصل آید و چگونه کسی را درین معنی شبهه و تردد باشد که محتاج
سؤال باشد مگر از حقیقت حال آگاه نباشد چنانکه فرمود
اگر جانت ازین معنیست آگاه بگوی در زمان استغفر الله
و چون حرکت تابع وجود است حضرت شیخ میفرماید که
تو معدومی عدم پیوسته ساکن بواجب کی رسد معدوم و ممکن

عدم

عدم پیوسته ساکن است زیرا که حرکت تابع وجود است و چون
بخواهد که معدومیت موجودات ممکنه بمراتب تحقیق و تیقن
مبرهن گرداند هیچ جوهر با عرض عیان عدم گردد که لا یبقی زمانین
یعنی عالم جواهر و اعراضند و جوهر ما یقوم بذاته است
و عرض ما لا یقوم بذاته و جوهر که متاصل در وجود است بی عرض
تحقق در عیان و خارج ندارد زیرا که اگر جواهر بسیطه اند تا
زمانی که تلبس باعراض و تشخصات نمیکنند ظهور در عیان
نیافتند و اگر جواهر مرکبه جسمانی اند هم ترکیب و تحقق از اعراضند
و عرض که تحقق جوهر باوست لا یبقی زمانین عدم است
و هر لحظه و هر ساعتی فانی و متجدد است پس عرضی که باو تحقق
میگردد چون هر دو یعنی زمان باقی نمی ماند و هر زمان فانی
و متجدد است چه باشد غیر از عدم محض و تحقق وجود چگونه
بعدم توانند بود چون تحقق معدومیت وجود ممکنات بیان نمود
و تحقق اجسام در وجود بسبب آنکه محسوس [illegible] [illegible]
حکیم کاندرین فن کرده تحقیق بطول و عرض و عمق کرده تعریف
تنبیه بر معدومیت فرموده میگوید که چنانکه گفته که جسم جوهر است
در روی امکان فرض ابعاد ثلثه که طول و عرض و عمق است

۲ با او جوهر گردد

۳ تنبیه بر معدومیت نموده

بطریق تقاطع بر زوایای قائمه باشد و چون نزد
حکما جسم مرکب از هیولا و صورت است فرمود که
هیولا هیچ جز معدوم مطلق که میگردد به صورت محقق
بدانکه حکما در تقسیم جوهر که نزد ایشان معرف به حکم موجود
لا فی الموضوع آمده فرموده اند که جوهر یا حال است یا محل است
اگر محل است هیولا است و اگر حال است صورت است
و اگر مرکب است از هر دو جسم است پس معلوم باید کرد که هیولا نیست
جز معدوم مطلق پیش هیولا یا صورت با وجود آنکه شان
او تقدم ذات غیر معدوم مطلق نیست زیرا که از صورت سنگ
چنانکه بر حس شده نیست و نمیتواند بود چو صورت هیولا
محقق میگردد حال او چه باشد از اینجا قیاس نما که این جواهر که
اصل اجسامند حقیقت ایشان است که شنیدی اجسام
که ترکیب از ایشان یافته باشند چگونه خواهد بود چون
صورت سنگ از هیولا نباشد و نمیتواند بود پس حضرت شیخ فرمود که
چو صورت هیولا در قدم نیست که جز معدوم از اثبات غیب معلوم
بدانکه حکما برهان عقلی اثبات کرده اند که صورت از هیولا
سنگ نیست و هیولا نیز از صورت سنگ نیست

ولفظ

ولفظ در قدم نیست اشارت به مقصد حکما است که هیولا
و صورت را قدیم گفته اند و چون این هر دو بیکی نیکو
شده اجسام عالم زین دو معدوم که جز معدوم از اثبات غیب معلوم
چنانکه شیخ ناظم موافق این کلمات در رساله حق الیقین آورده
که جسم و جسمانیات از جواهر و اعراض جمیعا از امور اعتباریه
اند که حقیقت وجود فی نفسها ندارند کسراب بقیعة یحسبه الظمآن
ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا چون عزیز داشت که وجود
ممکنات نمود بی بود است و تحقق ندارد و اشاره به اینست ممکنات نموده فرمود
جهان را نیست هستی جز مجازی سراسر کار او لهو است و بازی
که انما الحیوة الدنیا لعب و لهو چون فرمود که هستی جهان لیس
و تحقق ندارد و مجاز بازی نیست پس معلوم باید که تمثیل این
تمثیلی در اطوار وجود در بیان ظهور وجود مطلق در مراتب
کثرات و تجلیات اسمائی و افعالی و بنا بر اشارت هستی دنیا
و وجود کار و بار در عالم موافق تمثیل قرآنی که انما مثل الحیوة الدنیا
کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس
والانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وظن
اهلها انهم قادرون علیها اتاها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا
کان لم تغن بالامس

~~کان لم تغن بالامس کذلک نفصل الآیات لقوم یتفکرون~~

چون تمثیل میخواست که مطابق کلام الهی باشد تا تصدیق آن نیز باشد فرمود

بخاری برتفع کرده ز دریا فرو بارد بامر حق به صحرا

یعنی بواسطه حرارت شعاع آفتاب که در آب دریا تاثیر میکند

بخاری از دریا مرتفع میشود و آن بخار است که بجو هوا شده

و لطیفه بخار مرکب هوا از آب بواسطه و اجزاء هوا

مانند است که از غایت خوردی اجزاء در حس متمیز نمیشوند

و حس او را جزء دیگر غیر آب نمی‌بیند و چون هوا که این بخار

بطبقه زمهریر برسد اگر سرما در غایت قوت است آن بخار

متکاثف میشود و بصورت تگرگ و برف بزیر میآید و اگر

سرما کمتر باشد متقاطر میشود و آن بخار تطبیع ابر است و تقاطر

او باران و چون تاثیر حرارت آفتاب که در زمینهای قابل نمناک

بسبب تکون نباتات میکرد پس حضرت شیخ فرمود که

شعاع آفتاب از چرخ چارم بر او افتد شود ترکیب با هم

و چون طلب کمالات ~~...~~ حرارت طالب مرکز خود ...

کند گرمی دگرره عزم بالا در آویزد بدو آن آب دریا

یعنی آن حرارت عزم بالا کند و آن جهت بواسطه مناسبت

و انقلاب

و انقلاب که باران داشت مانع او گردد پس فرمود که

چو با ایشان شود آب و هوا ضم برون آید نبات سبز و خرم

و چون حرارت بالا میکشد و آب و خاک بجانب سفل

نبات در میان بپا ایستاده است چون کمال نبات آنست که

غذای جانور گردد ز تبدیل خورد انسان و یابد باز تحلیل

و چون انتقال ~~صورت انسانی~~ نبات غذا شود

و غذا در انسان نطفه میشود فرمود که

شود یک نطفه و گردد در اطوار وز آن انسان شود پیدا دگر بار

و چون اعتدال صورت انسانی پیدا کرد در بها خبر قابلیت

قبول نفس ناطقه که روح اضافیست در وی ظاهر شود لهذا فرمود که

چو نور نفس گویا در تن آید یکی جسم لطیف روشن آید

از نور نفس ناطقه مراد است جسم لطیف و روشن آنست یعنی آن صورت مجرد

است که بانواع علوم و معارف آراسته است و چون آن الف را احوال

مدت عمر مختلف آمده است میفرماید که چون ...

شود طفل و جوان و کهل و کم پیر بداند ... عقل و علم و تدبیر

بر آن غایت که رجل اینست ... حرکت اجل است فرمود که

رسد آنگه اجل از حضرت پاک رود پاک و بیابد خاک با خاک

[illegible] که ظهور کمال اسمای ذاتیه باظهار و افنای مظاهر ظاهر گردد اما اظهار به جهت آنکه [illegible] ظهور مظاهر [illegible]
کمال اسمای [illegible] ظاهر شود [illegible] مخلوق [illegible] موجود باشند [illegible]
[illegible] که [illegible] مظاهر [illegible] ذات حق [illegible] اسما و صفات [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] اظهار [illegible] ایجاد خلق است [illegible]
[illegible] اسمای الهیه [illegible]
[illegible]

چو دریاییست وحدت لیک پرخون کزو خیزد هزاران موج مجنون

پرخونست باعتبار سرعت فنای موجودات و موج که کثرت
و تعین است مجنون زیرا که همچو دیوانه ثباتی و قراری
ندارد و اختیاری ندارند و نیز که خود را بحدیث و غیریت
میدانند چون نمودار سریان وحدت در مراتب کثرات
اشکال سریان قطره [illegible] آب است که بصورت شیخ تمثیل کرده است

نگر تا قطره باران ز دریا چگونه یافت چندین شکل و اسما

بخار و ابر و باران و نم و گل نبات و جانور انسان کامل

و چون یک چیز است که باین شکل و اسامی بر آمده است فرمود که

همه یک قطره بود آخر در اول کزو شد اینهمه اشیا ممثل

وجود مطلق در مراتب ظهورات ممثل بصور این قطره است
تنازل قطرات مشروح و در تطبیق نموده باز میفرماید که

جهان از عقل و نفس و چرخ و انجم چو آن یک قطره دان ز آغاز تا انجام

چنانچه بحکمت بالغه همه را از بطون بظهور آورده بود باز از
ظهور به بطون برده مجموع رجوع بمرکز و مبدا اصلی [illegible]

اجل چون در رسد در چرخ و انجم شود هستی همه در نیستی گم

تا ظهور و کمال اسمای ذاتیه باظهار و افنای مظاهر ظاهر گردد

یعنی روح بیابا رد و در اجزای عنصری به یک بار خود و چون جزئی
از این تفصیل معلوم شد که بیان ظهور وحدت در مراتب
کثرات جمیع اجزای عالم در [illegible]

همه اجزای عالم چون نباتند که یک قطره ز دریای حیاتند

و چون مبدا و منتهای کثرات حضرت احدیت است فرمود که

زمان چون بگذرد بر وی شود باز همه انجام ایشان همچو آغاز

یعنی چون بر اجزای عالم زمان ظهور بگذرد و انقضا یابد بعضی
[illegible] از نیستی بهستی آمده بودند باز از هستی به نیستی
روند و [illegible] المبدأ و [illegible] المعاد اجزای
عالم مانند آغاز [illegible] مبدا گردد یعنی همه از آن گشت بوحدت حقیقی
[illegible] که منه بدا و الیه یعود و [illegible] حضرت مرشد فرمود

رود هر یک از ایشان سوی مرکز که نگذارد طبیعت خوی مرکز

مرکز [illegible] مبدا است که حق [illegible] است یعنی هر یک از اجزای
عالم بعد از انقضای مدت ظهور سوی مرکز و مبدا اصلی روند
زیرا که طبیعت البته خوی مرکز نگذارد چنانکه هر چند سنگ
و کلوخ را بر هوا اندازند بزمین مرکز آید و چون وجود
کثرات قطرات مستفاد از بحر وحدت است پس [illegible] بود که

موجب زوال کثرات و تعینات بحقیقه تجلیات ذاتست فرموده

چو صوحی برزنند کرده جهان طمس یقین کرده کان لم تغن بالامس

طمس در لغه محو شدنست و در اصطلاح صوفیه نیست شدن
رسوم و آثار صفات سالک است در نور الانوار یعنی چون در
بار وحدت متجلی بتجلی اسم القهار و الماحی متجلی و متوجه شد
کرده جهان طمس و نابود کرده و محو و متلاشی شود و نفی و
تحقیق کرد گویا حضرت حق در تجلیات ... بوده است
کان لم تغن بالامس یعنی پنداری که دیروز نبوده است و بیان
واقع بوده است و هیچ شایبه و شبهه دران نیست
چون فنای موجودات و موت عبارت از رفع تعینات است فرموده

خیال از پیش برخیزد بیکباره نماند غیر حق در دار دیار

یعنی تجلی ذاتی حق که متقضی فنا و مظاهر است هستی وجود ممکنات
مطلقا که فی الحقیقه خیال و نمود بی بود نه مرتفع کرده و محو شوند
کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام غیر
حق در دار وجود دیاری نماند یعنی هیچ نماند و هستی حقیقی
بر طرافت ... ظهور نماید و تمامی کثرات و تعینات برطرف
شود چون پندار هستی ... سالک بالکل برطرف شود فرموده است

ترا

ترا قربت شود آن لحظه حاصل شوی تو بی تو با دوست واصل

چو کلی تو که موهوم بود از میان برخاسته ... قرب حقیقی او را
و اطلاع بر این معنی میسر باشد بوصالست و الا فراق حقیقی هرگز
نبوده است و چون وصال عبارت از رفع تعینات وجهیست

وصال اینجا یکی رفع خیالست چو غیر از پیش برخیزد وصال است

و چون ممکن قطع نظر از تجلی وجود واجب معدوم است فرموده

نه او واجب شد و نه واجب او گشت مگو ممکن ز حد خویش بگذشت

است نه مدفوع وجهیست که چون ممکن تجلی وجود واجب موجود
گشت حکم عدم باشد بگو که مگو ممکن ز حد خویش بگذشت یعنی اینکه
معنی که ممکن بسبب ظهور وجود واجب بصورت او و وجوب بالغیر
دارد مگو ممکن که از حد خویش که عدمیت است بگذشت زیرا که ...
وجوب وجود واجب را ذاتی است و تغیر و تبدیل را بهیچ وجه
حضرت مقدس او راه نیست که هو الان علی ما کان علیه کما ان
امکان نیز که اعتبار عدمیت ممکن است دایما لازم ذات
و هرگز ممکن واجب نشود و چنانچه بود دایما بر عدمیت خود است
و نه نیز واجب هرگز ممکن نمیگردد و چون که هست دایما بر وجوب
وحدت حقیقی خود باقیست بی تغیر و تبدیل چون هست

شدن نیستی و نیست شدن هستی از محالات است عقلا[illegible]

هر آنکو در معانی گشت فائق نگوید کاین بود قلب حقایق

زیرا که قلب حقایق محال است و این هم از جمله قلب حقایق است

تحقیق که در ذات و صفات متعالیه حق باشد تعالی ذکره چون

نشأت و ظهورات مبادی و معاش و معاد انسانی

هزاران نشئه داری خواجه در پیش برو آمد شد خود را بیندیش

ز بعد جزو و کل نشأت انسان بگویم یک بیک پیدا و پنهان

چنانچه بعد از دو سوال دیگر بجایی پیدا و پنهان بعض نشأت و معنوی

اغاز سوال نهم

وصال واجب و ممکن بهم چیست حدیث قرب و بعد و بیش و کم چیست

اندر جواب گوید

ز من بشنو حدیث بی کم و بیش ز نزدیکی تو دور افتادی از خویش

زیرا که حجاب غایت بعد عدم ادراک است و غایت قرب

نیز سبب عدم ادراک میشود و غیبت تو از نفس تو ظهور

کرده است و هستی تو حق است و دایم بتو نزدیک است

که نحن اقرب الیه من حبل الورید چون تجلی حق بصورت هر شیئی بقدر قابلیت آن بوده

چو هستی را ظهوری در عدم شد از آنجا قرب و بعد و بیش و کم شد

بدانکه چنانکه مکرر اشارت رفته تجلی شهودی الهی بصورت

اعیان ممکنه که عدم اضافی اند بقدر استعدادات و قابلیت

مختلفه ایشان است چه هر عینی از اعیان را البته استعداد خاص

است که هیچ شیئی را در آن با وی شرکت نیست و از اینجا

گفته اند لا تجلی بصورة مرتین ولا بصورة لاثنین ظاهر میشود

و از این جهت که یک تجلی بحسب اختلاف قوابل مختلف می نماید

و هر عینی از اعیان که قابلیت ظهور کمالات وجودی در

ایشان زیاده باشد بعید و اقرب است و هر کدام که استعداد

ظهور آن صفات کمتر داشته باشد علی تفاوت المراتب بعید بالنسبه

است و ظهور حق بصور استعدادات مختلفه اعیان تا بشبه

مانند ظهور نور آفتاب است از پس آبگینها که مختلف باشند

بحسب الالوان و الاشکال و صفا و تیرگی که نظر در آن زجاجات

آن نور مختلف مینماید و در هر یک برنگی و صورتی و صفتی مینماید

سکینه و حال آنکه بحقیقت در آن یک نور بیش نیست

هستی را ظهوری در عدم شد یعنی چون این هستی و وجود مطلق را

ظهور در عدم که اعیان ممکنه ثابته اند شد و استعدادات

آن اعیان مختلفه لاجرم از آنجا تمیز قرب و بعد و بیش و کم

ملتفت چون پرتو نور وجود بروی تافته است فی الحقیقة قریب است که فرموده
قریب آنست کو را رش نور است　بعید آن نیستی کز هست دور است
اشارتست بحدیث ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم
من نوره فمن اصابه ذالک النور اهتدی ومن اخطاه ضل درین
ظلمت عبارت از اعیان ثابته است که در عدم اختفا داشته اند و تبقیض
وتجلی اقدس در علم ظهور یافته اند و خلق درین محل بمعنی تقدیر است
یعنی تقدیر سابق بر ایجاد داشت و رش نور کنایه از ظهور نور
وجود است بصورت ایشان که تجلی شهودی موسوم است
فمن اصابه ذالک النور اهتدی اشارتست بآن اعیان است
که وجود خارجی یافته اند از علم بعینی آمده اند و تابیده ومن
اخطاه ضل اشارتست بآن اعیان است که تا بر کتم الهی
از علم بعینی نیامده اند و نیز آیند چرا که قرب حق دو نوع است
یکی قرب ایجادیست که متضاد بعد نیست عام ربانیست
که حق تجلی شهودی بصورت جمیع موجودات ظاهر گشته است
وخود را نقش همه نموده والیه حضرت رسالت علیه السلام اشاره
فرموده که ما رایت الا شاهدته اشارتست بآنست زیرا که هیچ شی
خالی از او نباشد جز آنکه ذات خود معدوم است و موجودیت

او عبارت از ظهور حق است بصورت او و این معنی بر هر چه از
پرتو نور وجود باو رسیده و موجود گشته است قریب است
ثم رش علیهم من نوره اشارتست باین قرب است فلهذا فرموده
که قریب آنست کو را رش نور است یعنی او را رش نور
وجود یافته است و موجود گشته هو قرینه و قوام جمیع
اشیا فی الحقیقة باین قرب است واگر ظهور حق بصورت ایشان
نبودی همه در عدم آباد ظلمت متواری بودندی پس بعید
که در مقابله این قریب باشد آنست که پرتو نور وجود
بایشان نرسیده و در ظلمت عدمیت مانده اند و از علم بعینی
نیامده اند و از این جهة فرموده که بعید آن نیستی کز
هست دور است یعنی بعید حقیقی آنست که از هست که وجود
است دور باشد و آن ضد نور وجود از خزاین جود بهره
نیافته باشد و قرب دوم را قرب شهودی میگویند
اشارتست بآن نموده معنی ما بعد **اگر نوری ز خود در تو رساند**
ترا از هستی خود وا رهاند چرا که ادراک بسیط که ذات
اعیان علمیه را قبل از وجود خارجی الست بربکم قالوا
بلی حاصل بوده است مقتضی عبادات اضطراریست

عام رحمانیت که مستلزم قرب ایجادیست که مذکور شد
واین ادراک عین ادراک است که در مرتبهٔ وجود عینی خارجی
مناط تعلیق ومورد احکام اوامر ونواهیست زیراکه این
ادراک بسیطه است وذاتیه وهرگز از ذوات منفک
نیست ودران احتیاج تفکر نیست جهت تحصیل حاصل محال است
وسبب وحکمت تکوین اولیا وبعثت انبیا علیهم السلام
وامر به تفکر وطاعات وعبادات ظاهری وباطنی آنست
که مراتب ادراک بمنصهٔ ظهور آید ومحل غلط
وضلال جهانی ادراک است وحافظه نفس ادراک
منتفی عبادات اضطراریست در رتبهٔ عام بود که موجب
قرب ایجادیست ادراک ادراک نیز مستلزم عبادات
اختیاریست وسیر وسلوک ورحمت خاص رحیمیست
که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ونهایت مرتبه
این ادراک ادراک آنست که مدرک ومدرک مستغرق
وفانی گردند وادراک نماند واین مرتبهٔ قرب شهودیست چنانچه
قبل ازین فرمود که خیال از پیش بر خیزد [illegible] نماند غیر حق ودر دار دنیا
ترا قریب شود این لحظه حاصل شود تقرب تو این دولت واصل

واین

واین قرب است که موجب معرفت تحقیقی و یقینی است که غرض
الهی داست و قرب نوافل ومقام محمود عبارت از این مرتبه است
ودر رسال رسل وکتب وامر به تفکر وتذکر همه جهت
حصول این قرب است وبواسطه اختصاص باین قرب است
که آدم مسجود ملائکه را سرافراز آمد وچون حصول این قرب
مخصوص بحکم او من کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی
به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها فهو بموجب
هدایت خاص الهی که مقتضی تجلی رحمت رحیمیست که ان الله مع المو
سوف رحیم هو کتبها للذین یتقون ان الله قریب من المحسنین
تعبیر می‌گردد فلهذا فرموده که ع اگر نور بر خود در نور رسانه
یعنی حضرت عزت مسانه بنابر حسن سابقه وقابلیت فطری این
نور خاص خود که مخصوص انبیاست واولیاست در نور رسانه
همانه [illegible] ان نور تجلی احدی که موجب فنا ومظاهر است
تراز هستی [illegible] خود [illegible] بسازد [illegible] گرداند شاه
قرب بقرب حقیقی گرداند که نسبت با قرب توجه فر بها
بعید ودوری باشد وانچه بعضی گفته اند که اگر نور رب
نرخود در نور رسانه رسانه [illegible] به تم [illegible] علیهم من نور [illegible]

غلط است که از عدم اطلاع بر حالات این روش بوده است
زیرا که شیخ نا بید که اگر نور شیخ بر نور شمس نه و تا نه تابد
که ان رشی نور نباشد تا بند و تو ظهور نیابید و تابد و
نموده نمیشود دیگر انکه ان رشی نور سبب ظهور هستی ما
و تو است نه انکه ترا از هستی خود وا رهانند دیگر انکه ان
قرب الهی در تنزل مطلق است از عالم اطلاق بتقیید
و این قرب شهودی [illegible] مقید است از تقیید باطلاق چون قرب
حقیقی در ارتفاع تقیید سالک است بطریق ارشاد و شیخ نیز باید
چه حاصل مر ترا زین بود و نابود گر زو کاست فرزند که ربا بود
یعنی چه مراد است در وجود امکانی خود که مثل از بود و نبود که وجود
و عدم است ترکیب کرده است بیرنگی و خود را اینبار راه حق نمی
سازی تا بدان نور حقانی الهی فایز گشته از خودی خود
وارهی و بیاسایی و بیاسایی و ترا ازین بود و نابود
چه حاصل است که مادام که این وجود امکانی تو خواهد بود خواه
در نشوه و تیره خواه در نشأه برزخ مثالی گاه در خوف نابود
گاه در رجا و امید بود باید چون عارف است
که از وجه فقدان و حرمان که مستلزم خوف است باز رسته باشد فرود

نرسد

نرسد زو کسی کو را شناسد که طفل از سایه خود هم بهراسد
زیرا که عارف آنست که از وجود بی رنگ خود فانی گشته باشد
و خوف و ترس ازین جهت فقدان مطلوبات صورت می بندد یا از جهت
فوت مطلوبات و مرغوبات یا از جهت وقوع نامطلوبات
و مکروهات و چون او از اهل فنا است و حکم الا ان اولیاء
الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون هرچه موجب ترس و خوف است
همه در نظر شهود او محو و فانی است پس [illegible] او را ترسی نباشد
که طفل از سایه خود [illegible] چون عاشق [illegible] و [illegible] معشوق
از خود و از عالم فارغ است لهذا حضرت شیخ فرمود که
عاشقی شوق اگر گردد [illegible] [illegible] تا [illegible] باشد
یعنی سالک [illegible] که درد عشق و طلب دارد و پروانه وار
است [illegible] ان عارف که خوف در سالک نیست
عاشق ان باشد که چون آتش بود گرم رو سوزنده و سرکش بود
[illegible] [illegible] ذره [illegible] شناسد [illegible]
چون خوف از دوزخ و عذاب ان و [illegible] بهشت و نعیم آن [illegible] فرمود که
ترا از آتش دوزخ چه باکست که از هستی تن و جان تو پاکست
و چون [illegible] کان آتش موجب زیادتی صفات [illegible] فرمود که

و عشق [illegible] هر [illegible] [illegible] [illegible]

ندائی زد خالق برفروزد   چو غیبی نبود ... ۴

وچون سیئت ... والام وحرمان هستی وجودی زاتست فرمود که

ترا جز تو جزوهست و نیستی   ولیکن از وجود خود بیندیشی

... کرده است که جمیع ناملایمات هستی ذاتست ولیکن از وجود خود بیندیش یعنی تصور مکن که از هستی خود در گذر سالک کار تمامست

وچون سالک را حجابی غلیظتر از هستی خود نیست فرمود که

اگر در خویشتن گردی گرفتار   حجاب تو شود عالم بیکبار

زیراکه انسان نسخه منتخب از جمیع عوالم است وچون حقیقت جامعیت انسانیت که سبب هستی وجودی اوست فرمود

توئی در دور هستی جزو اسفل   توئی با نقطه وحدت مقابل ۳

زیراکه نقطه آخر قوس نزولست و بدایت قوس عروجی که مقابل نقطه وحدت است وچون انسان ظهور مراتب کلیات و اقلیات ذاتی بر نوع آخرست در تفهیم آن حضرت شیخ میفرمود که

تعینهای عالم بر تو طاریست   از آن گوئی چو شیطان همچو من کیست

یعنی چون حق سبحانه وتعالی از هر تعینی از تعینات مراتب موجودات باسم خاص متجلی گشته و ظهور نموده است و خصوصیت هر اسمی سبب آن است وجودی آن متجلی که مظهر اوست گشته ...

عجبا دران خصوصیت با خود شریک نمیدانند و جهت الخصوصیه اعلا از خود هیچ شیئ را نمیبیند و انسان چون مقابل نقطه وحدت واقع شده است بنابر خصوصیت جامعیت استعداد مر این تجلی جمیع اسما و صفات متقابله در عرصه ظهور مظاهر جلوه جلالیه وجمالیه گر میشود و بان اسما متقابله جلالیا و جمالیا بصورت او ظهور نموده است و تعینات و خصوصیات جمیع عالم را خصوصیت جامعیت و بانسان پیدا آمده است فلهذا میفرماید که تعینهای عالم بر تو طاریست یعنی تمامت خصوصیات اسماء که سبب تعینات است بر تو طاریست و در تو ظهور یافته است بلکه مطلق عالم تعینات و تشخصات حقیقت انسانست و حقیقت انسان مظهر اسم جامع الله اعظم ~~وحقیقت انسان مربوب ومظهر اوست~~ ~~شامل جمیع اسما کلیه وجزویه انسان با جمیعها تفصیل اسم الله اعظم~~ وحقیقت انسان چیز که مربوب و مظهر اسم الله مشتمل بر مربوبات و مظاهر جمیع مظاهر اسمی است و جمیع مظاهر کونیه تفصیل حقیقت انسانیه پس هر آینه تعینهای عالم طاری بر حقیقت انسان بوده باشد از آن گوی که شیطان همچو من کیست یعنی ازان سبب که در مقابله نقطه

وحدت واقع شده و حق بکمال ذاتی و صفاتی بصورت تو تجلی
نمود و جمیع عالم نسبت با حقیقت تو مانند اعزا نه و تو
کل و مجموع عالمی و همه خود را بینی و امانت تمام عالم در تو
جمع شده است مانند شیطان که نسبت با آدم سکیفت
اما چون تو هم میگویی که همچو من کیست و من از تو مشهور و ابع
اما نسبت که نسبت شرک در افعال شده است فلهذا نیز بمثابه
ازان گویی که خود اختیاریست تن من مرکب و جان من سوار است
یعنی بسبب نسبت کردن اختیار بخود انعکاس اسماء الهیست
در نشاه انسانی بواسطه تقابل با نقطه وحدت و اجتماع تعینات
عالم بصورت انسانی و چون آثار قدرت و ارادت و اختیار
حق بسبب انعکاس در خود مشاهده نمایی و از حقیقت
امر غافل است که بجا لحیه انتساب وجود بوی از روی اعتبار
بود و خود را در آن مستقل میدانست انتساب این صفات
و افعال نیز که تابع ذاتند نسبت باوی همان نسبت بی نمود و گر
و پندار استقلال عین ضلالت و در حقیقت او را نه ذات است
و نه صفت و نه افعال ع تن من مرکب و جانم سوار است
یعنی از آنجهت که صاحب مراتب اعلا و اسفل که در خود مشاهده

بمثابه

بمثابه صدور افعال را منوط به تصور عقل و شوق نفس خود میداند
تا از جوارح و اعضا بواسطه تحریک اعصاب و عضلات صدور
برسد و بظهور آید مجمله نسبت اختیار و قدرت
و مصدریت افعال به نفس خود میکند و میگوید که تن من مرکب
است و جان من براو سوار است و اختیار دارد بهر طرف که
بخواهد ببرد و خود را در صدور افعال از این سبب مستقل
میداند چون مطلب مناط تعلیق را انسان اختیار جان که نفس ناطقه است میداند فرموده که
زمام تن بدست جان نهادند همه تعلیق بر وی آن نهادند
یعنی محجوب که اختیار را به خود بسته میداند و اعتقاد آن نموده
که زمام اختیار او بدست عقل و جان اوست هرگاه که بخواهد که فعلی
از او صادر شود عقل تصور آن فعل میکند و نفس در صدد حصول
آن سعی مینماید و تحریک قوای باعثه و فاعله آن فعل از او
صادر میشود پس چون خود را در فعل مستقل دانست بر این
میگوید که همه تعلیق بر ما زان نهادند یعنی مناط تعلیق اختیار
من است و اگر ما را اختیار نبودی و من مستقل در فعل خود نبودی
تعلیق عبث بر اوامر و نواهی باطل بودی و هر کاری که عبد در ایجاد
فعل خود مستقل نباشد عقلا صحیح نباشد که گویند که چنین و چنان

۲ و هم این عجز هم
۲ در افعال خود هم

بالکلیه ممکن چون سنشد و توهم اختیار در افعال بیان نمود اشارت

ندانی کین ره آتش پرستیست همه از ثبت و شومی ز هستیست

یعنی این نسبت افعال بخود بسبیل استقلال نمیدانی که طریق آتش
پرستانست چه آتش پرستان خالقی جدا از ایج اشارت
خواهد نمود که اثبات دو مبدأ می نمایند یکی فاعل خیر و یکی فاعل
شر و این از غایت بعد است که از طریق معرفت دور شده اند
و همه آفت و شومی این اعتقاد فاسد که واقع از هستی پیدا
شده است یعنی از نسبت هستی و وجود بخود این گمراهی
سرایت نموده تا در افعال خود را مستقل دانسته و صاحب
اختیار تصور گشته چه اگر دانستی که نسبت هستی بوی مجازی
و وهمی است هرگز این دعوای اختیار بخود نیز ننمودی و کی قادر
خود را شمردی چون صفت و فعل تابع ذاتند فرمود که

کدامین اختیار ای مرد جاهل کسی را کو بود بالذات باطل

یعنی دلیل بر عدم اختیار تیز مینماید که کدامین اختیار و چه اختیار است ای
نادان جاهل کسی را که آنکس بالذات باطل و نیست باشد
ذات ممکن که نزد اهل شهود نیست و معدوم ذاته موجود
فعلش از روی وجود چون باید هست از نسبت بود چون باید

این

این مثل یاد کن که صاحب بحثی را ثبت العرش گفت و ثم انقش
چون فی نفس الامر وجود هستی ممکنات تجلی و ظهور حق است بصورت
اشیا و ممکن بالذات معدوم است و هستی او وهم و خیالست
پس چنانچه نسبت وجود بممکنات مجازی است نسبت
صفات و افعال و آثار که تابع ذاتند بطریق اولی که مجازی
و اعتباری باشد و هیچ تحقیق نداشته باشد نسبت
اختیار بخود محال است و خود را مستقل دانستن در افعال محض جهالتست
چون ممکن آنست که وجود و عدمش مساوی باشد فرمود که

چو بود تست یکسر همچو نابود نگویی کاختیارت از کجا بود

یعنی چون بود وجود تو مطلقا مانند نابود و عدمست چون
از عدمیت ذات البته عدمیت صفات لازم است باید بیک فرمود که

کسی کو را وجود از خود نباشد بذات خویش نیک و بد نباشد

یعنی چون افعال تابع صفاتند و صفات تابع ذات است کسی را
که وجود از خود نباشد بالذات معدوم بود و نسبت وجود باوی
مجازی بود و تحقق نداشته باشد چرا نیک آنکس را بالذات
نه نیک خواهد بود و نه بد چه از معدوم فعل صادر نمی تواند
شد و نسبت وجود و فعل بانکس مجاز و اعتبار است رباعی

توالت فعل و جزان هیچ نباشد و فاعل و فعل جز ان آن نیست
تو عالمی و مراد از عالم تو شد چون در نگری از ان میان هیچ نشد
چون دلایل عدم اختیار بسیار است بنوعی دیگر تنبیه نموده میفرماید
کرا دعوی اختیار بهر دو عالم که یکدم شاد و ماند با غمی و غم
یعنی اگر کسی را اختیار در صدور افعال بودی البته هوا مور او بر منهج
مرام بایستی والبته حضرت مرتضی علی ع فرموده که عرفت الله
بفسخ العزایم متضمن عدم اختیار است و چون یکی دیگر از علامات
بی اختیاری شخص عدم حصول مرادات است فرمود که
کرا شد حاصل از جمله امیدی که تا ماند اندر کام تا جاویدی
دیگر چه تحصیل مراتب کمال بنده بعضی موهم اختیار است فاما
چون انتقال از او دلیل بی اختیاریست شیخ فرمود که
مراتب باقی و اهل مراتب بزیر امر حق والله غالب
یعنی مانند آنکه شخصی بسیر و سلوک تمام هر مرتبه حاصل کرده
فاما انتقال از آن مراتب دلیل صریح است بر بی اختیاری
فلهذا فرموده که بزیر امر حق والله غالب و تاکیدات این بیت
مؤثر حق شناس اندر همه جا ز حد خویشتن بیرون منه پا
اندر همه جا یعنی در جمیع مظاهر مطلق چه وجود افعال جمیع اشیا

وجود و فعل حق است که بصورت اشیا ظهور یافته است
و نموده شده ز حد خویشتن بیرون منه پا که ان حد امکان است
بیا جزئی را که وجود از خود نباشد و نظر بذات خود معدوم
باشد چگونه اختیار و قدرت تواند بود و صفات و افعال
سوای وجود وجود ندارد و عدم را تاثیر در وجود بودن محال است
او بصورت آذر است و من صنم که آزر گویی صنم آن میشوم
گر مرا بشکند ابریق شوم ور مرا آتش کند تابنده ام
گر مرا سنگ کند شربت شوم ور مرا حنظل کند تلخی شوم
من چو کلکم در میان اصبعین نیستم در صف طاعت بین بین
چون در صدور افعال نسبت استقلال بخود عین جهل است فرمود که
ز حال خویشتن پرس این قدر چیست وز آنجا باز دان کاهل قدر کیست
بدانکه اشاره به معتزله قدریه کو سنیه [illegible] آنکه اسناد افعال
عباد بقدرت ایشان می بینند و می گویند هر آینه بنده خالق
افعال خود است و بطلان و اشکال آن می بینند که افعال عباد بتقدیر
حق است [illegible] قدریه اولیه و سزاوار ... از انجاکه نفی
قدر میکنیم چه متعارف است که فرقه جبریه را گویند
که اثبات جبر و بی اختیاری کنند نه آنکه نفی جبر نمایند

اشاعره در جواب گفته اند که چنانچه نسبت این جماعت جبر کرده باشد
نیز قدری خوانند بقدریه صحیح است نسبت این جماعت هم که نفی
قدر مینمایند صحیح است گاهی که مبالغه دران نمایند و نیز اکثر متلبس
اند بقدریه یعنی بسیار مبالغه دران مینمایند و محل نسبت قدریه
بران جماعت که اثبات قدر مینمایند هم بسبب همان
متلبس است بقدر و مبالغه دران پس بر هر دو طائفه اطلاق
اسم قدریه صحیح باشد و آنچه بخاطر این فقیر رسیده در وجه تسمیه
معتزله بقدریه آنست که چنانچه الجبریه را که حضرت حقتعالی
و تعالی التقدیر منتسب اند از قضا میگویند الجبریه را که اثبات تقدیر
مینمایند میگویند که مانند آنکه عرب میگوید که قدرت الشیء
اقدره قدرا بمعنی التقدیر و چون معتزله خود را مقدر و خالق
افعال خود میدانند پس بر این جهت ملقب بقدریه شده و هرگاه
که اطلاق قدریه جبریه را بر قدریه جایز باشد بنابران معنی که در وجه
تسمیه معتزله بقدریه ذکر رفت اطلاق قدریه بر اشاعره
نیز توان نمود چه اشاعره نیز قائل اند که عباد مقدر و خالق
افعال خودند و درین معنی مبالغه تمام دارند بعد از اثبات
صحت اطلاق اسم قدریه بر طائفه ثانیه قدر بر اشاعره
معتزله اشاعره

رد

رد اطلاق اسم قدریه از خود باین دو حدیث مینمایند یکی آنکه
حضرت رسول صلعم فرموده که القدریة مجوس هذه الامة
و این حدیث مقتضی آنست که طائفه قدریه است مر مجوس را
و آنچه از مجوس مشهور است که اثبات دو خالق مینمایند
یکی خالق خیر و دیگر خالق شر و آن خالق خیر را یزدان میگویند
و آن خالق شر را اهرمن مینامند یعنی شیطان و مشارکت مجوس
درین صفت و درین امر معتزله اند که عبد را خالق افعال میدانند
و نسبت قبایح و شرور را افعال عبید مینمایند کما هو قایل
بر آنیم که حقتعالی افعال عباد را خلق فرموده است و انکار
آن در شرور مینمایند و رضا بآنها ندارد و حدیث دیگر
آنکه القدریة خصماء الله فی القدر و خصومت
در مقدمه کسی را باشد که اعتقاد نماید که بنده تقدیر و خلق
جزس مینماید که حقتعالی اراده آن فرموده است بلکه از آن
کراهت دارد نه کسی را که جمیع امور را بتقدیر حق میداند
و تفویض همه با و نموده است فلهذا فرموده که نزد حال خویشتن
بر کسی این قدر حیثیت نیز باز گشت بوجدان خویش تماس و از
احوال خود بر کسی که این قدر نیز نسبت افعال بخود کردن

چیست چه وجدان این تحقیق ست هر حال است که بنده را در افعال
خود اختیاری هست اگر اختیار نبودی بایستی که امر و نهی
حرام بودی و حال آنکه بر خلاف این واقع است و از آنجا
بازدان کاهل قدر که بیقین چون در وجدان و حال خودی بینی
که تراود بیشتر افعال لوکه روی نماید هیچ اختیاری نداری
و بر خلاف طبع و حوزت آنچه واقع میشود از آن چاره نداری که
اصلا قدرتی بینی آنکس که میگوید که من در افعال خود اختیار دارم
و مستقلم کت لحقیقت نادان بد معرفت است که خود را در افعال
شریک خدای تعالی میدارد چون نسبت قدرت و اختیار
خود نمودن علی الجهل است و محض ضلال است پس شیخ میفرماید که
هر آنکس را که مذهب غیر جبر است نبی فرمود او مانند گبر است
جبر در مقابله اختیار است و جبریه طایفه اند که اسناد افعال
عبد بحق مینمایند و میگویند که بنده را اصلا قدرت نیست
نه قدرت مؤثره چنانچه معتزله گفته اند که عبد در افعال
خود مستقل اند و نه قدرت کاسبه چنانچه اشاعره فرموده
اند که افعال عباد به تقدیر حق است اما بنده را قدرت
کسب هست و جبریه میگویند که بنده مانند جماد است در

صدور

صدور افعال از او که هیچ اختیار ندارد هیچ نوع از انواع
و سنگ را حرکت میدهند بی اختیار حرکت میکند و بالا اندازند
بالا میرود و بر سر هر کس زنند دیوار بشکند و در چاه افکنند
بزیر میرود و در هیچ کدام مرتبه نه قدرت دارد و نه اختیار
او در قدرت خود مانند آنست که میفرماید نظم
هر آنکس را که مذهب غیر جبر است نبی فرمود او مانند گبر است
یعنی آنکس که مذهب سلب قدرت و اختیار مطلق از عبد
نمی کند و اسناد قدرت و اختیار بخود کند چنانچه پیغمبر فرموده
که مانند گبر است اشارت بحدیث القدریه مجوس هذه الامه
که گبر مجوس را دارست اثبات اهرمن چنانچه پس نموده اند که معتقد
جبریه خلاف معتقد معتزله و اشاعره است زیرا که جبریه
اسناد قدرت و اختیار اصلا در افعال به بنده نمیکنند و بنده را
بمنزله جماد میدارند در صدور افعال و معتزله قدرت و اختیار
در افعال بطریق کسب نسبت بعبد مینمایند پس شیخ قدس
سره هر دو طایفه را قدریه خوانده است چه فرموده است
هر آنکس را که مذهب غیر جبر است و مذهب این هر دو
طایفه غیر مذهب جبر است و این سخن راست باین است

گرفتند قدرت و اختیار و ابا از صفات و افعال خود نمودن هیچ نوع
که باشد نه معتقد محققان است غایة ما فی الباب آنست
که دور است از صراط المستقیم معرفت تفاوت است
بعضی در غایة بعد اند و بعضی دیگر اقرب بطریق حق بالنسبه اند
چون نسبه جماعتی که مذهب ایشان محض جبر باشد
بگرشیه [illegible] فرموده و در وجه شباهت ایشان نیز میفرماید که
خیان کمان گبر یزدان و اهرمن گفت مرا این نادان احمق مادر گفت
یعنی چنانکه گبر مجوس که مطوس نام دارد و مبدء افعال را دو چیز
میدانند یکی فاعل خیر و انرا یزدان می نامند یعنی رحمان و دیگری
فاعل شر و این را اهرمن میگویند یعنی شیطان همچنین نادان
احمق [illegible] مادر گفت یعنی همین جاهل احمق که مذهبش
جبر است او نیز میگوید چه معتزله میگویند که خیر از خداست
و شر از ما و اشاعره میگویند که همه افعال مخلوق خداست
ولی کسب ما نیز دخلی دارد پس هر دو میگویند غایة ما
فی الباب آنکه از این مرتبه تا آن مرتبه فرق بسیار است چه اینان
شباهت تمام واقع است و این شباهت ناقص و شیخ
ناظم در سعادت نامه خود بیان این سخن هم فرموده است که

بعضه السنة والجماعة

نسبة

نسبت فعل را به مظهر ها [illegible] ⁂ کسب خوانند بر طریق مجاز
مذهب منصب ملکی معتزلی ⁂ فعل حق از تو سنت الاغلب
خالق فعل نیک و بد خود اوست ⁂ یا بود فعل و خلق خود هم اوست
قدرت خود چو از خود [illegible] گرد ⁂ خویش را اصل نیک و بد گردد
گفته گر به ازوست چیست جزا ⁂ ظلم کردن از آنچه نیست روا
بد از او در وجود چون آید ⁂ بد خود نیک و این نمی شاید
امر ما الاتفاق بنیاد است ⁂ فعل از این شک و شبهه آزاد است
شبهه آنکه گر بلا دین است ⁂ گر بدانی بجز بعینه این است
عقدهٔ شک و شبهه هم حل ⁂ گر وا [illegible] معقول لا یسئل
آنکه بد میکند بقول تو هم ⁂ هست مخلوق حق زهی ای عدم
بد ز خود گر بود خود از شیطان ⁂ چون ز حق شد گشت شبهه [illegible]
چونکه حق کرد [illegible] اصل [illegible] است ⁂ بد خود نیست و لیک نزد بد گر است
نیک و بد جمله چون از وست ⁂ هر چه بینی همه نکو نسب
چیست تفسیر ظلم بر اطلاق ⁂ جز تصرف بغیر استحقاق
هر بدی کو کند همه نیکوست ⁂ مالک ملک بر حقیقت اوست
چون نسبه صدور افعال بمظاهر امر اعتباریست شیخ فرمود که
با افعال را نسبت ما است ⁂ نسبت خود در حقیقه [illegible] ازست

و چون هرچه از مظاهر ظاهر شود همه در ازل مخلوق و معلوم

نبودی تو که فعلت آفریدند   ترا از بهر کاری برگزیدند

یعنی تو هنوز متولد نشده بودی که فعلت آفریده بودند

یعنی اقوال و اعمال تو در علم حق متعین و مخلوق بود فکلم

لما شئت فعلوه فی الزبر پس چون که پیشتر از ظهور تو بوده

باشد چگونه تو فاعل آن باشی   ترا از بهر کاری برگزیدند

یعنی مقصود از ایجاد تو آنست که تو بتشریف روح

افزا مشرف شوی و فاعل خود باشی که تا هرچه خواهی کنی بلکه مقصود

آنست که در آینه تو ذات و صفات حق تعالی جلوه‌گر می‌شود

بجمیع کمالات خود آینه را در نمودن صورتها اقتضات چون قدرت

حق جل و عز بر جمیع مقدورات است و اقتضای بر طبق علم ازلی که

بقدرت بی‌سبب دانای برحق   بعلم خویش حکمی کرده مطلق

یعنی بی‌سبب و علل فاعله زیرا که تو هم غرض جایز باشد

که غریب بود و تغایر نمود و حکمت بی‌اعمال او عبث

نخواهد بود اقسم اتما خلقناکم عبثا و هرچه ظاهر شود

در وجود مباینه هو صورت آن احکام علی اینکه بر وفق

استعدادات ظهور می‌یابد و خلاف آن نمی‌شود که لا تبدیل لخلق الله

حکم کرده مطلق یعنی که هر یک طبق نوعی باشند و هر فعل کنند

و در هر وقت که باشد پس او را هیچ اختیار نباشد

و ظهور و صدور حکم حق باشد چون فرمود که هرچه هر کس

مقدر گشته پیش از جان و از تن   برای هر یکی کاری معین

که بر مقتضای علم حکم قضا بران جاری شده که تغیر آن نمیتوانسته

بود اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت و لا راد

لما قضیت لا ینفع ذا الجد منک الجد نظم ما چو ناییم و نوا در ما ز تست

ما چو کوهیم صدا در ما ز تست چون بیان نمود که انسان تا مقتضیه

جاری احکام علمیه و افعال حق بی‌سبب و مرضیات است

یکی هفتصد هزاران سال طاعت   بجا آورد و کردش طوق لعنت

که ابلیس باشد و هفتصد هزار سال عبادت بود که جهت مرتبه افراط

و تفریط اخلاق ذکر ابلیس که صورت قوه و اهم است و از

مراتب کمال ظهور یافته است محمد را که مرتب عدد یافت مرتبه

دگر از معصیت نور و صفا دید   چو توبه کرد نام اصطفا دید

که آدم بوده و معنی آدم ربه چون توبه کرد بتشریف ثم اجتباه

ربه فتاب علیه و هدی مشرف شد پس عجبا که

عجب‌تر آنکه این از ترک مأمور   شد از الطاف حق مرحوم مغفور

استقضای ذات

لفظ طبیعت از جهت آن گفت که در صورت اول ظهور استغناء
ان بود که یکی را با وجود طاعت ملعون کرد و دیگری
با وجود عصیان مرحوم و در صورت ثانی غرابت زیاده است
زیرا که ترک مامور که گناه ابلیس بود سبب غفران ادم شد
و عصیان ادم که عدم انتهاء از نهی قرب شجره است ... ابلیس
چون آن دیگر را تهمت ملعون زینهی فعل لو جد چند و چون و چون
یعنی نتیجه افعال الهی که معلل بهیچ غرض و علت نباشد و چند
و چه و چون را در حضرت حق جای دخول نیست و فعال
لما یرید است و هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند خلاصه
سخن ادم و ابلیس انست که بنا بر حکمت الهی ترک مامور
ابلیس مستلزم ارتکاب نهی ادم است چه اگر فرضا
ابلیس سجده انقیاد ادم کرده بودی هر اینه اغوای
ادم بقرب شجره طبیعت مجبور نشدی و ادم بر جهت
جامعیت که مقتضای ذاتی ادم است بظهور نپیوستی
و مقصود الهی و حصول موصول نگشتی و اگر عدم انتهاء ادم
از نهی قرب شجره طبیعت ظاهر نشدی و سبب
اخراج او از بهشت فرود بعالم دنیا که عالم طبیعت است

نبودی

نبودی و کمال وسوسه و اغوای ابلیس که عبارت از قوه و الحاح
در ادم و ذریات او الی یوم القیامه بظهور نپیوستی از
کون قوت بر صدد نقطه فعل جلوه گری نمودی و کمال
جلالیت که مقتضی احتجاب با نانیت و بعد از مبداء است
تا موجب تعمیر عالم گردد پیدا نگشتی و مقتضیات اسمای
جلالیه مخفی ماندی و حکم ... ولکن حق القول منی لاملان جهنم
من الجنة والناس اجمعین تحقق یافتی و حقیقت لا تبدیل
لخلق الله مطابق واقع نیامدی چون مقتضیات ذاتی سبب
بهیچ سبب از اسباب و معلل بهیچ علت نیست فرمود که
خواجه کرد بازی الیست منزه از قیاسات خیالیست
... حدیث قدسی که هولاء فی الجنة ولا ابالی و هولاء
فی النار ولا ابالی مطابق هم و منزه از قیاسات خیالیست
یعنی بر احاطه عقل و دوحی در او نتوان رسید و اگر چنین
بودی و اختلافات متقابله و مذاهب شتی واقع نشدی
چون گر آیت حق لا ابالی ... کردانیده ...
... ازل ... نا ابل ... محمود وان ابو الجهل
یعنی اگر افعال الله معلل و مسبب بودی ابو الجهل و آن

ابو جهل بی بهره بوده و تحقیق این امر نه عقل راجست و نه علم را بلکه
بطریق کشف این مقدار معلوم شده است که اعیان ثابته
صور اسمای الهیه اند و اسما صور شئونات ذاتیه اند و اعیان
و استعدادات مجعول بجعل جاعل نیستند و تعلق علم باین
اعیان مطابق استعداد ایشان است و قضا تابع
علم است و تجلی حق در عالم عیانی بصورت آن اعیان
در صورت قابلیت و استعدادات آن اعیان است چون
سزاوار خداوندست تبدیل و تحویل است سزاوار که

کسی کو با خدا چون و چرا گفت چو مشرک حضرتش را ناسزا گفت

زیرا که این کم دقیق در افعال و ارادت آن حضرت متوقف
بان است که دیگری را اشتراک در علم باشد تا پرسد که چرا
چنین کردی نه نوعی دیگر کردی و طلب سبب فعل از حق داشتن
شرکت در خداوندیست پس گو بنده چون و چرا نه شرکت در ...

ورا زیبد که پرسد از چه و چون نباشد اعتراض از بنده موزون

بلکه او را رسد که پرسد بنده را که از چه و چون نیست به ... از
جهت آنکه چیزی نسبت بان حضرت مجهول نبود معلوم
شود بلکه از آن سبب که تا ظهور عجز و نقصان عباد بر عباد

ظاهر

ظاهر شود و عارف شناخته شود و قصور خود بشناسد چون اقتضای
استغنا و کبریائی چون و چرا نیست فرمود که

خداوندی همه در کبریائیست نه علت لایق فعل خدائیست

زیرا که فعل خدا معلل به غرض از تحصیل مصلحت یا دفع مفسدت
باشد لازم آید که حق تعالی ناقص بود و استکمال بتحصیل
آن غرض باشد چه هر غرض که وجود و عدمش نسبت با فاعل
مساوی یا مرجوح باشد باعث بر فعل او نمی شود
پس هر چه غرض فعل باشد هر آینه باید که نسبت با فاعل وجود
آن غرض اصلح و الیق باشد تا موجب و سبب اقدام
فاعل بر آن فعل باشد پس فاعل مستکمل بوجود آن غرض
بود و بدون آن ناقص باشد تعالی عن ذلک علوا کبیرا چون
شان اطلاق ذاتی مقتضی آنست که صفات متقابله جمالیه و جلالیه ...

سزاوار خدای لطف و قهر است و لیکن بنده را در فقر و جبر است

تا شان اطلاق در اسمای متقابله جمالیه و جلالیه ظاهر گردد
و کمال وجود که مقتضی ظهور جود از قوه بفعل است و بندگان
بر اضطرار و نیستی خود مطلع گردند و از حد خود قدم فراتر
ننهند چون فرمود که بنده در افعال خود مجبور است

وکرامت معترف اولیا موهم اختیار است بدعنوان نوع نموده

کرامت اولیا اضطراریست هرانکو انفعیی نه اختیاریست

شیخ ناظم در رساله حق الیقین اورده که فعل اختیاریست
احتیاج بواجب الوجود زیاده اضطراریست از انکه زیرا
که اختیار مسبوق است بتعلق قدرت و ارادت و اختیار
و باز هر یکی از ین جمله و زوائد تجلی کسب استعداد برونق داعیه
الداعیه ارادت و باز هر یکی از بای تخصص مقتضیه با ایجاد اسباب
و علل بی حصر که ان منتهی میشود باضطرار خلاف اضطرار که [illegible]
ایجاد است و چون مختار در اختیار خود مضطر است
اختیار عیانی اضطراریست کما [illegible] و چون بحقیقه غیر حق را نبود وجود [illegible]

نبود هیچ جزیی هرگز از خود بی انکه هر یک [illegible] از زنگی بود

چون دانستی که ترا در نفس الامر اختیاری نیست و مجبوری است
و امر بتکالیف شرعیه با وجود بی اختیاری امریست که حکمت
فعلها او بر عقلا مخفی نیست لهذا جناب شیخ میفرماید که

نمانده اختیار روکشته مامور زهی مسکین که شد مختار مجبور

[illegible] مختار است تا متعلق باشد و مجبور است زیرا که افعال او
بقدرت و ارادت حق و تقدیر ازلی واقع است و او را

ما نفس الامر در ان اختیار نیست بلکه حکمت ازلی در موجودات
حصول معرفت است و ظهور معرفت حقیقی بی انکه در دایره
وجود قوسین معارج و مدارج به تحقق پیوندد صورت
نمی بندد چه در قوس نزول احکام اسما و صفات الهی
ظاهر میگردد و در قوس عروج بتوصیف ذاتی [illegible] میشود
و در مرتبه انسان [illegible] چون الفرد نهایت تنزل وجود است
و مقابل نقطه وحدت واقع شده است مرات انعکاس
کمالات است و کسی که وحدت است از و بظهور آید و شرف
رتبه انسان مظهریت علم و قدرت و ارادت و وحدت
جمع و احدیت اول اقتضای تخلیق کرده [illegible] که فیض چون
از مبدا فیض بنزول نهایت تا زمانیکه لحاق [illegible] که نهایت تنزلات است
نرسد عروج صورت نمی بندد و ظهور رتبه هر یک از مراتب
لازم است تا انچه مکنون بود ظاهر گردد و چون رتبه [illegible] حقیقت
از قوه به فعل آید بعثت انبیا و تکمیل نفوس و دعوت به
معاد صورت نبندد [illegible]

نه ظلم است اینکه عین علم و عدلست نه جورست اینکه محض لطف و فضلست

نه ظلم است زیرا که ظلم وضع شی است در غیر موضع خود [illegible]

رتبه انسان هر یک از مراتب [illegible]

است بلکه

استحقاق کمالهای علم و عدل است علم از جهت آنکه بیش از ظهور
انسان بوجود عینی معلوم حق بود که حامل بار امانت و تجلی
جامعیت رتبهٔ انسانیت و عدل از جهت آنکه وضع شی
است در موضع خود و تصرف حق در و بتجلی باستحقاق
است چه تصرف در ملک خود است نه ملک غیر نه جور است
زیرا که جور به حقیقت آنست که شخص را قابلیت امری نبوده
باشد و او را بدان مکلف گردانند و چون در انسان قابلیت
این معنی بوده همانا جور نباشد بلکه این تجلی محض تفضل
و لطف است زیرا که حضرت شان او را بواسطه این تجلی
به تشریف کمال قرب و بمرتبهٔ مسجودیهٔ ملائکه مشرف ساخته است
چون تجلی انسان سبب کمال ظهور الهیت بصورة او شده که
بصورت ذات سبب تجلی کرده که از ذات خود شده تعریف کرده
ذات سبب تجلی کرده که حکم و لقد کرمنا بنی آدم او را از ذات
خود تعریف فرموده است باین معنی که بموجب خلق الله تعالی
آدم علی صورته حق بذات و جمیع اسماء و صفات بصورت
او تجلی کرده است و ظهور نموده است و او را بمظهریت علم
و قدرت و احدیت الجمع مخصوص کرده و قابلیت قبول این

معنی

معنی داده شیخ ناظم قدس سره در رساله حق الیقین میفرماید که فاعله
متعلق فعل که از نسبت فعل بر عالم متعلق است که مظهر دارد
و هر دو آنست که تعلق بظاهر و مظهر است اگر چه اول حقیقت
و دوم مجاز است هر دو در صدد اعتبارند و باز هر دو نسبت باعتبارات
اجمالی و احدیت جمع حقیقی اعتبار دیگر است
و در کلام مجید نسبت فعل را بهر سه جهت نسبت فرموده است
اما نسبت با حق ظاهر چنانکه الله یتوفی الانفس حین موتها و نسبت
با خلق که مظهر است قال یتوفیکم ملک الموت الآیة و اعتبار
هر دو نسبت با هم قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم از آنکه تعذیب
عالی فعل است و هم ضمان اعتبار بحق ظاهر در مثل و ملکت
ما کنتم تعملون و در مثل و لو شئنا لآتینا کل نفس هدیها و قل
کل من عند الله و زینا لهم اعمالهم و اعتبار نسبت مظهر در
مثل علمت ایدی القوم و در مثل ذالک و لکن کانوا
انفسهم یظلمون و مثل جزاء بما کانوا یعملون و مثل و ما
اصابک من سیئة فمن نفسک و زین لهم الشیطان اعمالهم
و اعتبار هر دو نسبت ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
و قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی و ما رمیت اذ رمیت

ولکن اشرف و اتم این مقام اعتبار جمعیت هر دو نسبت خاصه
مظهر محمدیست علیه الصلوة والسلام که ستم است مقام محمود
بود در هر نشوه که ظهور نماید قال الله تعالی عسی ان یبعثک ربک
مقاما محمودا و ازین سخنان معلوم میشود که هرچه در صورت
است یعنی از افعال و اثار ظاهر میشود حقیقة هو از حق است
و لیکن از اینست که مظاهر سنت منسوب میدارند و حکمت
تخلیق اظهار حق است بظهور عجز عن جهة اضطرار بعبادت
و تنظیم ذات معبود حقیقی و غایت آنست که صفت عبدیت
ممکن که علامت عبدیت است از صفات الهیت که وجوداست
ممتاز گردد و اینست معنی ما عبدناک حق عبادتک و ما عرفناک
حق معرفتک و ما قدروا الله حق قدره و حکمت از ابتلاء انبیاء
و اولیاء علیهم السلام تحقیق اضطرار مذکور است و ظهور فنا در وجود
مجازی که تبیان است عنا ما هو علیه کان و ازین جهة حضرت شیخ فرموده که
چو از تخلیق حق عاجز شوی تو بیکباره از میان برون روی تو
یعنی هرگاه که تو بر حقیقت عبدیت خود واقف شوی و از تخلیق
حق عاجز گردی و بدانی که تخلیق بی واسطه او بوده است که حکم
الحق در مظهر و مظاهر ذات و صفات خود را بتو نسبت

فرموده اند

فرموده اند و ترا از ذات خود تعریف کرده اند و الا ترا نه
وجود بوده است و نه افعال بیکبارگی از میان بیرون روی
تو یعنی صفت عبدیت ممکن که عبدیت است از صفت الهیت
که وجود است ممتاز گردد و فی الحال از میان بیرون روی و بدانی
که تو را تو خود با تو بوده و جمله یک جز بوده که باعتبار اطلاق
و تقیید ممتاز گردیده بتعیناته و ان زمان حقیقت شناسی که منشا فنا است
با تو خود از وجود ظهوریت بنا بر حکمتی ابوده محبوس را ابقا
~~تو فانی شوی و ان فنا جهت ارتفاع وحدت که مستلزم~~
ظهور بقا و جهة وجوبیت و ربوبیت است فرموده که

نه حق ذو وجود خود ظاهرا مرا معبود و عابد و معشوق
و مطلق و مطلق هم

بجهة امکانیه

نگاه دار بپای از خودی غیر کردن طلق اسرار درویشی
یعنی چون غایت حکمت تخلیق که ظهور عبدیت ممکن است
و معرفت بقا است عبادات پیدا آمد و ترکها تخلیه و یکبارگی
از خودی نشی بخود را و تعین عدمی خود را بار و خلاص یافتی و نسبت
تجرد که بواسطه تقیید و تعین ملحوظ میبود و عبادت
و تنظیم که بسبب ان لازم بود تمام برطرف شد و فقر و احتیاج
که مستلزم امکانست بود تا نه غیر کردن طلق اسرار درویشی
یعنی ان زمان تو بوجود حق متحقق گشته و به بقاء بعد الفناء

متحقق شده غنی و توانگر مطلق شود و آنکه هیچ نداشت الکون
همه داشته باشد بان معنی که وجود و قدرت و علم و اقتدار
همه در خود مشاهده نمایند و همه تو باشی و تو همه
در میان نباشد و بی خطاب بر و در وی کرده از
جهة آنکه فقر حقیقی وقتی حاصل میگردد که کسی تقیدات و علمیت
اصلا خود رجوع نموده به عیان دانست که ذات و صفات
و افعال که بخود منسوب میکرد همه از آن حق بوده است
و او را هیچ نبوده است و چنانکه چند کره اشارت
رفته بفقر حقیقی که ان عبارت از فنا فی الله است
بدانکه مقام جمع الجمع که مقام محمود است و آن خاصه محمد است
که اسما و افعال بحیثیت اجتماعی باعتبار هر دو نسبت
ظاهر و مظهر چنانچه ذکر کرده شده و فعل هر دو منسوب
میگردد و مثل ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
وقتی به تحقیق میپیوندد که عارف از خود محو و فانی گشته
بصفات الهی متحقق گردد و عبارت از انانی مرتبه است
آنچه فرموده که غنی گردد مطلق و شیخ ناظم رح در رساله
حق الیقین فرموده که تحقیق این مقام مسبوق است

بیتا

ناظم بمرتبه جمع الجمع رسیده و نیکو شده و اهل ذوق یقین نگریسته
اینرا دانسته و نکته بیان میکند که از کلام من نیک بیند

بیتاد عقبه الفنا که چون اندر بهم الجمع تمکن گردد و هر کدام اسم که
مشتمل است بر محض لطف و عدم تأثیر با استقلال اشارت
بود بمقام جمع است فالطف چنانکه ما انت بهادی العمی
عن ضلالتهم و ما انت بمسمع من فی القبور و انک لا تهدی
من احببت و هر کدام که مشتمل است بر امر بارسال و تکمیل
نفوس چنانچه و انذر عشیرتک و قل رب زدنی علما و بلغ
ما انزل الیک اشارت بمقام لطف است و هر کدام که
مشتمل است بر حرکت بعد از سکون و کشف بعد از ستر و علم
بعد از جهل و فنا بعد از فقر و هدایت بعد از ضلال اشارت
بود بحضرت الجمع که مقام محمدیست علیه السلام چنانکه یا ایها المزمل
المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر و یا ایها المزمل
قم اللیل الا قلیلا و انما انا بشر مثلکم یوحی الی و وجدک
ضالا فهدی و وجدک عائلا فاغنی و دیگر میفرماید که آن
چنانکه توحید میان تشبیه و تنزیه است یعنی اثبات صفات
حقیقی و نفی صفات سلبی که لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر
اعلای مراتب است یعنی مقام محمدیست میان نفی و اثبات
است که اتبع ما اوحی الیک من ربک لا اله الا هو و اعرض عن الجاهلین

یعنی ای عزیز بدانکه مقام محمدی
جمع الفرق و الوجه بمیان
میان نفی و اثبات

والمشرکین واعتقاد بیان جبر واختیار ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک قل کل من عند الله و احکام و اقوال و اخلاق و اعمال میان افراط و تفریط که دین قویم و صراط مستقیم است از آنکه حاصل و مراتب و مظهر وجود اعتدال و حسن است ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله از جهت کثرت فواید و مناسبت محل این مقام نموده شد شرط مطالعه کننده تامل تمام است چون فصل خلاص از خود و بقا او تعالی بحق هم بنا بر قضا منوط است سیج از خود

بر وجدان چه رتبه در قضا داده تقدیرات نیز و اقضا داده

بدانکه چون معرفت عزت متعدد و معانی کرده است و حکم علم بران جاری شده اصلا دیگرگون نشود و سعی و اجتهاد درباره تحصیل چیزی که خواسته الهی بحصول آن متعلق نشده باشد بی فایده است زیرا که نزد حکما قضا عبارت از علم حقیقت بدانچه میبایست که وجود آن چنان باشد تا بر احسن و اکمل نظام و انتظام واقع باشد و آنرا عنایت میباشد که مبدء فیضان موجودات است بر سبیل اجمال بر ابلغ وجوه

تعریف قضا بمذهب حکما

وحوه

وجوه و تمامتر انواع و قدر عبارت از خروج موجودات است بوجود عینی با سباب خارجیه که قضا مقرر شده است و پیش متکلمین که اشعریه اند قضا عبارت از اراده ازلیه حق است که متعلق بر اشیا شده است بران نهج که اشیا علی الدوام بر انند و قدر عبارت است از ایجاد اشیا بر قدر مخصوص و تقدیر معین در ذات و احوال ایشان بر طبق ارادت ازلیه که فرموده است و بعضی قضا عبارت از حکم حق است بر اعیان اشیا بران احوال که مقتضای آن اعیانست و علم حق بران متعلق شده و قدر تحصیل تفصیل ان قضاست و عبارت از توقیت هر حالتی از احوال اعیان در ترتیب خود و در وقت و زمان معین بسبب معلق بران نهج که علم و حکم حق جاری شده است و چون حکم قطعی لارادّ لقضائه ولا معقب لحکمه تغیر و تبدیل قضا و قدر غیر مقدور است هر آینه به جز رضا چاره نیست و نخواهد بود

تعریف قضا بمذهب متکلمین

سؤال دوهم

چه لازم است اینکه تعلق این سؤال آمد از تعداد چه گونه حاصل آید

این جواب بطریق تشبیه معقول بمحسوس چنانچه میفرماید که

اندر جواب بیکو یه

یکی دریاست هستی نطق ساحل صدف حرف و جواهر دانش دل

دانش دل عبارت از حقایق اشیا و معارف الهی است و وجه تشبیه به دریا بحر بی نهایتی و کثرت امواج و حباب است و نطق فیصل است لنت از غیرش و انتهای هر چیزی و ممیز او تواند بود و نطق بمعنی آمده است ادراک و تکلم و اینجا تکلم مراد است پس ساحل او باشد چون تفسیر است آنکه [illegible] بهایت بموج دریاست [illegible]

بهر موجی هزاران در شهوار برون ریزد ز نقل و نص و اخبار

و چون تموج هستی بظهورات نفاسی است [illegible]

هزاران موج خیزد هر دم از وی نگردد قطره هرگز کم از وی

بنا بر عدم تناهی شئونات ذاتیه و تجلیات و ظهورات [illegible] که ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله چون علم و ادراک تابع وجود است [illegible]

وجود علم ازان دریای ژرفست غلاف دُرّ او از صوت و حرفست

زیرا که منبع و مصدر صفات ذاتست افاده و استفاده بغیر صوت و حرف متعذر است و جهت تاکید آن معانی بطریق [illegible] فرمود که

معانی چون کند اینجا تنزل ضرورت باشد او را از تمثیل

مراد از تمثیل چیزیست که بمناسبت بعض [illegible] اعتقاد چون معانی تنزل [illegible] ضرورة [illegible] تمثیل [illegible]

شنیدم من که اندر ماه نیسان صدف بالا رود از قعر عمان

ز شیب قعر دریا بر فرازد برآید بر نشیند دهان باز

بخاری مرتفع گردد ز دریا فرو بارد بامر حق تعالی

رود در قعر دریا با دل پر شود آن قطره باران یکی در

بقعر اندر رود غواص دریا وزو بیرون آرد لؤلؤ لالا

لالا یعنی روشن چون ذکر تفاصیل تمثیل نمود شروع در تمثل کرده فرمود که

تن تو ساحل و هستی چو دریاست بخارش فیض و باران علم اسماست

بخارش فیض [illegible] است و باران علم و اسماء الهیه [illegible] و علم آدم الاسماء کلها [illegible]

خرد غواص آن بحر عظیم است که او را صد جواهر در گلیم است

مراد از گلیم آن چیزیست که غواص [illegible] دل که صورت مرتبه الوهیت [illegible] احاطه تمام بر همه علوم

دل آمد علم را مانند یک ظرف صدف بر علم دل صوت است و حرف

زیرا که صوت و حرف غلاف معانی اند و چون اخراج لؤلؤ معانی از اصداف صوت و حرف بواسطه انبساط نفس است فرمود که

نقش گردد روان چون برق لامع رسد نقد حروفها با گوش سامع

یعنی خاطر ریاح اصداف را باطراف می برد و بر سطح مجه تب
اب میآید تا قطرات باران در دوانش چنانکه ریاح نفسی
است که روان و متحرک گشته مانند لامع درخشنده از قعر
بحر باطن منقش اصداف اصوات و حروف را بواسطه
عبور در مجاری افواج ناسیه و بگوش سامع رسانند
چون اصداف اصوات و حروف بساحل رسید

صدف بشکن برون کن در شهوار بخلی پوست مغز مغز بردار

و چون امر به ترک قشر باشد فرمود و اشتغال باشتغال ان

لغت باشتقاق و نحو با حرف هم گردد همه برابر حرف

و چون غرض از الفاظ و حروف معانیست فرمود که

هر انکو جمله عمر خود در بیا کرد بهر زه حرف عمر با زیان کرد
ز نحو او قشر خشک انتیاد ... یابد مغز هرگو پوست بشکست

و چون دانستن تفسیر قرآن و احادیث شریعت نبوی علیه
السلام موقوف بدانش علوم مذکوره است فرمود که

بلی یابد پوست تا خفته است هر مغز ز علم ظاهر امد علم دین مغز

و چون علوم دینیه وسیله قرب و معرفت میگردد فرمود که

ز بهر جان برادر چند میکوش بجان و دل برو در علم دین کوش

که وسیله حصول مقاصد دینوی و اخروی است چنانکه فرمود که

که عالم در دو عالم سروری یافت اگر کهتر بود از وی مهتری یافت

و چون غرض از علم عمل است و نتیجه عمل احوال فرمود که

عمل کان از سر احوال باشد بسی بهتر ز علم قال باشد

و چون عمل با حال بهتر از علم قال است فرمود که

ولی کاری که از آب و گل آید نه چون علمست کان از دل براید

مثل توکل و تبتل و توسل و توجه و رضا و تسلیم و مراقبه الاحوال
و امثال اینها چون اینست مراتب نشد که اعمال و احوال
و علم قال و اعمال آنچه احوالست فرمود بنابراین که مرتبه هر یکی نسبت

میان جسم و جان بنگر چه فرق است که این را غرب دان آنرا چو شرق است

جسم مغرب است زیرا که صفات کمال در وی پنهان است جان مشرق
زیرا صفات مذکوره از وی طلوع میکند چون پرتو دانش بیان ...

از اینجا بدان احوال و اعمال نسبت با علوم قال

و چون علم حقیقت انست که شخص را از هر چه مانع راه حق است باز

نه علمست آنکه دارد میل دنیا که صورت دارد اما نیست معنی

چون دانش حقیقت را حکم انما یخشی الله من عباده العلماء واجب ...

نگرد ازملک که در دل ... ساده از صورت زان فهم علم وراثت که علوم معنوی گفته اند اینست که بواسطه ... با اهل
... از خاتم انبیا و اولیا رسیده ... که ... علت ... وعلوم ... علوم ...
... نتوان برد ... حدیث ... لا یسعنی ارضی ولا سمائی ...
... و آنکه ... علم ... [illegible]
... که الدنیا مزرعة الآخرة
... [illegible]

حرص وآز و آزوری و شهوت شاغلات است فرمود که

هم نگردد علم ار کژ طبع با آن ملک خواهی سگ از خود دور انداز

چون حب دنیا و آز و حرص و جور و ظلم از صفات سبعی و بهیمی
ظاهر شود موجب بعد از قدس و طهارت و پاکی است

علوم دین ز اخلاق فرشته است نیاید آن در دل کان سگ سرشت است
حدیث مصطفی آخر همین است بگو بشنو که البته چنین است

آنجا که فرمود که صلی الله علیه و آله لا یدخل الملائکة بیتا فیه کلب
او صورة تماثیل و قال علیه السلام الدنیا جیفة و طالبها کلاب

درون خانه چون است صورت فرشته ناید اندرون جای صورت

و چون ملک هرجا که آمد جهت تعلیم آمده است فرمود که

برو تحصیل کن علم وراثت ز بهر آخرت میکن حراثت

ازو یعنی از ملک علم وراثت که علوم معنوی و کشفی و لدنی است
که میراث انبیا و اولیا است میکن حراثت که الدنیا مزرعة الآخرة
و چون سبب تصفیه و تجلیه قلب تحقیق علم از بار اینست فرمود که

کتاب حق بخوان از نفس و آفاق مزین شو باصل جمله اخلاق

بخوان از نفس خود که کتاب جامع جمیع کتب الهیه است که
آیات و اسماء و صفات در وی مکنون است و از آفاق که کتابیست
مکتوب

برون رو رفته دل
که تا سازد ملک پیش تو منزل

علوم

علوم که تعلق به کتب انفسی است و باعتبار تعلق از آفاق ...
و چون این است باصل اصول اخلاق که در پی فرمود باید که

اصول خلق نیک آمد عدالت پس از وی حکمت و عفت شجاعت

یعنی اصل جمیع اخلاق حسنه عدالت است که عبارت از حالت متوسط
قوت عملیه و بعد از حکمت که حالت متوسط قوت نظریه است
و بعد از حکمت عفت است که حالت متوسط قوت شهویه و بعد از
عفت شجاعت که حالت متوسط قوت غضبیه است و اتفاق
جمیع حکما است که اجناس فضایل این چهار است و ... علیه
کرده که هیچکس مستحق مدح و ستایش ... نشود
الا بیکی از این چهار یا بهر چهار ...
... و بعد ... فخر کنند مرجع آن بود
که بعضی از آبا و اجداد و اسلاف ایشان به این فضایل موصوف
بوده اند و اگر کسی بکثرت مال مباهات کند بالعقل مراد انکار
برسد و اجناس فضایل اخلاق بر این اصول چهار کامله به
عبارتی دیگر نیز گفته اند و آن چنان است که نفس انسانی را
سه قوت متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال
و آثار مختلف شود مثل رکت ارادت و چون یکی از این

فضیلت حادث شود پس مقابل کرا اصول اخلاق
انه تنز اواره شده یکی از تهذیب قوت
نظر و ان را حکمت حکمی شد دوم از تهذیب
قوت عملی و اثر او عدالت سیاهی سیم از تهذیب
قوت شهوت و ان را عفت گفته اند
و چهارم از تهذیب قوت غضبی و ان را
شجاعت میخوانند چون کمال قوت عملی
آنست که تصرفات او در انچه متعلق به عمل قوتها هر دیگری غالب گردد و دیگران مغلوب گردند با منفرد
دارد مر و جهی باشد که بسبب و مقابل شوند هر یکی قوت ناطقه است که از نفس ملکی مجرا شده
این فضایل مذکوره متعلق به عمل دارد و این مبدا فکر و تمیز و شوق و نظر و حقایق امور بود
از این جهت عدالت موقوف بود و دوم قوت غضبی است که از نفس سبعی خوانند
از سه فضیلت دیگر که حکمت و عفت
و شجاعت است چون شمول در بر باشد و آن مبدا غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق
که عدالت را ست جوان را فضیلت
دیگر و سبب شرافت اوست از بابت و تسلط و ترفع و مزید جاه بود سیم قوت شهوت
عدالت را مقدم داشته مرتبه و بر اصول که انرا نفس بهیمی خوانند و ان نفس مبدا شهوت و طلب
اصول اخلاق نیک اند عدالت است و طلب تلذذ و شوق و التذاذ به ماکل و مشارب و مناکح بود
جمیع اخلاق حسنه عدالت است

بسا عدد فضایل بحسب عدد این قوی خوانند بلا چه هر گاه
که حرکت نفس ناطقه با اعتدال بود و در ذات خویش
و شوق او با کتساب معارف یقینی نفس الامری بود نه اظنه
کمان برند که یقینی است و حقیقت جهل مطلق است از ان گاه
حرکت فضیلت علم حادث شود و به تبعیت فضیلت
حکمت لازم اید و هر گاه که حرکت نفس سبعی با اعتدال
بود انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر انچه نفس
عاقله قسط و نصیب او دهد و تهیج در غیر وقت وزیادت نه نماید
در ذات خود و احوال خود نفس را از ان حرکت فضیلت

علم

علم حادث شود و فضیلت شجاعت به تبعیت لازم آید
و هر گاه که حرکت نفس بهیمی با اعتدال باشد و مطاوعت
نماید نفس عاقله را و اقتصار نماید بر انچه نفس عاقله قسط و نصیب
او شمارد و در اتباع هوای خویش مخالفت او نکند از ان حرکت
فضیلت عفت حادث شود و چون از این هر سه جنس فضیلت
حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متعادل شوند از
ترکیب ان هر سه حالتی متشابه حاصل گردد که کمال و تمام ان
فضایل بان بود و ان را فضیلت اعتدالیه و عدالت خوانند
بنابراین تقریر انچه مرسوم است که اصول خلق نیک اهمه عدالت
آمده است معنی چنان باشد که اولا و بالذات اصل اخلاق
نیک عدالت است که از ترکیب ان هر سه حادث شده است
و کمال هر سه بصورت عدالت ظهور یافته است پس اندیب
عفت ثانیا باعتبار دیگر که موقوف علیه حصول عدالت اند اصول
دیگر حکمت که حالت متوسط نیک است و عفت که حالت متوسط است نفس بهیمی طابعه را شجاعت که حالت متوسط است
مر نفس سبعی را پس چنان باشد که باین اعتبار دو چیز
اولا اصل اخلاق نیک عدالت فقط بود و ثانیا بسبب
انکه حصول عدالت موقوف بان سه دیگر است اصل

و ستلام

نیز از اصول اخلاق باشد و با صفحه ابیات گلشن این اعتبار
اول که حصول اجناس چهارگانه فضائلیه در اصولیه
اخلاق در یک مرتبه اند اولی‌تر باشد و ازین جهة اولی
این اعتبار مذکور شد چون فرموده بود که از اصول
فضائل اخلاق یکی حکمت است پس اشارت بتعریف او کرده میفرماید
حکیمی راست گفتار است و کردار کسی کو متصف گردد بدین چار
بدانکه حکمت عبارتست از دانستن چیزها چنانکه باشد
و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی
بکمالی که متوجه است برسد خواه کمال صوری و خواه کمال
معنوی پس بدانکه چنانچه اشارت کرده شده بود حکمت
بر دو قسم است اول قسم نظریست و دوم قسم عملی بنابرین فرموده که
حکیمی راست گفتار است و کردار یعنی حکیمی آنست که بهر دو قسم
متصف باشد و راست کرداری اشارت به حکمت عملیست
که در کارها قیام نماید آنچه باید و تمامت اعمال او بر
طبق علم باشد و اصلا انحراف در کارها روا نداشته
و راست گفتاری اشارت به حکمت نظریست چه هرگاه
حقایق چیزها را چنانچه هست بداند و بشناسد البته راست

گفتار

گفتار خواهد بود و بعلم تنها کسی حکیم نشود بلکه علم و عمل مطابق
واقع میباید تا حکیم بود و متصف بصفت حکمت شده باشد چنانکه گفته
کسی کو متصف گردد بدین چار که عدالت و حکمت و عفت
ز حکمت باشدش جان و دل آگاه نه گربز باشد و نه نیز ابله
بدانکه هر یک از این اصول چهارگانه اخلاق که حالت متوسط است
و در حد ذات خود محمود است دو طرف مذموم دارد که یکی افراط است
و دیگری تفریط و چنانکه حالت متوسط را فضیلت می‌نامند این
دو طرف مقابل را رذیله میخوانند چنانچه اعتدال قوت نطق
حکمت است افراط او را گربزی و تفریط او را ابلهی میخوانند
هر دو مذموم است اما گربزی آنست که استعمال قوت فکریه کند نه به
در آنچه واجب نبود یا زیاده از آن مقدار که واجب بود
فرماید پس حکیم آنست که متصف شود بصفت حکمت و عدالت
و علامة اتصاف به حکمت آنست که قوة ادراک در امور
ضروری باشد بآن مقدار که مستحسن است که وجوب آنست
کار فرماید نه آنکه زیاده از آنچه میباید بکار دارد تا منجر به حیله
و شعبده و مکر گردد و سبب خلل در نظام امور معاش و معاد
شود که این گربزیست بآنکه در امور مطلق قوت فکریه را

بافعال شنیعه تا موجب خسران دنیا و دین باشد که این
ننگ است و از این است فرموده که نه گریز باشد نه ستیزه ابله
چون ثابت نموده بود که هر یکی از این اصول اخلاق را طرفین
مذموم هست و طرفان حکمت بیان نمود اکنون در شرح طرفین عفت میکند
به عفت شهوة خود کرده مستور بشره همچون ۲ خمود از دست شده دور
یعنی که عفت که حالت متوسط قوت شهوت است که بسبب
اعتدال است و سطوت قوت عاقله و عدم تمایلش در
اتباع هوای نفسانی حاصل شده است شهوت را در زمان
التذاذات خود را باختیار مستور و پنهان ساخته است
و محکوم خود کرده باشد و طرفین افراط و تفریط را عفت که شره
و خمود است از آن حکیم دور شده است زیرا که او بر اعتدال
وسط است و اطراف از او بعید است و شره جانب افراط
است و عبارت است از ولوع بر لذات است زیاده از مقدار
واجب الخ و خمود طرف تفریط است و عبارت است
از سکون در طلب لذات ضروریه که شرع و عقل مراد اقدام
بران رخصت فرموده اند و در زوال شایسته نه از جهت نقصان
خلقت چون بیان طرفین مذموم عفت بشارت بافراط

و تفریط

و تفریط شجاعت است که اعتدال نفس سبعی است نموده شیخ حکمت پناه تنبیه
شجاع و صاف از ذل و تکبر   صبر آرامش از جبن و تهور
یعنی آن حکیم باید که شجاعت که اعتدال قوت غضبی است
که بواسطه انقیاد او مر نفس ناطقه را و عدم تجاوز از حد اعتدال
حاصل شده است داشته باشد و در اقدام بر امور که واجب الاقدام بود
شجیع بود و از ذلیل و تکبر صافی و معرا بود و ذات آن حکیم
از رذیله طرفین افراط و تفریط شجاعت که جبن و تهور است
مبرا و دور باشد و در اعتدال وسط شجاعت مستقیم بود
و تهور که طرف افراط است اقدام بود بر آنکه اقدام کردن
بران مستحسن نباشد مانند یک سوار خواهد که بر بیست
سوار زند و جبن که جانب تفریط است حذر باشد از
چیزی که حذر از آن محمود نباشد مثل آنکه یک سوار در مقابل
یک سوار نتواند ایستادن و روی بگریز نهد و ذلیل از
لوازم جبن است و مذموم است و تکبر که نه از شجاعت بود
از لوازم تهور است و مذموم است وسط و هر چند حکما گفته اند
حکما گفته اند در تعداد انواع اجناس فضایل تکبر را از شجاعت خلق
نموده اند اما چون در شرع بیت فرموده که از ذل تکبر صافی باشد

معلوم شود که ذل از لوازم جبن است و تکبر از لوازم تهور
دانسته است چون اشارت رفت که بعضی از رذایل افراط و تفریط
حکمت و عفت و شجاعت فرمود و اکنون شمه‌ای ظلم که ضد عدالت است بیان نموده فرماید

عدالت چون شعار ذات او شد ندارد ظلم از آن خلقش نکو شد

عدالت عبارت از تعدیل است و در اصل بمعنی مرتبه وسطی هر
چون لباس و شعار ذات حکیم عدالت شد که عبارت از
تهذیب جوهر عقلیه باعتبار اول و حالت متشابهه است که از
امتزاج و تسالم حکمت و عفت و شجاعت حادث شود
باعتبار دوم چنانچه اشارت بدو رفته است هر آینه ظلم
که ضد عدالت است ندانسته باشد و چون از ظلم بری بود
هر آینه خلق او همه حسن است زیرا که همه باعتدال واقع
است و علامت اتفاق بصفت عدالت آنست که هر چه
از او واقع شود انصاف باشد که با همه ظلم بر خلاف آنست که هر چه
از ظالم واقع شود ~~اجحاف~~ البته انصاف باشد
که بجای خود و عدالت وضع الشیء فی موضعه است و عدالت تفرقه
باستحقاق است و ظلم تفرقه بغیر استحقاق چون اجناس اصول
اخلاق حسنه و طرفین افراط و تفریط که مذموم اند بیان نموده میفرماید که

و ظلم وضع الشیء فی غیر موضعه

همه اخلاق

همه اخلاق نکو در میانه است که از افراط و تفریط آن کرانه است

یعنی جمیع اخلاق در وسط است زیرا که وسط را از افراط و تفریط
کرانه و دوری است و این اصول اربعه مذکوره که اعتدال
و وسط قوت مدرکه و محرکه‌اند اجناس اخلاق حسنه‌اند
و هر یکی را اشتمال بر انواع و اصناف و افراد بسیار است چنانچه
بعضی از آنها در کتب اخلاق تعداد یافته است و همه در
نفس الامر فضلات است باز هر یکی را ضدی و نقیضی هست
که موسوم برذایل اند چون راهی که مقصود و مطلوب است
وسط و اعتدال است زبان بهشت باز حضرت شیخ فرموده که

آنچه شیخ فرموده که از افراط و تفریط آن کرانه است م

میانه چون صراط المستقیم است ز هر دو جانبش قعر جحیم است

که البته آدمی را کمال نفس الامری برسانند و جز بطریق
اعتدال کسب معرفت و کمال حقایق امور نتوان کرد
پس هر که از اعتدال میل با حد الجانبین نمود گرفتار درکات
دوزخ شد و از درجات کمال بدرکات نقصان افتاد و کسی که
و تا بر صراط عبور نمی‌نماید به بهشت نتوانند رسید و در ...

به باریکی و تیزی موی و شمشیر نه رو گردیدنی بودن بر او دیر

اشارت است بآنچه در وصف صراط فرموده اند که ادق

م چون نسبه بوسط و اعتدال بصراط که مرور در دوزخ کسب است ... مذموم است نسبت بهم نموده

نه السفر والحذر من البیق سبی از قلة وسط قبا ودر بیتوان بخود

زیرا که بسبک میل در دوزخ الم‌انی سابقه بودن ...

... که اصابت نقطة الهدف اعسر من العدول

عنها ولزوم الصواب بعد ذالک حتی لا تخطیها اعسر واصعب

عدالت چون یکی دارد نا اضداد — چنانچه هفتاد از اضداد اعداد

چون ... ظلم است فرموده که ظلم ... عدالت است

تحصیل اسباب معاش است از وجوه ذمیمه از غصب و نهب

و گرفتن بغیر استحقاق و این ظلم طرف افراط است و تفریط

او را انظلام خوانند و انظلام تمکین دادن طالب اسباب

معاش بود بطریق غصب و نهب و انقیاد نمودن در

فرا گرفتن آن بی استحقاق عدالت چون یکی دارد نه اضداد

پنج هفته عدالت یکی است که ظلم است پس چرا به هفته اضداد

این اصول مکارم اخلاق در عدد هفت باشد دو در مقابل عفت

که شره و خمود است و دو در مقابل شجاعت که تهور و جبن است

و یکی در مقابل حکمة و یکی در مقابل عدالت که ظلم است

و درین محل انظلام را که جانب تفریط است اعتبار نفرموده

و حکمت درین معنی الخ بخواطر فقیر چنین می‌آید آنست که چون کمال

فقره ولایت و عرفان و رتبتی است که جز بهمت پس هر عظیم

دیگر که از دیگران با این کس میرسد بتحقیق همه بسبب زیادتی

مرتبه او میشود و چنانکه مولانا قدس سره ... و در برنفی

... را ببرده باشند ... پس انتظام از فضایل مجرد و باشند

از آنکه این مذموم ... غایت مراتب کمال انسانست که ...

... و چه عارف در صورت همه ... تجربه میکند و

... بمعنی ... ازان لذت و ذوقی ...

دیگران وسط را تشبیه بصراط المستقیم نموده اند ...

... از ان ... هفت

یعنی ... اضداد ... است ...

و ... هفت ... [illegible]

بدانکه تطبیق ... دوزخ با اضداد ...

و تشریح درجات ... هشت ...

... افراط و تفریط اخلاق ...

معنی ... صراط المستقیم ...

... [illegible]

... [illegible]

الجنة بهشت که از شما خیر و قوه و قدرت و ارادت و ... [illegible]

و کلام اند و مرتبه او بر حسب ذاتیه خفیه و فردوس اعلی عبارت

از این جنت و ساکنان او ارباب فنا فی الله

که لا خوف علیهم ولا هم یحزنون زیرا که بینا نظر ذات [illegible] درجات

[illegible] این که هر چه از وقوع یا عدم وقوع او بترسند

و هر چه بفوت آن محزون میگردند همه فانی و معدوم است بلکه

ایشان برنمیشند و خوف و حزن تابع هستی است و بنا برین

[illegible] در مراتب درجات جنات ثمانیه کرده و آنچه [illegible]

[illegible] درجات [illegible] و [illegible] صفات سبعه

ذاتیه الهیه باشد [illegible] و جنس [illegible]

[illegible] باشد و چون در مقابل ذات که وجود مطلق است

که غیر از عدم [illegible] لاشی محض است پس [illegible]

درجات [illegible] هشت باشند و درکات جحیم هفت

و چون در زمره نتایج علم و انحراف از عدالت فرمود که

مرکب چون شود مانند یک چیز ز اجزا دور گردد فصل و تمیز

یعنی مرکب که بدان [illegible] چون بواسطه تقارب و تداخل

اجزا و تصغر [illegible] پنهان و کسر و انکسار کیفیات [illegible]

مانند یک چیز شود یعنی صورت وحدانی حاصل کند ع ز

ز اجزا دور گردد فصل و تمیز یعنی از اجزا که آتش و هوا و آب

و خاکست فصل یعنی که طبیعت هر یک که عبارت از

حرارت و رطوبت و برودت و یبوست است دور

گردد بسبب اتحاد تام طبیعت واحده پیدا کند و تمیز

از آن اجزا دور گردد چه صورت ترکیبی [illegible] افراد

شی واحد گشته اند و تمیز از اجزا بالکل برخاسته است و

چون صورت ترکیبی بسبب تعدیل [illegible] مناسبت

بسیط از ذات شد [illegible] جان از [illegible] پیوستگی [illegible]

یعنی این مرکب بسبب [illegible] که از [illegible] اجزا [illegible] بسیط

آمده است [illegible] بسیط که عقول و نفوس [illegible] مجرده اند [illegible]

یعنی مناسبت [illegible] است با ایشان پیدا کند و بواسطه آن مناسبت

بیان این که مرکب مراد است که [illegible] آن که [illegible] بسیط آمده

است که نفس ناطقه مراد است که روح انسانیت [illegible]

گر بزودگم

چون در این صورت مذکور بهم برآید عبارت از تعلق آن

نفس مجرد است باین بدن قسم بود که

[illegible] ترکیب اجزا است [illegible]

زیرا که هیچ [illegible] ترکیبی لازم جسم است و روح نیست

[illegible] چون فرمود که [illegible] روح با جسم نه بطریق ترکیب است

بلکه تعلقی است و در این [illegible]

~~یعنی [illegible]~~

[illegible] بلی

وجدا یابد اگر چه از حق تعالی [illegible] و کل [illegible] بسبب

آن اتحاد و تسویه [illegible] روح انسانی و نفخت فیه من روحی

و انسان به تشریف خلعت [illegible] مشرف گردد و با اجزا

آنکه بدن انسانی مرکب از عناصر اربعه است [illegible]

کل بجهت غالبیت است لهذا [illegible] نماید چون

تعلق روح به بدن بسبب تسویه اجزا است فرمود که

اجزاء به تسویه اجزای [illegible] عالم [illegible]

یعنی چون اجزای ارکان که عناصر اربعه اند تعدیل و تسویه یابد

جدا گشت [illegible] صورت [illegible]

[illegible] گفته شد که [illegible] بدن و روح [illegible] ترکیب [illegible]

عبارت از ذات [illegible]

که از ترکیب اجزا [illegible]

[illegible] اطلاق نتوان کرد

[illegible]

وی در او گرد

باشد [illegible] یعنی در اجزای ارکان بعد از تسویه بسبب مناسبت

فروغ و روشنائی عالم جان چنانکه تسویه [illegible] و ظلمت

آب و گل را به نور علم و معرفت و صفات [illegible] کمال منور ساخت و چنانکه

روح از حیثیت تجرد مغایر بدن است و تعلق تدبیری و تصرفی نسبت

با بدن دارد و قائم بذات خود است و در [illegible] محتاج بدن

نیست [illegible] از این جهت که بدن در عالم شهادت صورت و مظهر

کمال او است آن روح منفک از بدن نیست و ساری است در اجزا

بدن نه چون سریان حلول و اتحاد که در نزد اهل نظر مشهور است

بلکه مثال سریان وجود مطلق که حق است در جمیع موجودات

و با این اعتبار [illegible] روح و جسم مغایرت [illegible] کل الوجوه [illegible]

شیخ داود قیصری قدس سره فرموده است که چنانکه کیفیت

ظهور حق در اشیا [illegible] و اگر [illegible] از چه جهت عین حقیقت

و از چه جهت غیر حقیقت [illegible] کیفیت ظهور روح در بدن و اگر

روح چرا از جهتی عین [illegible] و چرا از جهتی غیر [illegible]

زیرا که روح رب [illegible] بر مربوب

[illegible] ظهور حق [illegible]

بعد از تسویه و تعدیل اجزای ارکان فروغ عالم جان [illegible]

سبکرو بعضی در حرکت وجود او نیست بدید و اکنون نظر بای تنبیه باید

شعاع جان او نگاه وقت تعدیل چو خورشید نه جای احد بخیل

یعنی شعاع و روشنائی نور جان که در هنگام تعدیل و نشو به اجزای ارکان

بسوی تن می آید و در بدن ناپدید میشود و همچون خورشید شعاع او نیست

باز مبین تمثیل یعنی در باز گردانیدن امثال آن از معقول بمحسوس چون

میان مشبه و مشبه به وجه شبهست ملاحظت نام آید زیرا که تمثیل

این تمثیلست در بیان آنکه تعلق روح به بدن تعلق تدبیر و

تصرفست نه حلول و ترکیب میان دو جسم بغرض مسکن و جایگاه

اگر چه بود آن چهار پیدایست شعاعش چو شب پرده بر باد است

و چون بسبب تابش او انواع کیفیات و حالات در عناصر پیدا

که در آفتاب و باقی کواکب آن کیفیت و حالات نبود نیست زیرا که

طبایع عناصر تست کواکب که باسرار خشک و تر جست

که قبول اشکال بعسر نماید و خواه قبول اشکال خواه بعسر

و خواه بیعسر نماید قابل خرق والتیام باشند و این خلاف واقعست

و دیگر رب ان ناروی نلیست که اگر بود ایشان اجسام موجود

از سطح هر چه در بالای ایشانست نه بینی

که بر جرم خورشید افلاک که لطیف است مانع رویت نباید

و چون سبب تاثیر آفتاب و کواکب و شعاع ایشانست

که طبایع والوان در عناصر ظاهر میشود تا چرا رنگ

که هر چه از وجود گرم و سرد است سفید سرخ و سبز و زرد

بود شکلی میدان چون نشده دال که نه خارج تواند که هست نه داخل

بیچون و چون شده دال که ظلم مقدار و داخل و خارج حیث

که اگر بود جسم لازم آمدی که بود

با وجود عدم حلول و بعد مکان بر تحقیق

مشبه کرده میفرماید چو از نفس بر ارکان تواند

نفس گوایست عاشق بعد از افراد ارکان چکان سبب

کسر و انکسار ... که ... از بسایط و

تا ... است که ... است در این صورت

به ظهور ... و بواسطه ... نفس کویا که عبارت از نفس

ناطقه است عاشق آن صورت گشته بتعلق نمود چه
تعلق روح با بدن تعلق عاشق با معشوقست چه عاشق
پیوسته با معشوق است چون نفس ناطقه مجرده بواسطه
مناسبت عاشق آن مقید [illegible] گشت که [illegible]
در صورت انسان واقع است و متعلق شد فرموده که
نکاح معنوی افتاد در دین جهان را نفس کل داد کابین
یعنی بعد از آنها که [illegible] بالجان است و ولی مطلق که حضرت
حق است میان نفس کل با صورت انسان نکاح
معنوی که عبارت از عقد تعلق است و حقیقة نکاح صورت
در دین [illegible] ذلک الدین القیم است و چون نکاح
با مهر می باشد فرمود جهان را نفس کل داد کابین یعنی نفس
کل که نفس ناطقه است که جمیع نفوس متعلقه با جزای تمامت
عالم جزویات اوست عالم را بکابین باشان داد و مجموع
عالم ملک انسان گشت و محکوم او شد چون از ازدواج
میان نفس کل با عدالت صورت انسان [illegible] واقع شده است فرمود
از این هر دو [illegible] مطلق و اطلاق جهات
[illegible] صورت و حقیقت انسان [illegible] جامعیت صورت

ومعنی

ومعنی منقطه ظهور جمیع کمالات آنست صفت شیخ فرموده
ملاحت از جهان [illegible] یا [illegible] ولا [illegible] یا
یعنی [illegible] بواسطه تعادل و تناسب اجزا و تعلق نفس با به
صفات کمال و صباحت که جمال است ظهور یافته بود حکم
آن اسم جمال حب الجمیل ملاحت که لمعه نور وحدت حقیقیه است
تنزل نمود از مرتبه اطلاق بمرتبه تقیید و [illegible]
شاهد و تماشا [illegible] آنکه جاذب دلها گردد و نگذارد که
جمیع [illegible] مقید گردانند [illegible] ممکنه تقیید و مثال [illegible]
[illegible] درخت [illegible] منزل گرفت
به شهرستان نکویی علم زد همه ترتیب عالم را بهم زد
که تسخیر دلها نمود و هر صفتی از صفات که [illegible] اقرب
بود بصورت او [illegible] ظهور [illegible] فرموده که
گهی [illegible] عشق [illegible] او [illegible] گهی [illegible] جمع [illegible]
در ربودن گوی دلها و حل مشکلات و چون در هر ظهور
[illegible] دیگر میکرد و در هر درجه ظهوری [illegible]
[illegible] است [illegible] ملاحت [illegible]
[illegible]

مجموع این اخلاق اربعه که دنیا و مافیها در نظر حضرت ایشان مزین
در رعایت حکم ملاحت متغیر است و از قید تفرق او و لواحق
صفات خلاص نیافته چون جذب و تفرق دلها در صورت
حسن طلعت حق راست بناء علیه فرمود که
دیدار خوبان رو در تکیه جذبه که ان حسنت تنها کو را کرده
چون حقیقت غیر از حق محبوب و موجود نیست و نتواند بود فرمود که
معشوق چو از بیار دل را و کی باشد که حرکت نیست کس را در وجود
یعنی جذب و تفرق دلها که مولانا فرموده سبب لاسیف این حضرت الا
معاشر به غیر از حق متصرف نیست زیرا که حکم لا مؤثر فی الوجود
الا الله در جذب که تفرق و تاثیر است ایجاد را شرکت نیست
و تاثیر در جمیع صور فعل حق است و تحقیق را هیچ تاثیر و تصرف
نیست و جاذب و متصرف در صورت حسن غیر حق نیست
و جمال مطلق است که در صور جمیله مظاهر ظاهر گشته است
دلربایی و تفرق و جذب قلوب مینماید و مستتر در پس نقاب
شعر
شاهد جمیل است من جانان :: معارضه بل حسنه فی کل شیء
وما ذاک الا انه بدت بمظاهر :: فظنوا سواه وهو فیها تجلیه
و تظهر للعشاق فی کل مظهر :: من اللبس فی اشکال حسن بدیعه

بعضی از ارباب بیان درین حسن ارباب جمالیست که قبض قلوب
تلف کرده و الم فرجه و تفرق مینماید تنها
از حسن است بعضی عبارت از تناسب اعضاست
و در بسیاری از افراد انسان اجتماع این صفات یافت نبود
و ارباب عقل را که خارج ازین صفات است دل ربایی کرده اند که در صورت
حسان و الوان و حسن ان خبیث هم
مولانا تلمیذ سعید قلب سوی
الموصی هم

ولیس سواها لا و لکن غیرها ::: وحاذ لها فی حسنها من شریکه
چون فی الحقیقه صدور افعال مطلق از حق است فرمود که
شعر
نگار شهوت دل با دام به بایده که حق که زنا باطل نماید
به آنکه حق و باطل کر شرعا مستعمل است هر یک جای خود در اوایل
گذشت قسمی از اقسام حق حقیقی که وجود مطلق است
و در مقابل او باطل حقیقی است که عدم است فلهذا حضرت
رسالت صلعم فرموده که اصدق قول قالتها العرب قول لبید
الا کل شیء ما خلا الله باطل چون غیر حق باطل است و عدم محض است
که عدم مؤثر و متصرف نیست و وجود نتواند بود و ازین
جهت فرمود که گر شهوت دل مردم ربا به بعضی دلربایی و جذب
و تفرق در صورت حسن معشوق به حقیقه نه از شهوت است
بلکه حکم لا مؤثر فی الوجود الا الله حق است که دلربا و جذب
قلوب مینماید اگرچه در صور باطل شرعی شده زیرا که حق به
صورت جمالی که باطل شرعیست که ظهور مینماید و به نقش هر
چه موجود گشته غیر حق نیست که ظاهر شده است و هو الظاهر
الهیه انه خواه جلالی و خواه جمالی و خیر و شر واحد با اختلاف نسبت
نتواند بود که منکر باشد و نتواند که مرضی باشد تا آنکه کفر را

و بعضی هر چه از
اهل این است

نسبت با حق است باعتبار آنکه حق فاعل و موجد است و نسبت دیگر
با بنده است باعتبار آنکه ~~حق فاعل و موجد است~~ بنده محل او
و متصف باوست و انکار کفر باعتبار نسبت ثانیه است
نه اول و رضا بکفر باعتبار نسبت اولی است نه ثانیه و قوت
بنحیا ظاهر است و شهوت و جمیع منکرات شرعیه بر این قیاس که
کفر چو نسبت بخالق حکمت است ذکر با نسبت بکس کفر آفت است
و دیگر حقیقت بود با صد عیوب بر مثال چوب باشد در نبات
آنکه نقشش نقاب ارتداد [illegible] عابد الشمس [illegible] ازو [illegible]
بعد ازین ما دیده [illegible] حکیم و [illegible] تا [illegible]
شیخ ناظم در رساله حق الیقین آورده که عشق مجازی که افراط
محبت است جز در حسنی که مظهر انسانیت صورت نه بندد
که این دال که موصوف است به سعة لا [illegible]
ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن جز بصورت حسن تام مستوفی
نکرده و دعوای عشق نبود که از غلبه صورت معشوق مجازی
تقاضای او را بسوزد و بی مزاحمت [illegible] اغیار خود [illegible]
عشق باز کند و از انجا که المجاز قنطرة الحقیقة است ره حقیقی تمام است
و گفته اند هر حسن [illegible] ز کتاب جمال اوست [illegible] قال

مردانگاه عشق حقیقی گویند [illegible]

نو

تو کم شو تا قسم بیانی بیت حرف عشق از سر زبان دور است
شرح آن جز به از بیان دور است چون نفس الامر را بنده یکی
و مذهب در هر صورت که باشد حق است مستغرق است که
شو ثر حق شناس اند [illegible] چه و [illegible]
بیند در جمیع صور خواه جمالیه و خواه جلالیه سوی حق را بیند [illegible] انست
که ~~لا موثر فی الوجود الا الله~~ و از جمله خود که اصطلاح است
باید [illegible] و حقیقت باید دانست که صفات
معشوقان [illegible] که ممکن نشد در حقیقت محدود ماننده وجود
ایشان از حق است و تاثیر و جذب و تفرق تابع وجود است
سبب [illegible] که موجود در جمیع صور غیر حق نباشد شعر
آنکه خود را [illegible] از رخ خوبان [illegible] سکینه [illegible] خوبان نگاه
عشق [illegible] کرد [illegible] عاشق و معشوق [illegible]
[illegible] سلطان عشق [illegible] ملک جهان [illegible]
عشق کثرت [illegible] شمع و پروانه گل و بلبل [illegible]
هر چند حق و باطل [illegible] فما یجب
تفاوت [illegible] مظاهر [illegible] ظاهر [illegible]
حق [illegible] آمد بکار سلطان

دیباد

بعض ملاحظه پرتو نور حقیقی در لباس حق معشوق [illegible] مبتنی ثابت

و عادت ارباب [illegible] است و دید قویم صراط المستقیم و اهل

وحدت [illegible] حق [illegible] باطل کار شیطان [illegible] و نفس و هوا

و موجب بعد از صراط المستقیم در رباب کمال است خلاصه سخن

آنست که اگر عشق [illegible] صورت حسن [illegible] طریقی [illegible] و

قطع نظر از شهوت نفسانی باشد [illegible] در کسوه حق است

~~[illegible]~~ دین و عادت حق است و از باطل دور است

والله بعشق حقیقی برسانند چه شان عشق آنست که غیر معشوق

از دل بیرون کند و عاشق [illegible] سازند و هرگاه که [illegible]

بواسطه قابلیت محل عشق استیلای تام یافت و آتش عشق

تمام برافروخته شد صورت حقیقی معشوق [illegible]

و غیرت [illegible] مرتفع گردد و [illegible] عشق میباید [illegible]

عشق آن باشد که [illegible] مطلق شود

در دل عاشق چو عشق آتش گرفت [illegible] جز معشوق [illegible]

عشق عاشق را [illegible]

[illegible] از طبیعت [illegible] و اگر آن عشق [illegible] نظر شهوانی باشد آن [illegible]

در صورت [illegible] است که در کسوت باطل [illegible] شهوت

است

[illegible] است و آن کار [illegible] شیطان و نفس است که واسطه [illegible] شده اند [illegible] صراط المستقیم است [illegible] انکه موجب [illegible]

~~[illegible]~~

[illegible] قویم [illegible]

~~[illegible]~~ طبیعت [illegible] بعد از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] و [illegible] آتش عشق [illegible]

[illegible] علیهم السلام و [illegible]

[illegible] و نفوس [illegible] و هر چه از افعال و اقوال [illegible]

[illegible] و اقوال [illegible] حقیقی [illegible] باشد

[illegible] موجب [illegible]

[illegible] طبیعت [illegible]

[illegible]

[illegible]

و اولیا علیهم السلام [illegible] و اعمال و افعال [illegible]

[illegible]

نمیتوان نمود ... [illegible]
باشد ... است و افعال ... [illegible]
انکه جبر ... نسبت بکاملان ... کامل [illegible]
چه نسبت صدور افعال ... [illegible]
وجود ... است ... نسبت ... [illegible]
است و نسبت با ... جبر ... نقص است و ...
نقص کاملست زیرا که نسبت اعمال و افعال بخود سبب
رذایل نفس و ظهور ... شرعیه میگردد و ...
هلاکت ... میگردد ... جبر باشد ...
جبر ... زندان ... بستان برد
بال ... بگورستان برد ... کرد علت علت شود
... کردد کاملا ملت شود ... [illegible]
شده ... حق ... و مثل ... حق در کسوة
حسن و جمال ... کاملان کمال ... [illegible]
فلا ... [illegible] ... کلا آنست
که مثل ... حق حقیقی در کسوة ... حق ...
... و ... کمال ... و ملاحظه حق حقیقی

... کمال است

در صورت

در صورت باطل شرّ و فعل نفس و کار شیطانست و اهل البیت
و هو است

سوال یازدهم

چه جزو است آنکه او از کل فزون است طریق جستن آن جزو چه است
یعنی این جزو کدامست که از کل زیاده است و طریق جستن او
و جدا کردن این جزو نه کور چه گونه و چه نوعست چون حاصل
سوال معلوم شد اکنون جواب آغاز کرده میفرماید

وجود آن جزو دان کز کل فزونست که موجود است کل وین باژگونست

که موجود است کل وین باژگونست

بدانکه وجود مطلق با تعین و تشخص که عارض او شده مسمی
موجودست پس وجود جزو هر موجود باشد چه موجود وجود
با تعین است و هر موجودی از موجودات که هست کل است
که یک جزو او وجود است و یک جزو او تعین است
که به حقیقت عدم است لاجرم فرمود که وجود آن جزو کز کل فزونست
یعنی آن جزو که از کل فزون و زیاده است وجود است زیرا که کل
موجود است و کلیه موجود باین جهت گفته شد که ... جهت آنست
است که دو جزو دارد یکی وجود و دوم تعین و فزونی
وجود که جزو اوست بر موجود که کل است بواسطه آنست
که هر موجودی که فرض کرده شود وجود است با تعینی حقیقی
... که وجود با تعین خاص البته باعتبار تعین ... جزو وجود با تعین

باتعین خاص دیگر است چه اسمان من حیث التعین البته غیر زمین
است باطلاق وجود مطلق که شامل جمیع موجودات است پس هر
آینه وجودی که جزو است از وجودی که کل است باعتبار وحدت
وشمول افزون باشد وازین قرینه جزو از کل بازگونه وخلاف
وعکس دیگر اجزاست نسبت بالکل چه قیاس افزونی کل است
بر اجزا چون نسبت وتعینات مقتضی ظهور اختلافات
وکثرات است چنانچه درین معنی شیخ فرموده که

هم ساری وطاری بر همه است

بود کثرت جمله اندر جزو کل که او وحدت ... جزو ...

یعنی کثرات واختلافات موجودات باعتبار نسب واضافات است
که موجب تقیید وتعین حقیقت واحده گشته بصورة کثیره وجه
ظاهر است ودر بود ذات رقم یگانه وحدت است ووحدت
واتحاد موجودات باعتبار وجود واحد مطلق است که حقیقت
وباطن همه است وقیوم همه موجودات است ودر موذات ...
باین اعتبار موجه است وکثرات واختلافات نمود اعتبارات
وبه حقیقت غیر از آن وحدت هیچ نیست چون اختلافات
نسب واعتبارات واضافات است که موجب کثرات
ظهورات وتعینات گشته است باز شیخ میفرماید که

وجود کل ز کثرت گشت ظاهر ... آمد اول جزو آخر
که او در وحدت جزو است سایر

ایضاً

ایضاً که او در وحدت جزو است سایر یعنی وجود مطلق کل که
موجودات مراد است از کثرت نسب واضافات است وشئونات
آن حقیقت واحده است که وجود است ظاهر گشته ونموده شده اند
وجمیع موجودات نمودار حقیقت اند که در هر موجودی متعین به
نسبت وخصوصیت خاص نموده شده است ووجود کل که تعینات و
کثرات است سایر وپوشنده وحدت جزو که موجودات گشته اند
وصور اکوان پرده جمال او شده ودر حجاب حقیقت جمیع
تعینات وکثرات آن وحدت حقیقی محجوب است شعر

از کثرت ... ظاهر موجودات است

تجلیت فی الاکوان ... باحسنة الی ... شعر

عالم همه پرده مصور ... ذرات همه نقش ... پرده
در ... پرده ... که چه شد این پرده ... پرده ...
شد ما و تو پرده رخ دوست ... عشق است که پرده ها ...
گشت است نقاب حسن رویش ... هر چه ... کثرات
چون کثرات وتعینات سبب ظاهر وصورت بسیار شد فرمود که

چو کل از روی ظاهر هست بسیار بود از جزو خود کمتر بمقدار

یعنی چون کل که وجود مطلق است از روی ظاهر بسیار وبسیار ...
پس آن کل که موجودات است از جزو وجود که خود ذات است ...

شمول وصدق وکلیت وشمول کل کل فرد ... از ... خود ...
وجود ... عبارت از تجلی عین ان موجود در دیگر است دو بود که جزو موجودات
شامل جمیع موجودات است لاجرم در کلیت وشمول کل کمتر از جزو
باشد چون وجود واجبی بالنسبه بکل موجودات اعتبار جزویه دارد فرموده که
ذات حق واجب آمد جزو هستی که هستی کمتر او را زجزو دست
هستی در بر کل عبارت از موجودات است که ظلمت و واجب عبارت
از وجود مطلق بود که جزو موجودات که کل است و در توضیح معنی آنچه
فرموده که کل از جزو خود کمتر است میفرماید که ... ذات واجب است جزو
هستی ... واجب که وجودات جزو هستیست که موجودات ...
ار موجودات عبارت از وجودات با تجلی یک کل جزو موجود
وجود باشد و جزو در دیگر تجلی در نفس الامر چنانکه کثرات گفته شده
عدم است و هستی که موجود ... مراد است واجب را که جزو اشیا
است زیر دستی و اطاعت و انقیاد ... ظهور
آمده اند و در تحت تصرف و احاطه او ... سریان و قطع
بصورت ... است واجب با وجود جزویت شامل و محیط کل است
... با وجود تقید و وجود کثرات و تعینات ...
... ثابت ... تغیر و تبدل و کثرت فی الحقیقة ...

کثرت

کثرت وحدت را ه نیابد و باز ممکنات با وجود ... نموده به
صورت ... در وحدت ... خود باقیند که ...
بود هر بود با توانا بود است ... بوده است تا بودست
... با تو هستی نیست ... هستی نیست با تو هستی نیست
بودن بود ... بود ... تا بود ... خود
و چون وجود کثرات فی الحقیقة نمود بی بود است و حقیقة ندارد فرمود
... وجود ... حقیقت که او چون عارض شد بحقیقت
... کل موجودات و کثرات مراد است در حقیقت
و نفس الامر وجود ندارند و وجود اشیا نمود بی بود است
... از وجود واجب نزد اهل تحقیق و ... جمیع وجوه
دیگر ... و کثرات و تعینات موجودات ...
مانند عارضند بر حقیقت و وجود واجب و حقیقة در ظهور ندارند
... ناظم در رساله حق الیقین میفرماید که ...
و بر حقیقت ... بلا تغیر و تبدل ...
... بر وحدت خود باقیست لیکن از ظهور ... در عدم ...
است و ... از اشیا و موجودات دیگر ... الوجود
نموده میشود ... این چه بود ... نمود

علی بود هست و از کثرت نمود طلب امر فاجرات در وجود
لازم نیاید که نمودار که غیر بوداست عالی بود هست شعر
یار است عیان بر صورت کو ما در نقش ایمان نمود ید به
شد نقش دو دو خیال احول چون غیر یکی سوخ موجود
و چون وجود مطلق من حیث الذات واحد کثیر نماست فرموده
فرد وجود لا کثیر له واحد آمد کثیر از روی صورت نماست
یعنی وجود موجودات و کثرات که از حیثیت نسب و اسما کثرات
از حیثیت ذات واحد است چه غیر از وجود مطلق عدم است
و کثیر از روی کثرت ظاهر و نماینده است زیرا که اگر در حقیقت
نظر کنی حقیقت واحده است و کثرة نمودان جلا است جز ذات واحد
باعتبار تکثر نسب و اضافات متکثر میگردد و نمود کثرت در اکوان
نه در ذات و نما سبب این گفته اند و تحقیق ان شعر
موجود بالذات کالکثرة و تحقیقه فات جمالا علیه
فقد صار عالی الکل فرد لذاته وان دخلت افراده تحت صدقه
لک الکل بامعنی لاسواه فی سواک فرد جماداته من جمولته
نظرت فلم ابصر سوی محض و بغیر شریک قد تحقق بکثرة
چون هیئت اجتماع ممکنات ممکنه فی الحقیقه نسب و عرضه فرموده

ای من فضل الظی انه م

که از وجه ظهور کثیر
واز روی بطون واحد
بنا به وجود حقیقی
وحدت است

تفطن م

موجودات م

مرائیه

وجود شد هستی کان اجتماعیست عرض سوت عدم بالذات ساعیست
یعنی موجود به حکمی که فی الحقیقه از ترکیب وجود باز وجه گشته است از امور
اجتماعیه است و وجود امور اجتماعیه عرض است زیرا که عرض
عدمیت ذاتی که دارد علی الدوام طالب وی غلبت میکند
که عدم است و شیخ ناظم در رساله صلی الثانی میفرماید که هیات
اجتماعیه از جمله اجزاء مرکب است و هیات اجتماعیه نسبت و عرض است
و هر زمان بموجب العرض لا یبقی زمانین معدوم میگردد و ترکیب با عدام
هر جزء سعدوم میگردد و باز تجدید میکرده ظلمة از عدم و بیان فرموده
از انجه بعد از وجود کل کان هستی کرده کل از عدم نا معلوم هست کرده
یعنی کل که موجودات ممکنه مراد است دو جزو دارد یکی جزو وجود است
که بجزو تبدیل اصلا بران راه نیست و یکی جزو دیگر عدمی است
که امر عرضی است و بمقتضای فنا جزو اعتباری منعدم کل اعدام
جزو لازم میآید پس موجودات ممکنه همیشه بواسطه عدمی که داخل
و جزو عدمی ممکنات و لازم ترکیب امکانیه است و در هر آنی
و زمانی فانی باشند و بجهت این جزو عدمی حبیب عدمیت ذاتی
نیست میگردد و کل ممکن که موجودات ممکنه است از روی امکانیه
نه از روی وجود بر فنا نیست میگردد چون کل عبارت از موجودات
ممکنه است از روی امکانیه ~~نه از روی وجود~~ و کل ...عالم موسوم شده است فرموده که

است میگردد و هر جزو از کل فانی و نیست
میگردد بی شبهه م

جزو دو بیا شده و م
بلیسه م

جهان فانی است در یک طرفة العین عدم میگردد که لا یبقی زمانین

یعنی جهان که عالم عبارت از آن است از موجودات ممکنه فانی است زیرا که
یک جزو او وجود است و یک جزو دیگر نفی و جهان عبارت از
هیئت اجتماعی که از ترکیب وجود و عدم لازم آمده و از جهت [illegible]
و هیئت اجتماعی در هر طرفة العین منتفی [illegible] آن زمان
جهان عدم میگردد چه هیئت اجتماعیه عرض است و العرض
لا یبقی زمانین مخفی نماند بر اینکه عالم متعاقب عدمیت [illegible]
لحظه لحظه نیست میگردد و به [illegible] [illegible] هست شود

و دیگر باره موجود میشود [illegible] هر لحظه [illegible] [illegible]

بدانکه ممکنات [illegible] قطع نظر از موجد نموده عدم اند و در
عدمیت مستمر شده و وجود ممکنات عبارت از ظهور حق است
بصورت ایشان و جمیع اشیا بسبب انقلاب [illegible]
لحظه فلحظه نیست میشوند و [illegible] هست میشوند و با تقابل
نفی و وجود [illegible] و مدد نفی [illegible] جهت میگردند و فیضان
وجود بر ایشان از نفی [illegible] بواسطه [illegible] [illegible]
بر تتابع و توالی تا [illegible] و زمان متعلق
ممکنات [illegible] بل هم فی لبس من خلق جدید [illegible]
[illegible] چه فیضه وجود بر ایشان [illegible] اختلافات آنات

دوام اتصال مدد وجود
از نفی [illegible] هم

مختلف است

مختلف است و با این اعتبار [illegible] از افراد ممکنه بواسطه
اجتماع وجود و نفی در [illegible] نیستند و هستند و [illegible]
و [illegible] بواسطه سرعت تجدد نفی [illegible] نمیتوان یافت
که در هر نفی و در هر آن هر ممکن نیست میگردد و هست میشود
زیرا که میان عدم و وجود [illegible] زمان تخلل نمیگردد تا عدمیت او ملحوظ
گردد بلکه علی الدوام فیض وجود متصل است که احساس عدمیت
نتوان کرد فلهذا علی الاتصال [illegible] [illegible] شیخ [illegible]
حق الیقین در بیان تحقیق این سخن [illegible] که ظهور سرعت سریان نفی
[illegible] از [illegible] جهات است که در هر طرفة العین حال [illegible]
شود تا در هر مرتبه [illegible] محکوم [illegible] [illegible]
از اجزای آنات او [illegible] [illegible] [illegible]
و چنین [illegible] مکان و سرعت سریان آن ظاهر است چه هر یک
از اجزای جسم [illegible] که ملاء مکان است در هر حرکت [illegible]
انتقال [illegible] جزو دیگر میکند و [illegible] مکان
مجموع اجزای آن جسم است و [illegible] حرکت از ضروریات است
از آنکه خروج از قوه بفعل جز بطریق تدریج صورت نه بندد مگر
به ظهور مبدأ و منتها که [illegible] سکون متحرک [illegible] و چون زمان

دخان در هر طرفة العینی متبدل میگردد چون ضرورت بود که اجسام
و اجسام و اعراض دیگر بدید و تازه بودند که محقق است که تجدد
و جزو ریزها از دخان و حرکت با هر یک در هر طرفة العینی بحسب
وضع معین و جوهر و عدم خاص می باشد و این معنی از الطوس
زمان دخان در تیا به بل هم فی لبس من خلق جدید تمثیل
آفتاب و کواکب نسبت با ارتفاع در هر طرفة العینی طلوع و افول
عرش قصور و بغربیت فلا اقسم برب المشارق و المغارب
و بنا بر این تحقیقات فرمود که دیگر باره شود پیدا زمانی
یعنی هر لحظه جهان بحسب اقتضای فنای و بحسب تغیر
و حرکه و معروفات عدم میگردد و با تصال فیض رحمانی و امداد
وجودی باز جهان دیگر پیدا میشود و هر لحظه زمینی و آسمانی
دیگر ظهور مییابد و بحسب وضع جهان در هر آنی منعدم
میگردد و موجود میشود و علی الدوام در خلق جدیدات
هر زمانی نیست میگردد جهان و هر دم هست گردد بگمان
جمله عالم میشود هر دم فنا ... باز پیدا میآید در بقا
هست عالم دایما در سیر و سیر ... نیست فانی یکزمان از خلع و لبس
هیچکس را آگهی زین حال نیست ... جز او که نمیداند ظاهر است

چون در هر آنی و زمانی عالم بحسب اقتضای فنای و تغیر صفاتی
و وضعی متغیر و متبدل است از آن سبب شیخ میفرماید که
هر ساعت جوان و کهنه پیر است هر لحظه در حشر و نشر است
یعنی عالم به هر ساعت و هر لحظه باعتبار لبس وجود تازه و جوان است
و باعتبار آنکه فیض وجود به روز تازه واحد است و پیوسته وجود واحد
دیده میشود کهنه و پیر است و هر دم و هر نفس اندر عالم حشر و نشر
باشد حشر یعنی جمع است که تفرقه آن حقیقت و نشر بسط و اظهار است
یعنی سبب آنکه هر لحظه تعینات عالم نیست میگردد و رجوع
بوحدت حقیقی مینماید و همه اشیا متلاشی و واحد میگردند حشر است
یعنی جمع است و تفرقه بر خاسته و باعتبار تتابع و توالی فیض
رحمانی و امداد وجودی موجودات ذاتی بجمیع کثرات و تعینات
عالم ظاهر میگردد نیز است که عبارت از هیچ بسط و اظهار است
هیچ پیوسته از وحدت بکثرت ... و دایما در جهان
این عروج و نزول که مستلزم حشر و نشر است واقع چون جمیع
ذرات موجودات علی الدوام متغیر و متبدل اند شیخ میفرماید که
در او چیزی دو ساعت می نماند در آن لحظه که میمیرد بزاید
یعنی در جهان هیچ شی دو ساعت به یک حال نمیماند و به یک
قرار ثابت نیست و هر چه هست در هر ساعت آن نیست
میگردد و هست میشود و از غایت سرعت تجدد فیض رحمانی

و از معروفات است بانضمام ... است غیر منسبه اول و هر یکی در
و قطع اسمانی چون ان حقیقت هر لحظه در هم بصورت هم
در وحدت بکثرت میآییم

چنانچه گویند که بر یک قرار است و اینها دوام است که سا عت
من عته واقع است معلوم نمیشود و دران لحظه که می‌میرد بعینه
متقدم میشود و مراتب بعینه باعداد ونفس مثل آن و قبل وجود
موجود میگردد بنوعی که متصل وجود واحد دیده میشود چنانچه
در افلاک عناصر و موالید مشهود است که حیات و وجود
که در هر چیز دارند امری است غیر معانی با وجود که
لحظه فلحظه متغیر و متبدل اند و همه وقت و ساعت بر یک قرار
نمیشوند و مردن و زاییدن با هم است و مردن در حقیقت
یعنی زاییدن و زاییدن یعنی مردن است مردن عبارت
از رجوع کثرت است بوحدت و زاییدن عبارت از ظهور
وحدت است بصورت کثرات و تعینات امکانیه چون
این سخن که فرمود که جمیع اشیاء هر لحظه مردن و زاییدن دارند
موهم آن بود که مگر قیامت عبارت از همین حال است جهة
رفع این توهم حضرت شیخ قدس سره العزیز میفرماید
و ایکن طامة الکبری غیر این است که یوم ظهور آن یوم دیگر است
طم در لغت انباشتن چاه و هموار کردن است تقول طم الوادی السیل
طم الرکیة ای دفنها و سواها و قیامت بطامة الکبری جهة
آن ملقب گشته که جمیع کثرات و تعینات دران روز منتفی
گردد چنانچه در خبر آمده است که حق سبحانه و تعالی جمیع موجودات را
از همه وجود هموار میگرداند ... از تعینات ...
بمراتبه حق

رکیة چاه

بمراتبه
حق ملائکه و ملک الموت را هم و بار دیگر بر ایشان فضل و قیض اعاده
فرماید شیخ در رساله حق الیقین سره آنچه که قیامت کبری
سه مثال است اول آنکه در هر طرفة العین نسبة با هر یک
از اشخاص عالم و نسبة با جمیع واقع میشود چنانکه در این ابیات
که گذشت اشاره بآن نموده شد دوم آنکه مخصوص است
بعارف بعد از مرگ اختیاری طلب شرعة و طریقة احوال
و سرعت سیران و کشف اسرار ... ابن سیم آنکه مرگ
است بیان شخص عارف و مخصوص بنوع انسان است
بعد از موت طبیعی اما طامة الکبری نسبة با مجموع اشخاص
و انواع و اجناس بود که زمان را بکلیة طی کنند و ما امر
الساعة الا کلمح البصر او هو اقرب و مکان را همچنان
طی کنند که یوم تبدل الارض غیر الارض و اذا السماء
انشقت و اذا السماء انفطرت و اذا الشمس کورت
و اذا النجوم انکدرت الآیه و از این جهة میفرماید که و لکن
طامة الکبری غیر این است بتحقیق گفته شده که عالم در هر طرفة
العین منعدم میگردد و عالمی دیگر موجود میشود و هر چه
در عالم است هر لحظه میمیرد و نیز آنچه مثال نمودار قیامت کبری
است نه قیامت کبری زیرا که این مثال و نمودار که ذکر رفت

بالنسبة با هر شخص شخص

در نشأه اولی و روز عمل است و آن قیامت کبری در نشأه
ثانیه و روز جزاء و دلیل است که انما توعدون لصادق
و ان الدین لواقع چون فرق میان این دو معنی مذکور نیز
ظاهر است از حضرت شیخ رضی الله عنه شنیده شد که
[illegible] خود را گرفتار
پس از آن طامة الکبری که موعود است و ان الدین لواقع
آنچه بوقوع خواهد پیوست تا آنکه [illegible] در ظرف العینی انعدام
و فنای عالم مراد است فرق بسیار است اول آنکه ذکر رفت
که آن یوم جزاست و این یوم عمل است [illegible] هر یک [illegible]
[illegible] دیگر آنکه این ظهور [illegible] و [illegible] ظهور
[illegible] از ابتدای عالم تا انتها در این نشأه اولی
به تدریج ظهور یافته و در آن روز بدفعة ظاهر خواهد شد
که و وجدوا ما عملوا حاضرا و دیگر آنکه آن تفصیل و این اجمال است
و این [illegible] و آن [illegible] کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون
و هر کس که گمان برد که طامة الکبری بعینه از جهت انعدام است
و فنای عالم که در هر طرفة العینی واقع است جاهل از
حقیقت امر است و منکر آخرت و یوم جزاست و حکم
من یکفر بالله وملائکته وکتبه ورسله والیوم الآخر فقد ضل

ضلالا

حاضرا ول

ضلالا بعیدا این قوم اند [illegible] و حرمان
از رحمت [illegible] فلذا [illegible] زجر و ترغیب فرموده که
[illegible] خود را گرفتار [illegible]
یکبار [illegible] خود را [illegible]
دیگر است و این دیگر شیخ عبد الرزاق قدس سره
در اصطلاحات خود فرموده که [illegible] برزخی
[illegible] الجبرات [illegible] این [illegible]
اول انبعاث است بعد از موت طبیعی بحیوة برزخی
[illegible] حالت [illegible] در حیوة دنیوی
فیما حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که کما تعیشون تموتون وکما تموتون
تبعثون و این قیامت صغری است و [illegible] باین قیامت
است که آن حضرت فرموده که من مات فقد قامت قیامته دوم
انبعاث است بعد از موت ارادی [illegible] بحیوة قلبیه ابدیه [illegible] در عالم
قدس کما قیل مت بالارادة تحیی بالطبیعة و این قیامت
وسطی است و [illegible] باین قیامت است الیه حضرت
عزت [illegible] او من کان میتا فاحییناه وجعلنا
له نورا یمشی به فی الناس الآیه سیم انبعاث است بعد از فنا [illegible]

[illegible]

تبعثون م

ذاته الجولات حقیقت زمین با ماه وازین قیامت کبری است
ورث رست بازین قیامت است که فی ذات الطامة الکبری
چون نسبت انتفاء و تجدد و تعینات عالم با طامة الکبری نسبت
اجمال و تفصیل است حضرت شیخ قدس سره العزیز میفرماید که
نظر کن سر در تفصیل و اجمال نگر در ساعت و روز و مه و سال
یعنی نظر اعتبار کن سر بینی که میان این طامة الکبری که موعود است
که البته واقع شود وانچ انعدام و تجدد عالم که در هر لحظه و طرفة
العین واقع است نسبت تفصیل و اجمال است چنانکه نسبت ساعت
است با روز و نسبت روز است با ماه و نسبت ماه است با سال
یعنی چنانچه سال باعتبار تفصیل ماه است و ماه تفصیل روز است
و روز تفصیل ساعت طامة الکبری [struck] نیز تفصیل انعدام تجدد است
که نسبت با هر شخص و نسبت با جمیع عالم واقع است یا آنکه چنانکه
سال تفصیل ماه است و ماه تفصیل روز و روز تفصیل ساعت
طامة الکبری [struck] تفصیل امثال و معهود این طامات است که ذکر
کرده شد و شیخ ناظم در رساله حق الیقین فرموده است که قیامت
کبری نیز سه نوع است یکی آنکه در هر طرفة العین نسبت با هر شخص و با جمیع
عالم واقع است دوم آنکه بخصوص عارف است سیم آنکه شرکت

میان افراد انسانی واقع است انتفاء و تجدد و تعینات عالم در هر طرفة
العین مشابه به ساعت است که اجمال و اصل جمع است و حال
عارف که بعد از ترک اختیار است مشابه به روز است وانچه
شرکت میان افراد انسانی بعد از موت طبیعی است مشابه به
ماه است و این طامة الکبری مشابه به سال است اگرچه بعضی عکس این
گفته اند و نشاه قرار را اجمال نشاه اعمال دانسته اند فاما ملاحظه
معانی آیات قرآنی مثل یوم تبلی السرائر وان یوم الفصل کان
میقاتا و غیرها و تتبع قول ناظم بعد از این میفرماید و التحقیق که

همه اقوال و افعال مستتر — هو یدا گردد اندر روز محشر
همه پیدا شود آنجا ضمایر — فرو خوان آیه تبلی السرائر

دلالتیست بر [illegible] و تامل در تحقیق مراتب اربعه در تمثیل که
نگر در ساعت و روز و مه و سال است و عقل سلیم در فهم این
که مراد آن بزرگ اینست که وا نموده شد به آنکه سال را نسبت
با ماه و ماه را با روز و روز را با ساعت دو اعتبار است
یکی آنکه سال بسیط ماه است و ماه بسیط روز است و روز بسیط
ساعت است مانند الوف که بسیط مات است و مات
که بسیط عشرات است و عشرات که بسیط آحاد است به هیچ

و رعایة [illegible]

تفصیل
اعتبار چنانکه ذکر رفت سال تفصیل ماه و ماه تفصیل روز و روز
ساعت و اگر اعتبار کنیم آنکه سال مفصل ماه می‌شود چه دوازده ماه
یک سال است و ماه به روز و روز به ساعت و بدین اعتبار ساعت
تفصیل روز است و روز تفصیل ماه است و ماه تفصیل سال
و بنا بر این تقدیر طامة الکبری عبارت از ساعت است یا شد بعد [illegible] یا روز
[illegible] روز سته یا ماه یا ماه سته یا سال [illegible] نوعی که اعتبار نماید
مقصود حاصل است چون تغیرات و تبدلات عالم [illegible] بالکلیه
بیان نمود [illegible] توضیح تشبیه احوال آفاق که عالم مراد است با انفس
نموده میفرماید که تمثیل این تمثیل است جهت تقریب ~~[illegible]~~ توضیح تغیرات
و تبدلات عالم که در هر طرفة العین واقع است و در قیامت
کبری البته واقع خواهد شد از آن سبب شیخ میفرماید که
اگر خواهی که این معنی بدانی تمام هست مرگت و زندگانی
یعنی اگر خواهی که این سخن بدانی و بشناسی که قیامت [illegible]
عالم در هر طرفة العین ~~[illegible]~~ است و کیفیت هر یک
چگونه است قیاس با احوال خود نمای که تمام [illegible] مرگ و زندگانیت
مرگ عبارت است از تفرقه هیأت اجتماعی [illegible] و کون است
و حیوات عبارت است از ~~[illegible]~~ است و در هر مرتبه که اعتبار

[illegible]

نمای

نمای ثابت و موت مقابل یکدیگرند چون هیأت اجتماعی
انسان منتخب نسخه سواد جمیع عوالم است که شیخ فرموده که
ز هر چه آن در جهان از زیر و بالاست مثالش در تن و جان تو پیداست
یعنی آنکه انسان نسخه جامعه است و مرتبه [illegible] جمیع موجودات
از مجردات و مادیات موجود است و در نشأه انسان [illegible]
و انسان جامع جمیع حقایق کونیه و الهیه است و بدین سبب است
که انسان مستحق تشریف شریف خلافت گشته است شعر
~~سبحان من اظهر ناسوته سر سنا لاهوته الثاقب~~
~~ثم بدا فی خلقه ظاهرا فی صورة الآکل والشارب~~
فلهذا میفرماید که ز هر چه در جهان زیر و بالاست یعنی هر چه
در عالم از زیر که سوافل و عناصرند و بالا که عقول و نفوس و
افلاکند مثالش یعنی [illegible] در تن و جان تو ظاهر و هویداست
و چون عالم را حقیقت باطنه و صورت ظاهره ~~[illegible] که حقیقت باطنه~~
~~روح اعظم است و عقل اول و نفس کل است و صورت ظاهره~~
او از عرش تا فرش و هر چه در ما بین عرش و فرش است از
بسایط و مرکبات انسان را نیز که نشأه مولدات از این
واله که عالم است حقیقت باطنه و صورت ظاهره است

از عرش تا فرش و هر چه در ما بین عرش و فرش است از بسایط و مرکبات انسان را نیز که [illegible] والد که عالم است حقیقت باطنه و صورت ظاهره هست

سه پیه اکرده ا

که بواسطهٔ ان جامعیّت مظهریّت با جمیع عالم است اما حقیقة باطنه
انسان روح اعظم با مفتوح فیه است و عقل و نفس واما صورت
ظاهره که بدن انسان باید مراد است کما جمیعت منتشج از جمیع عالم اجسام
من الاعلی الی الاسفل و از هر جزوی از اجزای طبیعیه عالم خواه
لطیف خواه کثیف فقط و نقب کبری در صورت انسان است
و جمیع موجودات در نشاء کاملهٔ انسان بعرفه و شناخت
خود و تعبیه او رسیده و کامل هر جزو در نشو انسان با ظهور بنازد
وانسان به جهت غفلت در پرده کمان شنید **شعر**

از غفلت خویشتن در کار نئی ۞ کر طالب خود شوی بدایی
ای صورت خوب در نشست با تو ۞ هم درنهاد در هم بهشت با تو
دارای تو از نبی و آسمان بدی ۞ کر با فلنه پرده شنا نئی
هفت دو سه ملت سماوی ۞ در آب و گل تو هست روشن
بین جو نظر کن جب و راست ۞ کیتا هچده هزار عالم ایی سقت
کرده جو تو در نور دل انسان ۞ معلوم تو استوا علی العرش
کراینه دیده برکشایی ۞ در خود همه را بخود نمایی

چون ان عالم فطیع نظیرهٔ انسان محوده بدانسته است که حقیقت انسانی
روح و ان جاها است چنانچه شیخ علیه الرحمه میفرماید که

جهان

جهان چون تنست یک شخص سماوی تو او را کشته چون جان او را
معنی جهان بر حسب المجموع مانند انسان یک شخص حقانی است
و جان خلیفهٔ انسان را بدن و روحیت و صوات کماکان به ان ضرب
مزاج است و هر بدن با روح معنی به جان است عالم بر جان لطیفهٔ انسان
مانند بدن است و انسان روح اوست و شیخ صدر الدین عمر با
قدس سره میفرماید و فیه کان الحق او وجد العالم وجود شبح
مستوی لا روح فیه و کان کمرات غیر مجلوة فاقتضی الامر جلاء
مرات العالم فکان الادم عین جلاء تلک المراة و روح
تلک الصورة زیرا که تمامت عالم در نشاء انسان با کمال مقصود
ایجاد است و حصول یافته است و هر جزوی از اجزای عالم مظهر اسمی
از اسماء الهی و مظهر جمیع اسماء و مظهر ذات انسان حیث جه
انسان مظهر اسم الله است که جامع جمیع اسماء است و مظهر جمیع
صفات الهیه و از این جهت شبیه عالم معنی از وجود
جامع و کون جامع انسان با صورت با روح فرجام که مرات
حضرت الهیه که جامع جمیع اسماء است بلکه وجود جمیع اسماء
دیگر ظاهر تو ظهور و جانچه روح انسانی که حقیقت محمدی اسم اعظم
الله است و بحکم اتی در مظهر ظاهر در وجود با به دانست

الهیت ۱۵

چون انسان نابت بی جود انسان در عالم وجود ظاهر باشد

معلوم و حقیقت عالم انسان کامل است که مظهر اسم الله است

دوم انسان کامل را مرتبه جمیع
در جمیع عالم سریان است

که حقیقت محمدیه الهیه را در جمیع اشیا سریان است و روح و حقیقت
عالم به حقیقت انسان کاملست فلهذا فرمود که ای جناب جهان چون
تست یک شخص معین عالم بحسب المجموع مانند یک شخص معین
است که مسمی بانسان کبیر است از جهت ظهور حقیقت انسانیه
در وی چنانچه شخص انسانی از روح و جسم هست مجموع مرکب
عالم بمنزله جسم است و انسان روح اوست و از این جهت فرمود
که تو او را گشته چون جان او ترا تن که انسان بمنزله جان
عالمست و عالم ترا بمنزله تن است زیرا که چنانچه کمال و معرفت جسم
بواسطه روح است که معرفت و شناخت وکمال حقیقی عالم
بسبب انسانست چه انسان معرفت حقیقی از غیر انسان
حاصل نیست وکمال تمامت موجودات آنست که خود را بر نسبه
انسانی برسانند و در صورت انسان به کمال معرفت الهیه که غرض ایجاد است که

ما آینه ترکیب فکانیم ٭ ما نسخهٔ جامع الهیم
این جمله جهان مثال جسم است ٭ ما جان جهان و جان جانیم
ما بحر محیط هر دو عالم ٭ بنگر که چه بحر بیکرانیم
آن بحر نهان بما عیان شد ٭ ما خود به طلسم او نشانیم
چون مظهر ظاهر نهانیم ٭ هم عین عیان و هم نهانیم

فارغ ز زمان بی نشانیم ٭ بیرون ز زمان فطرت الهیم
عالی ز سپهر و عرش و کرسی ٭ برتر ز زمان و از مکانیم
از ما طلب نشان ای پیر ٭ از نام و نشان چو بی‌نشانیم
چون وجه مناسبت و شباهت میان عالم و انسان
در ابیات تطبیق پیدا نمود و بیان فرمود حالا میفرماید که
سه گونه نوع انسان را ممات است ٭ یکی هر لحظه و آن بر حسب ذات است
موت عبارت از عدم شعور و فنا و کون است یعنی انسان را
سه گونه حرکت است یکی از آن سه نوع آنست که چنانچه ذکر رفت
که هر لحظه بحسب اقتضای ذاتیه ممکن که لازم ذات امکانیه
است منسوخ است انسان را واقع است که حکم فانی الذات الا
وجه الهی هالک دایم لا انه هالک فی وقت من الاوقات که در
هر زمان بحسب اقتضا نیست میگردد و بمقتضی بل هم فی لبس من
خلق جدید به تجلی نفس رحمانی بحسب خلع و لبس در هر لحظه
ها میشود و از غایت سرعت تجلی وجود ادراک این انعدام
نمیکند و علی الدوام وجود واحد مرئیست چون انسان است
نوع اول را مشخص نمود باز حضرت شیخ علیه الرحمه میفرماید که
دوم زانجمله ممات اختیاری است ٭ سیم مردن مر او را اضطراری است

یعنی مرگ دوم از آن ممات سه گانه مرگ اختیاریست که مخصوص
نوع انسانست و آن موت عبارتست از قمع هوای نفس
و اعراض از لذات جسمانیه و مشتهیات نفسانیه و مقتضیات
طبیعت و شهوات است و حضرت صادق علیه السلام تفسیر نموده
که الموت هو التوبة قوله تعالی فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم
و هر که اجتناب از لذات و شهوات و از زخارف دنیوی نمود
البته نفس خود را کشته است و در اصطلاحات صوفیه فی لغة
نفس را موت احمر گفته اند و موتوا قبل ان تموتوا اشارتست
باین موت اختیاریست و این موت غایة الحیوات ابدیست شعر

رمز موتوا قبل موت یا جلیس ✤ زنده گی خواهی بیا پیش از مرگ مرد
زانکه از نفس هر کو مرده است ✤ از حیوات جاودان برخورده است
مرده گی با حیات از صد زنده گی ✤ هر که میرد تا بمیرد او یابد زنده گی
چون بکشتی نفس وارستی ز غم ✤ روشنی یابی ز لذات و الم
هر که مرد از ارزوی نفس شوم ✤ هست فردوسی برتر از فلک و رکن انجم

و نوع سیم از انواع ممات سه گانه مرگ اضطراریست که انسان را
واقع است که عبارتست از مفارقت روح است از بدن و قطع تعلق او
از تعلق با بدن و این موت شامل جمیع حیوانات است چنانکه
پیدا است چون هر حیات را مماتی و هر ممات را حیاتی در مقابلست

چون مرگ و زنده گی باشند مقابل سه نوع آمد حیاتی در سه منزل

یعنی چون مرگ و زنده گی متقابل اند و متضاد یکدیگر ناچار
در مقابل هر ممات حیاتی بود و چنانکه ممات نوع انسان سه گونه باشد
حیاتی نیز البته سه گونه تواند بود و در حیوات سه گونه است و در مرتبه
و منزل حاصل است و از این جهت فرمود که سه نوع آمد حیاتی در سه منزل
نوع اول حیاتیست که در هر لحظه بطریق نفس رحمانی و امداد وجود متواتر
میرسد و این حیات در مقابل ممات است که در هر زمان طلب انقلاب
فنا از حکم است بر جمیع موجودات عام و واقع است و این حیات مراتب
وجود ملفوظ بر قوت و ظهور است نوع دوم حیاتیست ابدی که حکم قلبی است
بواسطه انسلاخ از صفات نفسانیه و اتصاف بصفات قلبی حاصل است
و این حیات مقابل ممات اختیاریست کما قال افلاطون مت
بالارادة تحیی بالطبیعة و منزل این حیات در عالم قدس و مرتبه قرب است
و این موت و حیات مخصوص نوع انسانست و نوع سیم حیاتیست
که بعد از نشأه دنیویه طبیعی حاصل است هر مرده که کما تموتون تبعثون
و این در مقابل ممات اضطراریست که عبارتست از قطع تعلق است
بالکلیه از بدن عنصری و انحلال طبیعت بحکم النوم اخ الموت
خواب اخوی از این موت است که کما تنامون تموتون و کما

مخصوص نشأه عنصری و ... بواسطه

بیستیقظون متعتون کهن با حرکت اختیاری چنانکه ذکر رفت مخصوص نیست
کلما [illegible] حرکت اختیاریست که از آنچه عالم نو دارد
یعنی آنکه موت اختیاری وسیله موقوف است که مخصوص ابدال است و آن
بلکه موت حقیقی موقوف مخصوص نشود انسان است فلهذا سبب و وسیله
آن موقوف نیز که موت اختیاریست خاص نوع انسان است پس این
جمادرا موت اختیاری نباشد و از جمیع موجودات عالم حرکت
اختیاری منوط است با مخصوص است و هیچ شی در این امر با انسان
شرکت ندارد و حضرت مولوی در ضمن این حرکت اختیاریست

اقتلونی اقتلونی یا ثقات ٭ ان فی قتلی حیاتا فی حیات
کر بمیرد جون ز آن دوست رو ٭ بار کوی همان جان برافشان هم براد
از سوم مرگ هم در زنده کیست ٭ چون رحم زین زنده که با بینایی کیست
آنکه مردن پیش چشمش تهلکه است ٭ امر لا تلقوا بگیرد او بدست
وانکه مردن پیش او شد فتح باب ٭ سارعوا آید مر او را در خطاب

چون تمامت موجودات در سوی که طلب اقتضای ذاتی
حکم در طرفة العین واقع است این معنی را تکمیل فرموده که
دل با هر لحظه میکرده مبدل ٭ در آخر میشود مانند اول
یعنی اگر موجودات را حرکت اختیاری نیست و آن مخصوص شود
انسانیت ولی هر لحظه مبدل و متغیر میشود و طلب اقتضای

الحانیه

الحانیه در هر طرفة العین منعدم میکردد و باعداد و وجود نفس رحمانی
بلا نقل زمانی عالمی دیگر پیدا میشود و از غایت سرعت تجدد و فیض
رحمانی چنانچه فرموده که هر دم در آخر میشود مانند اول و ایجاد وجود
واحد متصل هر شیء است و پندارد که همان وجود اول است
که دارد و از هستی و نیستی خود که هر ساعت او را واقع است واقف
نیست و خلع و لبس زمانی خود را درک نماید **شعر**

هر زمان نو میشود دنیا و ما ٭ بی خبر از نو شدن اندر بقا
آن ز تیزی مستمر شکل آمدست ٭ چون شرر کش تیز جنبانی بدست

چون در قصیده بیان احوال عالم است با احوال انسانی و تجدد
تفحص موت اختیاری میشود که ملحقات ذات رسته بود
که در هر لحظه طلب اقتضای ذاتی جمیع موجودات را واقف
بوده باشد رست بموت اضطراری که در قیامت کبری
عالم را واقع خواهد شد کرده بدینکونه [illegible] فرمایند که
هر آنی کو دو ا در عشق پیدا ٭ ز تو در تیغ میکرده هویدا
یعنی حالا که در قیامت کبری که نسبت با جمیع موجودات اشیا
و انواع و اجناس موجودات ظاهر خواهد شد از طی آسمان
و تبدیل زمین و تکویر آفتاب و انتثار کواکب و غیر از آن

و هیچ کس از اعدام و ایجاد که در هر طرفه که او را
واقع است خبردار نیست صح

که انسانی و نسخهٔ منتخب عالم در هنگام نزع و جدا شدن روح
از بدن نمودار آن حالی هویدا و آشکارا میگردد زیرا که حالهایی
که در وقت مرگ که حکم من مات فقد قامت قیامته معتبر
بقیامت صغری است از انسان ظاهر میگردد و شبیه و مثال
قیامت کبری است که نسبت با جمیع موجودات واقع خواهد شد
چه تطابق حقیقت جامعهٔ انسانی با جمیع مراتب موجودات امریست
ثابت و محقق و چون اشاره بر مناسبت انسان صغیر با انسان
کبیر که عالم است نمود شروع در تطبیق اجزای هر یک با یکدیگر
کرده بیان کنند و در مقام تحقیق اشاره میفرماید که

تن تو چون زمین سر آسمان است حواست انجم و خورشید جان است

چون انسان مجموعه ایست منتخب از کتاب عالم در باب عقلی
نقلی مطابقه اجزای وجود انسان را با اجزای تعینات عالم
به تفصیل فرموده اند و از این جهت فرموده که تن تو چون زمین سر
آسمان است اما مراد آنکه پرده‌های دماغ در انفس بمثابه آسمان و طبقات
اوست در آفاق و حواس باصره و غیره که آلت ادراکند در انفس
بمثابه کواکب اند در آفاق بمناسبت و انجم هم که هفتند و جان
سلطان انسانی در انفس بمثابه آفتاب است در آفاق چنانکه عالم منور

آفتاب

آفتاب منور است وجود انسانی منور است بانوار علم و صفات
و کمالات و حافظه هر چه در زمین و زمان است از جمادات و نباتات
ظاهر میشود بواسطهٔ شعاع آفتاب است هر کمالی که از بدن انسان
ظهور مییابد بواسطهٔ تابش جان و روح انسانیست چون اشاره
به تطابق بعضی از اجزای انسان با بعضی از اجزاء عالم نمود در بیان تتمهٔ آن میفرماید

چو کوهست استخوانهای که سخت است نباتت موی و اطرافت درختست

یعنی در انفس استخوانها بمثابه کوه است در آفاق چه وجه مناسبت
بینهما سختی است و در انفس موی انسانی بمثابه نبات است
در آفاق و در انفس دست و پا که در طرفهای انسان واقع‌اند
بمثابه درختند و علی هذا اخلاط اربعه در انفس بمثابه عناصر اربعه
و [illegible] و بینی و چشم و گوش و طعوم انسان در انفس بمثابه
معدنیه دریاها و طعوم آنها اند در آفاق چون از بیان تطبیق
اجزای انسانی با اجزای عالم فارغ شد شروع در تطابق
احوال قیامت کبری با احوال موت اضطراری انسان که قیامت
صغری است مناسب آنچه در نصوص قرآنی وارد است نموده میفرماید

تنت در وقت مردن از ندامت بلرزد چون زمین روز قیامت

اشاره بآیهٔ اذا زلزلت است یعنی چنانچه در قیامت الکبری زمین آفاق

بزلزله و اضطراب مبادرت نمودند در انفس نیز اشارتست بآنکه تن به نزعی ازاست
در وقت مردن از سکرات و بتحقیقت که چرا الحق عرض زوالی دلها
حاصل نکردم بواسطه موانع جسمانیه و علایق جسدانیه از مقصد اعلی
و مطلب اسنی غافل بودم در لرزه و اضطراب آید و بنا یافت
مقصود حقیقی پریشان و مضطرب باشد و این معنی نسبة الی حال است
که کمال تام حقیقی در حالت حیوات جسمی کسب نموده باشد و مفقودان
الست بدین حسرت بر فوت مطلوب میرسند چون از بیان زمین
الفسی فارغ شد شروع در تطبیق احوال افلاک و انجم
آفاقی با انفسی نموده بیان میفرمایند و میگوید که
دماغ آشفته و جان تیره گردد خواست انجم تیره گردد
یعنی دماغ که مرکز روح انسانیست و بواسطه آنکه از جمله اجزای بدنست
بمثابه آسمانست آشفته گردد بحکم اذا السماء انشقت آشفتگی
عبارت از انشقاق است که روح انسانی از و زایل شود
و جان که در آفاق بمثابه آفتابست بحکم اذا الشمس کورت
و اذا النجوم انکدرت تیره گردند و روشنایی ایشان زوال پذیرد
و تیره و تاریک گردند و بواسطه احتجاب و ارتحالات از بدن و حواس
در انفس بمثابه کواکب آفاقند مانند انجم بحکم و اذا النجوم
انکدرت

تیره گردند و روشنایی ایشان زوال پذیرد و از تعلق خود فرود
آیند و از اعمال خویش باز مانند و از ظهور بکون روند چون
از تطبیق افلاک و انجم آفاقی و انفسی فارغ شد میفرماید
سیاحت کرده زانوی شود دریا تو در وی غرقه گشته بیجو دریا
یعنی سیاحت و مسافت و مفاصل تو از بدن سایه و بسیار عرق
که بواسطه صعوبت جان کندن پیدا میشود مطابق و اذا البحار
فجرت مانند دریا روان گردد و تو در آن دریا غرق عرق بخجلت
و بیسروپایی و شرمساری که در دریا غرق شده باشد و کسی
بفریاد او نرسد و چون جدا شدن روح از بدن در غایت دشواریست فرمود
شود از جان کندن ای مرد مسکین ز سستی استخوانها چو پشم رنگین
یعنی از سختی جان کندن و دشواری مفارقت ای مرد مسکین استخوانهای تو
که بمثابه کوه بود از غایت ضعف بحکم و تکون الجبال کالعهن المنفوش
مانند پشم از هم ریخته و گسسته شود و جدا گردد میشود و بعد میفرماید
بهم پیچید گرداند ساق با ساق همه خیزد ز اهل وخانه و خود طاق
یعنی از غایت درد و اضطراب بموجب والتفت الساق بالساق
ساق راست با ساق چپ پیچیده گردد چه صعوبت و کراهت مفارقت
روح از بدن زیاده از آنست که بوصف آید هر جنبش که هست

از هیبت نور تجلی یوم تمیز الارض ... و صار هباء منثورا
لطلا ... مستان ... طاق شود و ... گردد و جهان
اسیر رنج و بلا گردد که بر دار زن و فرزند و مال و ... و هیچکس نداشته
باشد چون این احوال مذکوره مطابق قیامت صغری و قیامت کبری
حاصل است بنابر آن شیخ قدس سره روحه الاعلی فرمود که

چو سوی ارض یا بد جلیه جدا شد ❊ زمینت قاع صفصف لا تری شد

یعنی چون بسوی ارض ... از بدن مفارقت کند و منقطع تعلق کند و در قیامت
در قیامت کبری که ... و تمام از زمین برخیزد و بر داشته و هیچ اثر
ارتفاع و انخفاض نماند و ... فی الجبال فقل ینسفها ربی نسفا
فیذرها قاعا صفصفا لا ترى فيها عوجا ولا امتا در قیامت صغری
که بعد از موت اضطراری حاصل بدن انسانی قاع و صفصف
شود ... زمین هموار بگردد و لا ترى فيها عوجا ولا امتا واقع
و صفصف هر دو ... زمین راست و هموار است و امت زمین
و مکان مرتفع و ... باشد ... (margin: ... کی الملاءم)
زیرا که ارتفاق و اعتدال و ... و صحت ... مزاج ...
بر طرف گشته است و یکسان شده و چون ... تابع احوال
انسانی است با احوالی که عالم را در قیامت کبری خواهد بود ...

(margin: ... منافقت منع ارض بدن است ...)

بدین منوال باشد حال عالم ❊ که تو در خویشتن حسی دران دم

یعنی برین منوال و نوع که در وقت نزع در خود میابی از انشقاق
آسمان و تکویر آفتاب جان و انتثار کواکب و تغیر جبال و پاره پاره
شدن جبال و جدا شدن هر عضوی از هیئت خود و برخواستن
... در قیامت کبری احوال بعینه چنین خواهد
بود و جمیع موجودات ... آثار و تعینات و تمیز حق
... بذات ... وصول خواهد یافت و وحدت حقیقی
بی حجاب کثرت ظاهر خواهد شد و از خود خواهد پرسید که لمن الملک
الیوم و خود جواب خود را خواهد فرمود که لله الواحد القهار بلکه علی
الدوام نزد ارباب کشف و شهود این حال واقعست ... خواهد
چون غیر حق فانی و عدم است چنانچه شیخ فرمود و از آن ده که زند که

بقا حق راست باقی جمله فانیست ❊ بیانش جمله در سبع المثانیست

یعنی ... بقا در حقیقت حق راست و اطلاق بقا بر غیر حق بصورت اشیا
و اطلاق بر غیر حق بصورت ... و مظاهر ... فانی ...
... حق راست جلت عظمته و باقی موجودات ... فانیاند ...
... فانیه و بقائی ... ندارند و در قیامت کبری ...
که دارند ... خواهد شد و بیان فنای عالم بجملگی در سبع المثانی

(margin: ... واسطه ظهور حق است ...)

که ظلام اسم مراد است مذکور است و سبع دران نزد بعضی آنست
که چنان است چنانکه بعضی که فاتحة الکتاب سبع المثانی خوانده اند
به جهة آنست که با بسم الله هفت آیه است و مثانی به جهة آنکه که
در هر نماز مکرر میخوانند یا آنکه مقسوم است میان بنده و حق تعالی
بدو قسم یا آنکه چنانچه اهل زمین میخوانند اهل آسمان نیز میخوانند
یا آنکه حروف و کلمات آن مثنی است یا آنکه دو بار نازل شده است
یکبار به مکه و یکبار به مدینه و بعضی هفت سوره دراز را سبع
المثانی میگویند که آن البقره وآل عمران والنساء والمائده والانعام والاعراف
والانفال است به جهة آنکه هفت سوره اند و مثانی به جهة آنکه
فرائض و امثال در آنها مکرر است بعضی دیگر تمامت
قرآن را نیز سبع المثانی خوانده اند به جهة آنکه قرآن هفت سبع است
و مثانی از آن جهة که حدود و قصص در قرآن ثابت شده است چون
فرمود که بیان تجدد خلق و فنای عالم در قرآن مذکور است اشارت بدان

افعیینا ز آیات بیان کرد   ز لبس خلق جدید هم عیان کرد

یعنی آیات کلام علیها فان بیان آن میکند و مینماید که هر چه غیر حق
همه فانی و معدوم است و اطلاق بقا برای آن نکم افعیینا بالخلق الاول
بل هم فی لبس خلق جدید بواسطه تجلی و فیض رحمانی مقصود است

که

که علی الاتصال از وجود میشوند و بامداد وجود موجود
میشوند چنانکه مفسران بیان کرده اند در آیه بل هم فی لبس من خلق
جدید یعنی شک و خلق جدید بعث و عرفا فرموده اند بلکه ایشان
که فی لبس من خلق جدید است مراد آنست که جمیع ممکنات بسبب
امکانیه در هر طرفة العینی معدوم میگردند و باز هست میشوند
و به تجدد و تجلی رحمانی لباس وجود می پوشند و بامداد وجود در صورت
خلق جدید ظاهر میگردند و در فنا و بقا نقش تجدد است ان العوام
والابدالها در پیدا میشوند جون مستغرق اند ادراک آن ثابت است فرمود که

بود ایجاد و اعدام دو عالم   چو خلق و بعث نفس ابن آدم

یعنی همچنانکه آنست که وجود و عدم او مساوی است همان فناء وجود و تعینات
و کمالات خلقیه به تجلیات اسمائی و الهیه است و در مراتب کمالات
زوال وجودات آن نیز به حقیقت به تجلیات ذاتیه است که در
مرتبه وحدت مانند آنکه مبدأ قیامت و قهر و بسبب ظهورات
صفت قهاریه و واحدیه و فردیه و حمیت موجب فنا است و از این
جهة فرمود که ایجاد و اعدام دو عالم تا بدانند که هر دو به تجلیات
الهیه واقع است یعنی ایجاد و اعدام هر دو عالم که محقق است هم
ایات فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق مانند

خلق و اعاده نفس بنی آدم است چنانچه بنی آدم نیست میگردد جمیع عالم
نیز در قیامت نیست خواهد شد و این زمان که هست نیز به حقیقت
هم نیست چه غیر حق موجود نیست و [illegible] انعدام اشیا [illegible]
از جمله ایمان است با انبیا علیهم السلام و الا هرکه ایمان حقیقی دارد
و دیده دل او بنور صفا منور است اعیان عالم را علی الدوام متبدل
و متغیر [illegible] بل هم فی لبس من خلق جدید
چه تاثیرات اسمی و الهیه را همیشه در عالم ظهور است فلهذا به جهت
رفع استبعاد حشر عالم و بنی آدم تاکید و مبالغه در این [illegible]
همیشه خلق در خلق جدید است اگرچه جهت [illegible]
[illegible] مخلوقات و موجودات در خلق جدید است و هر لحظه
و هر ساعت از شیئی دیگر وجود تازه می یابند و در هر طرفة العین
ایجاد و اعدام دیگر واقع است و اگرچه از غایت سرعت [illegible] تجدد
[illegible] نیست هر خلق [illegible] و ادراک
آن [illegible] که [illegible] وجود سابق است که [illegible]
چه هیچ زمان و وقت [illegible] افلاک و عناصر و [illegible] در آن
[illegible] که [illegible] در آن
وقت الهیه [illegible] علی الدوام وجود

از اعدام که در هر طرفة العین [illegible]

از اشیا [illegible]

از ذات من تنزیه گشت پس گمان مبر که آن وجود که در زمان ماضی
نیست بود و در زمان حال و مستقبل نیز همان است و حال آنکه
فی نفس الامر نه چنین است چه در هر نفس مطلق خلق جدید [illegible]
و از نفس رحمانی وجود تازه [illegible] و در هر طرفة العین معدوم و موجود شده
و از غایت سرعت تجدد فیض هیچکس را علم بآن نیست بلکه [illegible]
واحد از نفس خود نیز در نمی یابد که در هر نفس نیست میشود و باز هست
میگردد و زمان عدم بعینه زمان وجود [illegible] است مانند [illegible]
دلیل [illegible] چون تجلیات اسمی [illegible] شئونات و تعینات
[illegible] و [illegible] است [illegible] گردد که
همیشه فیض فضل حق تعالی بوده از ذات [illegible]
[illegible] ظهورات و تجلیات و [illegible]
از اقتضای ذاتیه الهیه است و علی الدوام [illegible] شئونات
ذاتیه حق متجلی و ظاهر [illegible] بر صورت جمیع مظاهر عالم میگردد
فلهذا [illegible] فیض فضل حق تعالی علی الدوام فیض
تجلی رحمانی [illegible] وجود [illegible] بواسطه شئونات [illegible] شئونات
ذاتیه مراد است که صفات و [illegible] متجلی
و ظاهر بصورت اعیان [illegible] عالم است چه ذات الهی [illegible]

هر صفتی و نسبتی متحقق مظاهریست که احکام آن صفت و اسم در آن
مظهر بکمال ظهور یابد فلهذا حقایق وجود عالم از حق است و ظهور حق
بعالم است کما قال المحقق فالکل مفتقر ما الکل مستغنی
هذا هو الحق قد قلناه لا نکنی چون در هر طرفة العینی عالم غیب
اقتضاء ... عالم [illegible] تجلی و نفس رحمانی موجودست ...
از آن جانب بود این رو تکمیل ... جانب بود هر لحظه تبدیل
یعنی از جانب حق بواسطه تجلیات اسمی و شئونات ذاتی ایجاد عالم
و تکمیل مظاهر بکمالات وجودی کرده میشود و هر لحظه در هر صورتی
بظهور میرسد تجلی دیگر ظاهرست و بسبب این تجلی ظهور وجود
عالم دایم مستمر نیست و از این جانب که عالم دایم است طلب اقتضاء
ذاتی ممکنات عالم در عدمیت و نیستی مستمر است و علی الدوام
و نیست زیرا که اقتضاء ذاتی تجلی الهی آنست که همیشه در هر
زمانی تجلیات و نیست باشند که حقایق موجود ... [illegible]
در زمان و مکان و مظهور و خالق و قیوم و امثال ذالک اقتضاء
وجود و ظهور میکند ... وحدت و فنای مظاهر ... [illegible]
هر زمان میرسد ... تا به بیم دست بردن از کرم
گشت آسمان برخی از لطف خدا ... فهم اسرار ... بعد از آن
زانکه انا منجابه او عیان ... [illegible]

هر لحظه و هر ساعت ... اقتضاء ذاتی ...
... عالم ... اسباب ... الی الدوام
سعید ... واحد اتفاقی

چون

چون شود افزون وا آفریبان در غایت اعتدال و توافق فرموده که
ولیکن چون که هست این طور دنیا بجانب ... بود در دار عقبا
یعنی آنکه چون تجلی الهی ظهور وجود باقی در مظاهر متوافقه بوده
فنا که لازم وجود ... است در آن مظهر ظهور میکند فلهذا فرموده و لیکن
چون گذشت این طور دنیا ... دنیا چون توافق و تناسب
و تناسب کمترست فنا که لازم است ظاهر شود فناء این طور دنیا گذشت
و اعتدال در نشوه اخری ... الجسم ... دایم الوجود
ملك باشند که ... تخالف ... چون هر موجودی از این موجودات
البته صورتی و حقیقتی دارند پس حضرت شیخ فرموده که
بهر جزوی که بینی الضرورة دو عالم دارد از معنی و صورت
یعنی که هر جزوی و هر تعینی که محسوس است و دیده میشود بالضرورة
والبته این جزو را دو عالم است یکی عالم ... و یکی دیگر عالم معنی
که ... و آن عالم حقیقت است که صدور انتقال از عالم
صورت و در آن عالم ... زیرا که هر تعینی از تعینات
و کثرات مظاهر و صورت اسم خاص است از اسمای الهی
و معنی و حقیقت این تعین ... ظاهر است و ... ارتفاع این
تعین است و چون ... که مستلزم فنا بود ... البته ... وجود

و دو ... تجلی در مظهر ... که لازم وجود ظاهر است در آن مظهر ظهور کند
... بجهة آنکه ... توافق و تناسب ...
... که لازم وجود ... در آن ... باشد ... آفریبان
وصورت
... اسم است که ... صورت مظهر ... دایم ... تعین

حق باقی باشند که ما عندکم ینفد و ما عند الله باق و این دو عالم صورت و معنی
که فرموده شد بغیب و شهادت است و ملک و ملکوت و حقیقت نیز و باطنه
میگویند و تعبیر عبارتست که الله عنده میشود مراد ازین معنیست
چون عالم صورت فانی [illegible] عالم غیب فرموده
یعنی در شده صورت دنیوی که هر جزو از موجود [illegible] دران فانی
و محو [illegible] دارند طبیعت و فنا و نابود [illegible] شده های نابود
و فراق است و بواسطه این معنی وجود [illegible] که اسیر قید فراق
و دوام هجران گشته [illegible] دیگر که عالم معنی مرادست نعمتها باقی است
زیرا که حکم ما عندکم ینفد و ما عند الله باق هرکه از معنی و حقیقت
غفلت کند [illegible] بوجود حقیقی [illegible] بصورت خواهد بود
[illegible] الوجود خواهد بود که ما عندکم ینفد و ما عند الله باق شعر
هرکه او در وجه حق باشد فنا [illegible] نبود
زانکه در الا است او از لا گذشت / هرکه در لا ماند است او فانی گشت
هرکه از خود مرده شد زنده بحق / فانی است [illegible]
چون اسم [illegible] بر مظاهر بواسطه ظهور وجود است بصورت اعیان [illegible]
بقا اسم الوجود [illegible] [illegible]
شیخ در رساله حق الیقین میفرماید که بقا اسم وجود است در مرتبه

و صال اولین عین فراق است
هزار دیگر نعمتها باقی است

مظاهر

مظاهر بواسطه حقیقی لازم ذات وجود بود و لیکن بحسب استعداد
مظاهر [illegible] ارتفاع [illegible] خاص [illegible] لازم ذات معانی
است ما عندکم ینفد و ما عند الله باق [illegible]
مرتفع میشود و بر [illegible] اطلاق فنا و عدم میکنند [illegible]
خوانند و علی هذا چون [illegible] فانی [illegible] شود پس بقا [illegible] اسم
[illegible] وجود است که [illegible] بود که در [illegible] الاطلاق میکردند
و اگر [illegible] گفته [illegible] بقا اسم
وجود است و لیکن [illegible] در حقیقت اسم وجود است و اطلاق بقا بر
مظاهر بواسطه [illegible] ظهور بصورت اعیان [illegible]
و ظهورات وجود تعینات و کثرات [illegible]
کان بود [illegible] اسم [illegible] وجود است و در ان
[illegible] مرتبه که ان وجود [illegible] است
[illegible] و ظاهر در مظاهر [illegible] باشد چه وجود
[illegible] قطع نظر از ظهور او در مظاهر [illegible]
[illegible] است حاصل کلام آنست که بقا اسم وجود است قطع
نظر از تعینات [illegible] است زیرا که [illegible]
مذکور [illegible]

ان [illegible] هو [illegible]
ليس [illegible]
ان الغني هو الغني بقلبه
ليس الغنى بدخله و بماله
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] وجود تعینات و کثرات
[illegible]
[illegible]

مکیند، اگر سفال را باز بخوانند و چون نقاش صنف را مرتفع کرد و در فاک
شود اطلاق لفظ آن به سفال میکنند با آنکه فاک باز میگویند پس بنا
اسم ظاهر وجود است که این تعینات بر وی طاری میگردد اگرچه
با ملاحظهٔ تعینات اطلاق فانی نمایند و منسوب به حدوث میدارند

هر آنکه در جهان از شرق تا غرب ✿ دو جهت دارد چو نیک بنگری نظر
زان یکی ما هستیم که بینید ستو ✿ جز یکی ما نیستیم با ما برو
کوزه چون شکست میگوئی سفال ✿ چون سفالش خاک شد گوئی تو حال
خاک میگوئی کنون آن کوزه کو ✿ معنی و صورت در آنجا باز جو
آن هیولا کی جدا از صورت است ✿ هست هر جا صورتی نقش سبوست
از ره صورت نماید غیر دوست ✿ چون نظر کردی همین جلوهٔ اوست
گر ترا بی ذوق وجدان این شبهه ✿ قول رندان گوش کن کز لا نشانه

چون دانستی که تجلی دو وجه باشد در مظاهر و مظاهر متوافقه باشند
بدانکه اسم وجود ظاهر است در آن مظاهر ظهور کرده فرمود که
مظاهر چون شد بر وفق ظاهر ✿ در او اول نماید عین آخر
یعنی هرگاه که مظاهر در غایت توافق و تناسب واقع شود
و موافق و مطابق حق ظاهر شده باشد در مراد که مشکاة صورت هم
دنیوی است معنی اخروی که شود آخرت معنویت نماید و هرچه در عالم

آخرت

آخرت شهود خواهد بود در شهود دنیا بر ایشان جلوه گر می نماید
و غیب و شهادت نزد ایشان یکی باشد و در اول آخر و ظاهر
و باطن نیز همه نماینده و الحق دیگران را نسبت است ایشان را
نقد میباشد و بواسطهٔ وصول بمقام اتحاد و یگانگی صورت
تعینات و اختلاف تعینات از ایشان بالکلیه مرتفع گشته

بودن اول آخر در ظاهر اول ... [illegible]
... [illegible]

این جهان ما نزد ولایت از کیست ✿ گر مزادی این جهان احوال دیست
صد هزاران پیر بروی متفق ✿ این جهان و این همه نوما ... [illegible]
یک خلاقه نه میان این عیون ✿ آن قیامت که هست در عالم ظهور
جمله ظاهر به حسن این ظهور ✿ باشد اندر غایت نقش و قصور
و چنانچه سابقا اشاره رفت که هرگاه که آلینه در غایت صفا
و جلا واقع شود هر آینه نور کمال خود چنانچه هست در آن نماید
چون مظاهر در غایت توافق و اعتدال و تناسب باشند البته
حق چنانچه هست بصورت در آن نماید و چنانچه حق را ذات
و صفات او محیط به جمیع اشیا هست او را نیز باشد پس
هر آینه در اول عین آخر و در ظاهر عین باطن نماید چون
فرمود که در شهود صورت کلی البته احوال معنوی نیز نماید اشارت
به تحقیق احوال آخرت که انبیا علیهم السلام بیان کرده اند نموده میفرماید که
هر آنچه هست بالقوه در این دار ✿ به فعل آید در آن عالم به یکبار

... معنی بحر با احوال آخرت ... [illegible]

شیخ ناظم در رساله حق السفاین میفرماید که غایة کمال هر چیز بوده بالقوه
حاصل است بلکه کمالات جمیع اشیا در هر شی مرکوز است و بواسطه
تباین جوهر حاصل نشو و پوشیده و حکم با الذات لا یزول بالعوض
چون موانع مرتفع گردد از ظهور باشد نهایة اثر بود که هر چه
هست بالقوه در این دار میشود این حکم حاصیت ذات
چون مشتمل بر جمیع اشیا هستی و شامل است از نظایر خلایق و بلایا
و الخلیفه تعلق به معاد و آخرت دارد و در این شود در دنیا بالقوه است
و بسبب تنافی حسی و طبیعی نمی آید چون تنافی که بواسطه
بود مرتفع گردد و در عالم صورت عالم معنی متشکل شود
الخبیث و الطیب بالقوه بود یکبار به فعل آید و ظاهر گردد که ~~فکشفنا~~
~~عنک غطائک فبصرک الیوم حدید~~ چه چنانچه عالم صورت
محل ظهور حکمت است و امور در نشاء طبیعت عالم معنی مظهر
قدرت است و امور در وضعیت چون مقرر شود که هر چه در
دنیا در نفس انسانی بالقوه بود البته در آخرت به فعل خواهد
آمد است به تفصیل آن معرض کرده میفرماید که **قاعده**
و این قاعده در بیان تشکل و تمثل ملکات نفسانی و بدنیت
در معاد بصورت مناسبه آن عالم چنانچه در نفوس است ظهور شود
بزوجهی فعل کاول گشت عادت [illegible] ببرآن گردد سجیه قادر

بزوجهی

یعنی هر فعلی که از تو ظاهر و صادر گردد از خیر و شر بعده و کثرت در صدور
آن فعل ملکه حاصل شود از تکرار در آن فعل قادر بر آن گردد
و معاودت بر آن فعل بر تو آسان گردد و سهولت آن فعل
از تو باندک توجه ~~است~~ گرده صدور یابد چون از تکرار فعل
خلق نفسی است بلکه ملکه حاصل شود فرمود که
هر بار که نفع است اگر ضر شود در نفس تو چیزی معتبر
یعنی هیچ نوبت و هر باری که تکرار در آن فعل نمائی اگر آن فعل خیر است
نفع و اگر شر است ضر البته در نفس تو چیزی بعضی از این دو یکی
خواه نفع و خواه ضر معتبر شود و ملکه گردد ملکه خلق گردد
و در قول در لغت ذلیل را گویند فرّ الرجل و ادفر عجز پس
آن ملکات نفسانی را میخوانند که مقرر از جهت آن گویند
که از تکرار معاودت بر آن فعلات آن آن فعل را ذلیل خود
کرد است یا آن فعل خود ذلیل آن است چون هر فعل
با شی آن تعلق دارد و چون هر فعلی که باختیار تکرار آن واقع
شده رفته البته آن فعل و حال ملکه و خلق میگردد فرمود که
معاودت حالها را خو کرده به عادت میوه [illegible] گرده
بدانکه هر چه از کیفیات نفس انسانی که سریع الزوال بود

از احوال خواسته و الحق بطن الزوال باشد از اخوت و خلق خواسته
و خلق ملکه بود نفس را که مقتضی سهولت صدور فعلی از وی بی
احتیاج بتفکر و رویت پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانیه
و عادت یکی از اسباب وجود ملکه است چنان بود که در اول
بر وی بتکلف اختیار کاری کرده باشد و به تکلف دران شروع
کند تا بممارست و فرسوده گی دران بان کار الفت گیرد و بعد از
الفت تام بسهولت بروی از وی صادر شود تا در ا خلق و ملکه
گردد فلهذا فرموده که بعادت حاصلها الی آخره یعنی بعادت و مواظبت
و تکرار هر حال که باشد البته خو و ملکه میگردد و خلق میشود
و در نفس مرکوز میگردد و بدان معتاد میشود و چنانچه میوه ها
از مرتبه خامی و بی نفعی که نه طعم دارد و نه لذت و بلوغ
میرسد بقدرت و مرور ایام و زمان خوش بو و با نفع و لذت میشود
احوال نیز بتکرار افعال و اعمال بمرور زمان و معاودت
میان خلق میشوند و نفس را خوش آمدن ازان حاصل
میشود پس گوید اگرچه فی نفس الامر ان محمود نباشد چنانچه
نفوس ارباب جهل و غفلت نسبت با خیالات بی مغز کرده قبیح
است چون عادت و ممارست است که بسبب ملکه است فرموده

ازان آموخته

ازان آموخته است ان حیثیت ما و نیز ترکیب کرده اندیشه ها
معنی ازان عادت در افعال و احوال ایمان است ما متکلم
پیشها و طریقها نموده و آموخته است و کسب کرده و هم ازان عادت
ترکیب و ترتیب اندیشه ها و تفکر نموده و از تکرار ان افعال خیر و شر
ملکات [illegible] و اخلاق حسنه و سیئه در نفوس کامله
و ناقصه مرکوز گشته است و بعد از [illegible] شده چون [illegible] یوم
تبلی السرائر کیفیت مخفیه نفسانیه در عالم معنی که عبارت بود از [illegible]
بصور مناسبه ان [illegible] ظاهر خواهد یافت شیخ رحمه الله علیه فرموده
گشت اعمال و اقوال مضمر پیدا کرده [illegible] روز حشر
یعنی جمیع ملکات از افعال و اقوال چه خیر و چه شر که در نفس مضمر
و مستور است در یوم الحشر که روز جمع است متمثل و متشکل باشکال و صور مناسبه
گشته [illegible] ظاهر گردد و از قوه به فعل آید و از مکمن بطون
به منصه ظهور جلوه گری نماید و رشک [illegible] بمرتبه [illegible] رسد
که [illegible] الی [illegible] و علم [illegible] علی [illegible]
شود نظم چون که [illegible] ازره و [illegible] درشت [illegible]
[illegible] و [illegible] باطن [illegible] میشود هر چه نهان است پیدا میشود
[illegible] اسباب [illegible] و تعینات [illegible] که موجب

عدم اطلاع بر عیب است میگردد بنا بر علیه شیخ فرموده که
چو [illegible] کردت ابرار راه حق شود عیب و هنر یکباره روشن
یعنی چون روح است با قطع تعلق از بدن شود وز لباس تن بای جسمانی
عرا شد جمیع ملکات و اخلاق فی نفسه و ما فیه که عبارت از فجور
و شرارت حکم یوم تبلی السرائر بکجا بدفعه واحده روشن و ظاهر
گردد که یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود
لو ان بینها و بینه امدا بعیدا نظم بانی تا ملک پیشه کنیه بیاش
تا مالع در حجت اسپنه تا کیان را کرفته در بر تاکیان را
شانه برده برد چون روح است با یا البته البته در بر شود از تست
جسمی وضعها و شانها و صورت و صور مظهر لایق ان شود
و ان عالم خواهد بود [illegible]
یعنی اینها را بعد از مفارقت روح از بدن جسمی جسم مثالی
شانها خواهد بود که ظلمت و کثافت عنصری نداشته باشد و ان بدن
از روی صفا و روشنی مانند ایینه صافی باشد که هر چه در برابر
او دارند در و منعکس گردد و صورت همه ذرات و جزئیات و جمیع
افعال و اعمال خود را در ان ببیند متخلق و متمثل بصورت مناسب
باز بیند و تبدیل بدن مثالی باب بحسب لطافت و کثافت فرموده است

چه

چه فائده در اب صورتش ما ذیه منعکس میگردد و ظاهر میشود
چون منقطع تعلق روح از بدن موجب انکشاف رفع حجاب است
و اطلاع بر نتایج ملکات و اخلاق و اعمال میگردد فرموده که
همه پیدا شود انجا ضمایر فرو خوان آیه تبلی السرائر
یعنی جمیع اعمال و افعال و اقوال و اخلاق مذکوره در نفس بسبب
رفع حجب ظلمانیه بدن و طبیعت در عالم برزخ شانها متصور بصور
مناسبه پیدا شود و ظاهر گردد و هر چه در نفس مکنون بود
بروز نماید و آشکارا گردد چه این عالمیست که در ان ظاهر باطن
و باطن ظاهر شود و سبب آنکه تا این اثرات کثیف جلایل
و تقیید مستور گردد و وجوه [illegible] نمانند و انکه
یوم تبلی السرائر [illegible] بانکه حکم فمن یعمل مثقال ذره
خیرا یره و من یعمل مثقال ذره شرا یره لیخرج تمامت مدخرات
نفس و احوال مستوره مکنونه در ان عالم بکجا به حد ظهور رسند و از قوه بفعل آیند هم
و از قوه به [illegible] بفعل آید [illegible] جهت بوده [illegible]
[illegible] اکر [illegible] اکر [illegible] قبان [illegible] گردد
طبیعت را بیرون [illegible] ز شهر دل [illegible] الهی [illegible] ظاهر
ترجمان بیند چون در عالم حشر که [illegible] الناس لیوم القیامه [illegible]

هر صفتی که در دنیا بر او غالب بوده باشد

تا تمام هر صفتی که در این عالم بصورت مناسبت پیدا شود فرموده که

ذکر باره بر وفق عالم خاص شود اخلاق و اجسام و اعمال

شیخ اعظم در رساله حق الیقین میفرماید که چنانکه قوت باطنیه

باطنیه سبب در معاش پیدا میکرده و مقتضیات او طبایع

و صفات بر وفق ظهور این نشاه عارض او میشود و آن قوت

عناصر و امتزاج ایشان انواع و اصناف موالید میگردد و صفات

صورت تصویر معانی حکمیه به خصوص در خواب و ملائکه و جن

که باشکال مختلفه متشکل میگردند همچنان قوت باطنیه معاش

نفس نیز و بدن نیز در معاد به صفاتها به و ظاهر میگرده و مناسب

آن نشوه مجسم و مصور میشود و بر وفق آن قوة از علم و عمل

و خلق که نتیجه آنست که و صور و صفات و رسمهای آن در نشوی

و اراده است چون حور و قصور و رضوان و انهار و ازهار

و باز چنان از نار و کژدم و آتش و مالک و وجه مناسبت هر یکی

از اجزا با علیا که مترتب است بآن بر صاحب بطریق پوشیده نیست

~~که ان الاعمال ترد الیکم و یکم منکشف عنک غطائک فبصرک الیوم~~

حدید لهذا میفرماید که ذکر باره بوفق عالم خاص نیز خالی

قوة باطنیه معاش بدن و نفس در معاد بر وفق آن نشوه

۲ و تمثیل که صورت معانی حکمیه ۱۲

۳ آن صور و صور صفات ۱۲

قوت باطنیه سبب در معاش بر وفق این نشاه صفت ظهور یافته ذکر باره قوت هم

الحروف

الحروف و سعادت به عقائد حسنه و اخلاق و اعمال مناسب آن نشوه طیبه

و متحقق گردند مانند آنکه اگر بر شخص عشق و محبت غالب گرده

و بصورت محبوب جذاب ظاهر گردد و گاه به صورت بستان

ست پیدا میشود و گاه به صورت انگور و سیب و آب

ظهور یابد و عبادات به صورت طعامهای رنگ رنگ جلوه میکند

میگردد و صدق و اخلاص و ورع و تقوی و معرفت و توحید تمام

به صورت حور و غلمان و قصور از در و مرجان و یاقوت

و زمرد و مروارید و لعل و فیروزه و زبرجد و معادن جلوه میکند

و بعض از صفات نفس اماره و شهوت به صورت سگ و مار

ظاهر گردد و بغض و غیرت و دبوس به صورت خوک نماید و

ناموس دنیا به صورت اژدها و تکبر به صورت شیر و درنده یا

به صورت گرگ ظاهر شود و بخل و حرص به صورت کژدم

و مور ظهور نماید و علی هذا القیاس و ظلمت که سبب ارتکاب

غفلت و شهوات ایشان تاریک شده باشد در این نشوه هی بالطبع

آن قساوت مشاهده نتیجه اخلاق و اعمال حسنه و سیئه میتواند بود

و ایمان درست بانبیا علیهم السلام بعد از شعاعهای انوار حقیقت ذاتی است م خیال

و خیال [illegible] سر [illegible] چون ظهور قوت معاش در معاد

نعوذ بالله من ذالک

بصورت ملایم مانند حور و قصور خواهد بود تا طلایع مانند
مار و کژدم و سایر حشرات گزنده و ظهور عقوبت [illegible]
چنانکه قوه غضبیه در اینجا [illegible] گشت چنانچه
حتی جمیع الشیعه [illegible] که اخلاق و اعمال و اقوال در نشوه اخروی
مصور و مجسم شوند چه زیرا که قوه غضب در این نشوه در نواحی
[illegible] که بصورت اجسام و اشخاص مختلفه [illegible]
ظاهر میگردد و حال آنکه در مرتبه برزخ شاید مرئیات گشته
انوار میگردد و گاهی نیران بعض اخلاق و افعال سیئه مانند غیظ
و ظلم و کینه و حسد و کبر و حرص و لذت مشغول باشکال [illegible]
در مسالک صاحب [illegible] در این جهت نشوه حتی در نواحی
[illegible] التیابی است و بوراثت انبیا علیهم السلام تحقیق نموده اند
که هر عملی را رنگ و به جهة نتیجه خواهد بود و چه کوه مخفی شود
و وجه مناسبت بنای جنت و این اعمال مخصوصه را با سعادت
و نشوه است اخروی است و از تحقق اعمال و افعال در عالم
حباب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه فرمود ان الجنة قاعا
صفصفا لیس فیها عمارة فاکثروا من غراس الجنة فی الدنیا
قیل یا رسول الله ما غراس الجنة قال التسبیح والتهلیل [illegible]

که المؤمن

که المؤمن فی قبره فی روضة خضراء و یرحب له قبره سبعین ذراعا
و یضیء حتی یکون کالقمر لیلة البدر ثم قال هل تدرون
فیما ذا انزلت فان له معیشة ضنکا قال الله و رسوله
اعلم قال عذاب الکافر فی قبره یسلط علیه تسعة و تسعین
تنینا وهل تدرون ما التنین تسعة و تسعین حیة
لکل حیة تسعة رؤوس یلسعونه و یلحسونه و ینفخون فی جسمه الی
یوم یبعثون و این روضه و قصور و [illegible] و انهار و نور [illegible]
و کژدم و مار و ظلمت و حفره و آتش بعضها اخلاق و اعمال [illegible]
است که مشخص میشود که انما هی اعمالکم [illegible]
فی کلمة الشیات و اطعام [illegible] منقش میگردد و دنیا [illegible]
و چون [illegible] مستلزم رفع تعینات و کثرات است
و ظهور وحدت حقیقی است پس شیخ علیه الرحمه فرموده که
نقش مرتفع گردد ز هستی نماند در نظر بالا و پستی
بدانکه قیامت عبارت است از بر خواستن و مرتفع شدن تعینات
و کثرات و چنانچه رفع تعینات جسمانی تعبیر به قیامت
میشود که مراتب متعدده قیامت قیامتی است که رفع مطلق
تعینات و کثرات خواه جسمانی و خواه روحانی نیز مسمی به قیامت است

اعمالکم ترد علیکم [illegible]

و به حقیقت قیامت کبری اینست و این مرتبه ظهور کمال توحید است
که لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و دران روز حکم یوم تبلی
السرائر و یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات و برزوا لله
الواحد القهار نشیب و بالا و بلندی و پستی در نظر آنها هیچ
هیچ کوهی بنور وحدت محو و منطمس خواهد بود که ولا یبقی الا الحی
القیوم فلهذا فرمود که تعالی مرتفع گردد در حضرت یقین تعینات و
تشخصات که عارض ذات حق و وجود گشته بودند تجلی احدیت
مرتفع و نابود گردند و نظر حق بینی بالا و پستی که از لوازم تعین
و کثرت بودند و تخالف وحدت حقیقی چنانکه هست نمایند و غیریت
اعتباری که پس خود بالکلیه محو و نابود گردد و جماعتی که پس از ترک
طبیعت مرده اند و در قیامت صغری ظلمات تعینات و کثرات طی گشته
خلاص یافته اند چه در عالم این معنی نقد وقت ایشان شد است
و بدیه سهو و از راه سلوک و تصفیه و ذوق معلوم نتوان
کرد و این حال را ثابت کرده اند از راه مکاشفت
نه از راه بحث و فکر و اهلیت ادراک این حالات بارشاد کامل
و سلوک و دوام ذکر که کمال انقطاع و تبتل بدان موقوف است
بان که واذکر اسم ربک و تبتل الیه تبتیلا ملکه هر سالک

مقبل را

مقبل را نیز میسر دولت دست دهد بعد چون فنا و تفرقه و انتقال
لازم نشاه صورت دست دهد [illegible] فرمود که
که نه در کنف تن دار حیوان به کیمیای درد به قالب و جان
ان به [illegible] و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و ان الدار الآخرة لهی الحیوان
یعنی در عالم ملکوت که عالم ارواح است [illegible] عالم خواهد بود
فاما [illegible] که در نشوه دنیا بود در دار آخرت که دار رضوان است
[illegible] دار حیات دائمه باقیه است که او را زوال نیست نیابند
و دائم الوجود و مخلد باشند و در صحیح مسلم آمده است که ان رسول
الله صلعم قال اذا دخل اهل الجنة الجنة ینادی مناد ان لکم ان
تحیوا فلا تموتوا ابدا و ان لکم ان تصحوا فلا تسقموا ابدا و ان لکم ان تشبوا
فلا تهرموا ابدا و ان لکم ان تنعموا فلا تبأسوا ابدا و روح و بدن
متحد گشته چنان رنگی که لطافت و [illegible] بر آید و صورت
تضاد و اختلاف تعینات بالکلیه از ایشان مرتفع گردد و در نظر
ایشان بغیر از نور واحد نمایند و این حالات که انبیا و مؤمنان را
بعد از مفارقت روح از بدن مشهود خواهد بود عارفان و اولیاء
کامل را در عالم دنیا بواسطه غلبه و [illegible] قلب و روح حاصل
گشته است و جدائی روح با بدن [illegible] آنست که جمیع [illegible]

دفوان میرکنند و ادراک آن اول که منبع علم و شهود است متحد کرده‌اند و هر
قوتی بقوت الهی موصوف کرده‌اند سهمداشم فرمود که
بود با وسر و چشم تو چون دل شود صافی ز ظلمت صورت کل
بدانکه اهل کشف و شهود دعا کنند بر آنکه حق با احدیت ذات و صفات
تجلی و ساریست در هر ذره از ذرات موجودات و کثرات
نما آثار بواسطه مقتضی آن کمالات در و پوشیده منبع است چون مانع
که مقتضی ظلی نسبت مرتفع گردد هرآینه هرچه از جمیع اشیا حاصل است
از هر یک بحکم احدیت الجمع حاصل باشد فلهذا فرمود که بود
با وسر و چشم تو چون دل یعنی جمیع اعضا و قوای تو مانند دل
متصف بصفت علم و شهود و ادراک گردند و از جمیع اعضا و اجزاء
وجود دانا و بینا و شنوا و گویا گردند و هر قوتی از قوای
مدرکات جمیع قوی حاصل است و ظلمت صورت کل و با وجود
عناصر صفا گردد چه موجب ظلمت و کدورت مقتضی بود
که چون مقتضی مرتفع گردد هرآینه هرچه از جمیع اشیا حاصل است
از هر یک حاصل گشت و حقیقت در همه اشیا علی السویه است
هرآینه چو نور او طبیق لطیف باشند و مطلقا میان دست و پا
و سر و چشم و دل هیچ فرق نباشد و مجموع بنور وحدت حقیقی متحد
شوند

شوند و امتیاز از میان برخیزد و چون جمیع احوالی که بعد از
ترک طبیعت قوا اعضا بسبب ترک اختیار عارف را حاصل
حاصل است سبب شروع در بیان این احوال نموده میفرماید که
کند آنگه نور حق بر تو تجلی به بینی آنچه نه چشم حق تعالی
وچون شراب تجلی الهی موجب سکر و بیخودی میگردد فرمود که
[illegible] دو عالم را همه بر هم زنی تو
وچون عارفان واصل در سکر شطحیات بی تأویل می‌بینند
که حضرت حق [illegible] و شراب [illegible]
[illegible] طهور [illegible]
[illegible] طهور را چون لذت [illegible]
جمال و شراب طهور [illegible]
[illegible]
[illegible] مطلق [illegible]
بی‌خویشی باشیم از احوالی که مذکور شد و درویشی در اصطلاح [illegible]
گویند که بسبب حال [illegible] نسبت گشته باشد
[illegible] مطلق است
که ازین [illegible] محقق شد و چون [illegible]

در خلوت خانهٔ وحدت بیگانه‌ای که بهشت و دوزخ [illegible] سالک را [illegible] و چون در مرتبهٔ وحدت
و اطلاق کثرت و وجود تعینات [illegible] و [illegible] عارف و اهل [illegible] در [illegible] بصورت [illegible]
نمودن [illegible]
[illegible]
[illegible]

وکثرات تعینات را در مقام فنا در توحید [illegible] فرموده که

شود بیانی عقل [illegible] ادراک فنا [illegible] و حیران بر سر خاک

زیرا که این همه اعتبارات لازم هستی و تعین است و چون نسبه
با احوال کمال [illegible] محبوب حقیقی کفر و وجوب [illegible] است فرموده که

بهشت و دوزخ [illegible] که بیگانه [illegible] عالم [illegible]

[illegible] عالم [illegible] حال معشوق [illegible] سکر و استغراق عاشق
حیران گو چون مرتبه حال [illegible] اعلا از تصدیق است
حضرت شیخ [illegible] حال نموده میفرماید که

[illegible]

[illegible] حال چون این حالت [illegible]
پس [illegible] است که معروف بالاسم [illegible] الکون

[illegible] در این اندیشه دل خون گشت [illegible]

در این اندیشه که چه خواهد شد گفت یعنی [illegible] پس از این
احوال [illegible] عبارت از [illegible] است
که [illegible] جلال [illegible]
[illegible] محبوب است [illegible] عزت و ظاهر شدن [illegible]
کثرة [illegible] وحدت و این مقام تلوین است [illegible] احوال
[illegible]

بت [illegible] والکامل با تمکین است که کثرت حجاب وحدت او
نگردد یعنی [illegible] وحدت در صورت کثرت و صورت
کثرت در [illegible] وحدت [illegible] و چون در قواعد
و اصول گذشته مقرر شد که حق [illegible] بصورت
ممکنات تجلی نموده است و به نقش [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] گشته و در حقیقت [illegible] همه
اشیا اوست شروع در تحقیق این معنی در این سوال نموده میفرماید که

این بیت دوازدهم از ابیات سوال است

قدیم و محدث از هم چون جدا شد / که این عالم شد آن دیگر خدا شد

[illegible] آنست که مسبوق بغیر نباشد [illegible] و مستند به هیچ علت
نباشد و در مقابل قدیم گفته اند که [illegible] اول [illegible]
[illegible] آنست که مسبوق بغیر باشد [illegible] اول [illegible]
داشته باشد و مستند بعلت بود و نزد اهل حق قدیم ذات
[illegible] واجب الوجود است [illegible] و حادث عالم عبارت
از تعینات و کثرات است و چون نزد محققان واجب الوجود
است که بصورت [illegible] ظاهر گشته است [illegible]
[illegible] است اینجا بر سبیل سوال فرموده که قدیم و حادث [illegible]

جدا شد یعنی قدیم که حق است و محدث که خلق است از یکدیگر
چگونه جدا شدند و حال آنکه خالق و محدث منور حق قدیم است
و واجب الوجود است که به نقش ممکنات جلوه‌گر گردیده است پس این
نوع از هم جدا باشند تا قدیم را که حق ظاهر است خدا گویند و مظهر را
که عالم است عالم خوانند چون حقیقت سؤال معلوم شد فرمود
که جواب این جوابیست بنا بر تحقیق طایفه موحده که غیر واجب
الوجود را اصلاً وجود نمی‌دانند و وجود جدا و صور خیالیه دانسته‌اند
لهذا فرمود

قدیم و محدث از هم خود جدا نیست
که از هستی است باقی دایما نیست

یعنی قدیم و محدث که واجب و ممکن است از هم جدا نیستند و پیوسته
با یکدیگرند علی الدوام قدیم را به صورت محدث ظهور است و محدث
که ممکن است قطع نظر از تجلی و حق بصورت ایشان کرده عدمند
و فنا محدث دایما از حیثیت مطلق که قدیم و واجب الوجود مراد است
پیدا شد و اگر نه ظهور حق به سبب شئون ذاتیه به صور محدثات باشد
که ممکنات مراد است و کثرات را چنانکه بود حقیقةً نیست نمود
هم نباشد که غیر حقیقت جز نیستی نیست شهد الله انه لا اله الا
هو و هستی و وجود محدثات و ممکنات عبارت از ظهور

محدث مراد است

مقصود ضرورت
هم

و تجلی حق است به صورت این محدثات و ممکنات که عالم
مراد است نیست چنانچه ... را اعتبار که عقل از پیدا و آن
وجود و عدم با هم در ذهن ترکیب کند و چون به نهایت ظهور رسد
که شهود و ظهور کلی است حکم کند بر آن که عدم است که این اسما
در خارج وجود نیست ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم

همه آنست این و این مانند عنقاست
جز از حق جمله اسم بی مسماست

معتبر در نفس الامر همه چیز هست همه آنست یعنی قدیم است و اینکه
محدث مراد است مانند عنقاست یعنی وجود خیالی و وهمی دارد
نه آنکه محدثات را حقیقةً در وجود باشد و عنقا سیمرغ را گویند
و سیمرغ به جهة آنکه اسم بی مسماست و نظیر اسم است و چیزی دیگر
معلوم نیست غیر حق هیچ آنچه از این جانب لطایف و کثایف و بسایط
و مرکبات فرض کنند فی الحقیقه همه اسم بی مسماست و حقیقت
و هستی وجود مطلق غیر از حق نتوان گفت که غیر باشد جز مسمی
نیست و نیستی عدم محض و لاشیء صرف است و چون نزد اهل
تحقیق و عیان که صاحب کشف و عیانند تحقیق شد که غیر واجب است نبود که

عدم موجود گردد این محال است
وجود از روی هستی لایزال است

بدانکه وجود دایما واحد است و بر حقیقت حقیقی خود بلا تغیر و تبدیل

یعنی آن گوید که هر بوده که در هر صورتی از انواع
مرادانا باشد در ... او موجود است و خیالیه
از سیمرغ که عنقا است

بیت
یعنی یار در این دار نیست و یاری
خیال اگر غیر آن گرفت چنین ذات
قدم گشته ظاهر به صورت فراق
وصل و وصل رسیده [illegible] آسمان
هم

د بلاد

باقیست و عدم آنها ان بر حدیث خود است والی و هرگز وجود عدم
ذلک حقایق ممتنع است
نمیشود و عدم نیز وجود نمیگردد پس هر آینه ممکنات و حادثات
آنچه در اول معدوم بوده‌اند همیشه معدوم باشند و موجود هم
اینان عبارت از تجلی ذات قدیم میباشند بصورت
ایشان فلهذا نبود که عدم موجود گردد این محال است
زیرا که قلب حقایق لازم آید و قلب حقایق نزد محققان محال است
پس حادث که عدم بود موجود حقیقی نتواند بود و موجود آن
نخواهد بود چه باشد وجود که وجوب وصف خاص حق است
از وجوب جست از [illegible] متعالی قدیم ولا یزال باشد اگر
چه با ملاحظه تعین و تشخص فنا و عدم بر او اطلاق میکنند چه
فنا اسم ارتفاع تعین است و لازم ذات متعالی است فنا نه وجود
از روی حیثیت لم یزل ولا یزال است چنانچه مذکور شد که تعین
انسانی مثلا بانکه مرتفع میگردد و بر او اطلاق فنا و عدم
میکنند با آنکه سفال و خاک و خاکستر میشود پس فنا اسم همان
وجود است که با تعین انسانی بود که در سفال اطلاق میکنند
و اگر نه سفال را چرا گفته شد باقی چون مقرر و محقق در
نزد محققان چنانچه گفته شد قلب حقایق ممتنع است فرمود

ذات اینها گردد و فنا اینها شود آن همه انتقال گردد بر تو آسان

بعد از آنکه دانستی که فنا اینها گردد و فنا اینان شود چه قدیم تعالی
حادث نیست و جدا نیست و حادثات خود پیدا بوده است

جهان خود جمله امر اعتباریست چو آن یک نقطه کاندر دور ساریست

یعنی چون ذات واحد که بسبب حب ظهور و اظهار علی الدوام
به تجلیات اسمائی بصورت مظاهر ظاهر گردد و باعتبار انفراد
مظاهر از حق ظاهر است هر آینه که مظاهر که عالم موسوم است
امر اعتباری تواند بود پس الشریان جمله امر اعتباری باشد
و وجود خیالی و وهمی [illegible] و ظهور ظلی وحدت
بصورت کثرت مانند نقطه جواله است که حرکت دوری ساریست
باشد بسبب حرکت این نقطه دایره متخیل و مصور متشکل
گردد [illegible] نقطه [illegible] نیست
و وجود [illegible] خود پیدا است [illegible]
کثرات و حادثات خود پیدا بوده است و بغیر از نقطه وحدت
حقیقی هیچ موجود دیگر نیست چون فرمود که ظهورات و تجلیات ذات
واحد مطلق در مراتب کثرات مانند نقطه جواله است
که بحرکت دوری ساری باشد مناسب آن معنی [illegible]

از کثرت جزئیت و عدم جزئیت هر جزئیت و مجموع کثرات از نسبت
حقیقیه ظاهر شده و پیدا آمده است زیرا که بواسطه نسبت نقیت که
ذات را صفات اند اسماء از یکدیگر ممتاز شده اند و نسب و
کثرات نسب اند که عبارت از شئونات ذاتیه اند که موجب
تکثر اسما گشته اند و اگرچه صفات و نسب کثیرند فاما ذات واحد است
و کثرت صفات موجب کثرت ذات نمیگردد چون مظاهر افلاک
و کثرات شئونات ذاتیه و تعینات امکانیه اند می فرمود
ظهور افلاک و کثرت شان شده پیدا [illegible]

[illegible]

یعنی ظهور افلاک نسب و اسماء و صفات و کثرات و شئونات ذاتیه
از بوقلمون امکان که اعیان ثابته ممکنات اند پیدا و ظاهر شده اند
و مظهر افلاک [illegible] و کثرات اسمائیه و صفاتیه اعیان ممکنه
اند که صور علمیه حق اند که شواهد علم جمال الهیه اند و شأن
امر و قال [illegible] که کل یوم هو فی شأن و شئونات ذاتیه
اعتبار نقوش اعیان و حقایق است در ذات احدیه مانند
اعتبار درخت فرما [illegible] و شاخ و برگها و شکوفه‌ها و میوه‌ها
در هسته [illegible] و شئونات ذاتیه که در حضرت واحدیه
ظهور پیدا بند و در علم [illegible] حکم گردند و مظهران افلاک است

[illegible] چون [illegible] وجود و عدم است پس حدیث ما سوی الله [illegible] دیدن حق را [illegible] که غیر او موجود نیست [illegible]
[illegible] نمیتواند بود [illegible] و وجود کثرات [illegible] واحد حقیقی [illegible]
[illegible]

بر و یک نقطه آتش بگردان که بینی دایره از سرعت آن

وحال انکه فی الحقیقه دران صورت غیر از یک نقطه که در
خارج است موجود دیگر نیست و هم چنین از سرعت تجدد و تجلیات و تعینات
نقطه وحدت کثرات بی نهایت نمودن گرفت و فی نفس الامر
به جز یک هستی نیست که به نقش چندین ظاهر شده و به رنگ [illegible]
[illegible] بر آمده چو گفتند نسب و اضافات موجب تکثرات [illegible] گردد

یکی گر در شمار آید بناچار نگردد واحد از اعداد بسیار

چون فی الحقیقه غیر حق [illegible] نیست [illegible]

حدیث ما سوی الله را رها کن به عقل خویش این را زان جدا کن

ذات چون در وحدت فلم لا ضد له و لا ند له [illegible]

چه شک داری درین کین چون خیال است که با وحدت دوئی عین ضلال است

[illegible] چه غیر از عدم است [illegible]
[illegible] الوجود هیچ موجود [illegible] نباشد در جمیع کلمات [illegible]
چون یکی از ازل [illegible] وحدت وجود [illegible]

عدم مانند هستی بود یکتا همه کثرت ز نسبت گشت پیدا

یعنی چنانچه وجود معنی واحد است عدم نیز [illegible] واحد است و تمایز
در عدم نیست پس تقید در عدم نباشد چه تعدد و تقید
بی تمایز نمیتواند بود و در وجود و عدم تعدد کثرت نتواند گرد [illegible]

وکثرات شئونات اعیان ممکنه اند چه اختلاف آثار اسما یا اختلاف
اکوان با حوال واوضاع واوصاف وافعال ظهور می یابند
زیرا که وجه هر عینی از اعیان بخصوصیتی و قابلیتی هست که این خصوصیت
مظهر اسمی از اسماء الهی گشته است که هیچ شی دیگر در آن
خصوصیت با وی شریک نیست وگفته اند که موقلمون عرض سیاه
و سفید است و تشبیه امکان موجب است آنست که ممکنات
از جهت نور وجود و مناسبت با اسباب مبداء و مرا نکه کیفیت
ظهور و انبات کثرات بلی غایت [illegible] از احدیت
ذات و تجلی ذات واحد بصورت هر یک وجود انکه بهیچ
وجه از وجوه نشانه کثرات در وی با ز دید نگشته است
جز بطریق کشف و شهود مدرک و مفهوم و معلوم نتوانند بود
و عقل بطور فکر از ادراک آن عاجز و قاصر است چون هر شئ را
از اشیاء احدیتی به تعالی خاص است که با آن در نیاورد چون
ممتاز است و هیچ شی دیگر در آن معنی با او شریک نیست
و آثار ظهور حقیقت وحدت لاشریک له است و در اصطلاح
آنرا شواهد التوحید نامند فرمود که هر موجودی از موجودات
مختص بخاصیتی و تعینیست که هیچ شی دیگر در آن خاصیت با او

بالنسبه [illegible] شی [illegible]

۲ وجود هر یکی چون بوده واحد بوحدانیت حق کرده شد به [illegible]

شریک نیست چاکرۃ ظهور آن وحدت خاص در آن بود
آن موجود متعالی منشأ هیچ تکرار در تجلی الهی نیست لاتجلی
و لصورة مرتین ولا لاثنین بصورة فی شأنین و در هر موجودی آن وحدت
خاص دلیل است بر وحدانیت موجد و نفی مماثل که فی کل شی له
آیة تدل علی انه واحد و محققان بشهد انه لا اله الا هو
اظهار حق موجودات را بر صفت آن وحدت حضور شهادت
حق است بر وحدانیت خود شیخ در رساله خود حق البیان
آورده که قاعده یکانگی ذاتی که ذات لذاته اقتضای نفی غیر
کند از حقیقت نیست و از یکانگی اسمائی است باحدیت که یکانگی
مجرد بود از نسب و اضافات تا غایتی که منزه بود از مفهوم
این الفاظ و از نفی مفهوم این الفاظ و از جمیع مفهومات و یکانگی
صفاتی که ذات در صفات الوهیت نفی مماثل و مشارکت
کند سمائی است [illegible] و وحدانیت هر عینی مخصوص است
بهستی وجود حقیقت حق متعالی [illegible] از تنزیه نیست
لیکن چه نسبت با مفهوم فرمود والهکم اله واحد چون وجود هر
موجودیست من حیث الحقیقة عین وجود هر موجود است که ما تری
فی خلق الرحمن من تفاوت و از حیث اعتبار و تعین غیر است

۲ انتفاء [illegible]

۱ موجودات دیگر است

حقیقت هر ذره به خصوصیت ذاتی و صفتی چنانکه ذکر رفت مما زاد
ما عدای خود منفرد بود که وجود هر یکی از نفخات و کرات است
الا بود واحد جز خود منفرد
چون با اعتبار ذاتی و خصوصیت خاص واحد الا در میان وحدت
لا شریک له بود آن وجود واحد هر یکی بر وحدانیت حق شاهد
و گواه گشت که یکتایی ذاتی و صفاتی الهیه او راست و چون
[illegible] است که تأمل نماید و بلا حظه یکی کند دلالت وحدت و خصوصیت هر موجودات
از ما عدای خود بخصوصیت نسبتی و صفت خاص است که وجود منظهر آنست
لاجرم هر شی مظهر اسم خاص باشد از اسماء الهیه چه اسم عبارت
از ذات با نسبت خاص است پس همانا وجود هر موجودی شاهد
و گواه وحدانیت حق باشد زیرا که در هر شی از اشیا به صورت
وحدانیت ظهور نموده است و حقیقت آن شی طلب آن حال
[illegible] و [illegible] در آن تجلی خاص [illegible]
تجلی هر موجود دلیل وحدانیت حق است اگرچه ذات و حقیقت
همه شی واحد است و نسبت و صفت تابع ذات است و چون
نظر به حقیقت ثانیه وحدانیت حق است که شاهد وحدانیت
خود است چنانکه حضرت احدیة الذات و واحد بالصفات
است و غیر او را وجود نیست او را تجلی به رنگ اعیان کثیر
پس از این جهت شیخ فرمود که

[margin:] ۲ بر وحدانیت و یکتایی موجود است که تامل نماید و وجود جمیع اشیا در صفت شر و احدیت داشباه هر موجود [illegible]

[margin:] [illegible] الجمع [illegible] دلیل وحدانیت حق [illegible]

دلیل وحدت

دلیل وحدت بود غیر او کیست چو موجود است عالم غیر او نیست

چون از تحقیق جواب سؤال فارغ شد شیخ باید که **سؤال**
این سؤال دیگر سؤالیست از تحقیق حقایق و معانی معقوله که از
کشف و شهود تعبیر از آن بطور مخصوص فرموده تا آن مجردات
ابکار معانی [illegible] از نظر ناظران و از [illegible]
و در دلان مستور و پوشیده باشد لهذا فرمود که

تاسع در بیان دو بیت سؤالات هر دو عالم است

چه خواهد مرد معنی زان عبارت که دارد سوی چشم و لب اشارت
چه جوید از رخ و زلف و خط و خال کسی کاندر مقامات است و احوال

یعنی سالک که از عالم صورت رو گردانیده و گذشته اند
و به عالم معنی و حقیقت رسیده اند مراد ایشان از اشارت
به چشم و لب کردن چیست و از رخ و زلف و خط و خال چه خواهند

جواب اوست که گفته است شیخ بالکمات

هر آن چیزی که در عالم عیان است چو عکسی ز آفتاب آن جهان است

یعنی ذرات عالم مظاهر انعکاس ذات و صفات و اسما و از مرایای اعیان
ممکنه آفتاب ذات و صفات و اسماء حق است که منعکس است
و تابان است و فی الجمله تفاوت در مراتب اسما و صفات

[margin:] [illegible] که از [illegible] وجود صوری [illegible] صاحب [illegible] و احوال [illegible] است [illegible] الفاظ [illegible] سؤال [illegible]

[margin:] [illegible]

واقع امده است و در مظاهر نیز بران طبق است پس فرمود که

ایمان چو روی خط و خال و ابروست که هر چیز بجای خویش نیکوست

چون مقرر شد که ذرات موجودات که بعالم موسومند عکوس

و اشعه انوار ذات و صفات و اسماء الهیه اند که در تجلی

ظهور بر شهود مظاهر و مشهود گشته اند پس هر انچه در صورت

جامعه انسانی که خلاصه و زبده موجودات کاینات است چشم و لب

و زلف و خال و خط که موجب کمال نشئه انسانیت و بدون

اینها در صورت انسانی نقص است هر یکی البته نمودار مظهر

صفت خاصه هر ذات واحد حقیقی باشد بر وفق مناسبت اگر

چه بوجه ما باشد بیان ان به تحقیق خواهد بود فلهذا

فرمود که ایمان چون زلف و خال و خط و ابروست یعنی ذرات

موجودات که ایمان عالم ازوست مانند زلف و خط و خال

و ابروست و هر یکی دلیل و نمودار مدلول مخصوص از اسماء

و صفات ان ذات و حقایق در مشهودات از انچه مذکور است

این مذکورات با وجود انکه غیر یکدیگرند و فی نفس الامر هر یکی

فی نفس الامر محتاج الیه و موجب کمال صورت انسانیت فی ذاته

و هر یکی فی حد ذاته در غایه خوبی از این جاکه یکی از انها که ذکر کرده

واقع شده

شده و ان بنا شد لیکن که موجب نقص صورت ان خواهد بود و ان

معانی معقوله نیز که از انها صور و دلایل و شواهد اند اگر چه

فی الحقیقه حقایق و معانی مختلفه اند هر یکی در مرتبه خود

در غایه کمال و نهایت کمال واقع اند و چون بعین الیقین

نظر کنند خلاف ان کمال متصور نیست بدانکه چشم اشارت

بشهود حق مر اعیان و استعدادات ایشان را و ان شهود است

که معبر به صفت بصیری میگردد و صفت ازان رو که صاحب ذات

است متقرر با برو میگردد و لب اشارت است به نفس رحمانی

که افاضه وجود بران اعیان مینماید و زلف اشارت است به تجلیات

رحمانی در صورت اشیاء جسمانی و خط اشارت

است به ظهور ان حقیقت در مظاهر روحانی و مرتبه اشارت

به حقیقت من حیث که شامل خفا و ظهور و بروز است و کمون

و خال اشارت است به نقطه وحدت من حیث الحقیقت که مبدا

و منتهای کثرات است که منه بدء و الیه یعود و الیه یرجع

الامر کله و مناسبت اینها ظاهر است چه خال بواسطه سیاهی

نشان به هویت غیبیه است که از ادراک و شعور افراد محجوب

و ممتنع است لا یعرف الله الا الله و لا یعرف الله الا الله

بر سبیل اجمال اشاره به جواب سوال نمود شروع در تفصیل آن نموده میفرماید که

تجلی گه جلال و گه جمال است — رخ و زلف بتان را زان دو حال است

یعنی تجلی و ظهور حق جمالی باشد و جلالی آنکه موجب قهر و غضب
و بعد باشد و به حقیقت هر جمالی مستلزم جلالیست و در پس
پرده هر جلالی نیز جمالیست زیرا که جلال احتجاب حق است به حجاب
عزت و کبریا از عباد تا هیچکس اورا به حقیقه و هویته چنانچه
هست نشناسد که ما عرفناک حق معرفتک و ما قدروا
الله حق قدره و جمال تجلی حق است بوجه حقیقت خود از برای خود
پس جمال مطلق را جلالی باشد و آن قاهریت حق است مر جمیع
اشیا را و فنای [illegible] جمال با فنا در تجلی وجه مطلق مرتبه علو
جمالست و این جمال را دنوی هست که بآن با اشیا نزدیک
میگردد و آن دنو ظهور جمال مطلق است و این دنو جمال را
نیز جلالیست و آن احتجاب جمال مطلق به تعینات اکوان است

جمالک فی کل الحقایق سایر — ولیس له الا جلالک ساتر

گر نیستی شعاع جمالش جهان جهان — تا جز کشتی ز سطوات جلال او
ور نه نقاب بودی جمالش شدی جلال — عالم بسوختی ز فروغ جمال او

شیخ ناظم در رساله حق الیقین آورده است که ظاهر و باطن و اول و آخر

و تجلی جمالی آنکه مستلزم لطف و رحمت باشد و جلالی آنکه هم

یعنی و در تجلی وجه مطلق و این مرتبه علو جمالیست و این جمال را دنوی است

چون

چون هر یک از غلبه ظهور تنزل کرد و به فعل رسید ظهور و بطون عالم
شهادت و غیب و دنیا و آخرت ظاهر گشت و وجه مناسبت
این دو اسم با مبدا مظهر صفات متقابله شد چون رضا و غضب
و لطف و قهر و قبض و بسط و ازین سبب متعلق به فعل
میسر شد مبدیی و صفات جمالی و جلالی تبارک اسم ربک
ذی الجلال والاکرام و از وجهی دیگر یعنی ظهور در فعل
متعلق تسمیه یافت بنور و ظلمت و ایمان و کفر و [illegible]
و خلق و موت و حیات و جعل الظلمات و النور پس اهل
[illegible] روی خوبان که مناسبت نور و لطف و رحمت با تجلی جمالیست
دارد و زلف بتان سیاه و دلربا به جهت ظلمت که پرده و حجاب
با تجلی جلالی نسبت تمام دارد و در روح زلف محبوبان مثال نور و ظلمت
تجلی جلالی و جمالی باشد بلکه فی الحقیقه روی تجلی جمالی و جلالیست
چون احتجاب و قهر لازم جلال است و نور و لطف و رحمت لازم جمالست

صفات حق تعالی لطف و قهر است — رخ و زلف بتان را زان دو بهر است

یعنی حضرت حق را سبحانه و تعالی صفات لطفی باشد مانند لطیف و نور
و هادی و رزاق و معطی و صفات قهری باشد مانع و قابض و قهار
و مذل و غفار هست و رخسار و زلف بتان را که مر بگیر را الحسب

جامعیه نشوه است که ازین هر دو صفت چنانچه [illegible]
سبحانه ازیشان وصفات الهی وازلی صفات [illegible]
مراد باشد و این سخن در غایت لطافت است چون است
فرمود که اطلاق این الفاظ بران معانی که ذکر کرده شد بواسطه
مناسبت و مشابهت بود و در تحقیق این شرح نموده میفرماید که

چو محسوس آمد این الفاظ مسموع نخست از بهر محسوسند موضوع

یعنی چون لفظ این معانی که سخن و قال و چشم وابروست و امثال
محسوس اولا آنست که اول در ازای معانی محسوسه
موضوع باشد به جهت آنکه در محسوسیت این لفظ مشهور است
نکونیه این معنی از وضع و کرده جا طبع دوق در بیابد و [illegible]
دیگر بود سبب آنکه اول بازای این معانی محسوسه موضوع باشد
و وجه دیگر آنکه دلالت بران میدارد که اول این الفاظ محسوس
بازای این معانی محسوسه موضوعند است که میفرماید فرمود

ندارد عالم معنی نهایت کجا بیند مر او را لفظ غایت

مراد از عالم معنی عالم ذات و صفات و اسماست ولهذا گفت علام
دیگر بود که این الفاظ مسموع اول بازای این معانی محسوسه موضوع
شده اند و چون این وجه استفاده معانی از این الفاظ امده است

فرمود که ظرف الفاظ گنجایش مظروف معنی ندارد و این معنی معلوم است
که جهت این الفاظ عدم احاطه عارف حقیقی لحق نتوان شد
معنی این توضیح و تمثیل نموده بناء علی هذا شیخ فرمود که

هر آن معنی که شد از ذوق پیدا کجا تعبیر لفظی یابد او را

یعنی عرفان حقیقی و ادراک معانی کماینبغی از راه کشف و شهود
پیدا کرد چون ارباب احوال است بطریق تمثیل معقولات
است به محسوسات از آن سبب شیخ قدس سره فرموده

چو اهل دل کند تفسیر معنی بمانندی کند تعبیر معنی

یعنی بسته و است که بیان ان معانی مکشوفه را به محسوس
باشد و چون عالم معنی نسبت بعالم محسوس که صورت است و مثل است

که محسوسات ازان عالم چو سایه است که این چون طفل و آن مانند دایه است

یعنی که این عالم صورت از عالم صفات و اسما دارد و بیان [illegible]
و چون بیان سخن بر طبق معقد ارباب کمال شد فرموده
اکنون است به تحقیق که واردات فتوحات است نموده میفرماید

بنزد من خود الفاظ مؤول بران معنی فتاد از وضع اول

به محسوسات خاص از عرف عامست چه داند عام کان معنی کدام است

و چون اطلاق الفاظ بر این محسوسات از من بطریق نقل واقع است

نظر چون در جهان عقل کردند از آنجا لفظها را نقل کردند

و چون اصول نقل بطریق سبق عقل بوده است میفرماید که

تناسب را رعایت کرد عاقل چو سوی لفظ و معنی گشت نازل

خطاب عقلی پرداخته‌اند تا تخصیص بعضی الفاظ به بعضی معانی ترجیح
بلا مرجح نباشد چون تشبیه تمام بیان معقولات و محسوسات
از قبیل مشکلات است لهذا شیخ قدس سره فرمود که

ولی تشبیه کلی نیست ممکن ز جست و جوی آن میباش ساکن

و چون بر حضرت عزت شانه و عم احسانه اطلاق لفظی
که موهوم باشد بچیزی که لایق کبریای او نباشد ممنوع است فرمود که

بر این معنی کسی را بر تو دق نیست که صاحب مذهب اینجا غیر حق نیست

بدانکه علما اختلاف کرده‌اند در آنکه اطلاق اسمائی که ماخوذ از
صفات و افعال باشد بر حضرت حق نمودن موقوف باذن
شارع علیه الصلوة والسلام است یا نه بعضی گفته‌اند که اگر موهم
بچیزی نباشد که لایق کبریا نبود و مشعر بر تعظیم بود موقوف
نیست والا موقوف است و بعضی دیگر گفته‌اند که مطلق موقوف است
باذن شارع زیرا که فهم و ادراک ما در این واقف نیست و مذهب
جمهور اهل سنت اینست و چون شاطر تنالشی بر علما آمده است

و جماعتی که در مقام استغراق غرقه بحور انوار نیستی شده‌اند هیچ کس را
برایشان حکمی نیست و معاف مطلق‌اند فرمود و اشاره کرد که

ولی تا با خودی زنهار زنهار عبارات شریعت را نگه دار

زیرا که طریق اعمال کمال است که با وجود حال عمل بر طبق علم نماید
نه بر طبق حال و حضرت خواجه عبیدالله قدس سره العزیز
فرمود که سالک در هیچ حالتی باید که صورت را نگذارد چون ارباب
طریقت را سه حالت است که در آن سه حالت صورت
اسرار معانی که در دل ایشان ظهور داشت این تکلیف نشود
بهار عبارت که او گفته معذور باشند زیرا که مغلوب شده‌اند فرمود که

که رخصت اهل دل را در سه حال است فنا و سکر پس دیگر دلال است

فنا عبارتست از زائل شدن تفرقه و تمیز است میان قدم و حدوث
والمحدث اذا قورن بالقدم لم یبق له اثر
در جمیع کثرات در پرتو تجلی ذات بالکل محو و ناچیز گردد و این
حالت را جمع گویند و سکر حیرت و وله و دهشت و هیمان است
که در مشاهده جمال محبوب سالک را دست دهد که قوت تمیز بر سالک
و دلال اضطراب و قلق را گویند که در وقت جلوه معشوق
روی نماید چنانچه واقعست که این رخصت که فرموده است با اهل

دال است که مقلدان که رد وضع اشیا واجب است چنانچه فرموده

هر آنکس کو شناسد این مقامات / بداند وضع الفاظ و اشارات

ترا گر نیست احوال مواجید / مشو کافر ز نادانی به تقلید

مجازی نیست احوال حقیقت / نه هر کس یابد اسرار طریقت

و چون سخن اولیا و اهل تحقیق از سر حال و علم است فرموده که

گزاف ای دوست ناید ز اهل تحقیق / مر این را کشف باید یا که تصدیق

یعنی بدان که هرچه ایشان فرموده‌اند از عالم شهود است

و اما ... هیچ این عالم ... تا ... فهم

هذا آنکه فهم ... چون ایشان رخصت فرموده که این الفاظ اول

برای معانی یا این نوع که ذکر کرده شد که نزد طایفه صوفیه است

که این الفاظ چون محسوس است اول از برای این محسوسات موضوع

شده است و اهل نقل مطلقا ... بعد از رعایت مناسبت

برای معنی اطلاق کرده‌اند و نزد ... کتابم است که این الفاظ

... وضع اول برای معانی افتاده‌اند و ... از برای محسوسات

بطریق نقل یا ملاحظه نسبت و مناسبت مشغول شده‌اند

... نقل عرف عام است علی خلاف التحقیق ... که

بگفتم وضع الفاظ و معانی / ترا سربسته گر خود ندانی

نظر کن در معانی سوی غایت / لوازم را یکایک کن رعایت

به وجه خاص از آن تشبیه می‌کن / ز دیگر وجه‌ها تنزیه می‌کن

یعنی چشم ... وصف ... تنزیه ... که از

جسمیت منزه است و چون قاعده که موقوف علیه جواب

و سوال بود بالکلیه بیان نمود فرمود که

چو شد این قاعده یکسر مقرر / نمایم زان مثالی چند دیگر

یعنی این قاعده که رعایت لوازم میباید فرمود و ... خاص نسبت

کرده و از وجوه دیگر تنزیه کرد مقرر شد اکنون به جهت

تبیین آن مثالی چند بنمایم چنانچه شیخ فرموده که

نگر کز چشم شاهد چیست پیدا / رعایت کن لوازم را بدینجا

یعنی اگر در طریق ... از غایب ... یکی ...

ز چشمش خاست بیماری و مستی / ز لعلش گشت پیدا عین هستی

چون مستی و بیمار ... و خمار فراق از لوازم چشم است ...

ز چشم اوست دلها مست و مخمور / ز لعل اوست جانها جمله مستور

در ... عزت ... و از صفات ... وجود ...

و ... چون گرفتار ... فراق ...

ز چشم او همه دلها جگر خوار   لب لعلش غذای جان بیمار

و چون از مقتضای استغنا سر حق عالم و غمها را غایت فرمود

به چشمش گر چه عالم در نیاید   لبش هر ساعتی لطفی نماید

یعنی اگر چه مستی استغنا و عدم التفات که از لوازم چشم است مقتضی آنست که عالم را در نظر مستی نیاورد و به هستی خود یکتا را داند اما لعل جان افزای حیات بخش او ملطوف مثل جوش جان بخش ... در تمام مستی نگاه میدارد ... و چون کرم از لوازم چشم است

دمی از مردمی دلها نوازد   دمی بیچارگان را چاره سازد

چون متعلق کرده شد روح با بدن ... و وجود عدم ... از مقتضیات ... که از لوازم چشم است سبب میشود که

به شوخی جان دمد در آب و در خاک   بدم دادن دهد آتش در افلاک

یعنی به شوخی ... بواسطه رویت ... است که چشم ... جان ... روح ... در ... میدهد ... لطیف ... تا حاصل ... قابلیت ... ولب حیات بخشش بدم دادن ... آتش ... در افلاک میزند و چون ... لوازم چشم است فرمود که

انداز

از و هر غمزه دام و دانه ای شد   ز هر گوشه جهانی فتنه ای شد

غمزه حالتیست که از بر هم زدن و کشودن چشم محبوب ... و عشوه ... واقع میشود و بر هم زدن چشم کنایه از عدم التفات است و کشودن چشم ... و این هر دو صفت از مقتضیات است که موجب خوف و رجا میشود و چون از اسماع ... است که عالم ... فرمود که

ز غمزه میدهد هستی به غارت   به بوسه میکند بازش عمارت

از غمزه که اشارت به استغنا و عدم التفات است که از لوازم چشم است موجب ... و فنا ... هستی عالمیان را ... و ... لب لعل جان افزای که عبارت از ... است ... قلوب ... خلق ... و بواسطه عالم ... عمارت میکند ... و چون گرفتاری دام فراق و شدت اشتیاق سبب استغناست که از لوازم چشم دل آراست فرمود که

ز چشمش جان ما در جوش دایم   ز لعلش جان ما مدهوش دایم

و ... دل ربایی و دل ستانی از لوازم چشم است ... فرمود که

به غمزه چشم او دل میرباید   به عشوه لعل او جان میفزاید

چو از چشم و لبش خواهی کنارے مرانی گوید که و آن گوید لب

یعنی ظهور فنا که غمزه کنایه از ویست و چشم عبارتست از دلبران عشاق

بر آیند و لب لعل لطفی به مرتبه کمال برسانند چون

منع و قبول از لوازم چشم و لب دلبر است فرموده که

بغمزه عالمی را کارسازد به بوسه هر زمان دل می‌نوازد

یعنی اراده وصال کرد بالقراب و رب الارباب خود نموده است

با لب لعل لطفی رحمانی به فیض شامل جا و بجا امید

گردانند و چون قهر و فنا از لوازم چشم بیرحم است فرموده که

بغمزه عالمی را کارسازد به بوسه هر زمان دل می‌نوازد

کارسازد یعنی محو و فانی کند دل می‌نوازد یعنی حیوان صوری

و معنوی بخشد و چون اماته از لوازم چشم است و احیا از آثار

از و یک غمزه و جان دادن از ما از و یک بوسه و جان استادن از ما

یعنی از چشم او یک غمزه و کرشمه تجلی جلالی و از ما جان دادن

و فانی شدن و قبول نیست نمودن زیرا که چنانچه کمال

فاعل در تاثیر است کمال قابل در قبول اثر است و از لب

او یک بوسه که کنایه از افاضه فیض شامل رحمانیست و نمود

تجلی جمالی داشتن آن بوسه قبول آن فیض است در مقام هستی

استادن و قیام بر آن نمودن از ما چون اماته و احیا از لوازم چشم است

زلف

زلف بالعرض مشهر عالم شرح بودی بیاکنت عالم

اقتباس است از آیه کریمه و ما امر الساعة الا کلمح البصر او هو

اقرب اذا البصر بنظر خفیف بنز از یک نظر یکی بشر قیامت

حشر جمیع عالم شد و از مقام تفرقه و کثرت تنزل جمع و توحید

رسید چنان که جمیع کثرات عالم محو و فانی شدند و غیر از حضرت

حق موجود حقیقی باقی نماند که کل من علیها فان و یبقی وجه ربک

ذو الجلال و الاکرام و اماته و حشر از لوازم چشم است و تبع

بدیع که فاذا سویته و نفخت فیه من روحی که از لوازم لب است

یعنی لب آدم که جان عالم است پیدا کشته است و ظاهر

شده چون چشم را قریب در لوازم و آثار روشن تناسبست فرموده که

چو از چشم و لبش اندیشه کردند جهانی می‌پرستیدن کردند

یعنی از هستی لبست شهود است و تفصیل که در تجلی اول حکم واجبیت

آن اول منتفی گشت ذاتیست و نسبت هستی حقیقی وجودی

که خلقت الخلق در مقام هستی رقیقه است چون اندیشه و تفکر

کردند لب آن جانان مستی در جمیع موجودات یعنی آنها

کرد مستی پیشه کردند بلکه چون حال یک عالم تمامت موجودات

مراتب را شنوده و آیینی خود کردانیده حولست طبیعی و حقیقی

و شنوانده بود که مراد آن باشد که از این جوش و مستی شراب که
طلب صورت واقع شد از لوازم و آثار ظهور آن مستی و بیخودی
و شراب است که سبب تنزل قدیم جاری شده است
و مستی ظاهر [illegible] وجود حقیقت [illegible] بود و خیال

[illegible] در بیداری [illegible] در دو جون [illegible] از خواب و مستی

[illegible] نظر [illegible] تماشای هستی عالم در تماشا [illegible] قدرت [illegible]
نماند و در شهود علی حق تعالی غیر از اشیا المحقق الوجود و ثابت
الوجود شهود [illegible] نمانده بود و هستی عالم مانند خوابیست که نایم
می بیند و مطابق واقع نباشد یا مثال [illegible] که [illegible] بود
و آن حضرت [illegible] و [illegible] است کما [illegible]
[illegible] که [illegible] نظر علی [illegible] هستی [illegible] باشد و چون
وجود [illegible] عالم بی اعتبار و خیالات [illegible] باطل است فرمود که

وجود ما [illegible] مستی است با خواب [illegible]

[illegible] که در شهود [illegible] مشهود تواند [illegible] چون [illegible] و خواب
[illegible] است بی اعتبار [illegible] نموده است و [illegible]

[illegible] از [illegible] صد گونه اشکفت کما لتصنع علی عینی چرا گفت

[illegible] چون [illegible] نظر شهود علی حق [illegible]

فاما

فاما [illegible] فرد و آن از این مطلع صد اشکفت غنچه و فرح و سرور [illegible]
[illegible] که حضرت عزت شانه در کلام مجید با موسی [illegible]
[illegible] که والقیت علیک محبة منی ولتصنع علی عینی
[illegible] که [illegible] محبت [illegible] کردم و [illegible] محبوب خود
ساختم [illegible] محبوب [illegible] محبوب هر کس [illegible]
نیز [illegible] داشت و لتصنع علی عینی و تو ساخته و پرورده
از زمان طفولیت تا حد بلوغ بر چشم من شدی بعضی از مفسران
[illegible] به حفظ [illegible] کرده اند که از لوازم ملاحظه
[illegible] است پس از این [illegible] ظاهر می‌شود که [illegible] قدرت
و وقوع [illegible] و چون تواند که [illegible] که در تجلیات افعالی
و ظهور احکام صفاتی [illegible]
لا به است که [illegible] قبول [illegible]
تا تجلیات اسمائی ظهور یابد و قابلیت و استعداد ظهور
تمامت اسما و صفات الهی بجز در حقیقت انسانی مقصور
نیست پس چون [illegible] حق بوجود جمیع اشیا اسمائی
و صفاتی انسان کامل باشد [illegible] ولتصنع علی عینی
و مقصود از [illegible] باشد و در تعظیم و تکریم او [illegible]

بسیار است چون اشارت به چشم و لب بر طبق ترتیب
سؤال در جواب میفرماید که اشارت به زلف چون لوازم زلف
کثرت است به تجلی جلالیت فرموده بود در مراتب تنزلات
و ظهورات بسیار است درین اشارت بهر یکی از انها ایمای کرده
باحسن صورت و بلاغت میفرماید که اول اشارت به جهت آنکه
تعینات و کثرات ممکنات را تا چه وقت [illegible] وجه ذات
در حجاب تعینات مشابهت از زلف ثابت است میفرماید که

حدیث زلف جانان بس دراز است چه شاید گفت از آن کاندر و راز است

دراز زلف اشارت به عدم انتهاء موجودات و تعینات و کثرات است
و وجه شبه میان زلف و تعینات آنست که چنانچه زلف پرده
[illegible] محبوب است هر تعینی از تعینات و تشخصات
کثرت اشیاء حقیقت واحد منبع و مستتر است و در [illegible]
و احکام ظهورات الهی یکی اینست که بصورت هر چه ظاهر گشت
هم در ان صورت مختفی گشت که سبحان من ظهر في بطونه و بطن في
ظهوره و بیان ان دراز [illegible] خصوصیات هر تعینی نتوان
نمود [illegible] نه اظهار [illegible] بر [illegible]
[illegible] و چون احکام کثرات و تعینات که مانع شاهده جمال

معشوق ازل [illegible] میگردد پس بمقتضای شیخ علیه الرحمه میفرماید که

مپرس از من حدیث زلف پرچین مجنبانید زنجیر مجانین

یعنی از من عاشق بیدل حدیث زلف پرچین معشوق مپرس
و گرفتاری عشاق بواسطه تقیید به قیود احکام کثرات که هر یکی
شکنی از ان چین زلف اظهر من الشمس است و احتیاج بشرح
و بیان ندارد و از شهود جمال با کمال محبوب مانع گشته عین
از این سینه و مرغ دلهای طالبان و عاشقان در دام گرفتار
این دام بلاست که مبتلای قید فراق و اسیر شده اند [illegible]
اشتیاق روی [illegible] زنجیر مجانین مشوق عشق و طلب مجنبانید
و مرو [illegible] بیان این سلسله زلف معشوق است که سبب
تقیید مجانین طلب و عشق بقیود کثرات گشته و نمیگذارد
که در هوای وصال محبوب طیران نماید و از اندوه فراق
خلاص شوند چون راستی یعنی از لوازم قامت است فرموده

ز قدش راستی گفتم سخن دوش سر زلفش مرا گفتا فرو پوش

یعنی از قد و قامت معشوق که عبارت از استوا و حضرت
الهیه است که برزخ وجوب و امکان است دوش سخن راستی
گفتم و باعتدال گفتم یعنی براستی و اعتدال او راستودم و وصف

نموده این دو بیت به جهت آن میفرماید که حضرت الهیه من حیث ظهورها بالاسماء والاعیان فیها بواسطه کثرت مظاهر مناسبة به شب و
بوده و بزلف معشوق مراکنت که این سخن معلوم بوشش و ظهار نکنی که در عالم ظهور مقتضاء اسماء و صفات الهی و تجلی است
واز غایت در از یشد زلف که مظهر کثرت و تباین اسماست
راستی قدرا پوشش نتیجه است و بنهان ساخته دسر تا قدم مستور
گردانیده است و چون در عالم ظهور اظهار غلبه احکام اسماء است فرموده که

کثرت را خود چون گشت غالب   و زو در پیچش آمد راه طالب

یعنی کثرت داد افراق وتقاد و زلف بر راستی و اعتدال آن زلف
که راست راست بکثرات تعینات و احکام آنست غالب گشته
است و ظهور تجلی اسما و صفات راستی و اعتدال تجلیات و ذات
خلقیه اکه در جمیع ذرات کماهی است پوشیده تقلیع کرد انید
و از کجی زلف راه طالب و عاشق در پیچش آمده و هر جند که می‌رود
بمنزل نرسد و از غلبه قیود کثرات و احکام آن نمیتواند که طی
مراتب کثرات کند و بمقام وحدت عبور نماید و واصل مطلوب
گردد و از زحمت سفر و رنج راه باز ماند و مراد دل رسد
چون گرفتاری دلها و مشتاقی بسلاسل اسماء دام فراق از لوازم زلف است فرموده که

فی

همه دلها از و گشته مسلسل   همه جانها از و گشته مقلقل

یعنی جمیع دلها در زنجیر احکام کثرات از زلف مسلسل او مقید اند که
مطلوب آن که صاحب مرتبه جمعند و از تفرقه و ارسته اند به کلی
در بند نوشیدن و پوشیدن نیاشند و بقای مستلزم این صفت
و از این چاره نیست و همه جانها و ارواح مشتاقان بواسطه گرفتاری
که در دام کثرات است دارند مانع وصول است مانع وصول
است بمطلوب مقلقل و متحرک اند و بنظر بند و آسایند
و در آتش اشتیاق مقلقل و چون آن نیاشند چون قید دل
دلها در دست صد عشق و حیرت مقلق تا زنان زلف بر تاب
است بیا و عطر صد شیخ قدس سره فرموده که

معلق صد هزاران دل ز هر سو   نشد یک دل برون از حلقه او

چون زلف با واسطه خفا و پوشنده کی نسبت با کفر و کافر است فرموده

اگر زلفین خود را بر فشاند   بعالم در یکی کافر نماند

زلف راست است به تعینات و کثرات و یعنی جمالی
و جلالی و حجاب نور ذات الهی ما از آن رو که حجابیات
و هوشیه فراق گشته اند پس معنی این باشد که اگر زلفین
که تعینات جلالی و جمالی است بر افشاند و پرده تعینات

[illegible]

۲ وتمامت عالم همه عالم توحید انتهی خانه وجود وحدت پاک گردد هم

۱ یعنی اگر زلف خود را که ظلمت کثرات وتعینات سلسله موجودات است دایم ساکن بگذارد وهرگز از روی حقیقت وحدت برندارد در همه عالم یک مومن یعنی عارف حقیقی نماند که ایمان به توحید عیانی است چه کثرات بالکل نور وجود وحدت را مخفی گردانند عدم ایمان برانداخته

وکثرات را از هم باز کند هر آینه آنکس که در پس پرده تعینات
که مختفی بود ظاهر گردد در عالم یک کافر نماند وچون
موحد ومسلمان گردند ورسم کفر از جهان زایل شود وچون کثرات

وگر بگذاردش پیوسته ساکن   نماند در جهان یک نفس مومن ۳

بواسطه عدم ارتفاع تعینات وحجاب کثرات چون ظلمات نقوش
کثرات مانع ومحجب نور وحدت میگردند پس فرماید که

چو دام فتنه میشد چین زلفش   به شوخی باز کرد از تن سر او

یعنی چون چین زلف عبارت از دایره کونست که از مراتب موجودات
مکثره است دام فتنه واضلال طالبان اهل راه الی وصله [illegible]
وصال معشوق میشد بشوخی وتندی وغیرت سر زلف از تن باز کرد
وکوتاه کرد تا جمال وحدت از زیر نقاب کثرت مشهود شود
ومحجوبان ره ببرند بالمحبت وباز کردن سر از زلف اشارت
است به ظهور انوار تجلیات وحدت که در اثنای سلوک
در اوقات عروج سالکان روی نماید چون ظهور کثرت موجب

اگر زلفش بریده شد چه غم بود   که گر زشب کم شد اندر روز افزود

یعنی اگر زلف معشوق بریده وسر آن از تن جدا کرده شود چه باک
وضلالت وملالت ونیست بلکه موجب ... جمعیت میگردد

جمال

چه اگر از گردش افلاک از شب اگر چیزی کم شود روا است
که عدم میگردد بلکه بر روز میافزاید یعنی هر چند شب ظلمانی کثرات
وتعینات کم شود ظهور روز وحدت بیشتر شود واین معنی
است روشن است هر تعینی که هست اورا دو جهت است یکی
جهت کثرت ودیگر جهت وحدت وهر قدر که جهت کثرت موجب
ظهور جهت وحدت میشود روا است که هست نیست گردد وهستی
را با جهت وهستی را با جهت است چه قافله حقایق
ممنوع است وبریده شدن زلف با ارباب استدلال
که علمای امت قائل به تغیرات عالم مرادست که بسبب حدوث عالم
میگردد ودر ... استدلال بواجب مینمایند وست
با ارباب حال که صاحب کشف وشهوداند بریده زلف رسانیدن
به فنا وزوال هستی کثرات که در مراتب تجلیات ذاتی
مشهود ایشان میشود ووحدت اطلاق ظهور مییابد چون
عقل از رخ جمال توحید حقیقی چون کور مادرزاد بی بهره ومحروم است

۲ شهود

چو او بر کاروان عقل ره زد   به دست خویشتن بر وی گره زد

یعنی محبوب حقیقی بر کاروان عقل راه زد وسرگردان ساخت
وعقل را از معقود ولباس معارف کسبی برهنه وعور کرد وبدست
خود بر زلف تا ... بر پای گره زد وحاکم کرد تا عقل را [illegible]

بواسطهٔ تعینات و تقیدات مقید و مشکل باشکال و منقوش بنقوش کثرات
و تعینات راه بتوحید حقیقی نمی تواند برد و اگرچه طبیعت عالم
بوجود معبود واحد کرده فاما هرگز نشده اند که عیان حقیقت وجه است
که در همه مظاهر امکان تجلی و ظهور نموده است و مطلقا هرگز
زبان عقل گره گشوده نخواهد شد که اللهم لا مانع لما اعطیت
و لا معطی لما منعت و لا راد لما قضیت و دریافت این
جز بطریق عشق و محبت و ترک تجرید از ما سوی و ارشاد مرد راه تمام
کامل و توجه بمولا اصلا نتوانند بود و میسر نخواهد شد
چون پیوسته سلسلهٔ ممکنات در کارگاه تغیر و تبدل است فرمود که

نیابد زلف او یک لحظه آرام گهی بام آورد گه کند شام

یعنی زلف محبوب یکدم و یک لحظه آرام و قرار نمی یابد و بیقرار است
زلف اشارت بتغیرات و تبدلات سلسلهٔ وجود موجودات
است که هر ساعت و هر لحظه بنوعی و صفتی دیگر است گاه از غایت
بیقراری و عدم سکون که کثرات مراد است از وجه وحدت دور
میشود و بام یعنی صبح را آشکارا کند و گاه وجه وحدت را
مستور کند و شام آورد یعنی از ظلمت و کثرت
تحیر غایب و این هر دو نسبت با سالک است که گاهی نور وحدت
بر دل او تابان شود و در همه مظاهر حق را ظاهر بیند و گاهی

احکام

[illegible] بیان [illegible]
[illegible]

احکام کثرت بنوعی غالب گردد که اصلا نگذارد که مشاهدهٔ نور
توحید نماید یا آنکه از بام ظهور حق مراد باشد بظهور مظاهر
و از این جهت گفته اند که در عین ظهور مخفیست و در عین خفا
ظاهر است و صبح و شام کنایه از این ظهور و خفاست چون
شب و روز از لوازم زلف و روی محبوب حقیقی است پس نسبت بهر دو

ز زلف و روی او (خود همه) روز و شب کرد بسی بازیچه بوالعجب کرد

زیرا که تمامت نور و ظلمت و مظاهر روز و شب است و در ظاهر
و باطن سالک و غیر سالک را از خوف و رجا و قبض و بسط
و تلوین و تمکین و امثال اینها تجلی از ظهور و خفای اوست
گر چه در تمامت موجودات عالم ظهور یافته است در نشأهٔ
جامعهٔ انسانی بحکم خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا
فاکمل موجودات است پس شیخ علیه الرحمه فرمود که

گل آدم در آن دم شد مخمر که داد او بوی زلف آن معنبر

یعنی طینت آدم علیه السلام را که خلاصهٔ عالم است در آن دم
نفخت فیه من روحی سرشته گشت که حقیقت و کثرت آن زلف معنبر
بسط که سلسلهٔ کثرات و اسماء و صفات الهی داده شد که خلق الله
آدم علی صورته ای بصورة الجامعة جمیع الاسماء والصفات

و صورت و معنی که واقع است همه از لوازم روی
و زلف حق آن است و در ظاهر و باطن و روی [illegible]
و مراد از شب و روز کثرت مراد است و از صبح [illegible]
[illegible] بیان [illegible] زلف [illegible]
[illegible] است و روز و [illegible]
واقع است در [illegible] کامل [illegible]
تا [illegible] بیسازند و گاهی بر عکس
[illegible] بالطبع [illegible] گاه خوف است
و گاه رجا گاه [illegible] و گاه [illegible]
گاهی قبض و گاهی بسط و گاهی [illegible] کثرت و گاهی
[illegible] وحدت سازند و گاهی [illegible] گاهی
[illegible] و گاهی [illegible] و گاهی
در تمکین و علی هذا القیاس

وکثرات و تعینات اسمی و صفاتی اند در کثرات و اقتضا نزلف
معنبر و مظهر بعض است چه تمامت موجودات از ازل تا ابد
مونس کم تجلیات اسما و صفات مظاهراند چون مظهر جامعیت
حقیقت انسانی دل است که خلاصه نشاة وجودات ادمی اوست چنانچه

دل ما دارد از زلفش نشانه که خود ساکن نمیگردد زمانی

یعنی دل ما که خلاصه بنیه انسانیت بنا بر جامعیت مظهریت
جمیع اسما و صفات است از زلف محبوب نشانه و نمونه دارد و بی
قرار است و مظهر کل یوم هو فی شان گشته اصلا قرار نمیگیرد
و دایم در تطورات تجلی و ظهور و بروز متقلب است و در این
بهیست که موسوم بقلب شده است چون تنزل و ترقی مدارج و معارج
فیض وجود بجانب جهت کثرات است رفته است و در
که در بنیه انسانی دل است که مظهر آنست و در ما این مظهر است

از دو هر لحظه کار ... گرفتم زجان خویشتن دل بر گرفتم

در دوات رست مثل با زلف است و تامل معنی این دو طریق یکیست
هر لحظه کار و سلوک از سر گرفتم ... که سالکان راه الله و طالبان
لقا الله هر چند بسیر و جد و جهاد تیغ خواطر کنند و از مراتب
کثرات و احکام آن عبور نموده بحریم ذات و مراتب کمال وصول

مظهر ظهور زمانه ظاهر میشود و یک لحظه ساکن نمیگردد و قرار نمی یابد

وصول یابند لیکن انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی کل
یوم سبعین مرة باز دل بواسطه آن تعلق که با ... و مناسبت
با نسب جامعیت دل بجمیع کثرات و تعینات بانهایت اشتغال و ترتیب
امور کثرات و معاش و خیالات نیک و بد که در او ان واداشت
میل کند و مشغول گردد و از این چاره نیست پس هر آینه باز میل
یابد نمود تا توان بی چند از آن خیالات متفرق شود و وصول
بان مراتب باز دست بهم دهد ... گرداه
دور و بیچ بیچ است و منزل بی نهایت دل از جان خود بر گرفتم و دیگر
آرامش هر طرف نموده تن بقضا داده ام تا هر چه خواست محبوب
باشد بظهور رسد چون تقلب و عدم سکون قلب بواسطه
مظهریت فنا و کثرات اسمائیست از اسمای الهیه بیان فرموده

از آن گردد دل از زلفش مشوش که از دود سیه دارد بر آتش

یعنی دل عاشق شیدا از زلف محبوب ولیکن بر آتش شوق ...
که کثرات و احکام آن مراد است ... گشته ام بیقرار
که سوز ... را ... دل ... است

بیت ...

چون از بیان لوازم فارغ شد بر طبق ترتیب سوال جواب فرموده که
است بمعنی رخ و خط هر چند که سوال کرده که ذکر کرده اند اسما ذکر رخ
نفرموده بود جواب آنکه میان رخ و خط علاقه و ارتباط است
و تنها [illegible] بعضی از لوازم خط موقوف است بذکر رخ جواب
ذکر رخ [illegible] و هر دو را بواسطه قرب با یکدیگر در یک سلک
در آورده بدانکه رخ اشارت است بذات الهی باعتبار ظهور
کثرات اسمائیه و صفاتیه و خط اشارت است به تعینات
عالم ارواح که اقرب مراتب وجود است به غیب هویت
در ظهور وجود [illegible] چون رخ محل ظهور کمالات اسمائیه و صفاتیه
~~[illegible]~~ شیخ [illegible]
رخ اینجا مظهر حسن خدائیست مراد از خط جناب کبریاست
فتنه ای جهت آن فرموده که رخ [illegible] محل [illegible] دیگر [illegible]
رعایت مناسبت الطاف کرده [illegible] و حسن خدا [illegible]
است از جمیع کمالات اسما و صفات که لازمه ذات الهیست
که [illegible] اشیاء متفرقه [illegible] کرده شد و مظهر این حسن
و جمال ذات [illegible] کمال این حضرت است زیرا که [illegible] صفات
مظهر ذات است [illegible] مظهر صفات و مراد از خط جناب

کبریاست

کبریائیست که عالم ارواح بوده است که اقرب مراتب وجود است
با مرتبه غیب هویت و جناب [illegible] سرادقات
و جمالیست که مطلقا [illegible] و مرتبه اطلاق که مرتبه شهود ذات
از عالم ارواح جمیع مراتب اقرب است بغیب [illegible] کناره سراپ
عظمت دیگر باید دانست که عالم غیب ارواح باشد چون در
صورت تعینات ذات الهی باعتبار اسماست که ظهور یافته و جلوه
رفتی خط کشیده اغاز تحریر که از عاشقیت بر روی ماه [illegible]
یعنی رخ محبوب [illegible] خط کشیده است که
جامع جمیع دقایق و نکات حسن و جمال است و هیچ از او خوب
و ملاحت [illegible] خط [illegible] مظهر حسن و جمال مطلقا
این روح است [illegible] وصف حسن جمیع [illegible] دیگر نتوانند
کرده چون اول مرتبه [illegible] گشته عالم غیب ارواح است فرمود
خط او سبزه زار عالم جان از آن کرده نامش دار حیوان
بدانکه چون [illegible] خط [illegible] تعینات عالم ارواح
کرده ذات الهی [illegible] که اقرب مراتب وجود است
بمرتبه غیب هویت یعنی خط که تعینات ارواح مراد است
سبزه زار عالم جان است چه سبزه [illegible] اول [illegible]

وظهور وحدت است مرتبه ارواح که عالم اول مرتبه ظهور در مظاهر است
و برزخ میان غیب مطلق و شهادت مطلق مرتبه ارواح است
و ازانکه ارواح دائم سبزه زار است و دار حیوانش اشارت است بآیه کریمه
وان الدار الآخرة لهی الحیوان عالم ارواح را دار آخرت بجهة آن گفته
اند که بازگشت ارواح مطهره بعد از مفارقت ابدان عالمست
و حیوان از حیوات است کما قیل الحیوان فعلان الحیوة ان
است اسم که حیوة در غایت لطافت فرموده است که بجهة آنکه سبزه
زار است دار حیوانش نام کرده اند و حیوانات را حیوان
از ان جهت گفته اند که محل حیوات است و چنین فرماید که
زنار یکی زنقش روز شب کن زخطش چشمه حیوان طلب کن
تاریکی زلف که کثرات و تعینات عالم شهادت است روز شب
کن یعنی این کثرات را محو کن و چون سالک بر نفی کثرات
و محو تعینات وصول بمقام ذات و پادشاهی نماید از ان جهة
خضر وار از مقام پادشاهی بخور چون خطش آب زنده کانی
یعنی از ظلمت کثرات چون عبور نمودی و بمقام وحدت مطلق
رسیدی مانند خضر از مقام پادشاهی که مرتبه ذات
است چون خط که تعینات عالم ارواح است

وچشمه ذات است حیوات سیوش و پیوسته مانند سبزه زار
ارواح سرسبز و خرم بباشی چه حیوات ما و بیان خضر که ماخوذ
از خضرت است بواسطه رسیدن او است بدین چشمه زنده کانی
چون بسبب مناسبت تاریکی و روشنی کثرت و وحدت شبه
بخ و خط بکردند شیخ قدس الله روحه فرماید که
اگر روی و خطش بینی تو بی شک جدا یابی وحدت از کثرت بیکایک
یعنی اگر روی و خط محبوب حقیقی را ببینی وحدت که کثرت بی شک
کثرات را از وحدت بازشناسی یعنی بتفصیل بدانی و معلوم
تو گردد که وحدت روز است و کثرت شب از انکه روز قطعیت
و نوریت دارد و کثرت ظلمت و تفرقه و این کثرت مانند قطعیت
که بیکدیگر وجه برآمده است چون سبزه که برکناره یک جوی
بر دمیده چون زلف و خط هر دو تاب دارند بلکه ذات تعینات
دارد و درستی ربه تمامیه بنهاد نموده میفرماید که
ز زلفش بازدانی کار عالم زخطش بازخوانی سر مبهم
یعنی بدانی که مراد از زلف کثرات و تعینات عالم است
و از خط محبوب سر حقیقی و مبهم که در دنیا نشان خط کثرات است
بکرده وحدت که نشان توسط ارواح است میان غیب مطلق
عالم

وشهادت باز خوانده میں سبب حفظ فرموده است و هرگاه
زلف و خط در این معنی هر دو معبر به کثرت میگردد و مشترک شده فاما شمول
زلف چون زیاده است به مطلق کثرات و تعینات مستعمل میگردد
وگاه نیز مخصوص بعالم شهادت میگردانند و خط مخصوص
به تعینات عالم ارواح میدارند زیرا که اول ظهور تعینات
است وگاه نیز به جهت اشتراک در معنی جمال واحد تعبیر از مطلق
تعینات و کثرات مینمایند و بقرینه لازم معلوم میتوان کرد که
کدام معنی مقصود مراد است و چون مشاهده کاملان عالم الهی در
مشاهده وحدت و کثرت متعلق است پس فرماید که

کسی کو [illegible] از دو یا بگوید دل از زلف او و در خط او دید

مطلق دار

اگر کسی خط محبوب را از روی مشاهده نمود بدان معنی که کثرت
از وحدت دانست و حق تنها او آینه خلق شده که در اصطلاح
این طایفه قرب النوافل است پس خلق را ظاهر دید و حق را باطن
چه ایشان در صورتی که در وی ظاهر میشود محتجب است پس چنانچه
مشتبک صاحب آینه است در خلق که صورت ظاهره در وی است [illegible]
فاما دلی که به جز کنار زلف حق ندارد سودای نیغ محبوب در خط
او دید بدان معنی که از کثرت وحدت مشاهده نمود و تردد

خلق

خلق آینه حق است که در اصطلاح این طایفه قرب الفرائض است
که حق را ظاهر می بیند و خلق را باطن زیرا که خلق است
در صورتی که در وی ظاهر شده که حق مرآت است [illegible]
از حق می بیند و این معنی بعینه همان است که در اوایل کتاب
فرموده بیت که جب [illegible]
که [illegible] اول [illegible] چون [illegible]
جمیع آیات حسن و جمال است شیخ فرموده که
مگر رخسار او سبع المثانیست که هر حرفی ازان بحر معانیست
فاتحه را ازان جهت که هفت آیه است و دو بار نازل شده
سبع المثانی میگویند و مشتمل است بر مجموع معانی آیات
قرآنی پس ذات جمال ذکر او را سبع المثانی فرموده به جهت
اشتمال بر تمامت معانی اسما و صفات و تنزل ظهور
در دو مرتبه علم و عین ~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ که هر حرفی ازان بحر معانیست زیرا که تجلیات
اولا [illegible] و در توضیح این تشبیه میفرماید که

[illegible] باشد بر هر [illegible] علم از عالم [illegible]

~~[illegible] الا انها ظهور و بطون [illegible]~~

[illegible]

بود و دوات رشته

که وصف است که بعضی از انعام اقرب بود و ... تجلیات و دلالة مطلع هر حرفی از حروف سبع المثانی بر مقامیست
ظهور و تجلیات سیر ... تجلیات که در بر هر حرف انسان معرفت محبوب سری نهفته است
تا شاه وجه الهی بنابر اشتغال او بر تجلیات اجزاء آن هر علم از عالم راز از تجلیات ... و اشکال
تجلیات هزاران هر علم و معارف ... که مقام ... آنها که ... مذکور شد و چون قلب که نقش انسانست
آن جا معلوم اولیا ... رسیده اند و از کسوه گوناگون تعینات عالم ارواح معرا و مجرد است
تجلیات اسماء و صفات ... علی ... شد

بینی چو آب قلب عرش رحمان ز خط عارض ز جانب جانان

و در خود ... و چون قلب است در حکم قلب المؤمن عرش الله الاعظم
... عرش حقیقی است چه استوای الهی بجمیع اسما و صفات در مرتبه او
بزیاده آن فرش بموجب آیه کریمه وکان عرشه علی الماء و
بر آب است و عارض محبوب را از جهة نازکی و لطافت بآب
تشبیه کرده شده و قلب است از آن رو که از تعینات ارواح
مجرد است فقط است لاجرم میفرماید که بینی بر آب عرش قلب
رحمان یعنی نظر کن ببینی که قلب عرش رحمان است که از فاتحه
... بر آب ... فرمود که قلب است
بسبب آنکه از عالم ارواح است خط عارض را بنابر ...
که آیت ... عرش بر آب بودن است ... است با ...
... که قلب ... خطیست که ... چون آب محبوب

و سمیع ... و تمام ... کامات است
تا بیان است که گفته اند شعر

ظاهر

ظاهر شده و سبب گشته چون خط لوازم خط در رخ نمود بر طبق
سوال الجواب فرمود که اشاره به خال به آنکه ... مبدء و منتهای
کثرت و وحدت است و خال اشارة باوست زیرا که نقطه خال
سبب ظلمة یا نقطه ذات که مقام اسقاط ... و عدم
ظهور و ادراک است ... میکرد ... قابل ظهور
... میشود چون خال بر روی محبوب باشد ... بود که

بر آن رخ نقطه خالش بسیط است که اصل مرکز و دور محیط است

شیخ در رساله حق الیقین میفرماید که کثرت و کثرت ... قابلیت
بوحدت که مبدأ مفهوم اوست و باز هر یکی از آن کثرت
از روی کلیت و وحدت محیط بود چون جنس و فصل
و موضوع و محمول پس ظاهر و باطنه کثرت وحدت بود و کثرت
... از اعتبارات وحدت و اختلاف که از خواص
کثرت است از وحدت بود و باز میفرماید که ظهور احکام جزوی
در کلی موجب تجزی و تعدد و تغیر نیست که او کل جزویات
بسیط است و شامل و در ذات خود ... بسیط و کامل است
و علم و قدرة که نسبت است جز بیکی ... کثرت ...
و اختلاف متعلق ... فرمود که بر آن رخ نقطه خالش بسیط است

قابل است ... قابل است ...

و علم قدرة که نسبتها ...

... و اختلاف متعلق ...

یعنی بر عارف محبوب که وجه ذات باعتبار ظهور مراد است
نقطهٔ خال که وحدت حقیقی مراد است بسیط است و باعتبار ظهور
و تجلی آن حقیقت در مظاهر و مجالی غیر متناهیه هیچ تعدد
واقع نمی شود در وحدت او لازم نیامده است که اصل و مرکز دور
محیط است یعنی زیرا که آن نقطهٔ خال کل اصل که مرکز دور محیط است
دایره وجود است که همه موجودات را فرا گرفته است و فراگیر
سطح دایره با وجود آنکه حقیقت مرکز است که منبسط شده است
هیچ انقسام در نقطهٔ مرکز لازم نیامده است در دایرهٔ سلسله
موجودات نیز نقطهٔ وحدت حقیقی است که منبسط گشته و صورت
همه موجودات صور انبساط او است با آنکه بود
بر صرافت بساطت خود است و هیچ تکثر و تعدد در وحدت
او لازم نیامده چون نسبت خال بنقطهٔ مرکزی نمود میفرماید

از او شد خط دور هر دو عالم
وز او شد خط نفس و قلب آدم

یعنی از نقطهٔ خال که اصل و مرکز دور دایرهٔ موجودات است
خط دور هر دو عالم که غیب و شهادت است شده و اصل
این خط محیط غیر متناهی این نقطهٔ وحدت است که فی الحقیقه
از اوست و بودن آدم را که از جمله عوالم است باعتبار خصوصیت
تابعد

انسان محمدی
جامعیت انسان که از اشرف انواع عالم است افراد او را ذکر نموده میفرماید
که خط از نقطهٔ خال نفس و قلب آدم حاصل شده و ظاهر گشته زیرا
که اصل جمیع کثرات و تعینات آفاقی و انفسی نقطهٔ وحدت
است و اوست که بصورت همه منبسط شده و به شکل همه ظاهر شده
و میتواند بود که مراد با نفس نفس ناطقه انسانی باشد و آن
زمان قلب عطف تفسیری بود چه هر دو در معنی یکیست و میتواند بود
که نفس حیوانی مراد باشد که آن را از قبیل انسان است و بلی
شبهه اصل همه نقطهٔ خال خواهد بود که وحدت مراد است چون
در نشأهٔ انسانی جامعهٔ کامله که آینهٔ وحدت است و کثرت
این حقیقت بصورت این نقطهٔ قلب انسانی در جلوه گاه ظهور یافته
شیخ فرمود که

از آن حال دل پرخون تباه است
که عکس نقطهٔ خال سیاه است

که نقطهٔ وحدت حقیقیه است زیرا که اصل دل انسانی آن قطرهٔ خون
سیاه است که دل صنوبری شکل است و دل پرخون اشارت است
بآن و اصل دل اوست و آن قطرهٔ خون که سویدای قلب
مینامند بواسطهٔ ظلمت و احاطه که دارد عکس آن خال سیاه است
که نقطهٔ هویت غیبیه است و بجهت عدم شعور و ادراک سیاهی

مراد از نفس [illegible] شده مراد از [illegible] و به قلب مراد
نفس ناطقه باشد که انسان بواسطهٔ از [illegible]

موصوف میشود و خاتمه منبع و مصدر نقص و صورت جمیع موجودات

آن نقطه خالست که هویة غیبیه مراد است منبع صورت و کمال

انسانی آن نقطه خون سیاه است که در درون دل او سیاه شده

پنهانست چون در مقام وحدت ذاتی علم و ادراک را راه نیست فرمود که

ز خال لعل دل جز خون شدن نیست که از منزل خطش بیرون شدن نیست

یعنی از خال محبوب که مرتبه اطلاق و غیب هویت مراد است

حال دل جز خون شدن نیست زیرا که چون آنجا علم و شعور

و ادراک نیست و نعت و صفت را راه نیست همراهیه نزول

و مقام وحدت ذاتی راه بیرون شدن خلاص از آنجا تمام [illegible]

شده باشد که سالک ما عرفناک حق معرفتک

و خاتمه به جهت عدم علم و شعور نزول غیب و استهلاک هویت

راه بیرون شدن ندارد و به سبب احاطه و شمول نیز ندارد زیرا

که هیچ شیء از موجودات علمی و عینی از احاطه دایره وجود

و شهود خارج نیست و هر چه هست اوست و چون [illegible]

[illegible] که اثبات نسبت که دل عکس نقطه خال است میفرماید که

بوحدت گر نیاید راه کثرت دو نقطه بوده اند اهل وحدت

[illegible] دو نقطه در اهل وحدت متصور نیست پس نقطه که دل و خال سیاه است البته یکیست اصل خواهد بود

[illegible]

و یکی

دیگر عکس آن اصل چه در بطن دایره که قوس عروجیست نقطه

مبدء دایره حقیقت انسانی واقع شده است فرموده که

ندانم خال او عکس دل ماست و یا دل عکس خال روی زیباست

از آنکه معارج و معارج وجود بحسب تنزل او در مراتب ظهور

و ترقی در منازل بطون دو دور است و در قوس نزولی این دایره

نقطه احدیت [illegible] مبدء دایره اول وجودات و در قوس عروجی

این دایره البته بهر وجه عکس آن خواهد بود پس مبدء سیر عروجی

نقطه دل انسان است که صورت احدیت جمعی نشئه کامله

انسانی اوست و اگر چه باعتبار مبدئیت اصل و اولیت

حقیقه نقطه وحدت اصلیت و اشتمال در آن نیست

تا ما نسبت باخر سالک که در قوس عروجی واقع است و به حقیقه

البته موجب معرفت یقینیست که مقصود ایجاد است ازین مراتب

چون مبدء نقطه دل انسانیست اعتبار اصلیت در حق او بایست

فلهذا از روی تنبیه [illegible] بوده که گفت ندانم خال او عکس دل ماست

و یا دل عکس خال روی زیباست یعنی چون در اهل وحدت

دوئی و کثرت متصور نیست البته ازین دو نقطه مذکوره

یکی اصل است و یکی دیگر عکس خواهد بود و چون مبدء سیر عروجی

دل عال

سالک از نقطهٔ اول است تر مقصود را اصالت نقطهٔ خال مقدم
داشته فرمود که ندانم خال او که نقطهٔ وحدت مراد است عکس
دل مات چرا این نقطهٔ دل شد یا ما محقق و مشهود است واز
غیب و باطن است و یا آنکه این نقطهٔ وحدت چون با نسبت
مبدئیت اصالت دل ما عکس خال او روز پیداست که نقطه
وحدت حقیقی است که بر وجه جملهٔ ذات ظاهر شده است
چون عکسیت را بهر وجهی اعتبار نتوان کرد از آن سبب فرمود

ز عکس روی خال او دل گشت پیدا * و یا عکس دل این شد هویدا

یعنی از عکس خال محبوب دل ما پیداست که خال اصل باشد و دل
عکس و یا آنکه عکس دل این یعنی بر وجه ذات ظاهر شده است
که نقطهٔ دل اصل باشد و خال عکس او چون نظر بر تطابق جهات
اولویه و اولیه و اضافهٔ احد الاعتبارین تردد تام در این معنی
واقع است فرمود که **دل اندر روی او یا اوست در دل**
این راز مشکل هم بر او پوشیده ماند یعنی دل در روی اوست که محبوب است همچو مانند خال
بدین معنی که روی محبوب که وحدت ذات باشد اصل باشد و نقطهٔ دل
پیدا به خال متفرع بر آن و عکس آن یا آنکه روی او که احدیت حقیقیه
است در دل است بدین معنی که دل اصل باشد و روی او

که وجه

که وجه ذات باشد است در دل ظهور کرده باشد زیرا که جمیع
اسرار و معانی در دل است [illegible] پیدا می‌آید و در وجه انسانی این
معنی عکس تصویر مرسوم گشته باشد و این راز و ستر مشکل بر ما پوشیده
است و مرجع اضافه احد الطرفین متقابلین [illegible] و هر کدام را [illegible] فرموده

اگر نیست این دل ما عکس آن خال * چرا میگردد آخر مختلف حال

یعنی بطریق تسلیم که نقطهٔ خال که وحدت حقیقیه است بواسطه اولیت
و مبدئیت اصل بوده باشد و نقطهٔ دل ما عکس آن خال نبود بگو
که چرا که دل مختلف الحال و متقلب الاحوال باشد چون نقطهٔ وحدت
که اصل است ساکن و بر حال خود است پیداست که دل نیز که
عکس اوست ساکن و بر یک قرار بودی تحقیق حقیقت آنست
که در وحدت حقیقیه باعتبار ظهور و روشنی در مظاهر
اختلاف و تلون بحسب صورت بازو پدید کرده اگرچه فی
نفس الامر اختلاف متعلق بانها نبوده و تقلب و اختلاف
و اختلاف احوال دل بواسطه ظهور آن احوال و شئونات است چون
دل را باعتبار احدیت جمعیه که جامع شئونات است در مرتبه ثابت است

گهی از تاب چشم نیم مستش خراب است * گهی چون زلف او در اضطراب است

یعنی دل ما بر اختلاف و تقلب احوال گرفتار گاهی مانند چشم [illegible]

الجمعیت ساری فی الاعداد جمیعا [illegible] نقطه
حقیقت است [illegible] اولیت و مبدئیت اصالت
اولی است [illegible]

که ایشان موجب اختلاف متعلق نبود هم

محبوب است از غایت حسن جمعیت و وحدت و منظور و مشهود و به اعتبار
مرایای احوال عالم تفرقه و کثرت گرفتار است وگاهی چون زلف
بی قرار و در اضطراب و اضطرار است که در عالم کثرت بواسطه
اختلاف احوال و پریشانی روزگار روی نمایند و آشفته می سازد
چون اختلاف احوال مقتضی آنست که اگر چه گاهی به احوال و پریشان
باشد وگاهی خوشحال و پریشانی نبود فرمود که

گهی روشن از آن روی چو ماه است — گهی تاریک چون زلف سیاه است

یعنی دل بسبب تقلب احوال گاهی بنور تجلی وجه محبوب و صفات
وجمال مانند روی چو ماه دلبر تابان است وگاهی بواسطه
غلبه بعد و هجران تاریک و ظلمانی است چون خال سیاهست و
دوساعت بریک حال نیست چون اختلاف دل بر انواع است فرمود که

گهی مسجد بود گاهی کنشت است — گهی دوزخ بود گاهی بهشت است

مسجد است در مقام غلبه معنی که مرتبه احدیت علیه السلام
و کنشت است باستیلای صورت که مقام موسی است هم
وگاهی بواسطه آثار احکام کثرت و صفات نفسانی دوزخ
است دگر گرفتار شهوات و بدی حرص و عقوبت طبل واثر در اوی
ناموس و ننگ باشد قوای نفسانی وگاهی بسبب غلبه روحانیت

هرگاه از جانب اختلاف احوال که دارد با آنکه در مقام
وارد است هر لحظه بشأن دیگر است گاه در مقام غلبه
صفات است

وصفات

وصفات ملکیت روح در طبایعت و حور و غلمان دو
چون در ملکوت به کمال درجه هیچ جز راستی و دل کامل است
گهی برتر شود از هفتم افلاک — **گهی افتد بزیر توده خاک**
یعنی دل از آن سبب جامعیت که او را حاصل است گاهی که
از اخلاف و اوصاف ذمیمه معرا و مبرا شود و سلوک صراط المستقیم
بارشاد کامل نماید و مرتبه کامل نموده و به مقام احدیت علیه السلام
که اعلی علیین است وصول یابد وگاهی بواسطه استیلای نفس
سطوت طبیعت و تنکیس شده به تحت الثری بعد از آن ساقط و از
صفات انسانی محروم میماند چون اختلاف احوال دل بحسب مقام است فرموده

پس از زهد و ورع گردد دگربار — شراب و شمع و شاهد را طلبکار

بدانکه دل در مراتب سیر ترقی و تنزل است و معنی این بیت آنست که هر چند
گرچه تواند بود اما بطریق ترقی چنان است که شخص در اوایل
و بعضی زهد و ورع و صلاح کسب شغل باشد دیگر باره غلبه
نفس و طبیعت زهد و ورع را گذاشته طلبکار شراب و شمع
و شاهد گردد و از مرتبه اعلی علیین تنزل کرده و این از لوازم
اختلاف احوال دل است اما بطریق ترقی چنان است که سالک
راه الله و طالب فنا اول ریاضت نفس به طاعت و عبادت

و عبادت و چله‌ها [illegible] منقش کرده تا بعد از رعایت

شرایط سلوک و کرامات بعد از عبور بر مراتب و مقامات سالکان

شراب و شمع و شاهد معنوی طلبکار میگردد و وصول بمراتب

[illegible] و این معنی نیز از اختلاف و تقلب احوال دال است که از

حالت تجلی الهی به تشبیه ترقی نمی‌یابد و در ظاهر با باطن در

معنی مرفوع و یک مرتبه از مراتب کمال شهید میشود و قانع نمیگردد

چون در جواب این سوال که گذشت [illegible] مقرر شد میفرماید که

سوال این سوالست از معنی [illegible] که نیز از احوال

حال و ارباب کمال [illegible] و بحسب صورت [illegible]

سوال اندر شراب و شمع و شاهد

شراب و شمع و شاهد را چه معنی است / خراباتی شدن آخر چه دعوی است

جوابش [illegible]

شراب و شمع و شاهد عین معنی است / که در هر صورتی او را تجلی است

یعنی این شراب و شاهد که می‌بینم اگر نظر بحقیقت نمایند همه

مشهودست همه فرمایند عین معنی است زیرا که بصورت جمیع اشیا

موجوده آن معنی و حقیقت است که تجلی و ظهور نموده است و فرمان

موجودات نمود بی‌بود است که هرآینه هرچه هست [illegible] حق است

و موجودات

[illegible]

و موجودات با سرها همه آن معنی است و حقیقت او است که در صورت جمیع

اشیا ظهور نموده است و این گفتگو مناسب مشرب شیخ فخرالدین است

شراب و شمع ذوق و نور عرفان / ببین شاهد که از کس نیست پنهان

شراب ذوق و وجدان و حالت که سالک را از تجلی معشوق

حقیقی به جهت غایت وحدت دست دهد و خود میسازد و شمع نور عرفان است

که در دل سالک [illegible] تجلی است [illegible] ببین شاهد که از کس نیست پنهان

یعنی به عین الیقین نظاره [illegible] جمال الهی را که در غایت ظهور

است و از هیچ کس محجوب نیست [illegible]

شراب اینجا زجاجه شمع مصباح / بود شاهد فروغ نور ارواح

یعنی شراب در این محل که بیان حالات ارباب کمال است [illegible] زجاجه

موجودات [illegible] به صورت [illegible] ظاهر گشته است که حق در عالم [illegible] برزخ

غیب و شهادت است و صورت و معنی است از برای [illegible]

سالک مبتدی که هنوز بمرتبه شهود کامل جمال مطلق نرسیده است

این صورت [illegible] ظاهر میگردد و این [illegible] تجلیات [illegible]

که حق به صور اسباب ظاهر شده است به جهت [illegible] و شمع

آن مصباح و نور تجلی که در صورت زجاجه [illegible] مصباح است

و شاهد فروغ و روشنایی نور ارواح است یعنی فروغ نور تجلی

که مخصوص ارواح آن و این را قابلیت تجلیه ... و مرتبه این عطا از آن بیشتر است ۲
چنانچه از حکایات حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام ظاهر می‌شود فرمود که

زشت چه بر دل موسی ظاهر شد شرابش آتش و شمعش شجر شد ۳

و چون استعداد و حالات اهل کمال متفاوت است فرمود که

شراب و شمع و شاهد جمله نور است ولیکن هر یکی را جلوه‌ای دگر است

این نسبت با شراب اول است حضرت رسالت علیه السلام نور است
آنست که در شب معراج آن حضرت مشاهده نمود و است
کبرا تجلیات اسما و صفات و ذات است در صورت ... فرمود که

شراب و شمع و شاهد جمله حاضر مشو غافل زشاهد بازی آخر

... حاضر تو همراه است یعنی اگر طالب کسی ... است و از تو
سلب این نکرده ... چون فرمود که غافل از شاهد بازی مشو
... و طالب تجلیات جمال معشوق باشی محبوب باشی ... گه

شراب بیخودی درکش زمانی ... که تا ... ۵

چون فنا از خودی موجب بقا به حق است از آن است ...

بخود بی ... وا رهاند وجود قطره را با دریا رساند

سر تجلی جمال مطلق است که سالک را رفت و ... کند فرمود

شرابی خور که جامش روی یار است پیاله چشم مست باده خوار است

تشبیه چشم به پیاله است آنست که شراب تجلی را از چشم خود شراب
میکنند و میتواند بود که مراد چشم محبوب باشد و مست باده خوار
صفت چشم بود یعنی شراب تجلی جمال محبوب را هم به پیاله چشم
محبوب نوش کن زیرا که بموجب لا یری الله الا الله به حقیقت
ناظر و منظور ... جمال
مقام شهود مطلق است که ... متعینات بالکلیه مرتفع است

شرابرا طلب بی ساغر و جام شراب باده خوار و ساقی آشام

یعنی طلب شراب تجلی ذاتی کن که بی ساغر و جام ... زیرا که
تجلی ذاتی چنانچه سابق گذشت ... متعینات مطلق است

از وجوب و امکان و در مقام اطلاق ذاتی است ...
نسبت و صفت آن شراب تجلی ذات است که باده خوار و ساقی آشام
ذات ... و جمیع نسب ... اشیا باده و باده
خوار و ساقی و ساغر و جام در مرتبه تنزل ذات است با سما و
صفات که مرتبه ظهور اسما و اعیان است و در این مرتبه ظهور
باده آن تجلی اسمائیست و ساقی ذات باعتبار ظهور و باده
خوار اعیان ممکنات و ساغر و جام و کاس استعدادات اعیان
ثابته و چون در تجلی اطلاق ذاتی اسما و صفات و اعیان

واعتبار حسب ظهور و مظاهر حق لوده علامت [illegible] وجوه مراتب شراب
تجلی ذاتی باده طهور است که آشام باشد بجام و جام و بیا کماهی جمالی از وجود
شراب تجلی باطهور زجام وجه باقی سقیهم ربهم او برآست ساقی
چون آیه کریمه وسقیهم ربهم شرابا طهورا ناطق برآنست
که حق ساقی شراب طهور است اشارت بمعنی طهور فرمود که
طهور آن بود کز لوث هستی ترا پاکی دهد در وقت مستی
یعنی تجلی الهی که مستلزم فنا است و کاه صفت مستی شراب طهور
ان میخوشگوار غلبست که از لوث و ناپاکی هستی مجازی سالک
ومقامی ترا پاکی دهد زیرا که تا زمانی که هستی سالک برجاست
وادر تو قید از لوث دوری و غبار اغیار هنوز پاک نیست
و در حقیقت بواسطه تلوث بان لوث هستی و مقامی است که سالک
اسیر قید کثرت است و از شهود توحید حقیقی که ظاهر و مظاهر است
محروم است چون لوث و فسرده کی موجب بعد است از آن جهت فرمود که
بخور می وارهان خود را ز سردی که بد مستی بهست از نیک مردی
یعنی ای طالب و عاشق که وسیله وصول بحضرت جمال محبوب است
بخور و نوش کن و خود را از فسردگی و سردی که لازم زهد و خشک است
که همین صورت آراسته دارد و باطن مقید بقیود و [illegible]

ذمیمه

ذمیمه باطنست و بالاخره کمالی که در خود تصور کرده اند تنبیها شنود از ان
و فلاحی که به مستی بهتر است از نیک مردی که فسرده باشد زیرا
که عشق و محبت و آتش شوق و طلب باطن با حجاب مستی که عدم
تقید بقیود صوریه است بسیار بسیار بهتر است از آن نیک مرد
زهد و سلامت حالی که بحسب صورت باشد و فسرده و از باطن بیخبر
در بند ار نیکی باشد و دل را که خلق و بار درگاه ظهور کبریای حق است
ملوث بالواث کبر و عجب و غرور و حب جاه و ریا و شید کرده باشد
و در ظاهر خود را زاهد و نیک و وارسته نماید و در باطن بانواع
کدورات مبتلا باشد چون غرض از عبادات و علوم انست
که وسیله قرب باشد بود طلب پس جناب شیخ فرمود که
کسی کو افتد از درگاه حق دور حجاب ظلمت او را بهتر از نور
یعنی که غرض از علوم و اعمال و طاعات آنست که وسیله قرب
حق و معرفت و شناخت گردند و هرگاه که سبب غرور و عجب
و انانیت و عجب و کبر و ریا و خود بینی شخص گردد حکم معصیت
دارد [illegible] الرجل ولا یکون له [illegible] منها ان معصیت
در حقیقت طاعت معنیه است اگرچه صورة گناه نماید بلهذا فرمود
کسی کو افتد از درگاه حق دور حجاب ظلمت اورا بهتر از نور

زیرا که حجاب ظلمانی مانند ارتکاب مناهی و لذات نفس طبیعی
و حجاب نورانی مثل علوم رسمی و عبادات عادتی پس حجاب
ظلمانی اورا مهجورتر زیرا که سد راه که بهشت و لایق نیست و البته
موجب بستگی و عجز و تنگ راست و حجاب نورانی را بدتر
سبب آن فرموده که چون در صورت طاعات است البته اینانک
سد راه و راه گناه خود نمی برد قوله تعالی قل هل ننبئکم بالاخسرین
اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم
یحسنون صنعا اشارت باین معنی است روایت است که
چون این آیه کریمه نزول کرد که وبدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون
از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از تفسیر این آیه سوال
کرده فرمود که عملها حسبوها حسنات فوجدوها
فی کفة السیئات و شیخ علیه الرحمه چون [در بیان حجاب بودن ... ظلمانی] فرموده
که
آدم از ظلمت صد مدد شد ز نور ابلیس ملعون ابد شد
که آدم ربنا ظلمنا انفسنا فرمود از گناهی که کرده بود و ابلیس
از غایت نوریت و احتجاب بانانیت خلقتنی من نار و خلقته
من طین گفت پس سالک باید که [... ابلیس ...] به هیچ مرتبه و مقام
غره نشود و حقیقت خود را از همه کم داند و هو جز که هیچ

چو

معنی آدم را از ظلمت استیلاء طبیعت در اول ... صد مدد شده و به گناه معترف گشته و این معنی موجب اجتبا و اصطفاء او گشت

مرا از در حق چون ماه پرتو روی فلک عرش برین است

و هیچ و سینه ربانی حق / و نیازمند نیست
جز اورا بجز از عجز و تنگ نه نسبت چون فرق از نفس و قلب
و تجلیه روح آنست که جمال الهی در دل نمایید از آن روی فرموده که
اگر آیینه دل را زدودست چو خود را بیند اندر دیده سود است
چون از حالات و کشف است که اهل شهود را پیدا شده فانی
شده و فنا ... دیگر کرده و افنا هیچ دیگر کرده ...
ز روی بر فتد چون بر افتاد همه شکل حبابی بر وی افتاد
از آن که وجه ذات مراد است چون پرتو و فروغ انوار جمال الحقیقه
ذاتی که در حیث آن اقرب است به حیث بهادت افتاد و در باب
ذات به جهت عوارض رنگ ظلمت ممزوج گشت پس همه
شکل حباب بر وی افتاد در باب حقیقت افتاد و وجود و هستی را
باعتبار حسب [ظهور] تجلیات اند و بنا بر حسب ظهور و اظهار تجلیات جمیع صور
علمیه که تقاضای ظهور میشود وجود عینی یافتند و از فیض
علم به صحرای عین یافتند مثل حباب از آن جهت فرمود که تعینات
و کثرات مانند حبابها اند که بر روی بحر حقیقت ... زیرا که هر
هم هست در باب است و وجود حباب هیچ نمود نبود
است چون عالم غیب و شهادت به صفت حبابها اند بر روی بحر هستی مطلق ... که
جهان و جان چو شکل حباب است حبابش اولیا را قباب است

نقل ... نفحة و لطیفة که انسان را ... ذکر و سلوک ... [illegible]

عزی جهان که عالم اشباح است و جان عالم ارواح است بر و بعضی بر خود است
باعتبار طلبت ظهور که منفرد جزئی مکرر دو و مثل حباب است
یعنی نقش و صورت حباب و مثل حباب دارند و در حقیقت عین
دریا هستند و کثرات حباب نمود بی‌بود اند و حباب اولیا را
لا قباب است یعنی حباب این طور هستی قباب و پرده
اولیای حق گشته : چه اولیائی تحت قباب حباب یعنی
است نا مستور و مخفی و بر طرفی است تا از کسی نشناسند
و جمال در بحر وحدت مستغرق و فانی گشته اند و در حباب تعینات
اشیا مستور و مختفی شده اند چون هر ذره ای جزء از موجودات
بقدر استعداد و قابلیت خود سرمست شوق طلب نظر اند فرموده

مقینا سلطنی خاصه اولیاتی که در دریای وحدت هم

شده زو عقل کل حیران و مدهوش فتاده نفس کل را حلقه در گوش

یعنی عقل کل که اول موجودیست از موجودات احد که ازان سر طلبت
نظر که در خور استعداد و قابلیت خود نوش کرده است مست
طلبت و حیران و مدهوش است و به سبب نوشیدن آن می طلبت
نفس کل را که در مرتبه دوم از مراتب موجودات است حلقه در گوش
آن ده مطیع و منقاد ارادت و امر اوست و در مقام طلب
و اشتغال بجستجو که هیچ از آن دو مرتبه خالی نیست چون معنی است

که وجود

که وجود هر موجودی شراب طلبت الهی که در خور استعداد قابلیت
آن موجود نوش شده در طبیعت اند پس شیخ میفرمود که

همه عالم چو یک خمخانهٔ اوست دل هر ذره پیمانهٔ اوست

یعنی تمام عالم از غیب و شهادت مانند یک خمخانه است
که پر از شراب محبت حق گشته اند و دل هر ذره از ذرات موجودات
که مراد حقیقت آن ذره است طلب قابلیت و استعداد خاص
که دارد پیمانه آن پر از آن شراب است و همه از آن شراب محبت
حق سرمست بر وفق استعداد خاص خود لهذا فرموده که

خرد مست و ملایک مست و جان مست هوا مست و زمین مست آسمان مست

فلک سرگشته از وی در تکاپوی هوا دارد مگر امید یک بوی

یعنی از سر طلبت فاحبت نظر که فلک نوش کرده حب سرگشته و حیران
در تکاپوست و هوا در دل فلک باستید یک بوی اسما که بشود
با آنکه از بوی طلبت کرانه [illegible] و این زمان
نیز طالب آنست چون ملائکه که عقول و نفوس و قوای ارضی و سماوی
بواسطه تجرد و قدس و پاکی [illegible] دارند از کثافت مبراء اند فرموده

ملایک خورده صاف از کوزه پاک به جرعه ریخته دردی بر این خاک

صاف اشاره بآنست که فیض از مبدأ فیاض فائض شود اول

٣ شراب حق است و پیمانه هم از آن شراب پر است
چرا که هر موجودی در خور قابلیت خود از آن پر شد
و جو ذات الهی که بر طلبت ظهور [illegible] اظهار
افتاده است تجلی خاص از تجلیات وجود اسما
ظهور شده اند و تمام استعداد هر یکی از آن
شراب تجلی خاص که [illegible] پر گشته
و تمامت ذرات طالب استعداد [illegible]
مدام [illegible] سیرا [illegible] از ازل
و ذرات هست لم یزل [illegible] ساقی [illegible]
در [illegible] که [illegible] موجودات
از سر طلبت حق پر است [illegible]

بارواح مقدسه که ملائکه برسند و ازان بعرش و اجرام فلکی و دیگر
بعناصر و دیگر بموالید سبب صاف آن باشد که ملائکه نوشیده اند
و کوزه پاک ایشان ره بان است که چون ملائکه ارواح مجرده اند
حقیقه و تعلق ایشان که پیمانه آن شراب صاف است از سواد
کدورات صفات طبیعی مبرا و پاک اند
و درد ته آن پیمانه خاکست و للارض من کاس الکرام نصیب فرمود

خاک گشته زان یک جرعه سرخوش فتاده که در آب و گه در آتش

ازان جرعه که ملائکه بر خاک ریختند از غایت ... یکدیگر
دارند نوش کرده سرخوش و مست گشتند و از غایت شوق
و ذوق و مستی کرات بی را دست داده گاه در آب و گاه
در آتش عشق و طلب سوزانند چون خاک آدم آبرا ...

زبوی جرعه کافتاده بر خاک بر آمد آدمی تا شد بر افلاک

یعنی از بوی و لذت آن جرعه و درد که بر خاک افتاده بود آدمی مراد
خاک تیره براورده برآمد و چنان عالی و بزرگ شد که از علو
مرتبه با فلاک برآمد و ازان نیز درگذشت و چون ظهور انوار
این معانی که عشق و محبت در ظرف حقیقت انسان بواسطه
ترتیب قابلیت و استعداد زیادت است فرمود که

زعکس روی تن پژمرده جان شد ز تابش جان افسرده روان شد

یعنی عکس آن می محبت ذاتیه در زجاجه حقیقت انسانی تن و جسم
پژمرده را و خشک گشته را حیات بخشیده و از تاب حرارت
و سورت او جان افسرده روان گشت بیکبار شوق و عشق ...
جان بسته و قدم سعی و اجتهاد در جاده طلب نهاده و جواب
رجوع بمرجع اصلی نموده و علی الدوام از شوق جمال محبوب
حقیقی سرگشته بیابان طلب و اسیر بلای تعب است فلهذا فرمود که

جهانی خلق ازو سرگشته دائم ز خان و مان خود برگشته دائم

یعنی بواسطه ترتیب مراتب آثار این محبت ذاتیه در حقیقت
انسانیه بسبب زیادتی قابلیت و استعداد اصلا و خلق عالم دائم ازان محبت
سرگشته و متحیر در بیابان عشق و طلبند و محبوب حقیقی را میجویند
و از غایت درد و طلب از خان و مان برگشته اند و گرد عالم ... سعی
دوان و چون قابلیت و استعداد مظاهر هر طایفه بلکه هر فردی
از افراد انسان مختلف و متفاوت افتاده است می باید که

یکی از بوی دردش عاقل آمد یکی از بوی صافش ناقل آمد

عاقل بدین معنی که تعقل و توغل و تعمق در ... معقولات نموده و در
شناخت تابع عقل شده و یکی دیگر ناقل آمده که راه حق را بدلایل نقلی

رفت و چون فعل از انبیا و شاهدان ایشان میکنند رنگ صفاتی باشد با
صاحب آن اما چون هیچ یک ذوق و وجدان صفت رنگ و بوی ش
نیافتند و چون مراتب اهل ذوق و وجدان متفاوت است فرمود که

یکی از نیم جرعه گشته عارف یکی از یک صراحی گشته عاشق

دیگری از نیم جرعه صادق گشته و قدم در طریق صدق و اخلاص و محبت
حق راسخ نهاده و در اکتساب اعمال مرضیه و اخلاق حسنه سعی
تمام نماید و نشاء ربه نیم جرعه از آن شراب محبت از جام تجلیات
افعالست و این مرتبه معتقدان و محبان و ابرار است و
یکی دیگر از اهل اذواق که از آن اعلاست از یک صراحی از آن
می محبت مضطرب عاشق گشته اند و لاابالی شده و بقیود
صوری زیاده التفات نداند و مست و حیران و عاشق و دیوانه
است و نشاء این صراحی شراب محبت و شوق از حق نه
و سبوی تجلیات اسمائی و صفاتی است و این مقام
نبلاء و اسنا ذوق و نادرات چون اعلا از مرتبه اخفاق اولیاء عظام
مرتبه افراد و اقطاب است که صاحب تجلیات ذاتیه اند شعر فرمود که

یکی دیگر فرو برده به یکباره مرد خمخانه و ساقی و پیمانه

بواسطه وسعت میدان قابلیت و استعداد و نظر از غایت ظهور و قیود مراتب

کرامات

کرامات اعمال و اسماء و صفات و رسته اند باشند و به مقام
اطلاق ذاتیه رسیده که مستلزم رفع اثنینیت است و تجلیات ذاتیه در حق ایشان
محقق گشته و تجلیات ذاتی در یافته به یکباره مستغرق مقام با بد فنا
خم که عبارت از اعیان کرامات است و حق آنکه مرتبه علم و تعینات
است که مرتبه علم و اجتماع اسماء و اعیان از یکدیگر است و ساقی
که ذات احدیت باعتبار مرتبه ظهور و اظهار مراد است و پیمانه
که خود است فرو برده و در کشیده و مست ازلی و ابدی است چون سالک
واصل در آن مقام عالی مظهر ذات مطلق متعالی گشته است سزاوار آنست که
نیست چون محل خم و حق نه و ساقی و پیمانه نمانده و جمیع باز بهم فانی
مغرور اعمال نیز مرتبه کرامات رنج که مرتبه اطلاق ذاتی اوسع از آن است
که اینها مذکورات و جمیع تعینات برشود از غایت مغلوب این حال
سرخوشانه که هیچ نه و در باول و رند سرافراز یعنی چون طالب محقق
مطلق واصل حقیقت او شده است هر آینه که در باول ما شعور
رند است که جمیع کرامات و تعینات و جمیع وجود اطلاق که اسماء
و اعیان است مرتبه محو و فنا از حقیقت خود نیز شده است و دور
کرده و سرافراز عالم وجود است که مرتبه هیچ مخلوقی از افراد است نه
هر مرتبه و مقام او نمیرسد چون شراب تجلیات بی غایت که در

جامعات استعدادات همه جمیع موجودات مراتب عالی گرفته شده
است در مجمع ضبط استعداد و قابلیت انسان کامل جمعیت و احاطه بر همه دارد
در آن شاهد هستی را بیکبار فراغت یافته ز اقرار و انکار
یعنی هستی عالم را بیک دفعه یا تمام از جهة کمال وسعت مراتب و
استعداد در آن شاهد و نقش هستی و فنای بر لوح وجود نگذاشته
و فراغت و آسایش از اقرار و انکار دارد [illegible]
اقرار و انکار از جمله متفرع بر اثبات و توجه و تقید و آنیت و غیریت
است و او از این همه قیود و تعلقات مبرا و معرا است چون
تقید باحوال و اطوار ظاهره در حالت استغراق محال است فرموده
شده فارغ ز زهد خشک و طامات گرفته دامن پیر خرابات
یعنی در آن هستی چون از اثبات و هستی و منیت حاصل آمده است
چرا خواه از زهد خشک و طامات که فرع اثبات و انانیت است
فارغ شده باشد و از همه بر گشته زهد خشک آنست که صورت
زهدی باشد و مقرون باحوال علوم حقیقی نباشد و طامات عبارت
از خودنمائیست و خودفروشی و [illegible] و تمیز ایشان
کوتنه گرفته دامن پیر خرابات یعنی دست همت از جمیع رسوم و عادات
را کرده است و ترک همه گفته و لیکن تمسک بدامن پیر خرابات

که عبارت

که عبارت از مرشد کامل باشد که مریدان را بترک رسوم و عادات میدارد
و راه فقر و فنا می سپارد بوده است چون بر همان رهروی بمقام
رسیده است چرا نه که دست ارادت و نیاز از دامن او کشیده
نا استقامت جمیع مراتب کمال و استعداد است (ح) احوال بیشتر
از مرتبه تلوین عبور نماید و در مقام تمکین قایم گردد چون از بیان
شراب و شمع و شاهد که بجهة قرب همچو در یک نمط و رشته
ذکر فرموده بود فارغ شده شروع می نماید که رمز و شمه بخرابات
و خرابات اشارت بوحدت است اعم از وحدت افعالی و صفاتی
و ذاتی و انبه از مقام فنای افعال و صفات است و خرابات فی
سالک لا ابالیست که از غیبه بسویت تمایز افعال و صفات
جمیع اشیا ~~از حق~~ واجب و ممکن فلامی یافته افعال و صفات
جمیع اشیا محو افعال و صفات الهی داند و هیچ صفاتی بخود
و بدیگران منسوب نداند و نهایت این خرابات مقام فنای
ذاتست که وجود همه را محو و منطمس در ذات حق یابد که
والیه یرجع الامر کله و در این مرتبه زبان هو هو [illegible] خود
و اعیان نظر و اصغای سمع باید کرد تا بر کثرت در دل راه
در یابد چون در حقیقت خرابات آنست که از خود فراغت

یافته خود را بکوی طلب در یافته باشد بیفزاید که

خراباتی شدن از خود رهایی است — خودی کفر است اگر خود پارسایی است

یعنی خراباتی شدن اینجا که ارباب احوال ادعای آنها نموده خود منسوب داشته اند آنست که سالک ناسک به ترک رسوم و عادات و قیود و احکام کثرات گفته از خود رهایی و خلاص یابد و خودی خود را مطلق باز گذارد چه خودی اضافه فعل و صفت و هستی بخود نمودن است به حقیقت کفر است زیرا که کفر پوشیدن است حق را بستایی که صفتی خود دیگر است این معنی که وجود و صفت و فعل را بغیر حق منسوب دارد پس حق را پوشیده باشد و اظهار آن غیر نموده و پارسایی عبارت است از احتراز از مقتضیات طبیعت و شهوت که یعنی اگر این پارسایی که از صفات مستحسنه است موجب خودبینی و هستی گردد سالک هنوز در مقام کفر است و از این تیره وادی نگذشته است و از جمله خود حق را بخود پوشیده است و صفت خراباتیان ندارد چه در مقام قیام کثرات است لهذا شیخ فرمود که

نشان داده اند از خرابات که التوحید اسقاط الاضافات

و چون در مقام وحدت توهم غیریت را محل نیست فرمود که

خرابات از جهان بی مثالی است — خرابات مقام عاشقان لاابالی است

یعنی منزه از جمیع صور است خواه حسی و خواه مثالی و خیالی زیرا که توهم غیریت و دوری در مقام توحید محال است لاابالیست که هیچ فیدانی از قیود صوری و معنوی مقید نگردیده و باکی از هر چه در قید مقامی در راه بگذرند

خرابات آشیان مرغ جان است — خرابات آستان لامکان است

یعنی چون ~~نهایت سیر~~ که مرتبه بی مرتبگی و مقام وحدت است و باز گشت روح انسانی الی خواهد بود پس بهر آینه خرابات که مقامات وحدت است آشیان مرغ جان است و منزلگاه حقیقی او باشد و خرابات آستان لامکان است زیرا که گفته شد که خرابات مقام وحدت است اعم از آنکه وحدت افعالی و صفاتی و ذاتی باشد و مقام توحید صفات آستان لامکان توحید ذات است چه اول به توحید صفاتی میرسند و از آن بتوحید ذاتی و تا از آستانه نگذرند قدم در حق نتوان نهاد چون در مقام وحدت تعینات و کثرات محو و متلاشی گردد فرمود که

خراباتی خراب اندر خراب است — که در صحرای او عالم سراب است

یعنی خراباتی که از خود وارسته خراب اندر خراب است زیرا که

اوّل خرابات صفات یافته وانکه خرابات ذات عالم سراب است

چراکه ... فی قضا عالم اطلاق است و وحدت ذاتی است و عالم ...

آنجا مثال نمود سراب است که نمود بی بود است و غیر از وجود

خدای نماند چون مقام وحدت ذاتی از احاطه حدود و جهات بیرون است فرمود که

خرابات است بی حد و نهایت نه آغازش کسی دیده نه غایت

زیرا که اطلاقات ... و از احاطه علم و عین منزه و معرا است

چون در مقام وحدت تعین را راه نیست لهذا فرمود که

اگر صد سال در وی می‌شتابی نه خود را و نه کس را بازیابی

چه یافت خود و غیر خود در وی متصوّر نتواند بود که تعین ...

خواه روحانی و خواه جسمانی در وی ممکن نباشد چون در مقام

وحدت و اطلاق ذاتی ...

گروهی اندرو بی پا و بی سر همه نه مؤمن و نه نیز کافر

زیرا که ایشان را از هستی و تعین خود فنا حاصل شده است ...

عدم تعین محکوم به کفر و ایمان نگردند چون در خرابات وحدت

غیر از شراب بیخودی فنا یافت نشود فرمود که

شراب بیخودی در سر گرفته به ترک جمله خیر و شر گرفته

چون ... قید تعین ... باز ... که

شرابی خورده هر یک بی لب و کام فراغت یافته از ننگ و از نام

هر یک از گروه خراباتیان بی لب و کام زیرا که اینها از لوازم

هستی و تعین است فراغت یافته چون سیر و سلوک و لوازم آن

همه مترتب بر هستی و وجود است و رندان خراباتی از شراب بیخودی ...

حدیث ماجرای شطح و طامات خیال خلوت و نور کرامات

شطح و طامات سخنی چند است که شنیدن آنها برای ارباب ظاهر

ایشان موجب طعن و انکار گردد بر صاحبش که بواسطه غلبه احوال

از او سر زند و طامات نگاه داشت زبان از آن سخن ... باشد این جمله را

به بوی دُردی از دست داده ز ذوق نیستی مست اوفتاده

و چون در صورت هستی ... صورت ...

و علامت است در آن حالت مذکوره ... فرمود که

عصا و رکوه و تسبیح و مسواک گرو کرده به دُردی جمله را پاک

و چون باز امداد از حال استغراق موجب اضطراب است

میان آب و گل افتان و خیزان به جای اشک خون از دیده ریزان

چنانکه حضرت مولانا قدس الله سره الاعلی در این معنی می‌فرماید بیت

... [illegible] ...

چون چنین حال و چنین اضطراب در مقام تلوین است فرمود که

گهی از سرخوشی در عالم ناز / شده چون شاطران گردن‌افراز

که هر یکی کمر از سبب تردد سیما و چون تلوین متعلق آنست که گاهی در مقام جمع و گاهی در مقام فرق و گاهی در مقام برزخ جمع الجمع باشد فرموده که

گهی از روسیاهی رو به دیوار / گهی از سرخ‌رویی بر سر دار

یعنی گاهی بواسطه تنزل از آن مقام عالیه حقیقیه بعالم کثرت و تفرقه از روسیاهی بعد و حرمان و گرفتاری ظلمت عدمیت روی به دیوار نفی و هستی باز آورده راه بیرون شد نداند و گاهی بسبب ترقی و عروج از مرتبه تفرقه و تعینات بعالم جمع و وحدت از سرخ‌رویی سوزش شراب تجلیات ذاتی و اطلاق و سکر و بیخودی بر سر دار ملامت و طعن و انکار گرفتار است مثل منصور رحمه الله و چون وجد و وجدان موجب حرکت و اضطراب است فرمود که

گهی اندر سماع و ذوق جانان / شده بی‌پا و سر چون چرخ گردان

یعنی چون در مجالس سماع البته مطرب هست فرمود که

به نغمه که از مطرب شنیده / بدو وجدی از آن عالم رسیده

و مطرب کسیست که بواسطه خواندن چیزی که سرود و بیت و غزل است اهل ذوق را حال و طرب و خوشوقتی پیدا آید و حال و طرب بدان سبب زیاده میگردد و چون ادراک اسرار سماع در این مبارک مشاعر حواس ظاهره و باطنه است فرمود که

ز سر بیرون کشیده دلق ده تو / مجرد گشته از هر رنگ و هر بو

یعنی بهر نغمه و آهنگی که از خرابات به سرود از مطرب شنیده بود وجدی از عالم ذوق و حالی که بتجلیات ذاتی و ظهور ... رسیده است و جلوه جمال محبوب ... نموده
نظم ... موجب سماع ... و ... حال ... سماع جانانه ... که در هر پرده سری نهفته است

ببین

یعنی از کمال شنیدن آن اسرار که در هر پرده نهفته است دلق کهنه و لباس ده توی حواس عشره ظاهره و باطنه از سر بیرون کشیده و دور انداخته است و ~~بگوش~~ بگوش عشق و محبت سامع آن اسرار جامع گشته و در سماع از جمیع رنگ و بوی ریا و هستی و خودنمایی و خودفروشی معرا و مجرد گشته و ~~چون~~ اصلا نقشی در دوئیت و اختلاف ملحوظ نیست چون مقامات خراباتیان مرتبه اطلاق وحدت و لاتعین است فرمود که

فرو شسته بدان صاف مروق / همه رنگ سیاه و سبز و ازرق

یعنی آن خراباتی بدان صاف مروق همه الوان را که از امتزاج نور و ظلمت وجود پیدا و اختفا صورت بسته و متباین شده است که کثرات و تعینات ارواح و اجسام مراد است خواه آنکه ظلمت و کثافت او غالب باشد مانند اجسام کثیفه که رنگ سیاه از آن جهت مراد است و خواه آنکه کمتر باشند مانند تعینات ارواح و صور مثالیه که رنگ سبز و ازرق اشارت بآنست همه را از لوح وجود فرو شسته و محو گردانیده است بدان شراب ناب تجلی ذاتی صاف مروق یعنی از کدورات تعینات و کثرات مصفی و پالوده و پاکیزه که او از جام اطلاق نوشیده است و چون تجلی ذاتی متحقق محو تعینات است

و صفات و افعال نا برین شیخ علیه الرحمه میفرماید که

بکجا بیا که مژده از ... عاشق   ... عاشق ... [illegible]

سر صاف تو حسیب ذات حق مطلق از کدورت تعیّن و کثرت

اکوانی چون حصول عیش و لذت ... [illegible]

... تزکیه نفس است از صفات طبعی و شهوات نفسانی و ...

... جان خاک ... پاک رفته   ... [illegible]

یعنی در مقام عبودیت به صدق و اخلاص که منبعث از جان و جسم

قلب باشد خاک صفات ذمیمه شیطانی و نفسانی از ... طبع

... نفس اماره ... پاک رفته و ... در مرتبه کشف

... [illegible] ... است میفرمود که

گرفته دامن رندان خمار   ز مغبچه ... کشته بزار

شیخ ناظم در رساله ... فرموده که چون عارف ...

مقام متحقق گردد ... از ولایت ... و دیگری استفاضه

نور کند اکنون از مرشد ... زیرا که ...

... ریاضت نفس است و نفس عارف را صفت

آنست که فرموده که ... [illegible]

...

[Margin notes:]

... مقام ... و هر ... است ...

... [illegible] ... عاقبت ...

... [illegible] ... اکنون که ... کثرات ...

... در مقام وحدت و ... [illegible]

... مقام استغراق ... [illegible]

در ... [illegible] ...

لطف است هم

مرشد ... دلالت و هدایت سلوک است و حال ...

ضلال و ... در مقام ... و ... بطن ...

... و ... فرمود گرفته دامن رندان خمار

ز مغبچه ... کشته بزار رندان خمار ...

که ... و استیلای ظهور اطلاق

وحدت ... احکام کثرت ... کامل در وقت

استغراق که مقام معرفت است اگر ... از رهگذر

حواس ... حاصل شود ... تکمیل که ...

عادات و رسوم باشد ... در مرتبه وحدت ... کثرات و تعینات ...

... است ... قیامت ... جان ... است

زیرا که ... است و کثرات و تعینات ...

... و در مقام اطلاق وحدت و ... مغبچه ...

... او ... است و ... طاعات ...

... در مقام وحدت اطلاق کثرت و تمیز و تفرقه ...

اگر ... تو باشد در کوه ... [illegible]

یعنی اگر ... رسوم و عادات عالم تفرقه و کثرت ...

در ... باشد که کوچک و بزرگ و عالی و مطیع و ...

[Margin notes:]

... است ... کثرات و تعینات ...

... دیگر ...

... ور ... ل

... ورنا ... ل

و کافر از هم فرق کنی سبب آن حال تو آن باشد که روی بوحدت
آوردی که بت است ره هدایت و زنار خدمت و سلوک
و ریاضت بر میان بندی و ترسائی و تجرید و تفرید اختیار کنی
تا بمقام اطلاق وحدت وصول یابی و بدانی که هم بت حقیقه
و یک ذات است و در هیچ مرتبه وحدت هیچ اشیا از کثرت نیست

سوال است از بت و زنار ترسا

بت و زنار و ترسائی درین کو
همه کفرست اگر نه چیست برگو

جواب بشنو از گفتار دانا

بت اینجا مظهر عشق است و وحدت
بود زنار بستن عقد خدمت

یعنی بت درین محل حقیقه مطلقه مراد است چنانکه شیخ فخر الدین ابراهیم
عراقی در لمعات فرموده است وحدت [illegible] عشق است

و چون در صورت بت حق ظاهر باشد پس هر آینه که بت
باین معنی متوجه الیه همه ارباب کمال باشد و هر مظهری [illegible]
اعتبار بت عنوان کنه مطلوب حقیقی است که در صورت
همه پیدا آمده است و از این رو همه ذرات مقصود و متوجه
الیه اند ۳ چون نزد محقق حق عبارت است از هستی و وجود مطلق میفرماید

چو کفر و دین بود قائم بهستی
شود توحید عین بت پرستی

بس

یعنی چو کفر و دین که بحسب صورت از امور متضاده اند قایم بهستی
و وجود اند و هستی مطلق حق است پس هر آینه که توحید و یگانه
گردانیدن حقیقت بت پرستی باشد چه کفر و بت را حسب
الحقیقه غیر دانا مشرک است و قایل بتوحید حقیقی نباشد چون
عالم طلب تجلی ذات و صفات الهی است فرماید که

چو اشیا هست هستی را مظاهر
از آن جمله یکی بت باشد آخر

پس به حکم وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه بالضروره
همه عابد حق باشند که فاینما تولوا فثم وجه الله و تعین طریق و
مقصد ممنوع بود چون هرچه موجود و مخلوق است بمقتضای ربنا
ما خلقت هذا باطلا حق است [illegible]

نکو اندیشه کن ای مرد عاقل
که بت از روی هستی نیست باطل

یعنی هستی و وجود که بواسطه مظهریت بت [illegible] چون از حق تعالی صادر شده

بدان کایزد تعالی خالق اوست
ز نیکو هرچه صادر گشت نیکوست

یعنی بت بی نسبت است و نسبة با حق همه نیک و محض خیر است چون
مقرر و محقق است که وجود خیر محض است پس مقرر بود که

وجود آنجا که باشد محض خیرست
اگر شری بود در وی ز غیرست

مراد از غیر عدم است پس چون رتبه شر و [illegible] از آن رو که

زیرا که قدرت بر قتل داشتن قهر است و از آن رو که تیغ برنده بود قهر است
و از آن رو که عضو [illegible] و قبول آن قتل نمود قهر است فی ما از جهت آنکه
عدم حیوات لازم میآید شر است پس هر آینه شرور بر نفی الحقیقه
عاید بعدم باشد و وجود هر جا که باشد مطلق خیر است پس بت
از روی هستی و وجود بد نباشد چون در این پرده نقش های [illegible]
آفتاب وحدت حقیقی مستور و مختفی است پس فرمود که

مسلمان گر بدانستی که بت چیست بدانستی که دین در بت پرستی است

زیرا که بت مظهر هستی مطلق است که مطابق دین حق است
چون کفر بت پرستان بسبب عدم اطلاع است بر حقیقت بت میفرماید

وگر مشرک ز بت آگاه گشتی کجا در دین خود گمراه گشتی

اگر بدانستی که حق به صورت او ظهور نموده است از این جهت سجود او است
چون موجب کفر بت پرست توجه او است بجانب صورة [illegible]

ندید او از بت الا خلق ظاهر بدین علت شد اندر شرع کافر
تو هم گر زو نبینی حق پنهان بشرع اندر نخوانندت مسلمان

چون از این سخن که اگر از بت حق پنهان نبینی ترا در شرع مسلمان
نخوانند بیزاری از اسلام لازم میاید از آن جهت فرمود که

ز اسلام مجازی گشته بیزار که را کفر حقیقی شد پدیدار

این سخن اشاره به جواب سوال مقدر است و تقدیر سوال اینست
که کسی گوید که مذهب دین اسلام آنست که البته وجود ممکنات غیر وجود
واجب است و هر یک علی حده منفرد و مستقل‌اند و حال آنکه شیخ میگوید
که اگر از بت حق پنهان نه بینی ترا مسلمان شرع نخوانند
پس این سخن خلاف شرع و دین اسلام باشد و گفته شود در جواب
میفرماید که آنکه وجود واجب و وجود ممکن را غیر [illegible]
اسلام مجازی است نه حقیقی و از سبب بیزاری از اسلام مجازی
کسی را کفر حقیقی که فی نفس الامر کفر باشد پیدا نمیشود و کافر
حقیقی نمیشود و منکر دین و اگر هم در صورت کفر نماید و لیکن در
حقیقت عین کمال اسلام است و این کافر [illegible] مسلمان است
و از این جهت مولانا فرموده که شعر مسلمانان مسلمانان
نگه دارید دین خود که شمس الدین تبریزی مسلمان بود کافر
شد و اگر در این محل کفر حقیقی را بان معنی حمل نماید که بغیر از
وجود واحد حقیقی موجود دیگر نشناسد و وجود موجودات را
نمود مستهلک در آن وجود واحد داند البته آن زمان معنی
مصراع دوم را با معنی مصراع اول مناسبتی نباشد بلکه خلاف
واقع میباشد زیرا که میفرماید که هر که از اسلام مجازی گشته بیزار که را

کفر حقیقی پیدا شده است یعنی نه شده است و حال آنکه کفر حقیقی بایـ
یعنی کسی را حاصل شود که از اسلام مجازی یعنی نه کور البته بیزار
شده باشد مگر آنکه کفر حقیقی شده بود پدیدار شده باشد و این نهایت
بعید است و این معنی را تسلیم در جوابی به معنی اول صواب
مناسب و قرینه مقام نیز مقرون همین است چه سائل در سوال
فرموده که کفر است و اگر نه چیست بر گو و این کفر البته کفر متعارف
اهل ظاهر خواهد بود پس در بیت ثانی نیز کفر حقیقی کفر نفس الامر
متعارف اهل ظاهر است خواهد بود و اگر خواهند که کفر حقیقی محمول معنی
دوم باشد چنین باید خواند که بت ز اسلام مجازی گشته بیزار
اگر کفر حقیقی شد پدیدار یعنی اگر کسی کفر حقیقی که پوشیده شدن
وجود ممکنات است و کثرات و تعینات ذرات در وجود واحد
حقیقی پیدا و ظاهر گردد آنکس از اسلام مجازی که وجود ممکن را
مطلق غیر وجود واجب اعتبار کرده است بیزار گشت و
دانست که وجود واجب مطلق که به صورت ممکنات تجلی نموده
و ظهور کرده است و غیر وجود واحد وجودی نیست چون در نظر
... بتی هر موجودی حقیقت حق مستور و پوشیده است فرمود
درون هر بتی جانیست پنهان بزیر کفر ایمانیست پنهان ۲

چون بموجب وان من شیء الا یسبح بحمده جمیع موجودات مسبّح
حق اند پس کفر در تسبیح حق است و ان من شیء گفت بیا چه دق است
پس کفر که مظهر اسم المضل واقع شده است هر آینه که مسبح او
بوده و ثنای او گوید و از آن رو که جمیع اسما رند حق که ناظرند و
بدان متحد اند هر آینه مظاهر جمیع اشیاء به حقیقت مسبح و حامد
اسم الله است که اسم ذات است باشند چون در تحقیق و تدقیق
جای بت و کفر محض جز تسبیح رسانید که فهم آن از حوصله
اهل ظاهر برتر است اکنون عنان توسن عرفان کشیده میفرماید
چه میگویم که دور افتادم از راه فذرهم بعد ما جائت قل الله
از راه ... اعتدال ظاهر شرع دور افتادم فذرهم
بعد ما جاءت الحق قل الله یعنی این مردم را که از ظاهر این سخن
دور شده ... و مبالغه در اظهار حقایق و معارف ممکن ...
در قرآن کریم آمده است قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون یعنی
اسم جامع الله را بخوان و ایشان را که با احکام اسما جزئیه
گرفتار مانده اند و راه به حقیقت حال نبرده اند بگذار تا در ...
فرو مانند ... انک لا تهدی من احببت ولکن الله
یهدی من یشاء و هو اعلم بالمهتدین ...

چون خالق و مصور جمیع اشیا حق است و بمشیّت و ارادت او
جمیع واقع میشود و هرچه او کرده است همه خوبست فرماید که

بدان خوب و بد رفعت ساکه آنست که گشتن بت برست از حق بیخوا[ب]

سبحان من لا یجری فی ملکه الا ما یشاء چون هر هست و هرچه در
... افعال بنده نماید همه نیکو و بد و نقد هر آنچه هست فرمود که

هم او کرده و هم گفت و هم او بود نکو کرده و نکو گفته و نکو بود

هم او کرد بت را و هم او گفت انا الله ... کرده است زیرا که
قول صورت ارادت هم او بوده که بصورت بت بر آمد نکو کرد
کل ما یفعل الحبیب محبوب و همچنین چون و چرا نمی رسد و لا یسئل
عما یفعل و هم یسئلون چون غیر حق موجودی نیست و هرچه هست اوست فرمود که

یکی بین و یکی گوی و یکی دان بدین ختم آمد اصل و فرع ایمان

چون در مقابلهٔ رحمت عام سعادت جمیع اشیا مساوی اند فرمود که

... میگویم اینجا شنو نظر ان تفاوت نیست اندر خلق رحمان

که ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و در فیض ذاتی و وجودی حکم
... و رحمتی وسعت کل شیء جمیع موجودات علی السویه اند ...
تفاوت که هست در تجلیات صفات است که تجلی اسمائیست
... که ان رحمة الله قریب من المحسنین این رحمت برکت خاص است

چون از تحقیق بیان بت فارغ شد باز بر طبق ترتیب سوال
در جواب میفرماید که *اشارت بزنار* هر چند بطریق اجمال فرموده
بود که زنار چیست عقد خدمت است و در این بیت
میخواهد که تفصیل لوازم آن را بیان فرماید و میگوید که

نظر کردم بدیدم اصل هر کار نشان خدمت آمد عقد زنار

نظر کردم و دیدم بطریق کشف اصل هر چیز را زنار از آن جمله
در اصل وضع موضوع برای خدمت شد که چنانکه میفرماید که

نباشد اهل دانش را معول ز هر چیزی مگر بر وضع اول

معول یعنی معتمد هم چون معنی اصلی زنار عقد خدمت است

بیان در رسید چون مردان مردی درآ در زمرهٔ او فوا بعهد

او فوا بعهدی اوف بعهدکم که در دیوان الست بود چون علم و
عمل دو مقدمهٔ حصول نتیجهٔ مطلوب و مقصود حقیقی اند فرمود

برخش علم و چوگان عبادت ز میدان در ربا گوی سعادت

چه علم و عمل بمنزلهٔ اسب و چوگان اند ... اعتبار ندارد چو
بموجب و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون مقصود از خلق عبادة

ترا از بهر این کار آفریدند اگر چه خلق بسیار آفریدند

پس از بیان این کار باشد چون از انضمام علم و عمل احوال

یعنی در طریق عبادت و سلوک در ما فیه هر حالت که مر سالک رو نماید و آن چیز نزد ارباب عقل و مشایخ سلوک نه
و قلوب یاران موجب اهانت و هیچ سالک گردد آن همه از اسباب استدراج یعنی طلسم درجات و هر چه کردن
و مکر است که هر آینه مرد را از ره حق بدر کرده تا سبب آن در رفع اقامت و مکی
در احوال صور حقیقت است واقعه و حالات است تا بود و باقی و اظهار کرامات است
و حالات و آنچه فرق نیز و آنکه خلاف حق نکند صورت
ار و فات نگیرند و در آن که دارد از احوال نرسانند تا مقرون نبود
و در مهالک گیرد و هر چه نیز و از ضلالت باشد
و ما و اینحال چنانکه باشد مغرور نباشد و از آن در هر دو اسرار نهایت نمیشود فرماید

پدر چون علم و مادر هست اعمال بسان قرة العین است احوال

یعنی علم و عمل با یکدیگر نتیجهٔ قرة العیونست یعنی روشناسی
حکم حاصل نمیشود چون از عمل تنها حصول نتیجهٔ احوال از نوادر است

نباشد بی‌پدر انسان شکی نیست مسیح اندر جهان بیش از یکی نیست

پس حکم بر غالب است نه بر نادر و مراد به پدر غیر از علم
شریعت چیزی دیگر نیست چه علم شریعت لازم هر کار است و چون
هر چه موجب خودنمایی و خودفروشیست سد راه حقیقت است

رها کن ترهات و شطح و طامات خیال نور و وقایع و کرامات

یعنی تا بنهایت نرسی که مقام وحدت اطلاقیست و چون
طاعت و عبادت حقیقی آنست که مقرون با خلاص باشد فرمود

کرامات تو اندر حق‌پرستی است جز این کبر و ریا و عجب و هستی است

فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة
ربه احدا چون هر چه از سالک صادر میشود که موجب کبر و انانیت
باشد در طریقت زهر قاتل است و اجتناب از آن واجب فرمود

در این ره هر چه آن نه از باب فقر است همه اسباب استدراج و مکر است

یعنی هر طاعت و کرامات که نتیجهٔ آن فقر که عبارت از نیستی که

و ابتهاج و فاسقت نباشد از جمله مکر و استدراج حق است
و چون کرامت و خرق عادت دلیل کمال قرب بنفس الامر نمیشود فرمود که

ز ابلیس لعین بی‌شهادت شود پیدا هزاران خرق عادت
گه از دیوارت آید گاه از بام گهی در دل نشیند گه در اندام

و چون شیطان را اطلاع بر احوال جزوی انسان هست فرمود که

همی داند ز تو احوال پنهان در آرد در تو کفر و فسق و عصیان

یعنی شیطان احوالی که غیر را مرآن از تو اطلاع نیست او میداند

شد ابلیست امام و در پس تو بدو لیکن بانها کی رسی تو
کرامات تو گر در خودنمایی است تو فرعونی و این دعوی خدایی است
کسی کو راست با حق آشنایی نیاید هرگز از وی خودنمایی

زیرا که اظهار کرامت باختیار و غرض دلیل بیگانگی از حق است

همه روی تو در خلق است زنهار مکن خود را بدین علت گرفتار

زیرا که نتیجهٔ کبر و غرور با میگردد و عجب و ریا تمامت امراض سلوک
است و چون صحبت را تأثیر تمام است پس میفرماید که

چو با عامه نشینی مسخ گردی چه جای مسخ یک ره نسخ گردی

یعنی از بس گفته شد که هم مشابهت بخلق حاصل شد که بگویند که روح
است نه قائم بنفس خود هست و رذایل و ... تغیر گردد و او را

میراز بود که حس ... [illegible] ... که جمیع ... [illegible] ... از دجال عبارت از مردمان جاهلان ... است که ... تحقیق احوال عام
ننمایند ... [illegible] ... استدلالات نموده ... [illegible] ... و ... در کرده ... [illegible]
... [illegible] ... که ... مثل ... بلکه ... و دیگر ... که کمال ... از حرمان دجال می‌گویند ... کمالات
... از آن است که ... [illegible] ... هر که ... دگر ... باشد از نور ولایت بی فروغ هم

از مظهر شرع صباغی و عنصری نا چار است تا آنکه قایم باشد
و هرگاه که مظهر او تلاشی کرده مظهر دیگر می‌سوی بی تواهد
بی انقطاع زیرا که تناسخ انتقال روح است ... انسانیت
... [illegible] ... دیگر اعم از آنکه اعلا باشد یا ثابت و این منقسم به چهار
شعبه است اول تجافی است که می‌گویند که روح انسانی انتقال از
... [illegible] ... باشد ... و این را فسخ می‌گویند ... [illegible]
اند که می‌گویند که روح انسانی نقل به بدن حیوانی می‌باید که مناسب
او باشد و این را نسخ هم می‌نامند و ثالث ... که می‌گویند
که روح انسانی نقل با اجسام معدنی و نباتی می‌نماید ... [illegible]
... او و در آن رسخ می‌گویند و رابع کسانی که گفته‌اند که روح
دائما دایر است میان مظهر جمادی و نباتی و حیوانی و انسانی
هرگاه دوره تمام می‌کند فسخ آن دور نموده ابتدای دوره دیگر می‌نماید
و این را فسخ می‌گویند پس اینست ... نسخ و مسخ و فسخ است ...
چون فرمود که ضلالت عامه موجب فسخ و تنزلست ...

مبادا هیچ با عامت سروکار که از فطرت شوی ناگه نگونسار

و چون غرض ... در عالم معرفت است و حصول آن موقوف به انقطاع و
ترک ضلالت و مصاحبت عوام است از آن جهت ... فرمود که

... [illegible] ... که جمیع علوم ... و ... احوال ... بوده باشد ...
مطلوب ... [illegible] ... ان احوال فرموده ...
... [illegible] ... اکنون ... است که ... کنند ...
... [illegible] ... واقع شده‌اند ...
راه ... [illegible]
... [illegible] ... در حالات ...

عمل کردن بهر زه ... نیکوست در هر کار اینجا ...

و چون احتمال که عوام الناس را باشد ... متفق ... جمعیت
ان اجتماع ... فرقه ... فرمود که

به جمعیت لقب کردند تشویش خری را پیشوا کرده ز بی‌ریشی

چنانچه ... که ... ریشی دارند و می‌گویند که علامت انسانیت
والا ... جهل ... فرموده که

فتاده سروری اکنون به جهال از آن گشتند مردم جمله دجال

چو در ضلالت با دجال این ... تمام دارند فرموده

نمونه باز جو ای مرد حساس خر او را که نامش هست جساس
خران را بین همه در تنگ آن خر شده از ابلهی آهنگ آن خر

که در میان ... صادق ... جزء داده است فرموده که

چو خواجه قصه ... [illegible] ... بیان کرد

~~کقوله علیه السلام لا تقوم الساعة حتی یبعث الدجالون کذابون~~
و در ... [illegible] ... فرمود که و کان زعیم القوم ارذلهم

~~چه احوال عالم ... ~~
... [illegible] ... اکنون نیز وقت است

بعض علوم دین که ... استدلال اخلاق است و اوصاف مرتفع شده و ...

چو خواهم [illegible] افزبیان کرد به چندی یا از این معنی بیان کرد [illegible] که شقاوت ازلی [illegible]

[illegible] طلب است از [illegible] بیان [illegible]

[illegible] که شنید اگر [illegible] لاف [illegible] در جهان انداخته [illegible]

[illegible] خانه واما و [illegible]

زان [illegible] کار [illegible] شد [illegible]

زان نام نه حرف [illegible] جهان [illegible]

عارفان [illegible] و چاکر از جمله نتایج آنست نامزد چون منصب سروری [illegible]

ان نیست که [illegible]

چون از علامات و امارات آخر زمان [illegible] است حفظ عدالت و انتظام لایق [illegible]

همه احوال عالم بازگونست اگر تو [illegible] نظر کرد [illegible]

کسی کو [illegible] بد و نیکو به اکنون شیخ وقت است

[illegible] که [illegible] نیکو [illegible] اکنون شیخ وقت است

حقر [illegible] فرزند [illegible] که او را [illegible]

چو او لا یعلم الرحمن البر [illegible] پاک کرد [illegible]

[illegible] است از [illegible]

و [illegible] باشد و چون فرزندان است که میراث اخلاق [illegible] دارد

دگر دارد نشان باب خود پور چو گویم کو بود نور [illegible]

پسر کو نیکو [illegible] است چو میوه زبده [illegible] است

ولیکن شیخ دنیا گردد آن کو [illegible] از [illegible] نیکو

چون فرض از [illegible] حصول معرفت [illegible] باطن است [illegible]

[illegible] علم دین آموختن بود چراغ دل ز نور افروختن بود

چون از جاهل طلب علم کردن جهل است از آن سبب فرمود که

کسی از مرده علم آموخت هرگز ز خاکستر چراغ افروخت هرگز

مراد در دل [illegible] کار [illegible] خویش [illegible]

[illegible]

ان [illegible] که شیخ ناظر را چون [illegible] شهرت [illegible] دفع [illegible]

فرمایند [illegible] که دارم شهرت [illegible] که دارم [illegible]

خر [illegible] چون [illegible] کار [illegible] شهرت [illegible]

چون [illegible] شهرت [illegible] شده [illegible]

دگر باره [illegible] الهام از حق که [illegible] حکمت [illegible]

بعضی از آن [illegible] بود [illegible]

و [illegible] از [illegible] باشد و چون [illegible]

[illegible] نادان [illegible] از [illegible]

دارد که [illegible] از آن جهت فرمود که

اگر کناسی نبود در ممالک همه خلق او فتند اندر مهالک

کناس [illegible] نباشد خلق را از بوی [illegible] در آن مهالک افتند

اگر هیچ نباشد البته صورت ارادت و صدق و اخلاص و

نیاز و خدمت [illegible] در میان مریدان از

[illegible] به ظهور [illegible] اگر [illegible] باشد [illegible] الحقیقه

ان شیخ نادان [illegible] نفس و طبیعت ایشان را از [illegible]

و [illegible] صفات و اخلاق ذمیمه پاک [illegible] و رسوم

واصحاب ظاهر فقرا واخلاق الست درمان صورت هم برین
صیادرند و اکثر ایشان آن کسانی را که اشراف را باستقلال آن
امور ضعیف در تکاب باید نمود و چون تناسب ذاتیست
که موجب اجتماع و الفت میگردد بناء علی هذا شیخ میفرماید که

بود جنسیت اقوی علت ضم   چون آمد جهان والله اعلم
وی از صحبت نا اهل بگریز   عبادت خواجه از عادت بپرهیز

چون عبادت حقیقی منافی عادت است از آن جهت میفرماید که

نگردد جمع عادت با عبادت   عبادت میکنی بگذر ز عادت

چون از بیان زنار فارغ شده فرمود که اشارت به ترسائی
چون سوال از بت و ترسائی و زنار کرده بود و از آن سه به بیان و شرح
این هر دو فارغ شد اکنون شروع در بیان ترسائی نموده فرمود

ز ترسائی غرض تجرید دیدم   خلاصی از ربقه تقلید دیدم

و در بسیاری آنست که حضرت عیسی را عیسی مجرد میگویند چون
و منتهای سیر مجردان پاک باز مقام وحدت ذاتیست فرمود که

جناب قدس وحدت دیر جانست   که سیمرغ بقا را آشیانست

در جناب حضرت عیسی علیه السلام که عدم وفات او و اوسطا وصول
باین مقام است چون مجرد و منزه از ربقه تقلید و رسوم عادت

که معجزه به ترسائی است از عیسی علیه السلام ظاهر شده است میفرماید که

ز روح الله پیدا گشت این کار   که از روح القدس آمد پدیدار

هر صفت انبیا و سابق علیهم السلام با این صفت ... بوده
اما مجرد شده و منفرد بوده اند و از این جهت است که حضرت رسالت
پناه صلعم فرمود که انا اولی الناس بعیسی ابن مریم فانه لیس
بینی و بینه نبی و نقلی حضرت عیسی عم از باطن الصدیق الجمیع
حضرت الهیه است و از این جهت مسمی بروح الله است زیرا که او
روح کاملیست که مظهر اسم جامع الله است و اسم الله
از حیثیت صورت جبرئیل نافخ اوست نه اسمای دیگر از
جهت آنکه عبد الله صورت حقیقی است احیا و سوا
و خلق از انشاء و طیر و ابراء اکمه و ابرص از و بظهور
آمده که از روح القدس آمد پدیدار میفرماید روح الله که از
روح القدس که جبرئیل است و نفخ او پدیدار و ظاهر
و مظهر و صورت گشته است و حقیقت آنست که نافخ در
صورت جبرئیل اسم جامع الله با ... بوده است که
متمثل به صورت او شده است اگر چه در سائر افراد انسانی
مظهر و مربوب اسم جامع الله است میفرماید که

دیدم

نفخت

هم از الله در پیش تو جانبیست که از روح القدس در دوس

یعنی جانبیست حضرت عیسی علیه السلام که روح الله است هم از اسم جامع

الله به حکم و نفخت فیه من روحی در پیش تو جانبیست

که انسانیت و حقیقتیست که مظهر اسم الله انسان است و از

روح القدس که جبرئیل است که بصورت تمثیل علم است و نفخ

و نفخ او که ان الروح القدس نفث فی روعی در ان جان

که از نزد الله یا تو همراه است نشانیست زیرا که نفس ناطقه

انسانی مجرد است و از جسم و جسمانیت بری است و بسبب

تجرد مقدس و پاک است و لیکن ظهوران معنی وابسته و موقوف

بقابلیت و استعداد مظهر است و آن بعد و اجتهاد تا از

مکامن قوت به جانب فعل تواند آمد چون وصول بمقام

وحدت پیدا که از منازل نفس و طبیعت عبور نماید و تزکیه یابد بترتیب

اگر یابی خلاص از نفس ناسوت در آن در حجاب قدس لاهوت

مراد بناسوت بشریت است و بلاهوت حقیقت و وحدت ساریه

در جمیع اشیا و هر دو بر وزن فعلوت اند به جهت مبالغه

ولاهوت از لاالهٔ لیها است یعنی المحجب و المستتر

وناسوت از ناس نیوس نوسانا است یعنی تذبذب و

تحرک

تحرک و تسمیه ذات و حقیقت بلاهوت بواسطه آنست که از

دیده اغیار محجوب و مستور است یا آنکه مختفی و مستتر در صورت

مظاهر است و تسمیه انسان بناس بسبب آنست که بر

متحرک و مضطرب است به جهت توجه روحانیت او بعالم

علوی و تعلق نفسانیه و بشریت او بعالم سفلی طبیعی و از

این جهت میفرماید که اگر یابی خلاص از نفس ناسوت

و مراد باین نفس جوهری لطیف است که حامل قوه حیات

و حس و حرکت ارادیه است که بحکم روح حیوانی است یعنی

مانع وصول تو بعالم تجرد و تنزه و وحدت ذاتیه نفس ناسوت است

اگر خلاص از نفس ناسوت و صفات او بطریق تجرید

و تفرید باطن بیابی همانند و بی شبهه مانند حضرت

عیسی علیه السلام در حجاب قدس لاهوت که مقام وحدت ذات

بصفات الهیه متحقق گردی و حی لاهوت باشی چون

مانع نفس ناطقه انسانی از ترقی و عروج بعالم علوی صفات

نفسی و طبیعی است حضرت شیخ قدس الله روحه میفرماید که

هر آنکس کو مجرد چون ملک شد چو روح الله بر چارم فلک شد

یعنی هر کس که از صفات نفسانی و مقتضیات طبیعی مانند

ملائکه منزه از نقصان بشریة و طبیعت مجرد و معرّی شود چون روح الله
که حضرت عیسی ع بفلک چهارم گذشت و ملحق روح قطب است
عروج نماید و منزل سازد و حصول و ظهور این معنی منوط بقابلیة
فطریه و سعی و اجتهاد و سیر و سلوک امده است و انسان را چون قابلیة
کمالات دیگر از نبوت تشریعی که ختم بوجود اشرف حضرت ختم المرسلین
هم است و باقی کمالات انبیا که از تمام ولایت بوده است اولیا را
است مرتبه حضرت ختم رسالت ص حاصل است و درین سر بسیار
احتمالیست و دیگر انکه روحانیت فلک چهارم که فلک افتاب است
و نشست و منزل روح قطبست زیر که روح این فلک اشرف ارواح
اجسام سماویه است چنانچه روح قطب اشرف ارواح انسانیه است
و ازین جهة است که افتاب اشرف کواکب است و تمامت کواکب
مستفیض جواذب ارتباط ضیا باشند با سلطان کواکب علویه
از وجهی و کواکب سفلیه از وجهی چنانچه در علم هیئت بیان
شده و سلطان در وسط مملکت منزل سازد چه وسط افضل
مواضع است فلک افتاب در وسط عالم اجسام است و بسبب
وسطیت که دارد برزخ است میان اعلا و اسفل و ازین جهة
است که فلک چهارم جای حضرت عیسی است ع چه حضرت عیسی

واگر سی یکبار بر [illegible]
[illegible]

مظهر

مظهر توحید صفاتیه است و علما و وارثان امت او را نیز
ازین مرتبه نصیب وافر است و بسبب مظهریت توحید صفاتیه برزخ است
میان انبیاء سابق که مظهر توحید افعالی بوده اند چه وارثان امت
ایشان از مرتبه ثانی و ثالث نصیب نداشته اند و میان حضرت ختم الرسل ص که
مظهر توحید ذاتیه است فلهذا این مرتبه عالی المخصوص است بمرتبه
ان حضرت است و حضرت از روی مرتبت برزخ میان افعال
و ذات است و بواسطه این خصوصیت روحانیة حضرت
عیسی علیه السلام با روحانیت فلک شمس است که چنانچه آفتاب
مظهر نور و حیات صوریست حضرت عیسی مظهر نور علم و حیوة
معنویست و انچه گفته شد که فلک افتاب در وسط عالم
اجسام است بطریقه کشف وراثت شیخ محی الدین اعرابیست
که عدد افلاک یازده اثبات نموده بر انکه ان زمان هفت
فلک بر فوق فلک افتاب است که فلک مریخ و فلک
مشتری و فلک زحل و فلک منازل و فلک اطلس که فلک
البروج است و فلک کرسی و فلک عرش باشد و هفت فلک
در تحت و که فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر و کره اثیر و کره
اب و کره خاک چون قطع تعلق از کدورات طبیعی جسمانی
نموده

تمثیل

سفلی موجب عروج وترقی بدرجات علویت میشود که

این تمثیلست در کیفیت ارتقاء نفس ناطقهٔ انسانی بمراتب علیه

مانند نشوء صبی بهم ونزرک وتجربه از هر چه مانع رجوع سالک

است از عروج وترقی چه افراد انسانی که ببلوغ بمرتبهٔ کمالات

حاصل کرده‌اند حکم بالغ واطفال دارند فرمود که

بود محبوس طفل شیرخواره به نزد مادر اندر گاهواره

پس کسی که از نفس ناسوتیه خلاص نیافته است چون طفلست

چون بعد از اکتساب کمالات معنوی حکم مرتبهٔ بلوغ دارد که

چو گشت او بالغ و مرد سفر شد اگر مرد است همراه پدر شد

چون در تولید موالید ثلث عناصر بواسطهٔ قبول اثر حکم مادر دارد

عناصر مر ترا چون ام سفلیست تو فرزند و پدر آبای علویست

یعنی عناصر اربعه مر ترا چون مادرست که مرتبه سفلی دارد زیرا که مادر

زیر پدر میباشد و پدر تو آبای علویه که افلاکست و تو که انسانی

آن فرزندی که از ازدواج این هر دو متولد شده افلاک بواسطهٔ

تاثیر وتصرف موسوم به پدر شده‌اند وعناصر بسبب تاثر

وقبول اثر سمی بمادر گشته‌اند چون فرمود که افلاک پدر است میفرماید

از آن گفته است عیسی گاه اسرا که آهنگ پدر دارم به بالا

اسرا

اسرا یعنی معراج و عروج آن حضرت است واشارتست به آیت

که نقل نموده‌اند که پیش از آنکه باسمان برود میفرمود که انی ذاهب

الی ابی وابیکم السماوی چون فرموده بود که مرا حکم و حکمت

منازعتی مناسبة با عیسی ثابت است بنابر حکم این نسبت تحقیق

تو هم جانا پدر سوی پدر شو بدر رفتند همراهان و بدر شو

چون وصول بمقامات علوی بی آنکه قطع از عالم سفلی نماید میسر

اگر خواهی که گردی مرغ پرواز جهان جیفه پیش کرکس انداز

بموجب الفقه الجیفه وترک الدنیا راس کل عبادة و میفرماید

به دونان ده مر این دنیای غدار که جز سگ را نشاید داد مردار

الدنیا جیفة وطالبها کلاب چون یکی از حکمتهای حیلهٔ مدد بودن

عیسی هم آنست که نسبت صوری را بسبب تفاخر و کبر دخلی نیست فرمود

نسب چه بود مناسب را طلب کن به حق رو آور و ترک نسب کن

چون در مرتبهٔ فنا و اطلاق تمام وحدت نسب ونسبت لازمست

به بحر نیستی هر کو فرو شد فلا انساب نقد وقت او شد

اشاره باین آیه کریمه فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم چون نسبت و

نسب صوری شهوات است بانفخ میفرماید که

هر آن نسبت که پیدا شد ز شهوت ندارد حاصلی جز کبر و نخوت

چون موجب اجتماع زن و مرد شهوتست و نسبت نسب مترتب بر آنست فرمود که

اگر شهوت نبودی در میانه نسبها جمله میگشتی فسانه

چون قوت شهوانیست که سبب شوق و طلب شاکی میگردد فرمود که

چو شهوت در میانه کارگر شد یکی مادر شد آن دیگر پدر شد

حاصل سخن آنست که وجود احیا از انسان اکتساب معرفت است

و نسبت حقیقی غیر از این نیست و نسبت صوری بجهة توالد و تناسل است

چون تحقق حکم قرآن رعایت حقوق پدر و مادر

نمیگویم که مادر یا پدر کیست که با ایشان به عزت بایدت زیست

یعنی نمیگویم که پدر و مادر کیستند و نمیگویم که رعایت ایشان کنی زیرا که حکم شریف

~~و بالوالدین احسانا و قل لهما قولا کریما و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة~~

نهاده ناقصی را نام خواهر حسودی را لقب کرده برادر

که چون اکثر قرابات مانع سالک از مقصود اصلی محروم میشوند چون

بازمانده کی اکثر خلایق از کسب معرفت بسبب زن و فرزندانست فرمود

عدوی خویشتن را خوانده فرزند ز خود بیگانه‌ای را گفته پیوند

که ~~ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم~~ زیرا که از حقوق تربیت و خدمت ایشان ... میشود و از حق بازمیمانی چون خویشان بغیر از ...

مرا باری بگو تا خال و عم کیست وز ایشان حاصلی جز درد و غم چیست

جمیع نسبتها از مادر و پدر و برادر و خواهر و ... فرزند و ... طریق از خویشان ...
که در ... تجرد ... چون ملاحظه ... واهوس و بند است که ...
بگیر دانند و از وصول بعالم تجرد و وحدت و اطلاق باز میدارد و نگذارد که ...
خواجه که اینها همه ریشخند است که با کسی ... و ...
و نگوید که حق برادران ... نگاه باید داشت ...
... که مطلوب حقیقی ...

جز او وجود ایشان که ذکر رفت ...

بود چون غایت تجرد و انقطاع آنست که از رفقای طریق منقطع باید گردد

رفیقانی که با تو در طریقند پی هزل ای برادر هم رفیقند

بکوی جد اگر یکدم نشینی از ایشان تا به هزل آنچه بینی

چون هر چه سبب ... موجب تقید میگردد مانع وصول بعالم تجرد است فرمود که

همه افسانه و افسون و بند است بجان خواجه کاینها ریشخند است

چون همت عالی عاشقان بکمال الهی ...

... مقرر است که هر چه مانع وصال محبوب باشد ترک آن

بمردی وارهان خود را چو مردان ولیکن حق کس ضایع مگردان

چون عدم رعایت احکام شرعیه موجب اختلال احوال است فرمود که

ز شرع ار یک دقیقه ماند مهمل شوی در هر دو کون از دین معطل

چون فرمود که ابتدا رعایت حقوق شرعیه باید کرد و اکنون ...

معلوم ... بان نوع که مانع حصول کمال باشد ...

حقوق شرع را زنهار مگذار ولیکن خویشتن را هم نگه دار

...

آنها حق ... که معرفت حقیقی است فوت شود چون مانع

... و معرفت حق ... دنیا و میل طبیعت است بشهوات ...

ز روزن بیت الامانه [illegible] بگذار چون عیسی مریم

چون ترک عقاید تقلیدی و رسوم و عادات از امور ضروریه است فرمود

چو بینی شو ز تقلید و مذاهب در آ در دیر دین مانند راهب

صنعتی بینی مسلم و مستقیم در اسلام که ابراهیم حنیفا مسلما مانند [illegible]

بر سبیل ترک و طریق چنانچه قاعده رهبانان است چون بت [illegible]

[illegible] این عبارات و اخلاقات توهم وجود اغیار و غیریت است فرمود که

ترا تا در نظر اغیار و غیر است اگر در مسجدی آن عین دیر است

[illegible] چون رفع توهم غیریت مستلزم ظهور توحید است فرمود که

چو برخیزد ز پیشت کسوت غیر شود بهر تو مسجد صورت دیر

چون فی نفسه نفس و هوا احاطه دارد بر جمیع طاعات و عبادات [illegible]

نمیدانم بهر حال که هستی خلاف نفس [illegible] کن که رستی

زیرا که در خبر است که اوحی الله تعالی الی موسی علیه السلام ان اردت

~~رضائی فخالف نفسک فانی لم اخلق خلقا ینازعنی غیرها~~ و لفظ

نمیدانم بر طریق حصر است چنانکه در محاورات مستعمل است

و چون در طریقت ترک ننگ و ناموس احتیاط و نیز معتبر است فرمود

بت و زنار و ترسائی و ناقوس اشارت شد همه بر ترک ناموس

یعنی اراده استعمال الفاظ مذکور بر ترک ناموس مراد است و

و هیچ نیکو و ناموسی چون اینها نیست چون صدق و اخلاص است که [illegible]

اگر خواهی که گردی بنده خاص مهیا شو برای صدق و اخلاص

چون هستی پندار و خودبینی اعظم حجب راه حق است فرمود که

برو خود را ز راه خویش برگیر بهر یک لحظه ایمانی ز سر گیر

یعنی دست از قالب نفس باز مدار [illegible] تجدید [illegible]

او بکش و هر چه گوید خلاف او کن و بتوبه و ایمان تجدید مشغول باش

چون نفس منبع شرور و اخلاق ذمیمه است [illegible] فرمود که

بباطن نفس ما چون هست کافر مشو راضی بدین اسلام ظاهر

~~[illegible] لیطمئن قلبی [illegible]~~

و لعله [illegible] بسبب عرفان خاص که [illegible]

تقلیدیات بغایت او را حاصل است ایمان [illegible] مرتب

میگردد و چون در رتبه موجب ایمان و اسلام میگردد [illegible]

بسی ایمان بود کز کفر زاید نه کفر است آن کزو ایمان فزاید

این جواب آنست که در سوال فرموده بود که بت و زنار و ترسائی [illegible]

یعنی ارث و زنار و ترسائی باین معنی که گذشته ایمان [illegible]

از اطلاق و توحید حقیقی که بت مظهر آنست و از تجرید از علایق

و عوایق و رسوم و عادات و تقلیدات که معجزه ترسائی کرده

ایمان حقیقی متولد میشود و اشارة بزنار عقد خدمت و طاعت
و عبادت الهی است و کفری که موجب زیادتی ایمان بود چنانکه
آن کفر نبود بلکه آن کمال اسلام است اگرچه در صورت کفر است
چون فی الحقیقه هرچه موجب بعد و پندار است کفر است بیت
ریا و سمعه و تسبیح بگذار بیفکن خرقه و بربند زنار
یعنی ریا که در اعمال نظر بر خلق است و سمعه که طلب آوازه و ستایش
است و ناموس که طلب توقع حرمت و جاه است از مردم گذر که موجب
خودنمایی است بیفکن و زنار که نسبت عقد خدمت حق و اهل حق
بر میان بند از روی صدق و اخلاص و حقیقت نیز آنست که مردان
کاملان حقیقی که در مقام استقامت و تمکین مخصوص قایم گشته اند شهرت
و قبول نفسی و سلطانرا برای این دست نیست با آنها که
که در مرتبه سیر الی الله و مع الله اند در مقام تلوین الله غالب
حال ایشان البته قبول و بی تغیر و الا ناگاه در یک لحظه
غبار سنهار ساله را ویران کند معوذ باالله من الحور بعد الکور
دفع صلیبهای نفسی نیز از مرشد کامل تعلیم الله فرموده که
چو پیر ما شو اندر کفر فردی اگر مردی بده دل را بمردی
در کفر فرد شدن دو معنی است یکی آنکه جامع این کفرهای مذکوره گردد

دوم آنکه در کفر حقیقی که پوشیدن و مستور گردانیدن کثرت است
در وحدت فرد و یکتا باشد چون مرتبه با شیخ کامل
کاملیت بی مدد انتقال سیاحی نا استفاضه نتواند شد
مجرد شو ز هر اقرار و انکار به ترسازاده دل ده بیکبار
یعنی از اقرار و انکار که در عالم صورت واقع است مطلق است
باهر که باشد مجرد و بری شود و خلایق و افعال ایشان را بمیزان
خود وزن ننما و صفت خود را در میان میاور و در جمیع امور
خود را جاهل و نادان شناس و بالکلیه دل خود را بترسازاده
که شیخ کامل مرشد است بسپار و از امر و فرمان او اگرچه در صورت
کفر و نامشروع نماید بیرون مرو و در افعال که نزد تو منکر نماید قصه
حضرت موسی و خضر را علیهما السلام بیاد آور و تشبیه مرشد کامل
به ترسازاده بان معنی فرموده است که در ولایت معنوی نسبت
کامله او بجایگیر و کاملان دیگر که متحقق ترسا شده و مجرد و انقطاع
بوده باشد میرسد و آن کامل را باز بجای دیگر بطریق نسبتی که طریق
اولیاء است تا سلسله منتهی شود به حضرت رسالت پناه که اکتساب
علم وراثت جز باین طریق میسر نگردد و چون از جواب سؤالات
بتمام و کمال فارغ شد و اکثر سخن را ختم به نسبت کامل داد

زمان که معجزه به ترسا زاده است کرد اند سفر باید **اشارت است**
و ترساچه ترسابچه چنانچه بیان نموده شد مرشد کامل صاحب زمان مراد است
و نیز که مخصوص اوست جمعیت وحدت ذاتیه است که منبع و مظهر
جمیع کمالات کلی است که مرتبه وحدت ذاتیه است و مظهریه کرامات
و تحقق کامل زمان باین مرتبه بعد از فنا از هستی از خود و بقا به
به حق تواند بود که تمام کسی که متحقق بحق و خلق شده باشد و مهی
الله و هی العالم گشته و به جهت تحقق انسان کامل باین مقام است
که گفته اند که چنانچه حضرت حق را در جمیع اشیا موجوده سریانست
لابد است که انسان کامل را نیز باشد چه جزئیت از ما بین
مرتفع شده است و تشبیه مرتبه جامعیت کامل از ترسابچه که انسان
کامل مراد است به جهت بواسطه آنست که توجه جمیع موجودات
خواه مطیع و خواه با رادت و اختیار باوست چون بجهت
مظهریت این جامعیت انسان کامل را نیز بت میخوانند فرمود که

بت و ترسابچه نوریست ظاهر که از روی بتان دارد مظاهر

بت و ترسابچه که کامل زمان است آن نور جمعیت وحدت
ذاتیه ظاهر و روشن و نمایان که از روی بتان که کاملانند
در هر زمان مظاهر دارد و به صورت آن کاملان صاحب زمان

که

که اقطاب و افراد اند حسب اقتضای هر زمان ظهور دارد
و تجلی مینماید و بسبب این مظهریت توجه تمامت عالم بدوست
دانسته و شناسنده بدین سبب است چون مرشد کامل ارشاد
هر کسی لایق استعداد و قابلیت او مینماید پس سفر باید کرد

کند او جمله دلها را وثاقی گهی گردد مغنی گاه ساقی

وثاق بفتح واو و کسر واو بند است چنانچه مظاهر بطون
سبب دلها را به قیت خود بند مینماید چنانکه در ظاهر و باطن خلاف او
جایز نمیدارند گاه مغنی شده در لباس و گاه ساقی در لباس دیگر و در
بعضی از نسخه‌ها وشاق است یعنی منقوط که خدمت کار نزدیک
باشد زیرا که او متخلق باخلاق الله است نقل است که حضرت
شیخ ابوسعید چون کسی مرید میشد آن حضرت نام اسمی از اسما بر او
میخواند و میدید که از کدام اسم در وی تغیر واقع میشود پس او را
مداومت آن اسم میفرمود تا زمانی که کار وی بدان اسم تمام
میشد باز اسما الله بر وی میخواندند هر اسم که تغیر در وی پیدا میشد
باز ملازمت آن اسم میفرمود بدین طریق و علم جزا تا به
جمیع اسما و صفات بترتیب میرسید و در نظر تمام
مرشد چون مغنی و مطرب محرک اشواق است فرمود که

این همه جهان ... است با جان جهان جان جانم
[illegible]
با عالم ... هر دو عالم ... جانان ... جانم
چون مظهر ذات ... باطن ... هم ...
از ما طلب ... آن ... نام و نشان ... جو ...

جز کامل ... سازند با ... کر ...
... با کامل ... نتوانند ... و ... حکم
ضرورت ... تا ... است ... به ... عالم
با عالم ... چون طرق کاملانست
که ... حال ... او ... در ... باشد
... کرده ... و ... سلطان
... شوق ... دیگر ... و کاه
... گفته ... و شوق ... کام ... باشد
کاملی ... به ... و ... تو ... و ... بیداست
... و چون کامل تعلق ... باشد ... ظهور
... و ترتیب ... هر ... افراد ... ظاهر است
ارشاد و کامل ... با ... است

رند در کنج [illegible] ز چنگ مطرب که از یک نغمهٔ خوش

چون دعوت و ولایت کامل بطریق عشق و محبت است فرمود که

ز هوش و فکر و از یک پیاله کند بیخود دو صد اصحاب حال

با وجود اطفاء نار و حرارت او و چون احوال سالکان و سائران

مبتدا نسبت با کمال کامل که کالنقطة فی الیم است فرمود

بود در خانقه مست شبانه کند افسون صوفی را فسانه

یعنی آن کامل که اگر در خانقه رود احوال همه صوفیان نسبت با احوال

او افسانه باشد زیرا که سائران در تلوین و او در تمکین و

مشاهدهٔ ازلی شهود و جمال مطلق در بزم خلوت غیب

چون بیدار است و آگاه این صوفیان نسبت باو در خواب غفلت است فرمود که

اگر در مسجد آید در سحرگاه نه بگذارد در او یک مرد آگاه

که همه را معلوم شود که بیدار است این همه در خواب بوده است

در غفلت و التباس [illegible] چون ارباب بیان نسبت

با اهل عیان در مرتبهٔ عبید و غلمان اند [illegible] میفرماید که

رود در مدرسه چون مست مستور فقیه از وی شود بیچاره مخمور

چنانکه بداند که دانش او نسبت بعرفان وی جهل بوده است

چون این معنی که ترک دنیا نموده و طالب حقیقت در طلب مرشد

کامل شد [illegible] راه [illegible] قرب الهی شود فرمود که

ز عشقش

ز عشقش کافر و مؤمن بیچاره گشته ز خان و مان خود آواره گشته

چون کامل زمانه سبب و واسطهٔ ظهور کفر و ایمان گشت فرماید که

یکی مؤمن دگر را کافر او کرد همه عالم پر از شور و شر او کرد

یکی مؤمن باقرار انبیا دگر کافر از انکار ایشان همه عالم بواسطهٔ

تمییز نیک و بد و اعلام اوامر و نواهی اولیا [illegible] قیاس [illegible]

که جناب ایشان است چون در مرتبهٔ ظهور و مظهر و ظاهر

شی واحد شد و فرق بینهما مجرد اعتبار است لهذا میفرماید که

خرابات از لبش معمور گشته مساجد از رخش پر نور گشته

خرابات که مظهر فیض جلالست معمور گشته لولاک لما خلقت

الافلاک مساجد که مظاهر تجلی جمال است از رخش پر نور چون واسطهٔ افاضه

و استفاضه در میان خلق و خالق کامل زمانه است فرمود که

همه کارم ز رویش شد میسر بدو دیدم خلاص از نفس کافر

چون علم ظاهری و باطنی موجب کبر و پندار میگردد فرمود که

دلم از دانش خود صد حجب داشت ز عجب و نخوت و تلبیس و پنداشت

که ناگاه طلوع آفتاب صبح اقبال روی نمود چنانچه میفرماید که

درآمد از درم آن بت سحرگاه مرا از خواب غفلت کرد آگاه

این بیت بعضی نسخ صاحب کمال سحرگاه باعتبار قرب او باشراف [illegible]

ز نزدیکی خلوت جان گشت روشن / بدیدم که تا خود کیستم من

چون مشاهده جمال محبوب مستلزم استیلاء شوق و عشق است میگوید

چو کردم در رخ خوبش نگاهی / بر آمد از میان جانم آهی

چون شوق مشاهده جمال جمال ذات عاشق گرفتار را نموده از جای کرشمه و ناز و دلبری و دل نوازش و غمزه پرداز لطافت فرمود

مرا گفتا که ای شیدای سالوس / بسر شد عمرت اندر نام و ناموس

ببین تا علم و کبر و زهد پنداشت / ترا ای نارسیده از که وا داشت

نظر کردن بر رویم نیم ساعت / همی ارزد هزاران ساله طاعت

چنانکه حضرت مولانا قدس الله سره الاعلی فرماید **نظم**

گفت پیغمبر علی را کای علی / شیر حقی پهلوانی پر دلی

لیک بر شیری مکن هم اعتمید / اندر آ در سایه نخل امید

هر کسی در طاعتی بگریختند / خویشتن را مخلصی انگیختند

تو برو در سایه آن عاقلی / کش نتاند برد از ره ناقلی

پس تقرب جو بسوی اله / سر مپیچ از طاعت او هیچ گاه

از همه طاعات اینت بهتر است / سبق یابی بر آن سابق که هست

چون مخفی از ذات ما و رست و که آن کامل فرمود که بلا بیان نمود اکنون فرماید

علی الجمله

علی الجمله رخ آن عالم آرای / مرا آتش بجان زد اندر سر و پای

چون مشاهده جمال آن کامل موجب تشابه از عمر گذشته بود فرماید

سیه شد روی جانم از خجالت / ز فوت عمر و ایام بطالت

چون غایت اضطرار موجب رحم و شفقت است آنانرا دید که

چو دید آن مه که زان روی چو خورشید / ببریدم ز جان خویش امید

آن مه یعنی آن مرشد کامل که در شب ظلمانی الا مکانیه بنور وجوب گشته و دید که اطلاع بر نقص خود واقع شده و امید از جان و سر و دل بر گرفته بعجز و نادانی خود معترف گشتم و به سبب اینها مرا قابلیت افاضه و استفاضه نور ولایت او پیدا آمده

یکی پیمانه پر کرد و بمن داد / که از آب وی آتش در من افتاد

پیمانه پر کرد از شراب معرفت تجلی وجه باقی که از آب صافی او آتش در خرمن اخلاق و اوصاف من و هستی من و غیر افتاد و سراپای من شعله شد و چون در حریفی و سر نوشی مرا ملزم ساخته بود

کنون گفت از می بی رنگ و بی بو / نقوش تخته هستی فرو شوی

از می وجه باقی که نه رنگ انفعال دارد و نه بوی صفات چون لون کدورات حدوث و ذوق حجب تجلی وجه باقی بلطف بنشت زمانی که

چو آشامیدم آن پیمانه را پاک / در افتادم ز مستی بر سر خاک

زمینی بر سر خاک فنا و بنیاد آتش افتادم و ست ولا بعقل شدم
چون در مرتبه فنا و محو و فنی تمامت نسب و اعتبارات منعدم است

کنون نه نیستم در خود نه هستم	نه هشیارم نه مخمورم نه مستم

معنی اکنون که در مقام صحو بعد المحو فی نفس الامر نه نیستم زیرا که قایم
بان حقیقتم و باقی ببقای اویم و نسبت باذات خود نه هستم زیرا
که هستی مجازی من محو و منتفی شده است و بعد متیت الحکم رجوع
کرده است و نه هشیار و عاقلم از انکه آثار تجرد را بعقل
با تقیید و نه مخمورم که خمار مخمور بعد از مستی و فراق است و من در عین
وصالم و نه مستم که مستی حالت تجرد است و فنا و من در مقام
تمکین و بقا و قایم و متمکنم چون صاحب مرتبه فرق بعد الجمع
مظهر کل یوم هو فی شان گشته ام و در مقام تلوین صفات است
که اعلای مراتب تمکین است لهذا شیخ می فرماید که

گهی چون چشم او دارم سری خوش	گهی چون زلف او باشم مشوش

سرخوش یعنی تمام مست و نه تمام هشیارم و نیز می فرماید

گهی از خوی خود در گلخنم من	گهی از روی او در گلشنم من

معنی بحسب ظهور صفات بشریت در گلخن طبیعت ساکنم و گاه
بواسطه استیلای احکام وحدت از نور تجلی وجه باقی در گلشن تجلیم

وجمعیت

وجمعیت و حضور و سرورم و از زحمت خار و خاشاک
اغیار فارغ و بی پروایم چون بیان احوال و اطوار و مقامات
کامل بنهایت رسید فرمود که **خاتمه** و در این خاتمه
اشارت بان می فرماید که گلهای صد رنگ خوشبوی که در چمن
گلشن اسرار این کتاب شکفته شده همه از باغ گلشن آن کامل زاده
است در گلشن معرفت پرورش یافته است فرموده که

همه از گلشن گرفتم شمه باز	نهادم نام او را گلشن راز

معنی از معارف آن گلشن کمال که بواسطه مشاهده روی آن مظهر
حسن و جمال راه بران یافتم شمه یعنی بعضی باز گرفتم اشارت
بدانست که الحق طلب و وجدان و کشف شهود او گشته است
زان اطلاعست که تمام فقیر برو فقیر بر توان دریا وید و نام این شمه را
که از معارف و حقایق آن گلشن گرفته بودم گلشن راز نهادم
و وجه تسمیه این کتاب باین نام لطیف و زیبا همین است
که ذکر شد چون اکثر ابیات اسرار و معارف که درین کتاب منظوم شده فاتحه ناظم فرموده که

درو از راز دل گلها شکفته است	که تا اکنون کسی دیگر نگفته است

چون همه بیت این گلشن شاهد عدل است بر کمال این کامل ناظم فرموده که

زبان سوسن او جمله گویاست	عیون نرگس او جمله بیناست

گو باش که دست عزیزی باو نرسیده و بگیرد دستور راست چون
نرگس او جمله بینا است که چشم باز دارد و بیند که کسی دیگر را
شهود این معانی و اسرار و معارف نبوده است چون هر که
بصیرتی دارد فهم و ادراک معانی اینکتاب گلشن راز فرموده که

تامل کن به چشم دل یکایک که تا برخیزد از پیش تو این شک

و تبیین معانی که هرچه گفته ام همه جابجا واقع است و دران شبهه
از نقد آثارش به هشت چون سخنان این گلشن حقایق
شهود بیت که شب و مؤکد بدلایل عقلی و نقلیست فرموده که

بر بین منقول و معقول و حقایق مصفا کرده در علم دقایق

منقول عقاید شرعیه و معقول مسائل حکمیه و حقایق معانی که
از مصطلحات صوفیه موقوف است مصفا از زنگ و آب کدورات
شطح و طامات کرده و دیگر گونه بسر حد اختتام و کمال رسانیده
فرموده چون عدم انصاف موجب آنست که زنگ در دیده او به خایه

به چشم منکری منگر در او خوار که گلها گردد اندر چشم تو خار

فرموده چون جهل از غفلت تمام است که سبب انکار سخنان کاملان میگردد

نشان ناشناسی ناسپاسیست شناسای حق اندر حق شناسیست

چون غرض اظهار ترتیب و تحقیق کتاب است که بوده کافی بود

که

که هر که بخواند به شکرانهٔ آن مصنف را مذکور به ذکر جمیل و دعای خیر گرداند فرموده

غرض زین جمله آن کز ما کند یاد عزیزی گویدم رحمت بر او باد

چون دانستن نام و لطف نعمت باختصاص دعای خیر اقربیت فرموده

بنام خویش کردم ختم و پایان
الهی عاقبت محمود گردان

آمین یا رب العالمین والحمد لله علی الاتمام والصلوة والسلام
علی خیر خلقه محمد خیر الانام والآل والصحب الکرام الی یوم القیام
اتمام یافت به قلم شکسته رقم محب الفقرا و ملازم العلماء
معتقد الانبیاء و الاولیاء و سالک سبیل خلوتیه و صفا
مصطفی ابن محمد غفر الله لهما و حشرهما مع محمد و علی و آلهما
در هشتم ماه ربیع الاول در تاریخ سنه ثلثه و ثلثین و الف
من الهجرة النبویه



سموات السبع للارواح المجردات

الصدر ظاهر القلب و عمق القلب و الروح و الفؤاد و العقل و السر و الخ

آنچه در روز عید غدیر از بابت خمس صرف شد

۶ ریال ۵ ریال ۲ ربع ۱ ربع ۱ ریال ۱ ربع ۳ ربع ۲ ربع

آنچه به فقرا داده شد در آن روز

۳ ریال

